قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا

[illegible]

تحفه اثنا عشریه

١٢٩٥

[illegible]

در مطبع ثمر هند واقع لکهنو نقش رنگین بطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی ✽ اما بعد میگوید بندهٔ درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان و طرق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود و بیان اختلاف ایشان و روات اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پارهٔ از اقوال و افعال ایشان در حق صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات و اهلبیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفهٔ اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته و جلوهٔ ظهور گرفته و آنچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهلسنت و جماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده و آنچه متروک ماند حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را نصیحة المؤمنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده شد

غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم رواج
مذهب اثناعشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس از آنخانه با مذهب متمذهب
نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف
خود بیخبر و غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهلسنت و جماعت گفتگو مینمایند هیچ نمیگویند و شرمنده
می آیند حسبة لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول
خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه
و بیان اصول ایشان و در الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عاید
باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یکی از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باید که
اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند
و تفسیر آیات مجیده نیز از فریقین یکسان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه
چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملایکه و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام مذکور نموده و لازم آید راقم
این حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان از آن امر شنیع تبری مینماید و بصد
دل از آن سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار
بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا کلام را
بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهلسنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند
که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه
و اهلسنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند
قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب
اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب
شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت باستیفا فرا گرفته است اصلا ازین رساله
بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشانست
چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را
در آن گنجایش نیست زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند

باید که نسبه باغی نفس باید و نقل را با اصل مطابقت دهد واز آن نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود نقل
آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد ونگوید که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است
اما ما وبلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل عجز وبیچارگیست
وشاهد جهل ونادانی وبا وجود این احتمال باب گفت وشنید مسدود میشود واین رساله را تیمنا وتبرکا
بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدوث
مذهب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکائد شیعه وطرق اضلال وتلبیس باب سوم
در ذکر اسلاف شیعه وعلما وکتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه وذکر روات اینها
باب پنجم در الهیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد
باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه وام المومنین ودیگر صحابه
باب یازدهم در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل فصل اول در اوهام فصل دوم در
تعصبات فصل سوم در هفوات باب دوازدهم در تولا وتبرا مشتمل بر مقدمات عشره
وتم الکتاب بتمامه امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه وجل سلطانه آنکه همین ذوات عالیات
آن بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده وکسوتهای گوناگون پوشیده
ودر هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق وخراسان در ترویج این مذهب وضبط
اصول وحفظ قوانین او کوشیدند وعلمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول وتفریع فروع بجا آورده
در کتب ورسائل مدون ساختند از آن باز تبدل وتحول این مذهب موقوف شد وبر یک روش قرار گرفت واین
تلون وتبدل خاصه همین مذهب است ولس بخلاف مذهب دیگر که باوصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصل را
هیچگاه تبدیل نکرده اند ونقل وتحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند وبانیان مبانی مذهب تشیع مناسب
هر وقت مذهبی تراشیده اند وبر یک اسلوب قرار نگرفته وتبدیل اصول وتحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل
این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود ونصاری ومجوس وبت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام
وتابعان عظام واقع شده وقتل واسر ونهب در کفار رنگ نسار اتفاق افتاد وکمال ذلت وعار بآنها لاحق گردید بلکه زنان
ودختران آنها از انقیاد در اهل اسلام شدند واطفال آنها کنیزک وغلام اجلاف عرب گردیدند واخذ جزیه بکمال هوان ومذلت از بقیه
آنها مرسوم ومعمول گشت ودر عهد خلیفتین اولین بسبب غلبه حمیت وشدت عصبیت دست بازدند وبقتال وجدال نخاستند چون نصرت الهی

پی در پی مددگار طائفهٔ اسلام بود بغیر از خیبة و خسران و کبت و خذلان بدست شان نیامد ناچار در عهد خلیفهٔ ثالث
حیله‌ها انگیختند و بحبل متین مکر و فریب آویختند پس جماعهٔ کثیر از ایشان بکلمهٔ اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
کردند و در پی اطفای نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و تخم عناد در فرق مسلمین بستند و تدبیر و حیله برای این کار
جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعهٔ از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث ذی النورین رضی
و خلعت خروج پوشیدند آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت
شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را به مدینهٔ منوره علی افضل ساکنها التحیة والسلام رسانیدند
و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند برملا آغاز نهادند
و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را از احباء
محبین و مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را بالشیعه علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمیر خبث ذخایر خود را یکدفعه در پایهٔ اظهار و ابراز آرند و این معنی را
که قریب الاطفاء و الانتفاء بود و از رونق و بها دور نمایند کلانتر این گروه عبد الله بن سبا یهودی یمنی صنعانی
بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته بود و دغل یافته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب
و فراز این صحرا نوردیده خیلی برکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب داد و آغاز نهاد و بقدر
استعداد او هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی
و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ برحق و ایثار او بر دیگران و میل
نکردن بمخالفان او بیان نمود یعنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد صحبت
و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر
افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد او ست و آیات وارده
در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی جناب با ضم موضوعات و مخترعات خود نشر ساخت هرگاه
دید که تلامذهٔ او به تفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند یعنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام
پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیدهٔ یاران خود سری دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر
او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن
صحابه بتغلب و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند همه
برای طمع دنیا از دین برگشتند و منافقه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک
رفته بود و آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را گمان این مسر

وصیت بالغ نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرید و از
تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان
و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه ها گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر
جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبه ها فرمود و ازین
جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و بعضی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف
نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفتگو می آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه
از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر
باریکتر و تازه تر در میان نهاد که آنجناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات
و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان جهانیان
مانند آن ندیده و نشنیده [illegible] میدانید که اینهمه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در داده و زمام
تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار وانمود که اینهمه خواص
الوهیت است که [illegible] در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فَاعْلَمُوا اَنَّ عَلِیًّا هُوَ [illegible]
وَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعض [illegible] مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشد مثل انا محیی المیت
انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سر بر زده بود موید مقاله و شاهد داله خود گردانید و رفته رفته
بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا
تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود و بعد این چون در مداین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را
اظهار کرد و تلامذه خود را در آذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام
و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و تشیع پیدا گردید پس لشکریان
حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین
که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات
و پاسداری ظاهر و باطن [illegible] وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینه و برائت از غل و نفاق گذرانیدند
و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ
عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ از شر ابلیس و تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک اینها از [illegible]
[illegible] در خطبه خود مدح اینها نموده و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل میدادند

و این فرقه از اذناب تلامذهٔ آن لعین شدند و شمه از وسوسهٔ او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق
اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد
سوم فرقهٔ شیعهٔ سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این
گروه از اوسط تلامذهٔ آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک عقیدهٔ
ایشان شد چون اینهمه مشاجرات بنابر خون خلیفهٔ ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفهٔ ثالث نیز زبان طعن
و لعن کشادند و چون خلافت خلیفهٔ ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبدالرحمن بن عوف
و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعهٔ این گروه بسمع مبارک مرتضوی
بواسطهٔ مخلصین میرسید خطبها میفرمود و نکوهشها می نمود و تبرات خود از این مردم ظاهر میکرد چهارم فرقهٔ شیعهٔ غلات
که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قایل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را
الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیهٔ الوهیت و مقتضیات بشر موجود است بعضی اینها از صریح
الوهیت برگشته قایل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب
خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام لشبهه وَنَفَخْنَا فِیهِ مِنْ رُوحِنَا قرار میدادند و اقرب مسالک
ایشان بود در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدهٔ فاسدهٔ خود بتاویلات
رکیکه عاید ساختند اینست اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها
همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود
که هر یک را بر یکدیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق
و اختلاف اموری که محرک عقیدهٔ سبیه توانند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر
اتفاق افتاد و اینها همه از منتسبان خلیفهٔ اول مدعی قصاص خلیفهٔ ثالث بودند در مقابلهٔ آنها این گروه را بغض
و عناد با هر دو خلیفهٔ مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات
مصلحت تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند و چون در حق خلیفهٔ اول بغض
بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفهٔ ثانی شد که خلافت خلیفهٔ ثانی فرع خلافت خلیفهٔ اول بود و هر دو یک روش
و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از ملزمات بود و خلیفهٔ ثانی در عهد
خلیفهٔ اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنابر
غلبهٔ این جهات انتسابی که خلیفهٔ ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی کثرت مشاورت

در رجعت در امور مهمه دین مخالفت همه اصول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان
ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر سه خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و مصاحبت
و مساعدت تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض ضروری شمردند نیز در طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب
مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسینیه
از همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها
در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند
و در جناب این حضرات اظهار سب و ایذا مینمودند شیخین و حضرت عثمان را بنیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود
جانب داری حضرت عثمان را بتقریب این شرارت وسیله این ضلالت ساخته بودند آنها نیز در مقابله
نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی و سائر
ائمه اطهار در حق نواصب اشقیا بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بدطینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری
آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر سنت رسول و احداث
بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات فرمودند و اتفاقا جهت کار فهمی این
گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن
اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها افتند و هر آنکه جرأت تصریح نام آن گروه نمیکردند و مصلحت
وقت مثل تقیه را رواج داده بودند رفته رفته در ذهن متأخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن
صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باعث اینها سبب مانند آنها شیعه سبیه ازین همه فرق بیشتر و فزونتر گشتند
معتقدات عقیده آنها پی در پی مثل سبیه غلاة و تفضیلیه گیرند و تفضیلیه ماندند اما غلاة پس بحسب ظهور بطلان صریح مذهب ایشان
و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیانا آنچه خرافات ایشان
کسی فریفته نشد و بمراجعت عقل خود یا بصحبت اقارب و عشایر و معارف خود باز می گشتند اما تفضیلیه
پس بجهت که از هر دو طرف رانده و در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداد شیعه
علی نمی آوردند که داد محبت اهلبیت که نزدیک شان منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند
و جماعه مخلصین آنها را بغیر روش جناب مرتضوی دانسته مورد وعید اجتناب از کاشته تحقیر و تذلیل می کردند
لا فی العیر و لا فی النفیر شده در بیچارگی افتادند آنجا در حق ایشان راست آمد و عجیب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه
نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی اند و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب
شام و منصب عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه

کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینهما التفرقه کمن لا
بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی
اطلاق میکنند و نعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهِ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا ﴿ هر مرض را دوا است
که علاج کرده شود با آن بجز حماقت که عاجز گردد دوا کننده آن بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب
در عرف شیعه قاطبةً مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة شیعه را نواصب اند
و سبئیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضاله از شیعه و نواصب
گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان از وراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی یافته
و اِنَّ الدِّیْنَ بَدَأَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ ﴿ مصداق حال ایشان و کشف حال ایشان آنست
والحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار
که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی رض بحروب بغاة قیام ورزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ
کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای ثلثه رض بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و بعضی از آنها
بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شبهه کار قبیله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه
آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی رض و بث مناقب علوی
و تحریض مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لَیْسَ
عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ
وَرَسُوْلِهِ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ مِنْ سَبِیْلٍ ﴿ نیست بر ضعیفان و نه بر بیماران و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حرجی چون
خیرخواه باشند خدا و رسول او را نیست بر نیکوکاران راه الزام آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعت الرضوان
جماعه کثیر قریب هشتصد کس در مقاتله صفین همراه جان نثاری دادند و سوای سی صد کس بدرجه شهادت رسیدند
و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود
و عمر خاتم الخلفاء بآخر رسیده این همه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است
بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین رض افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب
باهل سنت و جماعت اند وَهُمُ الشِّیْعَةُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ
تشیع را حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی
دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
بگفته یزید پلید و تحریص حصین اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از جمله ها سبط اکبر

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نمود
و غالب علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد و جماعه از شیعه
اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه بن بجلی از شیعه سبعیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی از شیعه سبعیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست و حکومت
و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بود ریاست برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد و لشکر نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و کیسانیان
در اوایل منکر امامت حسنین ع بود و محمد بن الحنفیه را بلاواسطه بعد از امیرالمومنین امام اعتقاد میکرد و بجهت صلحی که امام اکبر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خارج از پسر مرتضوی و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوی اثبات مظهر العجائب و الغرائب ازو روایت میکرد و مختار چون در زمره مذهب او
درآمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد
و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق به محمد
بن علی دارد و او مرا مامور بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تزویر و حیله مردم بسیاری در ربقه اطاعت
خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبدالله بن الزبیر
که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمد بر سر او
فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه میگفتند
و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته باز
بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقائد بود آخرها
دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا از احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
مطلع میکنند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
و اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغوای شیعه
کوفه به قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین ع
چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد

ابو کرب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چندروز مختفی شده است
و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد
باشند و اسحق که رئیس دیگر از آن گروه بود برسل و رسایل رابطه خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت
که حالا امام او است و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند
و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت مینمود و جمعی از حیله ها و حیله زا داعی
عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم
امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرده باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند
باز در اولاد او سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد
در خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت
میکردند تبرای تام از این دعوی مینمودند و خود را از این امر دور میکشیدند و این گروه
آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز
اجتناب ۱۲
مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع
یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعهٔ کوفه هم مذهب
باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه با هم افتراق
و اختلاف فاحش بعد و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین
ازینعالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام
بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید
جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهة ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهری هم نمانده بودند
و دوازده هزار کس از شیعه سبعیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز
همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید
چون سب و تبرا از اینها شنید بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را از تبرای شنیع
ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان انجامید وقت امتحان تشیع و محبت
اهلبیت رسید بهانه آنکه یار اجرا از سب و تبرای صحابه منع میفرماید ترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان
خونخوار او سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بجاهای خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت

جماعه که با زید شهید ماندند خود را بالشیعه خاص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق اند از حضرت امام حسین تا زید شهید
و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی
بخبر خائف نشد و بشمشیر بر آید و پروای مخافت و ترک مرافقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه گشتند روافض
لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان فروغ زن فرمود که رفضونا فانهم الروافض ترک کردند مارا پس
ایشان تا زمان نبود آنجماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود لنکاش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را
بامامیه ملقب کردند پس بعضی قائل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قائل
شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه
و مختاریه را بآن مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم
جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف
پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی بموت او قائل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریاست و او را
حی لایموت اعتقاد کردند و بعضی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر
اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه بسبب تعدد
رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی مبادی اتباع
خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات
حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلاف ملل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی
پس بعضی قائل شدند که حضرت صادق ع حی لایموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت
آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسمعیلیه را
باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لایموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او
که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر در حیات
حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می شد بود بعد از آنکه وفات
یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نگار و دستکاری عبد الله
بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمد ام که مولای تو بود
و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتوم هست از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز
او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق نبذی از آن ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بهیچ درین دین فساد نماید قابوئی یافت اینوقت
اورا نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشاء تشیع هست خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را بمبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون
بکوهستان عراق رفت و کوهیان وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات
در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری نهان دارد که ۱ استر ذهبك
و ذهابك و مذهبك یا پوشیده دار زر خود و سفر خود و مذهب خود و کرده خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از
کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زر بارز حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
رخصت نموده امر بدعوه کرد و خود به بصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت
و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل البیت همین است و اهل البیت ادری بما فی البیت اهل خانه داناتر اند
بانچه در خانه است و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند
و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعض
دیهات نیشاپور اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان کرد و
بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک الموت کار او را
تمام کردند بعد از و احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بممالک عراق فرستاد
و این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوٰة و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و بشواهد
لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت دران است
یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور
بسمت او دویدند و این حادثه در سنه ۲۰۲ دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره
بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن می برد و درهمین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا
سحر کاریها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که هیچ در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می خواهند که

تا آنکه شد خبردار شود راه خود بگیر غایت بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
همره شاهجهان گریخت و مدتی با اختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه
میبرد و بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه
جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح از شنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر
بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفهٔ خود ساخت آن پسر زیاده
بر پدر داد شرارت و اضلال داد اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و امویه و تعصب
ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن بمغرب زمین رو نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا
به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اولا بمغرب زمین رو آورد و در آنجا
جاه و عزت و قدر او افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او
گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتی
اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود
اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر
نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود
کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه
شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی
امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانهٔ
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق
بسیار را گمراه کرد و فرقهٔ خود را به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد باز
شورش کرد و باز شکست خورد و بهمین زد و خورد پانزده ۱۵ سال گذرانید آخر در سنه ۲۷۰ دو صد و هفتاد لشکری گران
بر سر او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد
او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه ۲۷۸ دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را
بمقنع لقب کرده بودند وی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و جعل و طلسمات
و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد تا آنکه چاهی
در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که شعاع او تا پنج فرسنگ
روشن میشد و قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیهٔ اربعه گفت

وشیعهٔ او قصد تفتیش مینمودند و جمعیت او بسیار شد چنانچه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفهٔ
بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد
چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعهٔ حصینه که برای این روز سیاه بر قلهٔ کوهی
ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع
خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند بار هم همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه‌های آنها را
در آتش سوخت و خاکستر آنها را در باد پراگنید بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق ساخته و خاصیتش
آن بود که هرچه درو اندازند آب شود درآمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است
زنی نوجوانی در گوشهٔ از گوشه‌های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار
و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر در دروازهٔ قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای
برج و باره‌ها برآمده می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشادند مردم فوج درآمدند هرچند تفحص کردند اثری
از جثهٔ محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این
واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته بکمال فرحت و شادی نمودند که او بلاشبهه اله بود با یاران
خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فایز می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه
که در غلبهٔ مرض بیهوش بود گاه گاه به احوال درونیان بصدا و آواز مطلع میشد قصهٔ واقعی ظاهر گشت
و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد
مردی از همین فرقهٔ اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین
بود بعد از آن رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه
خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سلمان کرده بود
معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و جمع کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین
بود آخر با یکی از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنهٔ سه صد و یک واقع شد پس از وی
پسر وی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنهٔ سه صد و هفده
تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بمرافعت ملوک و خلفا شکسته شد
شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد ابن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت انه حی لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت
و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه یا قرامطه نمیگفت محض اتباع

و او را باین لقب یاد میکردند والا در اصل قرامطه لقب سایر اسماعیلیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از وی به برادر او که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادر او که عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمود بلکه منکر حیات و حجت او بود و یاران خود را بالشمیطیه ملقب کرد و پس فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و مقنع و قرمطی رسل و رسایل نهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و قصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و برهم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آید و اول کسیکه احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازی است و اول کسیکه تقیه را ترک کرده مجاهره برملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعد از ان مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن چون ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند در رعایت احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند و شیعه خاص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند از این حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع و رابطه نفاق و دشمنی اسلام بود که عبدالله ابن سبا را اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و عار بران آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثا مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبدالله ابن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که بلازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که باو خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبدالله ابن سبا و امثال او بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران

عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند که مدایح و مناقب
آنجناب را بسیار روایت مینمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات تبریات مرتضی را محمول بر ظواهر آن
باید داشت نه بر تقیه و خلاف معانی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه کلام حق
تابع پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح
و مناقب سایر اصحاب گو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرموده بی شبهه و بی شک یقین باید کرد
و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی
هر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بپایه ستوده کما سیجیء تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا این فرقه ملقب
باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی هرچه فرموده همه را مرتبه
بمرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق
با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط لهذا
نیز داخل شیعه اولی میشمرند تقلیلا للاکثار و ضبطا للانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضی
افضل و اولی و احق بالخلافة اند و تفضیل ایشان بر دیگران قطعی نیست چنانچه شیخین و ذوالنورین بالاتفاق [illegible]
خلافة ایشان درست باشد هرچند خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که در انکار مداخلت نماید
و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال بهم
و در هیچ مسئله مخالفت فرقه اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه هرچند مذهب دیگر دارند در تفضیل
کرده اند بجهت تقلیل انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه
ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه این لقب خود را ملقب کردند و دیدند در صدر قبائح
و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را
بر خود نپسندیدند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه
واقع می شود که فلان من شیعة او من شیعة علی حالانکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است مراد
و فی تاریخ الواقدی و الاستیعاب شیء کثیر من هذا القبیل فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم
بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را
امامیه میگویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیء ان شاء الله تعالی و غلاة
و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب
آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه می شود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت

حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت
تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال شمه از تفصیل ستکیم و منصف را خالی از فائده
نیست اما غلاة پس ایشان چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله ابن سبا
قالوا ان علیاً هو الاله حقاً و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشته
که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند
که آنجناب در ابر مختفی میباشد و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد می شنوند
در جواب میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد ازین نزول
خواهند فرمود و دشمنان خود را از تیغ و زیر خواهند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح نهایت
ظاهر است زیرا که باو از تندر رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه می فرماید و چه
انتظار می کشد فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع بر مذهب
سبائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح است باو تعالی
موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان این است
که نبوة و رسالة منقطع نمی شود هر کرا اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین
پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالة بسیار گذشته اند فرقه
سوم از غلاة سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مهمله آخره غین معجمه و بعضی بجای سریغ سریف
گفته اند مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد
میکنند بتعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ ابن یونس
که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم
او را جعفر صادق می گفتند متشبه شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی
بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب
کامل میگویند که ارواح تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم
پس ازان در شیث در آمد و هلم جرا بیاکشیده در سائر انبیا و ائمه نقل نموده ارواح بنی آدم نیز در میان خود بلا
تناسخ میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله
وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بصورت مرد است نورانی

و همه را او تاجی هست از نور و دل او چشمهٔ حکمتها است فرقهٔ هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را
در بدن آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه
و بعد از ان در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی
نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ
هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تمیمی خدا تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قایل اند
بحلول حقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن
بیان ابن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت
و چون گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت
منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از
امام محمد باقر قایل بامامت ابو منصور میشوند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار
عالم در موسم بهار در پردهٔ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و از اثر بهار
از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از انست فرقهٔ یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت
و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر
و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقهٔ
سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند
و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر
انگارند و گویند که جمیع انبیا و خاتمین نبوت خود را تفویض با بو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافهٔ انام
فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در
کتب فقه مینویسند که لَا یَجُوزُ شَهَادَةُ الْخَطَّابِیَّة * فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق
بعد از ان ابو الخطاب را نبی دانند بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود و احکام را ساقط
کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی
فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم
زیاده مشابه بود نه جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید غَلِطَ الْاَمِیْنُ فَجَازَهَا عَنْ حَیْدَرٍ * غلط کرد
جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از حیدر و بفارسی گفته * جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون * در پیش محمد شد و مقصود علی بود
و امثال این کلام مصنفان ایشان است و صاحبان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که

لعنة الله على صاحب الريش فرقهٔ شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار نمایند و علی را اله گویند و نیز گویند که
در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب × از مگس بمگس و اینها را لقب
از غرابیان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقهٔ هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم
بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نموده نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا ذمیه ملقب
شده اند فرقهٔ هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه
خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل
شده اند فرقهٔ نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن
در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بیستم نصیریه اند بحلول
اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند باینکه گاهی لفظ اله بر حضرت علی اطلاق کنند مجاز است و
اطلاق مع حال مجمل فرقهٔ بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باری تعالی در حضرت
علی و ائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقهٔ بیست و دوم علبائیه اند
اصحاب علبا بن ذراع الدوسی و قیل الاسدی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد
محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بیست و سوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضی بمحمد
ابن الحنفیه و بعد از و با بو هاشم پسر او و بعد از و بعلی ابن عبد الله ابن عباس بوصیت ابو هاشم برای او و بعد از و بمحمد
ابن علی ابن عبد الله ابن عباس ثم ابراهیم ثم بابی جعفر منصور دوانقی رسانیده و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوة عباسیه بود
حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شده اند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند
فرقهٔ بیست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را اله دانند و گویند [illegible] و ذکر حال مقنع سابق گذشت
و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شده و بر عاقل پوشیده نیست که
در حقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلثه
یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و بعضی غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال
شنیده نشده لهذا درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد شده
باشند اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات یعنی
جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره تبعیت جوهری به همین
رفته اند لیکن نزد ثقات و معتبران ارباب تاریخ صحیح آنست که او غلام حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه
ازوی علوم غریبه اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که بسیار [illegible] ابو کرب ضریر بعد از حضرت مرتضی

بامامت محمد بن الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی علم لشکر در بصره بدو داد بجهت
تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره های کوه رضوی مختفی
و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشید
که شهد و آب از آنها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر این دارد ابیات

وَسِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهَا اللِّوَاءُ تَغِیبُ فَلَا یُرٰی فِیهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ

ترجمه یک فرزند است که نچشد موت را تا آنکه بکشد لشکری پیش آن لشکر نشان است غایب شود پس نمودار شود در مردم
تا مدتی در رضوی نزد او چشمه شهد و آب است و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان
شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را
در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیبان
امامت را از محمد بن الحنفیه با بو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را امامت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند
بوَصِیَّةِ الْآبَاءِ لِلْأَبْنَاءِ حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله
ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی
انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله
ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از
مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد ابن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه
پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و با هم افتراق
نموده اند فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی بودند و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک
بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از اصحاب
کبار جائز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود
و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفای ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بآن راضی بود
و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در
همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و به تفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب
خود کردند و بنهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید ابن علی
قائل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را برفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع

موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی
زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه تعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضی بعد از مرتضی
حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان
بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند و یحیی ابن زید را
نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه ابن عبد الله بن الحسن
که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم
بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس انداختند و در حبس گم شد
موت او را انکار کنند و جماعه از ایشان گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او صاحب الکوفه
گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و
عمر را امام دانند و مرتضی را در بیعت با ایشان با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه
و ثومیه نیز لقب ایشان است یاران مغیرة ابن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن
سکوت کرد وَمَا سَكَتَ عَلَيْهِ المَعْصُومُ فَهُوَ حَقٌّ یعنی هر چیز که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق
عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خاطرخواه ایشان بر آن ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند
پنجم نعیمیه یاران نعیم ابن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر
صحابه را بخیر یاد کنند ششم وکنیه یاران فضیل بن وکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر
و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است
در اولاد فاطمه علیهم السلام اگر جابره خلافت را دیگری بهم شد خروج بروی واجب است و ایشان را خشبیه
از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت
عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب جعفی قایل اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نیز نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت
علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک
نیز نزد اکثر زیدیه جایز است و اما امامیه پس از مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان
تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی مجموع ایشان سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی
متعلق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از آن

پسر او که عبد الله بود امام دانند و مناقشهٔ امام جعفر صادق با او در رد و بدلی که فیما بینهما واقع شده
در کتب اثنا عشریه نیز موجود هست و به تقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی
نقل نموده و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است بعد از و برادر او که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو
برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند
و بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفیسیه و اینها طایفه از حسینیه اند گویند
نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز
گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا
امام جعفر صادق بترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باریتعالی قایل تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت
جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفهٔ اجسام ندارد چهارم
سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود
خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی
که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم انکار نمایند و او را اعضا
ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق بامامت معتقد اند و گویند که صفات
الهی حادث اند و باریتعالی در ازل حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملایکه برمیدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند
و گویند که باریتعالی بعضی اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات
مدح و منقبت ایشان را بهمین حمل مینمایند نهم مفوضه گویند باریتعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا
بما فیها پیدا کردهٔ محمد است و طایفه از اینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه مذکور
غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه ستّه
دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او
ذکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاضر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناووسیه اصحاب عبد الله
ابن ناووس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده وَهُوَ الْمَهْدِیُّ الْمَوْعُودُ
وَالْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ و طایفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات
او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از وی پسر او محمد امام است و نایب
فرقه اند که اینها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین

فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِی الْاَکْبَرِ مَالَمْ یَکُنْ بِهٖ عَاهَةٌ
انتقال امر امامت در پسر کلانتر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او اعجب اولاد جعفر است زیرا که ملوا
فاطمه بنت الحسن ابن الحسن ابن علیؑ است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمهٔ از حال او سابق مذکور شد
بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکار رند و گویند هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَالْهَادِیُ
الْمَوْعُوْدُ دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل
بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند
قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده
و بعضی گویند نام احمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن
آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه عَلٰی اَیِّ حَالٍ (بهر حال ۱۲) مذهب ایشان آنست که اسماعیل
بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لا یموت است و قائل اند باباحت محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند
بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق
پنجم میمونیه اصحاب عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظاهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند
ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوٰة و صوم و زکوٰة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی
لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام
و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه
اتباع ابو طاهر جنابی ایشان درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنخانه و طواف
آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند
و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند
گویند که انبیای ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین
دو رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر
از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است
از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است
که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و توالیف دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک
و سلاطین مغرب زمین درهمین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد

ایشان

ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد از ان باحمد وفی که پسر اوست بعد از ان بمحمد تقی
که پسر اوست بعد از ان بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از ان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از ان
بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد و بعد از ان به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل ابن احمد منصور بقوة الله
بعد از ان بمعد ابن اسماعیل معز الدین الله بعد از ان بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از ان
بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد ابن علی بن منصور
مستنصر بالله بنص آبا بر ابنا ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین
رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد
و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او
بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند
و بعد از مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف هست و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار پسر خود نص کرد
و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت
مستعلی قائل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام الله را و بعد از
برادر دیگرش را که عبد المجید ابو میمون ابن محمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد المجید
ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی
عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام بر وی خروج کردند
و او را گرفته حبس نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر
نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را
که هادی بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین
خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت
و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه
معلوم شود و نیز نزاریه را اسقاطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست
و او را میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن
بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل
صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانید
و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد

و به قلعهٔ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعهٔ الموت همراه هادی نگاه میداشت
تا آنکه مرگ او در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفهٔ خود ساخت و او را به تربیت هادی و اکرام
و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت
و او ابدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد و در زمین ابن هادی را شبق (یعنی شهوت ۱۲) و لهوط
غلبه کرده بود زوجهٔ ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را امید
هرچه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجهٔ ابن کیا از آن وطی باردار شد
و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی درین اثنا درگذشته بود این همه اظهار زوجهٔ ابن کیا ست
اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طایفهٔ شک نمودند و گفتند موطوءهٔ هادی زن دیگر بود و زوجهٔ
ابن کیا نیز مقارن ایجال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یکساعت شد
زوجهٔ ابن کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی ای حال
بعد از مردن ابن کیا حسن جد و اولاد نزار وانمود و پسر هادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد
و جبلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را
بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی چنین
از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هرچه خواهید کرده باشید
بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد ابن الحسن
و بعد از نبیرهٔ او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد ابن الحسن برهمین روش بودند اما جلال الدین
حسن که پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ
مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ آبای خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود
و در طعن اسلاف خود مبالغه نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر
شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر
خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او به خلاف روش پدر موافق اسلاف خود
ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه
مملکت او را خراب و قدر او را بی آسیب ساختند چندی در قلعهٔ الموت تحصن گزید آخر حلقهٔ اطاعت
ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه
مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعهٔ الموت مانده بود خروج کرد و خود را نجم الدوله ملقب ساخت

چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند لشکر با پسر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق
گشت و در قرای طبرستان محال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند آن فرقه‌های اسماعیلیه باطنیه
و قرامطه و سبعیه و خمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکثر اینها خمیریه اند و از این تفصیل
معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از
امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند
قائل بامامت عبد الله ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیرا که او بود پهن
قدمین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او میند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت
در نسل او جاری میشد و فرقه بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر
فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود و سفیان بن عیینه و جمعی دیگر
از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو
و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بیست و هفتم موسویه اند
که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی
سلسلهٔ امامت را جاری نمایند فرقه بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت است
و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی سابعهم قائمهم سمیّ صاحب التوریة
ترجمه هفتم این امامان خروج کننده است هم نام صاحب توریة و اینها را ممطوریه از آن گویند که یونس با قطعیه مناظره
کرد و نزد رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة
یعنی شما پیش ما پلیدتر اید نزد ما از سگان تر بدن از آن باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند که قائل اند
بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم وقف
میدارند فرقه سی ام احمدیه اند قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا
فرد کامل اینها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه همینها در میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت علی ابن موسی الرضا
بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از وی بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از وی بامامت پسر او
حسن عسکری بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در غیبت او
و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نه
میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند و گویند که حسن عسکری
اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند [illegible] چند در تتمیم و تذییل این باب واجب [illegible]

متوجه آن فواید ضروریه بلید داشت فایده اول اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی ع نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از آن دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین ع بود بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابو سعید یحیی ابن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن عباس ملاقات داشت و عالم بود بقرات و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقص لذی فضل من غیرهم یعنی شیعی بود از شیعه های اول که قائل بودند بتفضیل اهل بیت بی آنکه تنقیص کنند صاحب فضلی را از غیر اهل بیت و از جمله آنها سالم ابن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شدند شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین ع را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب است و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المومنین ع بود باغوای عبد الله ابن سبا و کیسانیه در سنه ۶۴ شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه ۶۶ شصت و شش و هشامیه در سنه ۱۰۹ یکصد و نه و زیدیه در سنه ۱۱۲ یکصد و دوازده و جوالیقیه و شیطانیه در سنه ۱۱۳ یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناووسیه و عمامیه در سنه ۱۴۵ یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه ۱۵۵ یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه ۱۵۹ یکصد و پنجاه و نه و واقفیه از امامیه در سنه ۱۸۰ یکصد و هشتاد و سمطیه و حسینیه در سنه ۱۹۵ یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه در سنه ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قایل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه ۲۹۹ دو صد و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوای امامت مینمود در سنه مذکوره در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه ۳۰۰ سه صد مستولی شد و نسب خود را باینطور بیان مینمود که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب درین دعوی او را تکذیب نموده گفته اند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت و سائر شیعه نیز منکر نسب او بوده اند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله

[illegible]

ابن سالم بصرہ بیعت وید او در بصرہ نان بانی بود و نسابہ عراق گویند کہ او از نسل عبد اللہ بن میمون
قداح اہوازی است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال اعتقاد مہدویہ آن بود کہ محمد بن عبد اللہ مذکور
مہدی موعود ہست و انحدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی راس ثلثمایۃ تطلع الشمس من مغربہا
ترجمہ بر سر سہ صد سال طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مہدی می دارند و از مغرب بلاد مغرب و اصل حدیث ہم
از مفتریات ایشان ہست و تاویل مذکور ہم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدۂ اسماعیلیہ انکار
شرایع و برہم زدن دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین و ائمہ مہدویہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہرگاہ نام او در مجلسی
مذکور شود مردم سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل ہست و افاعیل منکرہ
او را در تواریخ باید دید و قدمای مہدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندقہ داشتند و بظاہر مبالغہ در زہد و کثرت
طاعات و اجرای احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند
و ہمین اسلوب جمہوریہ نیز بعمل می آوردند اظہار زندقہ و الحاد اول قرامطہ احداث نمودند و بر مقتدر عباسی
خروج کردند و بعضی دیہات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکہ معظمہ بانبوہ بسیار آمدند و از حاجیان
قریب سہ ہزار کس را بتیغ بیدریغ شہید ساختند و این واقعہ در سنہ ۳۱۹ سہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاہر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکہ معظمہ با خلایق بسیار آمد و در
مسجد الحرام بر اسپ سوارہ داخل شد و پیالۂ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان
مبالغہ تمام میکرد و اسپ خود را صغیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود
بر کنند و او را در کوفہ بر کناسہ و مزبلہ انداختند باز برداشتند و خود داشت تا بست سال نزد آن لعین بود
تا آنکہ در سنہ ۳۳۹ سہ صد و سی و نہ خلیفۂ عباسی مطیع لامر اللہ ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی ہزار دینار از ایشان خرید
و ابو طاہر ابن ابی سعید حجر را گرفتہ در مسجد کوفہ در آمد و او را در ستونی از ستونہای مسجد آویخت و اعیان شہر را حاضر کرد
و بحضور آنہا حجر را بوکیل خلیفہ سپرد و در آن صحبت ابن عکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات
حجر در آن مذکور ہست و ہو قولہ یُحشَرُ ہٰذا الحجرُ یومَ القیامۃِ و لہ عینانِ یُبصِرُ بہما و لسانٌ یتکلّمُ بہ
لیشہدَ لمن استلمہ بحقٍّ فانہ حجرٌ یطفو علی الماءِ و لا یحترقُ بالنارِ ترجمہ حشر خواہد شد
این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشند ببیند بآنہا و زبانی باشد کہ سخن گوید بآن گواہی دہد برای کسیکہ
دست رسانیدہ است او را بحق زیرا کہ این سنگی ہست کہ غرق نمیشود بر آب و سوختہ نمیشود بآتش ابو طاہر
چون این مضمون شنید بطریق استہزا اختبار کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب
طلبید و در آب انداخت در آب نہ نشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت

که حال الادین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود را
نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در چهار صد
و هشتاد و سه بود و مستعلیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تتار پس مستعلیه آخر فرقه اند از روی ظهور
فایده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب
ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند و در هیچ مذهب هیچ فرقه اینقدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند و سبب آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی بود بر امامت اشخاص و امامت چون غیر ریاست
بلکه ریاست علانیه است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد
بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب ایشان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی از ایشان بقدر موافق تقدیر افتاد
و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت باینجهت امتداد ایام هر فرقه
مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو صد در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسمایه و اکثر فرق
شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها
از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای
اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی
از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت بجا نیارند
مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغرا از بلاد ترک نیز اینجماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکنند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش میباشند و هیچکس
ریش نمی بر آرد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دهات زابلستان نیز پاره ازین جماعه نشان
می دهند دیگر فرقه از غلاة که قایل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار
نشد تا اینوقت در بلاد کنجه موجود اند و نصیریه را لیکن عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز
یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان فرو کش کرده چند کس
از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبر داد که در کوهستان خراسان ابجیان نام دهی است
که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در آن دیه امامی است که خود را از علویان می گیرد و در
هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح

آنها لفظ آله بر امام ولفظ رسول بر نائب او ولفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند واصلا با شریعت کار ندارند
وهیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند ودیهات دیگر در قرب وجوار اصبهان نیز بهمین مذهب
متمذهب اند واز خرافات ایشان انست که گاهی آگه انبوده باش زمین بستوه می آید پس حکم میکنند امیر را
که بان زینه پایه کرده وبالای او برمی آید وسیر آسمان میفرماید وباز بزمین نزول میکند واز عقاید ایشان آنست
که محمد فرستاده علی است ومنکر معاد اند وقایل به تناسخ ارواح در ابدان اند وگویند که ارواح همیشه از بدنی
ببدنی انتقال می نمایند وجنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت ونعمت باشد ودوزخ
کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر ومسکنت باشد وزیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی
از شرفای حسینیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود وتا حال
دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که بنجد یمن است یعنی جانب بلند وکوهستان است زیدی
مذهب ونصف دیگر که جانب نشیب است وبر سواحل دریاست شافعی مذهب است وباطنیه از
اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان وکوهستان بدخشان وبر سواحل دریای شور ودر گجرات هند
موجود اند ودر اصطلاح اهل خراسان آنها را سمین گویند وچیچک میمنان که اسپ خوب از آنجا
می آرند شهر معمور ایشان است ومهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد ومکنت وقوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود وبر بلاد
مغرب در سنه دو صد ونود وشش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ نموده
غالب آمده افریقیه را متصرف شد وگذشت ومصر ومغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند ورفته رفته مذهب
آنها را اهل یمن نیز قبول کردند وتا مدت دو صد وشصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها
گذشت وبر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت بپسر نزار که ادعا نمود در کوهستان طبرستان وجبل
خروج کرد ودر حصن الموت قرار گرفت واین قصه در عهد در سنه چهار صد وهشتاد وسه بوقوع آمد بعد از تسلط بر آن حصن الموت
صومعه ساخت ودران صومعه بریاضات شاقه مشغول شد وکمال زهد وورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین طبرستان وکوهستان فریب
خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکار ساخت ودرپی ایذای مسلمین اهلسنت وجماعت افتاد واعظم
مکاید این بود که از اتباع خود فداکاران الشهر های اسلام می فرستاد وآنها را میگفت که علما وامرا واعیان اهل سنت را
بحیله ومکر بکشید پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ می شدند ودر خلوت
وجلوت با وی مصاحب بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل می رسانیدند وبعضی در شکل خدمتگاران
نزد امیری نوکر می شدند ووقت قابو کار خود می کردند وباین حیله جماعات کثیره را از علما وامرا

و صلحای اهل سنت را قتل کنانید و چون نوبت بسیار بهم رسانید با پادشاهان مرا محاربات کرد و غالب آمد
و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید بزرگ امید را خلیفهٔ خود ساخت و او در وقت مرگ
خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعای نسب خود به هادی بن نزار
میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبهٔ الحاد و زندقه بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر ملا اظهار
میکرد و پادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنهٔ تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی
از اینها نماند گویا فتنهٔ تتار برای استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب
به پانصد و شصت سال ماند حالا از این فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستعلویه طائفهٔ قلیله را در
اقاصی یمن و کنارهٔ دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعهٔ دیگر اند که خود را
مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند اینها
مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقهٔ جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر
با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که
خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته و
علامات مهدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح
عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی
شدند بر بلاد عراق و اول اینها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرده نزع ملک او نمود و در خلافت
مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد در اصل او و پدر و برادران او از فرقهٔ صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت می ساختند در همین حال از کوهستان
دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته
نزد امیری رفتند او از قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند
رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبهٔ امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
پادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانهٔ خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت وَكَانَ ذٰلِكَ سَنَةَ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ وَثَلٰثَمِائَةٍ
پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند
بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران
و گیلان و جبال و دیلم که آخر با قلمرو دیالمه آمده بود غلبهٔ این مذهب شد و علمای این مذهب بسیار

شدند وتصانیف وتوالیف کثیره پرداختند لیکن با وجود این قدرت وغلبه تقیه را از دست نمیدادند
واکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وانمود
با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود وچون دولت دیالمه از پا افتاد ونیست ونابود شدند اکثر اثنا عشریه
رو به تستر واختفا نهادند وخود را در معتزله واهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تتار برخاست
وخشک وتر را بسوخت وعلقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساختگی داشت اول جلوه نمود وآخر آخر تباه شد لیکن
وعلمای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت وضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه
سلطان غازان از مغولان که ... الکون بن تلی بن جنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد واین واقعه عجیبه در سنه ششصد ونود وچهار
اتفاق افتاد وبدعوت او هزاران هزار از اهل اتباع وجنود او بشرف اسلام مشرف شدند وخود را سلطان محمود نام نهاد ودر ترویج
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید وبعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد ودر ایام او
وتماشا مصروف وبلعب وملاهی مشغوف بود ناگاه با شخصی از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین
میگفتند وسلطان را درین مذهب ترغیب نمود وسلطان باغوای وی دین خود درباخت وتاج الدین مذکور
در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت وعلمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد وخصوصا ابن مطهر حلی را
کمال رونق داد آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان نو مسلم بود واز حقیقت دین آگاه نه وبتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت
وسلطان را با جمیع اهل واتباع او در مذهب آورد وتصانیف ابن مطهر حلی که منهج الحق ومنهاج الکرامه وامثال
آنهاست برای دعوت سلطان مذکور وامرا واتباع اوست ودرین زمان غلو اثنا عشریه از حد زاید شد ابن
مطهر ... شرح تجرید واستبصار ونهایه وخلاصه ومبادی الاصول برای این فرقه پرداخت وبعد از وفات سلطان
مذکور پسر او در سنه هفتصد ... از رفض توبه کرد وبا تشدد اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت ورفضه را اخراج
نمود وحلی بحله بازگشت وسایر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمه که در اصل این فرقه اثنا عشریه بودند
در رسید وکرد وپیش آن نواحی بجز سمرقند وذلک فی سنة ستین وثمانمائة باز علما ومکاران این فرقه در آن
دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت ترکمه داد غلو وسب وتبرا دادند بعد از اختلال دولت ترکمه اختلاط بهم رفت
ودر رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را بصفویه ملقب کردند بسبب قرابت ومصاهرت
ترکمه بر ملک دست یافتند وذلک فی سنة عشر وتسعمائة وبر عراق عجم وکرمان ومازندران وآذربایجان
وخراسان وتبریز بالاستقلال متغلب شدند وعلمای این فرقه بکمال ... در دولت ایشان مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه
بعضی از پادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داد ودر رسم سجده بجا آوردن باین خوشامد

بکمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد
و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر شتم عایشه
و حفصه رضی و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نوشت و پادشاه همه اقوال او
فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین مشوش گردید
و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران
اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی
و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجا و ملاذ
اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی می یافت بتوران زمین خود را میزد و بعضی نزد
ملوک ماوراء النهر پی در پی عرض میشد تا آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند و فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها داشتند و هر سال ازبکان و ترکان غزوات
پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و نهب و قتل
اینها فروگذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل میخ کوبی در ادبار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بجز ابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار
پامال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود
رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه را از او برانداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در آن وقت فوج
فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجا و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله
خود را نزد امرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت
و امارت و صوبه داری های هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذهب
ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد فایده سوم
هر فرقه را از فرقه شیعه و اعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در
اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف
اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق
استعداد و الفت و عادة مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهل سنت و ترویج مذهب خود

وذم مذهب غیر واما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که درین مذهب درآید و تجدید الایمان را تعظیم نمودن
و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول
و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالفت را شکست دادن
واما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهرانگیز گفتن با کسی
که میلان بمذهب خود دارد و غلظت و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است واما سیف پس
قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای
مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد و لیس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را جامع باشند و اکمل دعاة است
بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد
اول تضلیل اهل ملت و تفریق کلمه ایشان و القاء خلاف در میان آنها تا از نکایت آنها خود و اهل مذهب
خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند
چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین
فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان ائمه و امامیه علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان
و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سرمن رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساخته
و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را نقد ده
خود الکار ند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها
حلال سازند و ضیافتها دهند و تحفه ها پیش کنند و این جماعه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست
چهارم خوشامد صاحب شوکتی یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثواب
در نزد خدا که هر کسی ازین طائفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود
در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان
و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان صاف لوحان ازین طائفه
باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی
عجیب ترتیب کرده بود در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینند
و هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد آن خواجه هایهای میگریست مردم پرسیدند گفت باعث
گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و بغض در میان
اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه انجا نهای آنها تا معاش آنها

ی وفرزندگی آنها تبع شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبدع مذهب آن فرقه است اول
ه علی الاطلاق عبد الله ابن سبا است و حاصل بد دعوت مراد القاع رخنه در اسلام و القای خلاف
ین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی است مرقوم ا
پس سال سی و پنجم از هجرت آمد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنه ها برخاست بر عثمان رض عبد الله
ن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد
ت من بر دست عثمان رض مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان رض او را نیکو
چون مسلمان شد عثمان رض او را هرگز التفات نکرد او هر کجا بنشستی عیب عثمان رض گفتی و خبر به عثمان رض شد
ت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند
ا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او می شنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان
گویند که عیسی باز بجهان آید مسلمانان احق ترند که گویند محمد صلعم باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی
علیک القرآن لرادک الی معاد ترجمه یعنی آن خدایی که فرض کرده بر تو قرآن باز آرنده است
بجای باز آمدن و از مردمان گروهی این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر مرا علی ع بود و حق خلافت او راست و عثمان
ن بجور و ستم گرفته است که چون عمر رض کار شوری افگند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن ابن عوف دست
ع بگرفت که با وی بیعت کند که عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان رض گردانید و عثمان رض این کار
حق گرفت و بدین خلق او را اتباع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت
معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله وما اکنون
عثمان رض هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این
عبد الله بن سبا از بیان این چ آن خواست که مردمان را بر عثمان رض دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد
رجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان رض را کافر خواندند و این مقاله نهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و کارداران
خلق متفق شدند عثمان رض را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر به عثمان رض شد
مردمان شهرها گرد آمدند و همی آیند که تا خلع کنند الی آخر ما قال بالجملة کار ابن سبا و اصحاب او درین جمعیت بعض آن بود
هر گاه مقدس سبا صلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده می ساخت تا نائرهٔ فتنه را
اشتعال تمام بخشید و نقش او بمراد نشست و او باش مصر خلیفه راشد را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی ع واقع شد عبد الله بن سبا

که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعهٔ مرتضی علیه السلام داخل کرد و در اضلال سفهای قوم داد
ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از او داعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصهٔ دعوت ایشان
آنست که چون حضرت امام حسین علیه السلام سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت
کیسان که حال او سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند
زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و ملاینت و زبانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد ابن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله
اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف
جماهیر شیعهٔ کوفه قائل بامامت سبطین شد و بعد السبطین محمد ابن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعهٔ کوفه
متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد ابن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین علیه السلام
و دفع غصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بروسای شیعه نامه بمهر جعلی نمود که آن را علی رؤس الاشهاد
بخوانند و در روی سر مرقوم بود از محمد بن علی بشیعهٔ کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان ابن فلان
بن فلان اعلام باد که من مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی را خلیفهٔ خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در
رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتلهٔ اعدا و اطاعت مختار مذکور
تحریص نمایند چون این نامه خواندند همه در ربقهٔ اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین علیه السلام را
تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را
برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کرا
از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بحیطهٔ تعلق ساخت باز
قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار
رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابلهٔ او شتافت مقاتلهٔ سخت در پیش آمد و ببرکت
نام امام حسین علیه السلام ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد
و زبان بستایش و ثنای او کشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز برای انهزام جیوش مروانیه
و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند
و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار
امتداد کشید لیکن درین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع
کرد اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل
بن جعده از دکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین علیه السلام نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعهٔ کوفه از وی
متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه
این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام ثانی بود
برای دفع مختار نامزد کرد و تا شیعهٔ کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر
اول به بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعهٔ کوفه نیز بسیل رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود
و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را
قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعهٔ مخلصین که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر
کیسانیه از مذهب و خروج خود منصرف گردیدند محقق و ثابت بودند که اکثر ایشان در تعیین امام مختلف اند چنانچه
سابق دانسته شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقهٔ امامیه شدند
و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او هم آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه
و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از نیجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب
امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند
و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه
مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می‌بندند و ائمه که خود را بانها نسبت
میکنند از اینها تبرا و بیزاری مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین
اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه
خروج فرمود و شیعهٔ مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بجهاد نمود و جمعی کثیر باوی رفیق شدند از شیعهٔ مخلصین
امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید مینمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت
اگر نزد من ودائع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق
حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقاتله رو داد و سی هزار کس از شیعهٔ کوفه
که بسبب تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جبر و توبیخ میفرمود به بهانهٔ عدم موافقت زید در مذهب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی
بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود
و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز

اسلام

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینها است
و نبیره‌های او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را
تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتریه حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حال اینها در زیدیه شمرده میشوند کالقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و داود و
اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است با آنجمله فرقهٔ امامیه بیشتر از سائر فرق
حیرت انداز شده ۱۲
شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند
پاره بحیات او قائل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری از پسران او را خود امامت میدادند و جمعی پسر
دیگر را و جمعی برادر او را همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیهٔ الَّذِينَ
فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ترجمه بدرستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را
و گشتند فرقه‌ها نیستی تو از ایشان در هیچ کاری - در ایشان چهره می‌کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری
رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علیؑ برادر او است
و بعضی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدیؑ موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بخوف اعداء و اکثر
ایشان متفق شدند بر انحصار ائمه در دوازده و لهذا ملقب به اثنا عشریه شدند و در هر وقت باب دعاة مفتوح شد
و هر کل مذکور مدعی شد که من سفارت (ایلچی گری ۱۲) میکنم در میان امام غایب و امامیه وَكَانَ ذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ
و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه ۳۱۶ سه صد و شانزده
بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه ۳۲۸ سه صد و بست و هشت است و از آن بعد
از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند چنانچه سابق
اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه توقیعات مزوره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب
عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای
تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند و حال ایشان به تفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشان اند که مردم را
بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان
احوال ایشان کافل است و ناووسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند

ناووسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نمرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله
بن ناووس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین
و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیلیه طائفه
زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام
او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او
روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت
و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است
و مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است
کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند
و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال و مناصب
ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از ان جمله دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند
منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب
العقیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و منجر
بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او
قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان
داخل کرد و خلیفه عامر رواحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را احسان
و انعام و اکرام و توقیر و استمالت میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت در وی حلیه علی
صلیحی بود و علی صلیحی آن حلیه را نموده از حال و ترقی مال او خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب
و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بودند مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل
رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت
عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج میکنانید و امارت قافله حج
بر ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بست و هشت بر قله
کوهی از جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را
بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند
دران کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب بود حیله می انگیخت تا آنکه
یک کنیزک خوش شکل و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه
فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه ۴۵۲ چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیز
رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد
حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و ببلا گویم که مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد و پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد
و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه ده سال تسخیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه
متمذهب شدند و در سنه ۴۷۳ چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب او
بودند روانه شد چون بدهی رسید که او را ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش
در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بی خبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر حج او متفرق شده
بحوائج خود رفته بودند درینحال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحیان همراه او کشتند و فتنه او
بالکلیه منقلع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود در زمان او بر زوال
قلع مناصب و مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو
و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن
شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد
و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود بنا بر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود
و نمک پروردهٔ آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت بتعصب برخاست و سعی ها و تلاشها
نمود که باز دولت عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه
شده با فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که علی الصبح
بر تخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برینحال اطلاع یافت و هر هشت را بدار کشید از ان باز مذهب
مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه
در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته
(کشتی های کلان ۱۲)
باقاصی بلاد هند و یمن و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام
سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه درین باب
گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا
لاطائل نشمارد و همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او

حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد ﴿

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغواء مردم را بمذهب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لا بد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس ﴿ باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لا بدی است اول امام که از جانب غیب باو علم برسد بی واسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است دوم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابیات تقریر نماید سوم ذو مصه که از حجت علم را مص کند و بمکد و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان چهارم ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشند آنها را نزد امام و حجة و او چهارم هفت است پنجم داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید ششم مکلب است که مردم مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را اندو از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلندتر افتاد ذو مصه آنرا بحجت رساند و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد هفتم مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی تعهد بامام آرد و در دل خود عزم اتباع امام معصوم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است اول زرق است یعنی تفرس است و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه و دعوت درو مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس است یعنی انس دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و متطوع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت ایشان را بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیورآلات راغب است نزد او فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن

وعلی هذا القیاس در جمیع امور خفیه صادره از ائمه و اولاد و زنان و لباس تین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع
مخاطب سخن کردن سیوم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصهٔ فدک نمودن و حدیث
قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین نسک آنسرور
که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک
و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و از آن تعجب نمودن تا دل سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد
و از طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردند چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن از هر یکی بحسب
اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکنند و بر ملا اظهار ننمایند و برخی ازین طایفه بعد از تشکیک
در مرتبهٔ چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود او را بذمه امام باید
و باید گفت که امام برای همین روز سیاه در کار است که بواسطه از غیب علوم را می گیرد و با امت میرساند و اختلاف
زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین پیچ پیچ نمی افتادند و چپ و راست نمی زدند پنجم
تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع مخالف و موافق از اجلهٔ
یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری رض و مقداد کندی و عمار یاسر
بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن
عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود
و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بر آن بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای
روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است
یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند
و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در
ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزلهٔ اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج ابد القا کنند
قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچکس از وی سر تافتنی نیست
پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از آن گویند که آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چه معنی دارد و لفظ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ چه مفید باید و مؤدای قراءة متواتره
الاجر لکم بالحجر چه میشود و قراءة شاذه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى چه مضمون دارد هفتم قطع است
یعنی پرده از روی بر افگندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً اشکاف گفتن

وچون حال مدعو تا باینجا رسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزا اند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن از آبا و اجدادش که بران مذهب بوده‌اند تبرا ساختن و از اولاد و اقارب خود بی علاقه کردن و غالب انست که همین بعد از قبول مرتبهٔ ششم خود بخود حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل باید دانست که مکاید جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهل سنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریبیست که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد با فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکاید غیر مذکوره را بر مکاید مذکوره بر فهم سامع ذکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هر چه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقه شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه اند و ایشانرا در دعوت بمذهب خود سابقهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است لیس در ینکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز باشید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و چیزیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است

معاذ الله من ذلک

کید اول

آنکه میگویند نزد اهل سنت بار تعالی چیزیکه بر ذمهٔ او واجب است اضلال و اهمال سفها باید و آنچه لائق مرتبهٔ الوهیت است ترک میکنند و این طعن افترای محض است که نه صریح اهل سنت بآن قائل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعدهٔ اهل سنت آنست که هیچ چیز بر بار تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اضلال بواجب اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که بار تعالی لائق مرتبهٔ الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح این اجمال آنکه بار تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمهٔ باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد

وجان او بستانند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول میشدند واگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید وقاعده شیعه آنست که هرچه اصلح است در حق بندگان باعتبار دین بر ذمه باریتعالی واجب وفرض ست بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کرده واهل سنت از اصل وجوب را منکر اند میگویند لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ یعنی خدا را کسی نمیرسد هرچه او بکند دیگری را پرسش است اگر چیزی بر ذمه او واجب وفرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسی باشد واو حاکم بر کل ماسوای خود خواه عقل وخواه صاحب عقل نباشد ونیز شیعه میگویند که باریتعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود واختفا نماید واین حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بندگان را از لطف امام وفیض وارشاد او محروم ساخت واگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق او ست گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید واگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه بامام چرا دادند واگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند وتحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبهات دست وپا گم نکنند وفرق دیگر مثل شیعه ومعتزله اول قائل بوجوب اصلح ولطف گشتند وچون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی دهٔ خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزیرا که ما واجب میدانیم وعقل ما نیز حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غایب بر شاهد مینماید از باریتعالی واجب الصدور نمیدانند وترک آنرا جایز می گویند واین مغالطه ایست که اکثر در مسائل تنزیه در پیش آمده وجوابش نزد اهل سنت ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر وی میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد واین قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد وپرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد وباوجود اینهمه در رفع شبهات ملاحده دست وپا گم میکنند وبعد از عجز وخجالت حکمت ومصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند ودر حق ایشان واهل سنت مثل مشهور صادق می آید که

آنچه دانا کند کند نادان ؛ لیک بعد از فضیحت بسیار ؛

کید دوم ؛

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا وسرقه را بخلق وارادهٔ او میدانند وبشیطان وانسان حواله نمیکنند ودرین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی ونمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لَا قَبِيحَ مِنْهُ تَعَالَى یعنی این امور که نسبت بانسان وشیطان قبیح است دربارهٔ او حسنه میشود

نسبت بباری تعالی قبحی ندارد و چون ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصلا قباحت نیست که از باری تعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبائح باو تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح بر بنده بخشیدن کار اوست و ایشان هم ازان گریز نیست پس صدور قبائح بالواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را تیغ بدهیم و دانیم که او کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او را خواهند گفت گو بالذات خود شکم او چاک نکنیم کارد دانیم دیده و بعمل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بایشان است اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده باسودگی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابلهٔ آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این مشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بعضی از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی عین صلاح دارد نه قبیح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح لازم شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبیعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی

زیرا که اگر معنی وجوب عقلی این است که انچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند بارتعالی را از ان خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی ست و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب بارتعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و نیز ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن چه بے عقلی ست و اگر معنی وجوب عقلی این ست که انچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اہل سنت نیز مسلم الثبوت ست مُرَاعِی الحِکمَة فِیمَا خَلَقَ ترجمه رعایت کننده حکمت را در هر چه آفریده و آمر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الٰہیه را نظر بمصالح کلیه عالم ست احاطه بر ان غیر او تعالی را که علام الغیوب ست ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بے ادبی و بی صرفگی ست و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اہل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت ست و انچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال بارتعالی را دلیل حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اہل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تَحَاشِیاً عَنْ اِیهَامِ خِلَافِ المَقصُودِ ترجمه برای احتراز از وهم انداختن بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اہل سنت نمایند و گویند لَا یُسئَلُ عَمَّا یَفعَلُ

کید سوم آنکه

گویند اہلسنت تجویز ظلم کنند بر بارتعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد و او را بعذاب ابدی معذب نماید جایز ست جواب این کید سابق معلوم شد که از بارتعالی نزد اہل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او بند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر ست و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس ست که نزد شیعه ظلم هم منسوب ست ببارتعالی و هم واقع زیرا که ابن بابویه و غیره از ائمه روایت کرده اند اَنَّ اَولَادَ الکُفَّارِ فِی النَّارِ ترجمه یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر ست که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل ست و نیز در دنیا سباع درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها را بر حیوانات ضعیفه که هیچ گناه ندارند قوی بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی ست که بالاتر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را بر غالب ساخت

وتلذذات وملائمات دنیوی را در نظر او آورده تکلیف داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است
و از تلذذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بینند بروی مسلط ساخت که وسوسه میدهد و او را
قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او میشود و او را قدرت دفع او نداد و با آنکه حیله
دفع شر از و متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیری را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم
و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برای او
مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذائذ امر کند و در خاطر او تمکین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این
اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی
چه حاصل بخور و امید عفو از و بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند که خبردار اگر باین اطعمه و اشربه دست یازیدی
و یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر
ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باد اباد و ان شاء الله تعالی
در بحث النبوات از حضرت سجاد زین العابدین رض روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که تکلیف ما لا یطاق در بعضی از الزام جایز است کما سیجی ان شاء الله تعالی

کید چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا تقصیر میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در
در حق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان
تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد
بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و اینهمه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت
کبائر را عمداً و سهواً بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بر آن نشود و کذب را
اصلاً لَا عَمْدًا وَلَا سَهْوًا لَا قَبْلَ النُّبُوَّةِ وَلَا بَعْدَهَا تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان
مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند
و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم
می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غائلهٔ ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده
و آخر در تطبیق آن عقیدهٔ موهوم خود با واقع و نفس الامر درست و باچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه
از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جملهٔ آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق
و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبهٔ ایشان و بکا و ندامت و اظهار
ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل

وتوجیہ این نصوص غیر از کلمات باردهٔ صحیحه بدست ما نخواهد ماند پس اینها معنی عصمت را بنوعی
باید فهمید که درین وسط حیران نشویم واعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز
در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کنند پیدا نبوده
رَوَی الکُلَینِی بِاِسْنَادٍ صَحِیحٍ عَنْ اَبِی یَعْفُورَ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُونُسَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
قَدْ اَتَی ذَنْبًا کَانَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ هَلَاکًا ومرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان ست صدور
گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده ومعامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف
این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد

کید پنجم ۵

آنکه میگویند اهل سنت به پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار گانی سهو
کرد و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریت
وانبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و کژدم
ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود هر گاه
سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای
امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در
حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با مور دنیوی پس صورت سهو مشترک است
و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند — کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ گرچه ماند در نوشتن
شیر و شیر ٭ و شیخ حلی ایشان از جملهٔ عمدهٔ مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصهٔ ذوالیدین را
و در بیان واقع در روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمیباشد شیخ ایشان را
یاد نماند که کلینی و ابو جعفر طوسی در تهذیب باسانید صحیحه قصهٔ ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه
درین کتب موجود هست پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن
مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان
میدانند و روایت میکنند مصرع هست فرقی زین حسن تا آن حسن ٭

کید ششم ٭ ۶

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را به پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی
روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت

بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سورهٔ والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نموده چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملایکه و اصنام را میکرد بلند خواند بنوعی که کفار آنرا شنیدند بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد ازان جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ترجمه و نفرستادیم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت شیطان در آرزوی او پس نسخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم سازد خدا آیات خود را و خدا دانا با حکمت است تا میگرداند انداختهٔ شیطان را فتنه در حق کسانیکه در دل ایشان بیماریست و کسانیکه سیاه است دل ایشان حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بصرفه و تامل حمل بران کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقهٔ خود و مخالف اهل سنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمیشود اما پردهٔ تعصب و حمیت بر دیدهٔ عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بتقریر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحهٔ خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقائد ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است درمیان مطعون و ملعون ٭

کید هفتم

آنکه گویند صحابه قاطبةً غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و مبغض ایشان بودند و این افتراییست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهلبیت شمرده اند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابهٔ دیگر اعتقاد در خطبهٔ ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال معاویه بن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای این کار از شام بمدینه منوره فرستاد و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع بن الاسود نیز

بدست او پیغام خطبه فرستادند هرگاه ام خالد با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره بآواز بلند گفت که یا
سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر تمیدانیم ای زن تا قصر اقل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت
رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابو هریره اموال و امتعه بزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح
امام حسین در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت و مصافاة را با اهل البیت باید دید

کید هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی
صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن الیشان را ببسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو
و عربیت آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق
مختلفات بهره ندارند شرح این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیة وضو باجماع فریقین هر دو قراءة متواتر و صحیح
و درست آمده نصب ارجلکم و جر آن و قاعدهٔ اصولیهٔ فریقین است که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند
حکم دو آیة دارند پس اولا مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد از ان در ترجیح نظر باید کرد بعد از ان هر دو را
اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون مرتبهٔ آن متعارضین باشد رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند
بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض
شوند باقوال صحابه و اهلبیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون
در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل
حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال
للرجل اذا توضأ تمسح و یقال مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض
المطر ترجمه مسح در کلام عرب میتواند شد که بمعنی غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد
و میگویند مسح کند خدا آنچه تراست یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در توجیه اگر شیعه
قدح کنند که در یرؤسکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقت و مجاز محذور و ممتنع گوئیم
امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه
نقل کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد
و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون
و لا جنبا الا عابری سبیل ترجمه نزدیک نماز مشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هرچه میگوئید و نه در حالیکه
جنب باشید مگر در رهگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی مسح بکه محل نماز ست شارح زبده گوید که این نوعیست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسران امامیه و فقهای ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسح که متعلق برؤس ست بمعنی حقیقی خود باشد و مسح که متعلق بارجل ست بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالهای بسیار نازل شده پس این قسم ابهام را درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف باستنباط ازین آیه نبود بلکه بسوق آیه ظاهر ابرای ابدال تیمم ست از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد و دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقاء و جمیع معتبرین از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ بجر الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ مروارید پوشیده بر قراءة حمزه و کسائی و در روایت مفضل از عاصم که مجرور ست بجوار اکواب و اباریق و معطوف ست بر وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ اذ لا معنی لعطفه على أَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ و در نظم و نثر شعرای عرب و بلغا نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة بیت لم يبق الا اسير غير منفلت وموثق في عقال الاسر مكبول ترجمه ازینجمله باقی نماند مگر قیدی که زنده است و گرفتاری در بستن قید در پابجز موثق و مکبول که روی قصیده مجرور ست حالانکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معهذا شهادت بر نفی ست و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق ذکر کنند که قراءة جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این وجه انتهای واهیات است که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءة نصب که ظاهر در غسل ست اصل قرار داده اند و قراءة جر را بان راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوى الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهل سنت بحثها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر ست باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولاست

وعدول

و عدول از ظاهر بغیر ظاهری دلیلی جایز نیست واگر قراءة جر دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد
که موافق قراءة نصب میتواند شد و فصل بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ مغسولات
نباشد واگر معنی چنین باشد وامسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم ترجمه چنین باشد دستهارا بعد از شستن
بسرهای خود پس فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیهٔ غسل مسح توانکرد و معهذا
امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمهٔ اینها
تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را
نکته می باید و افادهٔ ترتیب درینجا نکته الیست بس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد
ما را میرسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقررهٔ عربیه است که اِذَا اجْتَمَعَ فِعْلَانِ مُتَقَارِبَانِ فِي الْمَعْنٰی
وَلِكُلٍّ مِنْهُمَا مُتَعَلِّقٌ جَازَ حَذْفُ اَحَدِهِمَا وَعَطْفُ مُتَعَلِّقِ الْمَحْذُوفِ عَلَی الْمَذْكُورِ كَاَنَّهُ مُتَعَلِّقُهُ وَمِنْهُ قَوْلُ لَبِيدِ
بْنِ رَبِيعَةَ الْعَامِرِيِّ * فَعَلَا فُرُوعُ الْاَيْهُقَانِ وَاَطْفَلَتْ * بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا وَنَعَامُهَا * اَيْ بَاضَتْ نَعَامُهَا فَاِنَّ النَّعَامَ لَا تَلِدُ
وَاِنَّمَا تَبِيضُ * وَمِنْهُ قَوْلُ الْاٰخَرِ * اِذَا مَا الْغَانِيَاتُ بَرَزْنَ يَوْمًا * وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْعُيُونَا *
كَحَّلْنَ الْعُيُونَا * وَقَوْلُ الْاٰخَرِ * تَرَاهُ كَاَنَّ مَوْلَاهُ يُجَدِّعُ اَنْفَهُ * وَعَيْنَيْهِ اِنْ مَوْلَاهُ كَانَ لَهُ
وَفْرٌ * اَيْ يَفْقَأُ عَيْنَيْهِ * وَقَوْلُ الْاَعْرَابِيِّ * عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَمَاءً بَارِدًا * اَيْ سَقَيْتُهَا *
ترجمه چون جمع شوند دو فعل قریب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق است جایز است حذف یکی
از آن هر دو وعطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق همین است و ازین قبیل است قول لبید بن ربیعه
عامری پس برآمد بر شاخهای ایهقان و بچه داد در جلهتین آهو ماده ها و شتر مرغها یعنی بیضه داد شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچه نمیدهد و جز بیضه
نیست که بیضه میدهد از ان جنس است قول دیگری وقتیکه زنان نغز گر نمودار شوند روزی و کج سازند ابروها و چشمها
یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری می بینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر مولای او باشد برای او وفر یعنی
کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک یعنی نوشانیدم او را سوم آنکه واو را بمعنی
مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون
از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح
رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این اعظم الیست که جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم هر روز و شب پنج بار عمل می آوردند برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد
تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و از شرائط او اول وضو را تلقین میفرمودند
و هیچکس از صحابه طریق مسح رجلین را از انجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه

شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده نهایی سخن ایشان اینست که از روایات
صحیحه از ائمه آمده هست که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر
تقیه ست حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحهٔ امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار
در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت
مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم
بالاجماع سالم است از معارض و هیچکسی مسح روایت نکرده و ظاهر ست که فهم معانی قرآن بهتر از رسول
کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد
و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئرا لاخیه فقد وقع علیه و اعجب عجائب آنست
که اجلهٔ علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند
و عذر را بیان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بستر از طرف ایشان همین است که گوئیم در حکم و را
ما فعلوه بشدة النسیان عند رشیعی بالاجماع فمن ذلک ماروی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال
سألت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا و روی محمد بن النعمان
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل
رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک ترجمه از انجمله ست آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه
گفت سوال کردم ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی
مسح سر خود را تا آنکه بشوئی پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر
طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود
و روی محمد ابن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین
قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی
خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة ترجمه گفت نشستم که وضو
میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستم پای خود گفت یا علی خلال کن درمیان انگشتان
پس ازینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعدهٔ اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه و یقینی است
بگیرند و مسح را که سندش مختلف فیه ست مطرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه
شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوی رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

وجمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده‌اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات
ضعیفه وارد شده که توضا و مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال (در سنن ابی داود)
اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مروی است که مَسَحَ وَجْهَهُ وَيَدَيْهِ
وَمَسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَرِجْلَيْهِ وَشَرِبَ فَضْلَ طَهُورِهِ قَائِمًا وَقَالَ إِنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ إِنَّ الشُّرْبَ قَائِمًا
لَا يَجُوزُ وَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَنَعَ مِثْلَ مَا صَنَعْتُ وَهٰذَا
وُضُوءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ * ترجمه مسح کرد روی خود و دو دست خود و مسح کرد بر سر خود و دو پای خود
و آشامید آب بقیه وضوء خود ایستاده و گفت هر آینه مردم میگویند که آب خوردن ایستاده جائز نیست
وحال آنکه دیدیم رسول خدا صلعم کرد چنانکه من کردم و این وضوء آنکس است که شکسته نشد وضوی او پس تمسک
شیعه بمثل این شده نیز زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیل
برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از شیعه
ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس رض و عبد الله بن مسعود رض و ابوذر رض و انس رض بن مالک رض
و این همه افترا است از هیچکس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس رض که بطریق شبهه
و تعجب میگفت لَا نَجِدُ فِي كِتَابِ اللهِ إِلَّا الْمَسْحَ وَلٰكِنَّهُمْ أَبَوْا إِلَّا الْغَسْلَ ترجمه نمی یابیم در کتاب خدا
مگر مسح ولکن اهل اسلام قبول نمی کنند مگر غسل یعنی بقراءة جر که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب مسح
مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است
بر آنکه قراءة جر ماول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند
که مسح را جائز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قائل بجمع بود بین الغسل
وَالْمَسْحِ كَمَا هُوَ مَذْهَبُ النَّاصِرِيَّةِ مِنَ الزَّيْدِيَّةِ نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری
قائل است بتخییر بین المسح والغسل این نیز دروغ است و اخبار شیعه را کاذب الجبلة تراشیده اند بعضی از اهل سنت
که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند بی سند و ابو جعفر طحاوی که از اعلم اهل سنت است با آثار صحابه
و تابعین روایت می کند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قُلْتُ لِعَطَاءٍ أَبَلَغَكَ عَنْ أَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ أَنَّهُ مَسَحَ
عَلَى الْقَدَمَيْنِ قَالَ لَا * ترجمه او گفت گفتم مر عطا را آیا رسید بتو از مسح یک از صحابه که او مسح کرده باشد بر قدمین
گفت نه و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح المسترشد
در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب الطبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر
نکرده و بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل و ادراک است نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که اِلَی الْمَرَافِقِ لفظ قرآن نیست
مِنَ الْمَرَافِقِ است و أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ لفظ قرآن نیست بلکه أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكَىٰ مِنْ
أَئِمَّتِكُمْ ترجمه آنکه باشد امتی که آن برتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و ابطال
حکم او یا خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر
و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را
وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناص است بر توارث
بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی باین اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را نیز بآن معین و اشخاص
معدود خاص کردن مخالفت قرآن است عاذنا الله من ذلک ❁ ❁ ❁ ❁

کید نهم ۹

آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه که مَا صَلَّیهَا رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ
حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر علیه السلام و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب
ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدای اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت
انکار نمی کنند لیکن بقای اباحت را انکار میکنند و نهی از آن و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت
شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود أُمِرْتُ بِصَلٰوةِ الضُّحٰی و در صحیح مسلم و مسند
احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سَأَلْتُ عَائِشَةَ کَمْ کَانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ
یُصَلِّیْ صَلٰوةَ الضُّحٰی فَقَالَتْ أَرْبَعَ وَیَزِیْدُ مَا شَاءَ پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت
باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است
یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن
از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و مذی
و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آن
بلکه سیلان آن از کتاب میکنند چنانچه بعضی ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

کید دهم

آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود اختراع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن الشان در حقیقت بائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبةً قیاس را از اهلبیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهت صحت روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بجهت قیاس قائل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ثلاثه عشر گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است من ذلک ما رواه

اَبُوْ جَعْفَرَ الطُّوْسِیُّ فِی التَّهْذِیْبِ عَنْ اَبِیْ جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ اَنَّهُ جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اَصْحَابَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُوْلُوْنَ فِی الرَّجُلِ یَاْتِیْ اَهْلَهُ وَ لَا یُنْزِلُ فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ اَلْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ وَقَالَ الْمُهَاجِرُوْنَ اِذَا الْتَقَی الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِیٍّ مَا تَقُوْلُ یَا اَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ اَتُوْجِبُوْنَ عَلَیْهِ الْحَدَّ وَ لَا تُوْجِبُوْنَ عَلَیْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ ترجمه پس گفت چه میگوئید در حق مردی که آید اهلیه خود را و نزول منی نشد پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجران چون پیوسته شوند هر دو موضع ختنه واجب شد غسل پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابو الحسن پس گفت آیا واجب میکنید تازیانه زدن و واجب نمی کنید بروی یک پیمانه آب درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال بدلالة است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ بر حرمت ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال تاثیر ثابت شد در اتیان المستفتین که حد است در حق مستفتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت با قرصاد و ترک شبه ابو حنیفه القیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین در کتب اصول اهل سنت باید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات در اکثر بلاد اهل

قلیل و ذلیل مانده اند و اہل سنت کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اہل حق می فرماید وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و نیز می فرماید
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و عین تقریر تحریف کلام اللہ است و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب
الیمین این آیه فرموده است ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ و جایکه قلت وصف کرده است
شکر گذاران را وصف کرده است کما قال وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ و فی الواقع که شکر که صرف العبد
جمیع ما انعم اللہ علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان
مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنها ست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عامل بجمیع
اعمال صالحه کمیاب است اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ درین آیه ذکر عقائد
حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیقت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و خطابیه و ناؤسیه احق و اولی
بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسبب قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظهور و غلبه و تسلط
و شان اہل حق تصریف مینماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ
وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ، و جای دیگر فرموده وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ، و جای دیگر فرموده وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث
جا بجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده اند
و گفته اند لَا تَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ ترجمه همیشه خواهد ماند
از امت من فرقه قائم بر حکم خدا زیان ندهد ایشانرا هر که مخالف ایشان شود و اجماع اہل تاریخ است بر آنکه
از شیعه هیچکس جهاد کفار نکرده و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نیاورده و دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی
ایشانرا ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنه نموده و دین بدنیا فروخته
و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لہذا در بلاد یکه این مذهب تشیع رواج ندارد و همیشه مردم آن بلاد غالب
و ذی شوکت و ثابت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و ہندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت
و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل
و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز صلاح پذیر نگشته
حالت ایران و دکن و ہندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان
با وی باید سنجید و نیز بتجربه رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از

مقررات ست گویا تسلط ایشان منذر میشود به تسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکن
و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بلشومی این سیه کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند
و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلاة قرامطه و اسماعیلیه شوده است و انتشار فرق رفضه در
عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ترجمه بترسید از فتنه
که نرسد ظالمان را از شما بخصوص نیک و بد همراه ایشان تلف میشوند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

کید دوازدهم ۱۲

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب (عیوب ۱۲)
اسلاف ایشان از صحابه کرام رض و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ
داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق
شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که بابن طاؤس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است
و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنت کماینبغی اطلاع ندارد و افترا آت
و بهتانات ایشان را شنیده از جا میرود و بد اعتقاد می شود و بطلان مذهب ایشان میل می نماید

کید سیزدهم ۱۳

آنست که گویند عثمان رض بن عفان بلکه ابوبکر رض و عمر رض نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار
که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سور و آیات امر بود باتباع
اهلبیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسامی دشمنان و مخالفان ایشان بالتعیین
آمده و این معنی بر شیخین رض و عثمان رض شاق و گران آمد و در بعض فضائل رگ حسد ایشان بجوش آمده و فرو گزاشتند
از انجمله وَجَعَلْنَا عَلِيًّا صِهْرَكَ که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت می نمود عثمان
و از انجمله سورة الولایة که سورهٔ طویله بود و محض فضائل اهلبیت و ائمه که از اینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه
دران مذکور بود و جواب این مطعن را حقتعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ هرچه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد اگر
شیعه اقتدار عثمان رض و شیخین رض را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه
الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تکفیر شیخین رض و عثمان رض است بجا خواهند انداخت

کید چهاردهم ۱۴

آنکه عوام را فریب داده آن بروایت احادیثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیرالمومنین ع و ذریه ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات واجتناب از معاصی دخلی باشد و من ذلک ما رَوَی
المعروف عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال
لایعذب الله بالنار من والی علیاً ترجمه از انجمله روایت کرد شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق
یعنی ابن بابویه از ابن عباس و سوای آن آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند خدا بآتش کسی که دوست دارد
علی را و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است بالطلاق و اباحت و داد تعیش و ترفه دادن از ارتکاب
معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارة عاجلہ در نفوس
ایشان کمال رسوخ پیدا میکنند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر
و امیر المؤمنین بهمه اتباع و اولاد و ذریۀ خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید و بندگی و طاعت خداوند خود قیام نمائید چون
حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگران از محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی محرمات نمودن چه قسم
روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی
ممکن نیست که حاصل شود و محبت چون حقیقی بهم رسد حاصل شد همه کمالات و صحیح آمد حاصل این کلمه که لایعذب الله بالنار من والی علیاً
صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف
محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا با آنجناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان اگر بگویند در
هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع
ترجمه عصیان میکنی خدا را و تو ظاهر میکنی حب او این قصه قسم بجان من در قیاس عقل
عجب است اگر میبود محبت تو راست البته فرمان او می بردی هر آینه محب هر کسی را که دوست میدارد فرمانبردار است

کید ۱۵ پانزدهم

آنکه از توریه نقل کنند که باریتعالی در آن می فرماید که با و با دو او دوازده رئیس مقرر کرده ام که خلفای او باشند
بعد از وی و اول ایشان ایلیاست دوم قیدار سوم ایرائیل چهارم مشنوب پنجم مشموع ششم مسموط
هفتم ذومرا هشتم اهرا و نهم تمور دهم نسطور یازدهم نوقش دوازدهم قدمونیا حالانکه نسخ
توریه هلکی چهار است یک نسخه نزد قرائین و یک نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت
خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد در هیچ نسخه
نشانی ازین افترای ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قصه دروغ
بربسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد با اهل کتب ملاقات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند

آخر نزد بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط البسیار داده اول روایت
این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوهٔ ایشان است و تفریق کلمهٔ
مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساده لوح را گمراه
گمراه نکنند که قرآن و حدیث و دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفهٔ منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده
در ابتدای مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبدالله ابن سبا یهودی صنعائی بوجود آمده اگر دیگری
هم از ایشان نهال نشاندهٔ بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد ؟ این سخن را چون تمهیدا
بوده گر بیفزاید تو اش افزوده ؛ و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق
نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسمای
عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر
یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را خرسند
میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند و از اوثق دلایل حقیهٔ مذهب خود می شمارند
مَن یُضلل الله فما له من هاد ترجمه هر کرا گمراه کند خدا پس نیست او را هیچ راه نما ؛

کید شانزدهم ۱۶

آنکه جماعهٔ از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده اند و بعلم حدیث مشغول شده اند و از
ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحهٔ آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیهٔ تقوی و ورع
متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند
و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب
خود ساخته بودند نیز در جملهٔ مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت
زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه به رجال سند است و چون رجال بسبب
این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مابه الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت
بود ائمهٔ این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را یافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیهٔ حال بعضی
از ایشان بوضع اقرار نمودند و بعضی صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قائم شد و تا حال آن احادیث
در معاجم و مصنفات و اجزا و اربعینات سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول
کسیکه این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرویات او را از درجهٔ
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داؤد و نسائی با استثنائیات و شواهد قبول کنند و اخبار او بدان

متفرد هست رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد بزرگ است از شیعه و آنها را اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طائفه و وجه طائفه قرار داده ؛؛

کید هفدهم

آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذهب صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حقوق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود هست از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات شکوه آن کرده دشمن و صاف عامه شان که انبیا و علمای وارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعه که سینه های مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد ؛

کید هژدهم

آنکه احادیث مفترضه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب حکایات صحابه است بعضی شنیعه ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن مؤید مذهب خود پیدا شده ادا نمایند و در بعض جا با صیغ مختصره آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده و مثل آنکه انبیاء اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک

حکایات ۱۲ خبرها ۱۲

کید نوزدهم

آنکه چه اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را در روایت او را بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب اشتباه در میان هر دو حاصل شود پس سنیان ناواقف را الزام کم شود و اعتقاد کنند در روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین ثقات اهل سنت و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبد الله بن مسلم بن قتیبه که اهل سنت معتمد شود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف اوست اما آن رافضی (یعنی ابراهیم بن قتیبه) هم کتابی بنام معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود

کید بستم ۲۰

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مطهر بشیعهٔ علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه

کید بست و یکم ۲۱

آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذاهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیدهٔ نهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و هر یک را از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورده و سخت سراسیمه و حیران می شوند

کید بست و دوم ۲۲

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب بهر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اگر ناظران در شبه و شک افتند و بجاء ایشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث در دسر می کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق نمی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کثرت رواة و چون این امور در آن نقل مخفی و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهورهٔ صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید گردد و کتابهایی که از آن فرقهٔ شیعه برای الزام اهل سنت نقل می کنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق حاطب لیل رطب و یابس را جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند از قبیل صاحب کشف الغمه و علی صاحب الیقین از همین قبیل کتب غیر معتبر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاؤس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خزعبلها جمع کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده

کید بست و سوم ۲۳

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعض فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که و

از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که آزاد اشد نواصب بود بعد از ان از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تایید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا باغلاط افتند و گمان برند که این سنی متعصب که بالصوت شدت تعصب بدون صحت نقل این ایات را چرا می آورد و در ان سکوت چرا میکرد و مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی مقرری است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و همچنین مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و مقولات و منقولات ایشان را الزام اهل سنت خواهند

کید بست و چهارم ۲۴

آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بیچاره بسماع این کلمه موحشه انجا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند برانکه محبت اهلبیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اهلبیت جمعا و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب و خوارج و عباسیه در همین مقدمه پرخاش کرده طائفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شهید شدند و طائفه اذیتها و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل می کردند و بطمع مال و مناصب کلمه نواصب میخواندند و اهل سنت اند که همیشه ناصر اهلبیت بوده اند و در هر کارزار ایشان در رو سپر شدند و با هر یک از ایشان سلیم القلب میباشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با امامت برگزیده و دیگران را زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهلبیت را غیر از اهلسنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِی اَهْلَ بَیْتِی بیان میفرماید که همچنانکه ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن ثمره نبخشد همچنان اعتقاد و محبت بعضی اهلبیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد و تمام اهلبیت را نیز دوست باید داشت و همین فضل هیچکس غیر از اهلسنت نصیب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او بار شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبة بعداوت امهات المؤمنین عائشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول بود وبال لعنت برای خود اندوختند بعد از ان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین را و اسمعیلیه بانکار ان [illegible] بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر مشروحا و سیجیء مفصلا ان شاء الله تعالی

کید بست و پنجم ۲۵

آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات

بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و قنفذ بقبضه شمشیر خود بپهلوی
جناب زهرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و امثال اینها از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ
اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در
مبحث تقیه به تفصیل بیاید ان شاء الله تعالی

کید بست و ششم ۲۶

آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و تمسک می کنند
باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس
بباید که ناجی و محقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزاج حق و باطل
اتباع اهل بیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع شیعیان بدین سبب که خود را
بنا بر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بندند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند که اهم فرقه
اگر بحث است درین بیت و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند هیچ ضرورت نمی بینند و نقض حصر دیگر است و کردن حنیفه
مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند و مسلمین را بمخالفت آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب
داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی و اضراب
ایشان را مخالف میدانستند تا کسی بعمل بخلاف طریق او سیرت وی جهالی است همچنان ملاحده نیز خود را تابع
و مهدی و دیگر مشهور است ... حیله میگویند بنا را بر نسبت و انتساب چه کشا بلکه
فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب می نمایند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی بعدم و طرائق این گروه را
نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار این مذهب بودند
در ظاهر و باطن بمخالفت این فرقه را مجالس الشیعه در گروه میآوردند زاجلای فرمودند و ابو حنیفه و مالک را التفات داشتند و اجازت
درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ با ائمه اهل بیت نموده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر ائمه مذهب
استاد دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از همه معتقدات دین را تحقیق نمودند بالجمله اگر محض انتساب
باهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و جعفریه و قرامطه و دیگر
فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التعیین و التخصیص تفاخر و ابتهاج نرسد
حالانکه باهمدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند.

کید بست و هفتم ۲۷

آنکه اشاعه حکایت دروغ نموده‌اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان
آورده و فضایح و قبایح هر مذهب بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیت او را ثابت نمود و مجلس
هارون رشید مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز سیاه هیچ کس نگذاشت که کسی از اهل مجلس از عهده جواب
آن برآید و ممکن نشد که این همه علمای عامه بنده و شمه‌ای در ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید
چون عجز و سکوت حاضرین را مشاهده نمود و جمیع علمای شهر را طلب داد و همه را حاضر نمود و منجمله امام قاضی ابو یوسف
شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد
و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت تا باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است
که کنیزان سیاه که در نقص مخلوقات اند در عقل و فهم و شعور ناقص اند به بلادت و حماقت آن را باطل میکنند و فحول
علمای ایشان از عهده جواب ایشان نمی‌توانند برآمد اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه
عاید میشود که سالها عمر خود مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده‌اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده‌اند زیرا که
درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش
روش آن کنیز سیاه را می‌آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می‌یافتند و الحق مذهب این سیاه درون تیره باطن
که تشیع و تقیه را و سفهای چند است لایق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل
سنت از جواب شبهات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی

کید بست و هشتم ۲۸

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان مضامین آن کتاب را
نسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند
کتاب الحسنیه تالیف شخصی ترفضی است که آن را نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نهم ۲۹

آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در دیباچه
آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم
و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه قائد توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق
دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم
هوش از سرم پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق بوده است و مذاهب دیگر مخترع و محرف و بآن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن دلایل ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم
تا دیگران هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است
او آنرا نسبت بذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را
بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه مذهب حقیت
دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه
محفلی دیدم بس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم
که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن
در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی همه پیشوایان
مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت همعنون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من
عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهلسنت حقیت را بخود کشیدند
و علمای هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم
از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و مشت بسیلی رسید برخاستم و گفتم ای نا انصافان کجاست راه مذهب حق ورای این
هر چهار مذهب شما است که او را نقض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل نموده اید
پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم
که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم
و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی ست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمی شود
و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار اکثر است بعد از تفحص و استقرای مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه همه
و چند مسئله فرعی یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثناعشریه فقط در هزار مسئله فرعی باهم مختلف
شده اند باوجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و بر کسی که بر کتب قدیمه
و جدیده ایشان اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد
مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت
او را پوشیده است دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده در حلق نفیس گمان برده هان

مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه ملتقطه از مزابل هندوستان است که بار بارمی شوند و خلعتهای فاخره برای شیعه از آن می‌دوزند و نزد اهل سنت اَوْهَنُ مِنْ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ وَأَسْخَفُ مِنْ وَرَقِ التُّوتِ است که اطفال مکتب شان پامال نموده و بناخن و انگشت فرسوده باشند

کید سی ام ۳۰

آنکه بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را سراپا باطل کنند و سه مذهب دیگر را حجت دانند چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح و دلائل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در آنجا بدلائل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلائل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک النظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر را سستی و ضعف و وهن آنها بی بردلیس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند

کید سی و یکم ۳۱

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب تشنیع و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصری که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و در آن کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطت جایز است بعموم قوله تعالی وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ و شخصی از معتبران نقل کرد که مرقوم هم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابی حنیفه رحمه الله کنند و مسائل قبیحه در آن مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش می رود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند کتابی نسبت کنند بامام ابی حنیفه رح و در هندوستان و قهرآن زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک رح زیرا که اهل هر مذهب روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و در روایات غیر آن امام چندان تحقیق و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و درین کید بعض اعاظم علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک رح بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم ٣٢

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علما و طلبا نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لَمَّا نَزَلَتْ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ دَعَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَأَعْطَاهَا فَدَكَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیت و دید صاحب قرابت را حق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه رض را و داد او را فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد ایشان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی می وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر میشد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و در زمانه کسیکه هم اکثر مغفلان علما از علمای اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه یعنی مرتضی خان و مرید خان که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران احادیث مطلب خود از کتب امامیه بر آورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در گذری صغیر و ختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتبار نمیکنند و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف ❊ ❊

کید سی و سوم ٣٣

آنکه خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهوره اهلسنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ عمداً از خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول منها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت یا کتاب منقول عنه دیده اند و بیاد ایشانست ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ازین باب حذف بسیار دارد و ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامه و نهج الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل استحضار باید بود

کید سی و چهارم ٣٤

آنکه کتابی در فضایل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهلسنت از سنن و مسانید و اخبار و حجج ایشان را درج کنند

وچون نوبت بذکر فضائل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه موجود است پس یقین او بهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در ان کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تغلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجعولات فضائل خلفائی اربعه آورده و دغا خورده لکن کسی را که در فن احادیث ممارست دارد این دغل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است ٭

کید سی و پنجم

آنکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان این تدبیر رفع آن طعن باینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطت بامملوک که نسبت بامام مالک و یا با در و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند و ازین جنس مسائل افترائی سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسران مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت از دفع این طعن از خود مهم فتد و دنبال شیعه بگذارند

کید سی و ششم

آنکه یک دو بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت بجهان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا جامی و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان وا داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سبب الحلق کرده اند اشعار امام شافعی اینست یا راکباً قف بالمحصب من منی ٭ واهتف بساکن خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ٭ فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب آل محمد ٭ فلیشهد الثقلان انی رافض ٭ ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حد دو منی و آواز ده ساکنان نشیب آن مکانرا و خیزنده از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی انگی مثل موج زدن فرات پر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته * قِف ثُمَّ نَادِ بِأَنَّنِي لِمُحَمَّدٍ * وَوَصِيِّهِ وَبَنِيهِ لَسْتُ بِبَاغِضٍ * أَخْبِرْهُمُ أَنِّي مِنَ النَّفَرِ الَّذِي * لِوَلَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ لَيْسَ بِنَاقِضٍ * وَقُلِ ابْنُ إِدْرِيسَ بِتَقْدِيمِهِ الَّذِي * قَدَّمُوهُ عَلَى عَلِيٍّ مَا رَضِيَ * ترجمه توقف کن پس آواز ده آنکه من محمد را و وصی او را و پسران او را نیستم بغض دارنده خبر ده ایشان را که من از آن جماعتم که دوستی اهلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی بمقدم کردن آنکه مقدم کردند او را بر علی راضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده اید بر علی ایشان را من منکرم و فرق در لغت این ابیات با ابیات امام شافعی در میان عربیه الطرفین مشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بلکه شعر گدائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آنرا افترا نسبت بکی از کبرای اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است * شَفِيعِي نَبِيِّي وَالْبَتُولُ وَحَيْدَرٌ * وَسِبْطَاهُ وَالسَّجَّادُ وَالْبَاقِرُ الْمُجْدِي * وَجَعْفَرٌ وَالثَّاوِي بِبَغْدَادَ وَالرِّضَا * وَنَجْلُهُ وَالْعَسْكَرِيَّانِ وَالْمَهْدِي * ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسه های او و سجاد و باقر و بخشی و جعفر و مقیم در بغداد و علی رضا که پسر او ست و دو عسکری و مهدی و برهان آنها است که کذب این اشعار از روی تاریخ پیدا است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از آن و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نموده آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اهلسنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهلسنت بسیار است و سلسله آبائی اهل بیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و نهم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود با جود آنحضرت می نمودند و مردم را

بود اک سعادت متابعت او بخر بعض و تاکید میکردند. در ضمن آن قصص حسنی چند افزودند که دلالت بر حقیت
مذهب رفض نماید و آنرا نیز بران مرد جاهلی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند
نیز ضمیمه آن ساختند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود بن منذر عبدی است
که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود
که از انجمله این شعر هم هست ع انباءنا الاولون باسمک فینا ✽ و باسم اوصیاء کرام ✽ بعد ترجمه خبر کردند
مارا پیشینیان بنام تو در میان ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا
هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را میشناسد مگر آنکه من از جمله ایشان
که منتبع بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان رضی الله عنه فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده مارا از حال او و بجوان بالعصی انتقال فیه پیغمبر فرمود که
بگو گفت یا رسول الله انی شهدت قسا وقد خرج من نادٍ من اندیة ایاد الی صحصح ذی قتاد وسمر وعتاد
وهو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه واصبعه فدنوت
منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة والارضین الممرعة بحق محمد
والثلاثة المحامید معه والعلیین الاربعة وفاطمة والحسنین الابرعة وجعفر وموسى التبعة
سمی الکلیم الضرع اولئک النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الاناجیل ونفاة
الاباطیل والصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة وعلیهم
تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی
ادرکهم ولو بعد لای عمری ومحیای ثم انشاء یقول اقسم قس قسما لیس به مکتما لو عاش
الفی سنة لم یلق منهم سأما حتی یلاقی محمدا والنقباء الحکماء هم اوصیاء احمد
افضل من تحت السماء یعمی الانام عنهم وهم ضیاء العمی لست بناسی ذکرهم حتی
احل الرجما قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنی بخبر هذه الاسماء التی لم نشهدها
واشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جارود لیلة اسری بی
الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قلت علی ما بعثوا قال
بعثتهم علی نبوتک وولایة علی ابن ابی طالب والائمة منکما ثم عرفنی الله تعالی
باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الی
المهدی ثم قال قال الله تعالی هؤلاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی

برجمعی حاضر بودم نزد قس در حالیکه برآمد از مجلسی از مجالس های قوم ایاد بسوی میدان فراخی که درخت قتاد داشت
و میوه و اسباب و قس زره بر کرده بود حمایل پس ایستاد در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند کرده بسوی آسمان
روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی و شنیدم که میگفت بارخدایا پروردگار آسمانهای بلند و زمینهای
فرو هشته بحرمت محمد و سه محمد و چهار علی و فاطمه و حسنین کاملان و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این جماعت اند
سرداران شفاعت کننده و راههای پاک را خوانندگان حق و دفع کنندگان دروغ و راست گفتاران این شمار سرداران
از نبی اسرائیل پس ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود شفاعت
و برای ایشان از طرف خدا فرض است طاعت بده ما را یاران فریاد رس باز گفت کاش من دریافت کنم
ایشان را اگرچه در بدل دو چیز شود عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس قسمیکه نیست او را پوشنده
اگر زنده ماند دو هزار سال نشود از ایشان تنگدل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را ایشان اند وصیان
احمد بزرگترین کسیکه زیر آسمان است نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینائی نیستم
فراموش کننده ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قبر گفت جارود گفتم یا رسول خدا بده ما را خبر این نامها
که ندیدیم ایشان را و شاهد کرد ما را قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی که معراج شد
مرا بسوی آسمان وحی کرد خدا تعالی بمن که بپرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما برچه چیز مبعوث بودند گفتم
برچه چیز مبعوث بودند فرمود مبعوث کردم ایشان را بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و آنانکه از شما پیدا شوند
باز واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا مهدی
باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر انتقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی
و آثار وضع و افترا بر این روایت ظاهر و هویدا است خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آنست ظاهر است شبهه نیست
و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود
در خلافت آنجناب خراج تمام معامله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته با اعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب او را
نامه های سرزنش بقلم آورده او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و ذریه
طاهره او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر اینقدر بیحیائی نماید و نیز نبیره او جارود
بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک از عمده مصاحبان اوست اگر اینحدیث را در خاندان ایشان
اصلی می بود چرا بتحصیل علم از ائمه اظهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب
صحیحه از حال جارود هست همین قدر است که او گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ وَجَدْنَا
وَصْفَكَ فِي الْإِنْجِيلِ وَلَقَدْ بَشَّرَ بِكَ ابْنُ الْبَتُولِ و از حال قس بن ساعده الایادی

این قدر که ابن عباس روایت نموده است قَالَ اِنَّ وَفْدَ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ قَدِمُوا عَلٰى
رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا فَرَغُوا مِنْ حَوَائِجِهِمْ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ هَلْ فِيْكُمْ اَحَدٌ يَعْرِفُ قُسَّ بْنَ سَاعِدَةَ الْاِيَادِيْ قَالُوْا كُلُّنَا نَعْرِفُهُ قَالَ مَا فَعَلَ قَالُوْا
هَلَكَ فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَاَنِّيْ بِهٖ عَلٰى جَمَلٍ اَحْمَرَ بِعُكَاظٍ قَائِمًا يَقُوْلُ
اَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعُوْا وَاسْمَعُوْا وَعُوْا فَكُلُّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَكُلُّ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلُّ
مَا هُوَ اٰتٍ اٰتٍ اِنَّ فِي السَّمَآءِ لَخَبَرًا وَاِنَّ فِي الْاَرْضِ لَعِبَرًا مِهَادٌ مَوْضُوْعٌ وَسَقْفٌ مَرْفُوْعٌ
وَبِحَارٌ تَمُوْرُ وَتِجَارَةٌ لَنْ تَبُوْرَ لَيْلٌ دَاجٍ وَسَمَآءٌ ذَاتُ اَبْرَاجٍ اَقْسَمَ قُسٌّ حَقًّا لَئِنْ كَانَ فِي
الْاَمْرِ رِضًى لَيَكُوْنَنَّ بَعْدَهٗ سَخَطٌ وَاِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قُدْرَتُهٗ دِيْنًا هُوَ اَحَبُّ اِلَيْهِ مِنْ دِيْنِكُمُ
الَّذِيْ اَنْتُمْ عَلَيْهِ مَالِيْ اَرَى النَّاسَ يَذْهَبُوْنَ فَلَا يَرْجِعُوْنَ اَرَضُوْا فَاَقَامُوْا اَمْ تُرِكُوْا فَنَامُوْا
ثُمَّ اَنْشَدَ اَبُوْبَكْرٍ شِعْرًا كَانَ يَحْفَظُ لَهٗ فِي الذَّاهِبِيْنَ الْاَوَّلِيْنَ مِنَ الْقُرُوْنِ لَنَا بَصَائِرُ
لَمَّا رَاَيْتُ مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ وَرَاَيْتُ قَوْمِيْ نَحْوَهَا يَسْعَى الْاَصَاغِرُ وَالْاَكَابِرُ
لَا يَرْجِعُ الْمَاضِيْ اِلَيَّ وَلَا مِنَ الْبَاقِيْنَ غَابِرُ اَيْقَنْتُ اَنِّيْ لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ ترجمه
وقسم بدان که فرستاد ترا بدین حق هر آینه یافته ایم وصف ترا در انجیل و هر آینه بشارت داده است
بوجود تو پسر مریم علیهما السلام گفت که هر آینه وارد آن قوم بکر بن وائل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس
هرگاه فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا صلعم آیا در میان شما کسی هست که می شناسد
قس بن ساعده ایادی را گفتند ما همه می شناسیم او را فرمود چه حال شد او را گفتند مرد پس فرمود
رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار عکاظ استاده می گوید ای مردم
جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس هر که زنده ماند مرد و هر که مرد فنا شد و هر چه آینده است
یقین آینده است هر آینه در آسمان خبریست و هر آینه در زمین عبرتهاست ستونی است نهاده
و سقفی استاده و دریاهاست موج زننده و سودائیست بی نقصان شبی تاریک است و آسمانیست
صاحب برجها قسم میخورد قس براستی که اگر باشد در کار پسندیگی البته خواهد بود بعد از آن
ناپسندیدگی هر آینه نزد خدا که غالب است قدرت او دینی هست که دوست تر است پیش او
از دین شما که بر وهستید چیست که می بینم مردم را که میروند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت
کردند یا گذاشته شدند پس بخواب رفتند باز برخواند ابوبکر شعری که یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینان از
قرنها ما را عبرتهاست هرگاه دیدم محل ورود که موت هست نیست او را محل رجوع و دیدم قوم خود را بسوی آن مکانها

میدوند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشته بسوی من و نه از پس ماندگان کسی باقی خواهد ماند یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم رونده ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمهٔ بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای عرب بود عباش سابقه بوی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه در ان جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریهٔ ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیغمبر صد تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شده اند و لااقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند و اگر در کتب سابقه میبود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه اینها نفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه بزعم شیعهٔ اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نیز و شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه حکم های ایشانرا صدق میسر نشد و راست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده

کید سی و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعهٔ علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیآت ایشان مبدل بحسنات میشوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باریتعالی روایت فرموده که لَا اُعَذِّبُ اَحَدًا تَوَالَى عَلِيًّا وَ اِنْ عَصَانِيْ و این مفتریات را بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدستاویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیلهٔ محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیآت مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات ایشانرا چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و ایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشایر و اتباع و خدام ایشان علیهم چرا تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مردم را نمینمودند و ترک مالوفات و معادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند از اول و همین امر را مدار نجات حضرت الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح بهم میرسید و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان نداده اند و بال

و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت در آنحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن
احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت و زندقه است

کید سی و نهم ۳۹

آنکه گویند فضائل اهلبیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات
و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در
خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند
تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای دَعْ مَا یُرِیْبُکَ اِلٰی مَا لَا یُرِیْبُکَ ترجمه بگذار
آنچه را که در شک اندازد ترا رغبت کن بسوی آنچه در شک نیندازد از دو ملتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه نقل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام
متفق علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه ملتین است و نبوت پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب او مختلف فیه
و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت
شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته
و طعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان در رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشد اعتبار
ندارد که آنها زمان ایشان را ندیده اند و به مفتریات شنیده بد اعتقاد شده اند و خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر بکدورت
مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و عشائر ایشان منکر خلافت
و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه
شبهات یک سخن است که اخذ به متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هر دو دلیلی دیگر
سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلائل قویه دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق و اختلاف کار
نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد اَلْحَقُّ حَقٌّ وَاِنْ قَلَّ نَاصِرُوْهُ وَالْبَاطِلُ بَاطِلٌ وَاِنْ کَثُرَ
نَاصِرُوْهُ ترجمه سخن حق حق است اگرچه کم باشند مددگار او و سخن دروغ دروغ است اگرچه بسیار باشند نقل کنندگان او
و کاش فرقه شیعه بهمین قاعده استوار میماندند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لکن بحکم یَقُوْلُوْنَ بِاَفْوَاهِهِمْ
مَا لَا یَفْعَلُوْنَ از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگری موافق آنها
بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر
مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد
که فضائل و مناقب خلفای ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبائح این بزرگواران

کید چهلم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت ثابت شده و بنا دارند در آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر کس بالخصوص ممکن نیست بلکه در خصوصیت جزم کردن و خائف نبودن امن است از مکر الهی وَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُوْنَ و در تفسیر که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که هر کرا از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد متواتر است جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید پس همین استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و خمیریه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طائفه از اینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طائفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قائل شوند و طائفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق +

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا می کنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی اَفَمَنْ یَهْدِیْ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّیْ اِلَّا اَنْ یُّهْدٰی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ ترجمه آیا کسی که راه نماید بسوی حق سزاوار تر است به پیروی یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه کسی راه نماید پس چیست شما را چگونه حکم میکنید پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست کش بینا شد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدا می او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابانی مهلک که سباع و حشرات موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست از او واگذارد که بمطلب رسید جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لکن در نقل احادیث رسول صلعم و فهم معانی قرآن محتاج میشوند بروایه از صحابه کرام و اهلبیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات داده اند و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا الی آخر تا بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه بسیار اند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان از عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از آن گروه شقاوت پژوه بیزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

و اکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل
کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا رسانید
و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور و متقرب بادشاه و متوسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق آنها
زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد پنهانی از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی
یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهرکنان و دغابازان ساخته همه آنها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه
هر روز منادی می دهد بدست بستن و بینی بریدن اینها و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریض میکرد بر اعانت اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول و غصب حق اهلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و قوله تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و قوله تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ترجمه و حکم شد مر کسانی را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت ایشان قادر است آنانکه خارج کرده باشند از خانهای خود بناحق مگر همینقدر که گفتند پروردگار ما خدا تعالی است اگر نبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آئینه شکست یافتی گوشه های خلوت نصاری و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجدهای حنفیان که خوانده میشود در اینها نام خدا بسیار و البته مدد خواهد کرد خدا تعالی کسی را که مدد خدا خواهد هر آئینه خدا تعالی زبردست با عزت است

کید چهل و سوم

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان صبح و شام و عند ورود و اخبار ادعیه و اذکار جهت خود از خدا میخواستند که ایشان را در شیعهٔ علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بجانب انبیای اولو العزم راه می یابد که باری تعالی این ادعیهٔ متواترهٔ دائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرموده و ایشان را اطلاع داد که بنوبت شیعهٔ علی رسیده شما چرا تکلیف خواهش بیوقت بی محل میکشید و همین مقام آنچه از احادیث و ادعیهٔ صحیحه اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و با کسی بد نمی نشینند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعهٔ اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مخلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسامی غالیهٔ این فرقهای خسیس شد چنانچه لفظ مومن بجولاهه و مصلی بتصدق خورشیدی بجلستی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که متهم بنجاست و خباثت نیست

کید چهل و چهارم

آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخر الزمان و بآنجناب مساوی دانند و همچنین بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درینباب نمایند و این همه بنابر آنست که هرگاه سامع بتقدیر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین کند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را در آن دخل کردن نمیرسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را غیر از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمول پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند و نیز بنابر آنست که خواص البشر افضل اند از خواص ملائکه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ترجمه و زیادت داد طالوت را کشایش در علم و جسم در حق او ارشاد فرموده سر انجام مهمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چهل و پنجم

آنکه در میان ایشان شایع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین صلعم که عائشه صدیقه و حفصه معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهای حمقای ایشان باین عقیدهٔ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را

ترک دهند برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سابقهٔ صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرة و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرهٔ ایشان جماعهٔ گذشته اند نقادان احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و حفاظ و نقاد احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم مو شگافیهای ایشان را میدیدند بتنهایی خود می کشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست صحوا بایست پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در کار آخرت است

کید چهل و ششم ۴۶

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید آن یعنی از حضور اقدس میرسید سوم آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب و ندا حالانکه جمیع انبیا را امور ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است

کید چهل و هفتم ۴۷

آنکه طایفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت داخل شدند و خود را در آن مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهراً و باطناً بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان نمودند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک مرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت

شنیدند اظهار کردند که ما از مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما اثنا عشریه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و احدی از ایشان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردم ثقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگر این مذهب را راست و درست نمی دیدند چرا راغب میشدند و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمیدند چرا عدول میکردند

قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي كِتَابِ مِنْهَاجِ الْكَرَامَةِ كَانَ أَكْثَرُ مُدَرِّسِي الشَّافِعِيَّةِ فِي زَمَانِنَا حَيْثُ تُوُفِّيَ أَوْصَى بِأَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ فِي غُسْلِهِ وَتَجْهِيزِهِ بَعْضُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْهَدِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رحمه

و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منهاج الکرامة بود بیشتر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات مییافتند وصیت میکردند باینکه متولی کار او در غسل و تجهیز او بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم ۴۸

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بوده اند بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتاب وفیات الاعیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله التستری و غیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک با افترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوستری خروارها و انبارها موجود است شخصی از علمای هرات که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبر که درین کتاب دیده خواهد شنید البته چیزی هم نقل خواهد کرد و بهیئت غرابت و ندرت شائع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند نمود لااقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین است همه از مخترعات قاضی است ؛؛

کید چهل و نهم ۴۹

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب

بشرف رویت جناب رسالت مآب مشرف شدند و آنجناب شاعری از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او
می نمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت مآب
بار بار میخواندند و التذاذ بسیار میبردند از ین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش
از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم
که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود
پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا القلق در
ربخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای
بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد ساله خواهی زیست فرمود می بینم که من برجی سبز رنگ رسیده ام
که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نموداری میشود و رسول خدا را دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب
راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه نموده و آن پیر بجهت گنجی و کلیبری
که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلعم میفرمایند که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس
سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر یاوند هم بلاصدا در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس
بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر
آغاز انشاء فرمود و قصیده در انبیر خواند چون باین بیت رسید ؎ قَالُوا لَهُ لَو شِئتَ اَعلَمتَنَا اِلٰی
مَنِ الغَایَةُ وَالمَفزَعُ + ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول فرمود
که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی
بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام بسوی که غایة و مفزع خود بود و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
میفرمایند باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که این قصیده را
یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات
این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده ام نیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق
صحابه کبار رضی است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاد و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن
آن ابیات اینست که بعضی جانبداران این گروه که قایل بیبراءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند
و بشدت غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان
نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها پیغمبر را بشفیع خود بهشت روایت می کنند و در
قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند

يد الله مغلولة ـه وهذا ساحر كذاب ـه عزير ابن الله ـه المسيح ابن الله

از همین باب ایراد این ابیات مشؤمه باید شمرد و معذور باید داشت

قصیده

لأم عمرو باللوى مربع	طامسة أعلامه بلقع	لما وقفت العيس في رسمها
والعين من عرفانه تدمع	ذكرت من كنت ألهو به	فبت والقلب شج موجع
كأن بالنار لما شفني	من حب أروى كبدي تلذع	عجبت من قوم أتوا أحمدا
بخطة ليس لها موضع	قالوا له لو شئت أعلمتنا	إلى من الغاية والمفزع
إذا توفيت وفارقتنا	وفيهم في الملك من يطمع	فقال لو أعلمتكم مفزعا
كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا	صنع أهل العجل إذ فارقوا	هارون فالترك له أورع
وفي الذي قال بيان لمن	كان ذا يعقل أو يسمع	ثم أتته بعد ذا عزمة
من ربه ليس لها مدفع	أبلغ وإلا لم تكن مبلغا	والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي	كان بما يأمره يصدع	يخطب مأمورا وفي كفه
كف علي ظاهر يلمع	رافعها أكرم بكف الذي	يرفع والكف الذي يرفع
من كنت مولاه فهذا له	مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا	وظل قوم غاظهم فعله
كأنما آنافهم تجدع	حتى إذا واروه في لحده	وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالأمس وأوصى به	واشتروا الضر بما ينفع	وقطعوا أرحامهم بعده
فسوف يجزون بما قطعوا	وأزمعوا مكرا بمولاهم	تبا لما كانوا به أزمعوا
لا هم عليه يردوا حوضه	غدا ولا هو لهم يشفع	حوض له ما بين صنعا إلى أيلة
يطول والعرض منه أوسع	ينصب فيه علم للهدى	والحوض من ماء له مترع
حصاه ياقوت ومرجانه	ولؤلؤ لم تجنه إصبع	والعطر والريحان أنواعه
ذاك وقد هبت به زعزع	ريح من الجنة مأمورة	ذاهبة ليس لها مرجع
إذا دنوا منه لكي يشربوا	قيل لهم تبا لكم فارجعوا	دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم أو مطعما تشبع	هذا لمن والى بني أحمد	ولم يكن غيرهم يتبع
فالفوز للشارب من حوضه	والويل والويل لمن يمنع	والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك أربع	فراية العجل وفرعونها	وسامري الأمة المشنع
وراية يقدمها حبتر	لا برد والله له مضجع	وراية يقدمها نعثل

كَلْبٌ بْنُ كَلْبٍ فِعْلُهُ مُفْظِعُ لِغَايَةٍ يُقَدِّمُهَا حِيلَةً رُدُّوا عَنِ الْحَوْضِ وَلَمْ يُمْنَعُوا	وَرَايَةٌ يَقْدُمُهَا أَبْكَمُ كَأَنَّهُ الْبَدْرُ إِذَا يَطْلُعُ بِذَلِكَ الْوَحْيُ مِنْ رَبِّنَا	عَبْدٌ لَهُمْ لُكَعُ الْأَلْكَعُ إِمَامُ صِدْقٍ وَلَهُ شِيعَةٌ يَا شِيعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَجْزَعُوا

ترجمه قصیده

مرام عمر را در ریگستان سنگیست نابود شده نشانهای او و ویران افتاده چون استاده کردم شتران را در خرابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذراندم حال آنکه دل غمگین دردمند بود گویا باتشن بسبب آنکه شفقت دادم از محبت او دی جگر من می سوزد عجب دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او را اگر بخواهی خبر میدادیم بار البوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی وجدا شوی از ما در مردان کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فزع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را جای دفع که برسان و الا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس اینوقت استاد پیغمبر که بود بانچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ع ظاهر شوید ابلند کرده بود آن دست را چه گرامی دستی که بلند می کند دستی که بلند می شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و گشتند چنانچه که کشید آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن او ضایع کردند انچه فرموده بود دیروز وصیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزے نافع و قطع کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت برانکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک یادگاری که بروی تقسیم کردند ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی ست برای پیغمبر ما بین صنعا تا آیله طول و عرض از وی و وسعتش شناخته خواهد شد

و درآنجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزهای او یاقوت و مرجان است و مروارید
سوراخ نکرده است و از انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزها است حال آنکه وزید بر وی
باد تند بادی از جنت بحکم آینده رونده است که نیست او را بازگشتنی چون ایشان نزدیک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شما را پس بازگردید و بگیرید و تلاش کنید آنچه خوردنی که سیراب کند شما را یا طعامی که سیر کند
این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با اولاد احمد و نبود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده را
از حوض او وای است وای است برای کسیکه ممنوع شد و مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از انجمله هلاک شونده است چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامری این امت بدکار
و نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک نباد و الله او را خوابگاه و نشانی است که پیشرو او
نعثل است سگ بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بنیانی بنده است برای ایشان
لئیم لئیم تر و نشانی است که پیشرو او حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی و او را
تابعان اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند با نیطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق
پس شما مضطرب نشوید باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
رسالتماب صلعم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رؤیای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است
و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین صریح شد
لابد این نقد دغل و پل قلب از کیسه این مرد سمل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است برآمده
و دلائل افترای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما درینجا بر کالبد دوائمه اثنا عشریه
دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع درین
قصه ثابت شود اول بسم الله غلط این است که تعبیر این شعر صد پاره را بصد سال عمر است نشد زیرا که عمر
حضرت امام رضا باینجا نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمیشود لکن چون راوی
این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه دلیل درین خواب جناب رسالتماب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را
سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن فاسق فاجر بیباک و شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم
تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین
قصه تفکر امام بسبب این رؤیا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز سب
و تبرای خلفای ثلثه رض از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درینخواب دیده و شنیده

بانچه متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است
و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة
کرده بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید
که حاصل باشد پس چون بود که امام را بحال این شاعر و حال قصیدهٔ مقبولهٔ او علم حاصل نبود و بمثل
این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این
زمان جاهل بود حالانکه بعث امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمهٔ سابق نیز وارد
میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا
ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته
و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیئت مجموعی نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعین امام از آنجناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر آن دادن منافی نبوت و رسالت است الانبیاء علیهم
معصومون عن الکذب قولا و تقریرا پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت صلعم نموده جائیکه
از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر خود که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الاخرة
زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهت و دروغ گفتن
منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی
نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را
در تعیین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب کردند و جماعهٔ مسلمین که بقوت
آنها ترویج احکام الهی متصور بود در رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکمت ازلی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام کنانید
و مفاسدیکه واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداختهٔ پیغمبر را
درین مدت بلکه تائیدات و توفیقات خود را یک قلم باطل و یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جانب اهلسنت
اولی بود از ان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمهٔ خدا تعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را
بهمین دو حرف الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه
یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یکی ازین نشانها
داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چسان بار بار بر زبان آورد و التذاذ بر دارد نهم آنکه
رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل

بایکدگر

مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان شدند
در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنهٔ متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را
ازان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را از زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور در بداهت
عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان
بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان
حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان
پنجم درینصورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است
عقیدةً و عملاً و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قران مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ
یعنی زیبا مر خاتم پیغمبران را شعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را
هم بوزن و قافیهٔ آن درست نمی توانست خواند چه امکان هست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار بامام رضا
تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود
چه امکان که چنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ
الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی سرگشته اند
و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب معصوم محال و ممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند
و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند و اسلاف آن مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب را ذکر میکنند
و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه
طلبه و علمای اهل سنت آنها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در روایات
ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم غلط افتند
و این کید بسیار اعظم کید ایشان است اجلح نام شخصی ملحق است ازینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است
در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیهٔ او را از صادقان تابعین گمان کرد
اما علمای دیگر را از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وا نموده و از روایاتی که او بیان
منفرد است احتراز کردند مثل ذلك ما رواه عن بريدة مرفوعًا أن عليًا وليكم من بعدي از انجا که روایت کرده

کید ۵۱ پنجاه و یکم

آنکه بعضی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزی موهوم آنکه مولف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از ان کتاب بگمان آنکه مولف آن از اهل سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و ملفش این کید هم برمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطهٔ غلط انداخته اند و ناظران تواریخ را در رابقهٔ ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعضی جاها از این قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصهٔ بیعت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصهٔ حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض روایات چنین آمده لهذا محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفهٔ مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند ✦

کید ۵۲ پنجاه و دوم

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت بنهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبرهٔ اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس در ینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهورست و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر شوند و تبعین آن نقل در ورطهٔ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجودست کم کسی را نسخهٔ او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهورست مختصر اوست که از تحریفات مساطی الشیعی است و سیجئ حاله ان شاء الله تعالی و ترجمهٔ آن مختصر نیز اکثر شیعه کرده اند پس تحریف در ان راه یافته

کید ۵۳ پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در ان کتاب اکاذیب صریحه و فواحش موحشهٔ صحابه بی نقل از کسی بیوسته ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان ازوی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید ۵۴ پنجاه و چهارم

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه در ان احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نه بندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نه بسته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه ادب بکلام الهی و تواضع فرمود كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاعن شمرده كما سيجيء إن شاء الله تعالى

کید پنجاه و پنجم

که اعظم کیود ایشان است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حال آنکه جناب پاک امیر المومنین از ان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یکید و کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود معنی که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از ناهیها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده اند در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است که مشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب حبیب بن محمد بن حبیب البرسی الحلی غرر

کید پنجاه و ششم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب ابیات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیریکه منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که و را ابن بابویه جمع کرده است

کید پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از فصحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی ست مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا که دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخر الهذیانات ترجمه دوبت قریش را و دو معبود ایشان را و دو طاغوت ایشان را آنانکه خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و سرنگون کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیهوده و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم ۵۸

آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه دران اشعار بیان نمایند و او را ببعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از توریت یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیای سابقین صلوة الله علیهم اجمعین خواهد بود از ین جنس است اشعاری که با بن فضلون یهودی نسبت کنند علی امیر المومنین عزیمته وما لسواه فی الخلافة مطمع له النسب العالی واسلامه الذی تقدمه بل فیه الفضائل اجمع ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لما کنت الا مسلما اتشیع ترجمه برای امیر المومنان بتحقیق قصد است و نیست غیر او را در خلافت طمع که او راست نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است بزرگی های همه و اگر من دوست میداشتم دینی از دین خود غیر بودم مگر مسلمان شیعی و نیز با و نسبت کنند این اشعار را حب علی فی الوری جنة فامح بها یا رب اوزاری فلو ان ذمیا نوی حبه حصن فی النار من النار ترجمه دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان مرا پس اگر کافر ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و از ین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

کید پنجاه و نهم ۵۹

آنکه نسبت کنند بامیر المومنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة ورقها کانها فی الجنة ترجمه شنیدم رسول خدا را صلعم که می گفتند ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمه شاخ آن و تو بار آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگویند

یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة	ما مثلها نبتت فی الارض من شجر
المصطفی اصلها والفرع فاطمة	ثم اللقاح علی سید البشر

وَالْهَاشِمِيَّانِ سِبْطَاهُ لَهَا ثَمَرٌ — وَالشِّيعَةُ الْوَرَقُ الْمُلْتَفُّ بِالشَّجَرِ
هٰذَا مَقَالُ رَسُولِ اللهِ جَاءَ بِهِ — أَهْلُ الرِّوَايَةِ فِي الْعَالِي مِنَ الْخَبَرِ
إِنِّي بِحُبِّهِمُ أَرْجُو النَّجَاةَ بِهِمْ — وَالْفَوْزَ فِي زُمْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

ترجمه چون درختی که در جنت بر آمده است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست و شاخ فاطمه بار او علی سید البشر و دو هاشمی نواسه های پیغمبر آن درخت را میوه اند و شیعه برگهای پیچیده بدرخت اند این قول رسول خدا آورده اند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجه صحت ندارد و بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بر خود قرار دادند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ فِي الْجَنَّةِ إِلَّا أَنَّ مِمَّنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُحِبُّكَ أَقْوَامٌ يُصَغِّرُونَ الْإِسْلَامَ يَلْفِظُونَهُ يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّافِضَةُ فَجَاهِدْهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ قَالَ عَلِيٌّ يَا رَسُولَ اللهِ مَا الْعَلَامَةُ فِيهِمْ قَالَ لَا يَشْهَدُونَ جُمُعَةً وَلَا جَمَاعَةً وَيَطْعَنُونَ عَلَى السَّلَفِ ترجمه فرمود رسول صلی الله علیه وسلم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر اینکه از جمله کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که اهانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را و میخوانند قرآن را نمی گذرد از حلق های ایشان ایشان را لقبی هست میگویند ایشان را رافضی پس جهاد کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده هست عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ إِنَّمَا شِيعَتُنَا مَنْ أَطَاعَ اللهَ وَعَمِلَ أَعْمَالَنَا ترجمه او می گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کید ۶۰ شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعه علی اولاد و اتباع ایشان اند نه روافض

کید ۶۱ شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بائمه که پیغمبر فرمودند إِنَّ شِيعَةَ عَلِيٍّ يَغْبِطُهُمُ الرُّسُلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ترجمه بدرستی که شیعه علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است

و بتقدیر صحت مراد از شیعهٔ علی اولیا از اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ
المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء ازین لفظ صریح مستفاد میشود
که شیعهٔ علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله فی الله بجهت وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست
دارند و همین معنی حب اولیا را اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض
فاسدهٔ دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بآنجناب
ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیهٔ کریمه آمده اند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم
علی آثارهم یهرعون ترجمه: آینه ایشان یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان الی آنها دویده میروند

کید ۶۲ شصت و دوم

آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی
این امر میکردند که کاش در شیعهٔ علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعهٔ علی نمودار شدند و چهرهای
ایشان نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعهٔ علی داخل فرما
و دعای او مستجاب شد وان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده
نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوالعزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجهٔ انبیا
از اقران و نیز آیهٔ وان من شیعته لابراهیم را بر همین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف نظم
و نیز قطع نظم و اضمار قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام
معجز نظام باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید ۶۳ شصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حقی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون
انعام ایشان است و این غلو نیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و در بیان این روایات بسیار در کتب این فرقهٔ غالیه موجود اند
از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمدهٔ ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیرالمؤمنین
در آمد جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است
که تا زنده ام از عهدهٔ شکر آن بدر نمی توانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی پیدا کرد
بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت
من رسیده مرا گفت جواب بگو و بگو که انت الرب الجلیل وانا العبد الذلیل واسمی جبرئیل
برای ادای حق آن احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل گفت ستارهٔ است

العبد اثنی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را اثنی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب مخترعه است
زیرا که تعلیم این سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کریم باشد شبهه نیست که حضرت آنی از جبرئیل و پیغمبر از پیغمبر بمرتضی علی اقتضاء
نمی تواند شد و برابر آن نعمت عظیم بلکه بقدر احقی نخواهد شد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح برابر حافظ
ختم نماید والقصه در طریقه دادن او و برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آنچه این حدیث که در عمر
حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع همه
کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیل
بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع می شود پس نسبت بجبرئیل طلوع همه
کواکب معقول نمیشود و مع هذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است و این وجود تعلیم ایشان
جبرئیل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در روحی عقلی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و مورد
مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم آنها
ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمیگردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت شده است و از حل این کید شصت و چهارم
پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ع ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل
نموده اند و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم
بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیر المومنین
که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار ؛

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المومنین ع کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دایر و سایر است
و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ در حق امیر المومنین بانشاء آن را صحیح و قطعی دانند
مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ مَرْفُوعاً قَالَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقَ اللهُ النَّبِيِّينَ وَالْمَلَائِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المومنین ع رو می دهد پس شیعه خود را از عذاب
دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار بآو می نوشانند و در دوزخ
حکم میکنند که بعضی شیعه او برسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا
می فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او میشوند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است

که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله عیسی بن مریم است و محاسبه مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن
و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری را این اعتقاد میرسد زیرا که حضرت عیسی را
ابن الله میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نائب او در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض
که امیر المومنین را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست
که از چه راه این مرتبه را بامیر المومنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در
مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است
اگر چند بیت زاده طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن
ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است
بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات این است ؎ یَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِی + مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ
قَبَلَا + یَعْرِفُنِی طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ + بِنَعْتِهِ وَاِسْمِهِ وَمَا فَعَلَا + اَقُوْلُ لِلنَّارِ حِیْنَ تَعْرِضُ لِلْعَبْدِ + ذَرِیْهِ
لَا تَقْرَبِی الرَّجُلَا + ذَرِیْهِ لَا تَقْرَبِیْهِ اِنَّ لَهُ + حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلًا + اَسْقِیْهِ مِنْ بَارِدٍ
عَلٰی ظَمَاءٍ + تَخَالُهُ فِی الْحَلَاوَةِ عَسَلًا + قَوْلُ عَلِیٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ + کَمْ ثَمَّ اُعْجُوْبَةٌ لَهُ مَثَلًا + ترجمه یا حارث
همدانی هر که میرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش رو می شناسد مرا چشم او و می شناسم او را بوصف او و نام او
و آنچه کرده است میگویم آتش را چون پیش می آید مر بنده را بگذار او را و نزدیکش مشو بگذار و نزدیکش مشو که او را علاقه است
بعلاقه وصی متصل آب میدهیم او را آب خنک بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی شهد سخن علی برای
حارث تعجبی است بسیار درین تعجبهاست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها
مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه او
یعنی اهل سنت و جماعت است و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزا و البته باختیار او است

کید شصت و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِیٍّ اِنَّ اللهَ قَدْ زَوَّجَکَ فَاطِمَةَ وَجَعَلَ الْاَرْضَ صَدَاقَهَا + بدرستیکه خدا تعالی زن تو داد
فاطمه را و گردانید تمام زمین مهر او و چون حال این چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد
و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه
این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله
شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالة الهند است در جهیز حضرت فاطمه رض است و وجه این شهرت

حاشیه تشنیب ۱۲

هیچ معلوم نیست و جهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصهٔ فدک
که در ملک بنگاله واقع نیست بجای خود هست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بدیهة
معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبهٔ آن و در هیچ صورت حاجت
ادعاء ارث و هبهٔ خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود پیغمبر مینمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی وغیرهما اگر پی ملک
هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرد روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات
جناب رسالتمآب صلعم در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه رضی الله عنها باقطاع و انعام و تقسیم در غانمین همه
باطل و ظلم باشند که اتلاف حق زهرا و اولاد او مینمود بالجمله مفاسد اینچنین قلیل الفساد یا نادانسته اند که باحصا در آید و این
روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائے است ❖

کید شصت و هشتم ۶۸

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند
بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان
قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و واسطهٔ روایت
ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها
مثل هشامین و زراره بن اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه
نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته
بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلاواسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت
ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند
و حضرت امام جعفر صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد دیگر آنکه روایت
منافق و مبتدعین وقتی مضر میشود که تنها بآن روایت منفرد باشد و چون اهل بیت و کبار صحابه که علو
درجهٔ ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت هست روایتی را ادا نمایند و موید آن از دیگران که منسوب
نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین
که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خَیْرُکُمْ قَرْنِیْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَہُمْ ثُمَّ
ترجمه بهترین قرنها قرن من است پس آنکه متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المومنین
و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق رضی و دیگر خلفا و جابر بن عبدالله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده

٩٧

دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت مجلس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مومنین را بر جائی که شما بران هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک و حدیث اَلَا اِنَّ الْمَدِيْنَةَ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيْرُ خَبَثَ الْحَدِيْدِ ترجمه آگاه باشید که شهر مدینه دور میکند مردم را چنانکه دور میکند دمه آهنگر چرک آهن را از آن خبر میدهد و اگر کسی از منافقان اتفاق ندرت در آن زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر معروف و نهی المنکر شان مواخذه ایشان تسامح در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین یا خلاف واقع روایت کند چنانچه بر متتبع سیر خلفا همچو اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ است ؎ گر نه بیند بروز شپره چشم ❊ چشمه آفتاب را چه گناه ❊ و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله بالفضل الهی امین اند بمقتضای اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان رعیه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالفت جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است ❊

٦٩ کید شصت و نهم

آنکه گویند آنچه از اهوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن و می منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصئون اند و این بهتان نسبت بائمه عظام مینمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و می گفتند نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهٗ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُوْدَاتٍ و مخالف است نصوص قطعیه را که مَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا يُّجْزَ بِهٖ وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ الی غیر ذلک مِنَ الْاٰيَاتِ وَالْاَحَادِيْثِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهَا بَيْنَ الْفَرِيْقَيْنِ

کید هفتادم

آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخص سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المومنین جاگیر دو اصل این افترا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنابر مصلحت تسنن ظاهر می کرد و تشیع می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین

در کتاب مذکور جزم کرده است بآنکه بغض امیر المومنین بلا شبهه بلاشک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعای علم قلوب که خاصه خداست مینماید و بحکم اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ خوف و تقیه را باهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای سفاک و ظلمه بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن بکشتن داده اند نسائی که از ائمه محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المومنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلٰى قَوْمِهٖ استنباط این معنی نموده بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضائل امیر المومنین مینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضائل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه و ضمیمه همراه او نباشد

کید هفتاد و یکم

آنکه گویند باریتعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هَبَاءً مَنْثُوْرًا خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيْعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا و قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهٗ و نیز گویند که اگر غیر رافضی کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت را بجا آورد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فائده نکند و از عذاب نجات نه بخشد حالانکه حقتعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشتند میفرماید لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ وَلَا يَجِدْ لَهٗ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيْرًا وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُوْنَ نَقِيْرًا و اگر اهل شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوییم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل او ست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قرائن ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند و اگر بزور غیر مستحقی متغلب گردد آنرا خلافت جائره و ملک عضوض دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده

پس استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است واگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیراکه در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند وعلی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق وامام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیراکه حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود نزد ایشان وشیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه وزید شهید که ایشان وامثال ایشان از امام زاده‌ها صریح انکار امامت واستحقاق امامت امام زین العابدین وامام محمد باقر نموده اند واین هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه وزید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند وامام بالفعل نیز در وقت خود دانسته اند وطرفه آنست که در کتب اینفرقه با وصف کمال بغض وعداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه ان شاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد واین همه غلو وتعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب واهل سنت فرق نمی کنند وعقائد نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند اوائل ایشان ندانسته واواخر ایشان دیده ودانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند واز بس خبیث است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالها بیشمار در عصیان الهی بگذرانند وارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد وبغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد ونیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا امن سالف موازی اعمال بسیاری از انبیاست ونیز در کتب ایشان مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیراکه گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد وجزای خیر بران خواهد یافت وعبادت سنی حبط خواهد شد وهباء منثورا خواهد گشت

کید هفتاد ودوم ۷۲

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد ودر بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی وتهذیب ابوجعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست وسابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصور ندارد که انبیا از آن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی انبیا را نیست در فهم اهلسنت

کید هفتاد وسوم ۷۳

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لیلة التعریس نماز صبح قضا شد ودر راوی

شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سر سبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصهٔ لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند +

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از اینها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترا بحث و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخهٔ هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در آن کتب یافته می شود و نزد اهل سنت ابغض اهل بیت و امیر المومنین از خوارج صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنا بر آن کسی که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیدهٔ باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقر ناقهٔ صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد از آن کشته دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهل سنت در مقابلهٔ آنها قصاید پرداختند و جواب ندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن اکثر روایات بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن احتراز چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه دوم قصهٔ سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عملی تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که حلیف خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی او را تهمت نصب و خروج بیدکرده اند لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولای او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیدهٔ او انتقاد و دور افتد و ابن عباس را وصف

دریافت حال که درین قسم صحبت ها پوشیده ماند نیز از محالات عادیه است او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند *

کید هفتاد و پنجم

آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجدهٔ خاک تکبر ورزیده ملعون گردید قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و بعضی شعرای ایشان همین مضمون را بنظم آورده و گفته * آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد * بیشک تصدیق شاه لولاک نکرد * بر مهره نمازی که گذارد سنی * شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد * جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و همه سجده های او نامقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که بصورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجدهٔ پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و بصورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او از فرقهٔ شیعه را چها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست و شعر که مذکور شد بیت اولش عین عقیدهٔ اهل سنت است و بیت دوم ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است والا چه مناسبت است که نشست گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که خسیس اعضا و معدن نجاست است بمسندهای قیمتی زر دوزی و مخملها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکان جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانهٔ کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بخسپند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرائط نماز گردانیده قال الله تعالی خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در نهادن مهرهٔ خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصهٔ کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش

بود از دو علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار ببغض و حسد مدام
دل پاک نیست و پیشانیه صاف از نه افلاک است * بهر نماز می گذارد شیعی بعینه دان سنگ پر از خاک
است * دیگری گفته چون کار منافق بجنون انجامد * تلبیس و تصنعش بزد انجامد * هر دل شیعه است که
در وقت نماز * از پرده اخفا بظهور انجامد * و دیگری گفته طاعت و زهد با دل پر حیل * همه هیچ است
و هیچ و لا طائل * هر رافضی اینکه می کند سجود * خاک بر سر بود از دو عمل * و دیگری گفته هر
اندازه وقت بعض تا پاک بود و سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود * شیعی در حین اوج معراج نماز * منظورش مهر گیاه
خاک بود * دیگری گفته ای وای بر کسی که ز شوم نفاق و بغض * کرد ار نمک را همه صد باره
خاک کرد * دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد * دیگری گفته
معنی دل را بیاد حق نبسته کند * کافر بی آتش و خور خسته کند شیعی که خسیس تر بود وقت نماز
* دل را بکلوخ خاک وابسته کند * دیگری گفته شیعی که همیشه تخم لعنت کارد *
وقتی بغلط روی بطاعت آرد * خاکی که بشکل مهر سجده نهد * بر خبط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت
باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور
کنند از آن جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران حمال ابو عبد الله شیخ
الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مسئله امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته
سخن بآن انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس وعده من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر
شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد از آن هر دو برخاسته از مجلس رفتند
معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد
امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس
مباهله برخاسته او را تب گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دوم
بمرد و مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان همه دروغ و افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند
بلکه حکایت کنند که این محموم بالاک مهرانی حمال بود والله اعلم بحقیقة الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است
که این مهرانی حمال مردی بود دنیا طلب و غرض که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده
شخص خود روایت نموده باشد دور از دیانت نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد

که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در
تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و
مردم موصل دران زمان بسبب همسایگی اهل شام مائل به مذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست

کید هفتاد و هفتم

آنکه روایت مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات
مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت وقت دروغ گفتن نیست
مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ النَّجَاشِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ زِيَادٍ الْوَشَّاءِ الْبَجَلِيِّ الْكُوفِيِّ
وَكَانَ عَيْنًا مِنْ عُيُونِ الطَّائِفَةِ وَوَجْهًا مِنْ وُجُوهِهِمْ وَهُوَ ابْنُ بِنْتِ الْيَاسِ الصَّيْرَفِيِّ
الْخَزَّازِ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ رَوَى عَنْ جَدِّهِ الْيَاسِ قَالَ لَمَّا حَضَرَتْهُ
الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا اشْهَدُوا عَلَيَّ وَلَيْسَتْ سَاعَةَ الْكَذِبِ هٰذِهِ السَّاعَةُ سَمِعْتُ أَبَا
عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَاللّٰهِ لَا يَمُوتُ عَبْدٌ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَيَتَوَلَّى الْأَئِمَّةَ فَتَمَسُّهُ النَّارُ ثُمَّ أَعَادَ الثَّانِيَةَ ثُمَّ الثَّالِثَةَ وَالرَّابِعَةَ
از آنجمله آنچه روایت کرده او را نجاشی از حسن ابن علی ابن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و بود یکی از رئیسان شیعه و
از رو‌یداران ایشان پسر دختر الیاس صیرفی خزاز است از اصحاب رضا که او روایت کرد از جد خود
الیاس گفت وقتیکه حاضر شد او را موت گفت برای ما گواه باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن
این ساعت شنیدم امام جعفر صادق می گفتند قسم بخدا که نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول او را و
دوست دارد امامان را پس مس کند او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت
مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظما اولیای اهل سنت راست و معهذا
نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای ثلثه هم دران داخل اند

کید هفتاد و هشتم

آنکه بعضی دروغ زنان ازیشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند
بحضرت صادق و بعض رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را
قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم ایشان را
نمی خواهد الا اشتغال دیگر مصنفان بهدف سهام لوم و ملامت دانشمندان روزگار می شدند که مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتُهْدِفَ

کید هفتاد و نهم

آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت والشرداء و غیره هنگاه آن سرور می شد از امامیه بود و بیعت با امیر المؤمنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه خازن و متکی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه و غیره من علمائهم و این افترائی است لغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از شهادت حضرت عثمان است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله علی همرکاب امیر المؤمنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشا هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا ها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المؤمنین قرار داده کتابی را در فنون فقه که موافق بمذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در احکام و قضایا که موافق امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از ینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید

کید هشتادم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رائج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد را بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیرا که هر چه در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند

کید هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهل سنت می ماند حالانکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مروی آرند که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و حالانکه او از امامیه است بمثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است

کید هشتاد و دوم

آنکه بر بعضی از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما بسبب مشیت نرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم را از آن عالم بلکه از جمیع علمای اهل سنت نفرت حاصل شود و اتباع و تلامذه ایشان را عار دامنگیر شود از ین جنس است آنچه عیاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر چگونه تفتیش کرد سلیمان هدهد را از میان پرندها ابو عبد الله گفت

لانّ هذا الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدّهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه
فضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف
لا یری الفخّ فی التراب حتّی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انّه اذا نزل القدر
عمی البصر یعنی برای آنکه هدهد می بیند آنچه در ته زمین هست چنانچه می بیند یکی از شما روغن در شیشه پس نگاه کرد
ابو حنیفه بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق ع چرا خنده می کنی گفت ظفریاب شدم بر تو چه
هرکه به بیند آنچه در ته زمین هست چگونه نه بیند دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او را گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی
که چون نازل شود تقدیر کور شود چشم و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه
نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود و جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود و سفله و وضیع و سبک گفتار نبود و
و این چشمک زدن و بر کبار و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند
که دیدن چیزی مستلزم علم باحوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد
چه دور است و دانهائی که در دام است و دانهائی که در منخل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علم
غایة غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
غایات و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السّنتان لهلک النعمان
اگر نبودند دو سال هر آئینه ضایع می شد نعمان ازوی مشهور است چه امکان دارد که این قسم داعیات
ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را بدوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت
و آنکه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید
کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند که منصور ایشان را بزهر کشت همین بود که ایشان را
با اهل بیت رسول ص محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هرگاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد ممّن اخذت العلم
یا نعمان ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عبّاس عن ابن عبّاس و قصص
ابو حنیفه و مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف بالسنه
و افواه مذکور و موصوف است از آن جمله است این روایت صحیحه که ایشان را همسایه بود دهری مذهب که خیلی غلو داشت
و جناب امیر المومنین را کافر می انگاشت هرچند ابو حنیفه وی را در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد عقیدت
مانع شد پذیرا نگردید چندی بود که ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد گفت

هم سایهٔ خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو
فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی
بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن هم سایه روترش کرد و خیلی تفت
وگفت عجب مرد آدمی بوده که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش نداری که دختر
مسلمان به یهودی چه نسبت برسد ابوحنیفه آهسته گفت کای خواجه چندان تفت مشو تو که امیرالمؤمنین علی را کافر
گفتی من لی بردم که چون دختر نبی بکافر رسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری
سرنگون افکند بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیرالمؤمنین شد
بحمدالله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سایل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس و در روی همین قدر است که قَالَ نَجْدَةُ الْحَرُورِيُّ لِابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّكَ تَقُوْلُ اِنَّ الْهُدْهُدَ اِذَا اَبْصَرَ
الْاَرْضَ عَرَفَ مَسَافَةَ مَا بَيْنَ هُوَ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لَا يُبْصِرُ شَعْرَةَ الْفَخِّ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ
اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ غَشِيَ الْبَصَرُ * هر آئینه تو می گوئی که هدهد چون نگاه کند زمین را بشناسد فاصله که در میان
او و آب است حال آنکه او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیده شود چشم
و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده اِنَّهُ دَخَلَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ الْمَدِيْنَةَ وَمَعَهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ
مُسْلِمَةَ فَقَالَ لَهُ يَا اَبَا حَنِيْفَةَ اِنَّ هٰهُنَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ فَاذْهَبْ بِنَا نَقْتَبِسْ
مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا اَتَيَا اِذَا هُمَا بِجَمَاعَةٍ مِنْ شِيْعَةٍ يَنْتَظِرُوْنَ خُرُوْجَهُ فَبَيْنَا هُمْ كَذٰلِكَ اِذْ خَرَجَ غُلَامٌ
حَدَثٌ فَقَامَ النَّاسُ هَيْبَةً لَهُ فَقَالَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ لِابْنِ مُسْلِمَةَ مَنْ هٰذَا الْغُلَامُ فَقَالَ هٰذَا ابْنُهُ مُوْسٰى
فَقَالَ لَاَجْبَهَنَّهُ بَيْنَ اَيْدِيْ شِيْعَةٍ قَالَ مَهْ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذٰلِكَ فَقَالَ وَاللهِ لَاَفْعَلَنَّهُ ثُمَّ الْتَفَتَ اِلٰى مُوْسٰى
فَقَالَ يَا غُلَامُ اَيْنَ يَضَعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهُ فِيْ مَدِيْنَتِكُمْ هٰذِهِ فَقَالَ يَتَوَارٰى خَلْفَ الْجِدَارِ وَيَتَوَقّٰى
عَيْنَ الْجَارِ وَشُطُوْطَ الْاَنْهَارِ وَمَسَاقِطَ الثِّمَارِ وَلَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا
فَحِيْنَئِذٍ يَضَعُ حَيْثُ شَاءَ * داخل شد ابوحنیفه در مدینه و با وی عبدالله بن مسلمه بود گفت
او را ای ابوحنیفه اینجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بر ما تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون
هر دو آمدند ناگهان دیدند جماعه از شیعه امام منتظر برآمدن او پس درانحالت که هم چنان نشسته بودند ناگاه یک پسر جوان
تازه عمر پس بایستادند مردمان از هیبت پس گفت ابوحنیفه مر پسر مسلمه را کیست این جوان گفت این پسر او است
موسی پس گفت البته پیشانی او را بزنم روبروی شیعه او گفت پس کن قدرت نخواهی یافت برین گفت قسم
بخدا که خواهم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینه شما گفت پنهان شود

در پس دیوار و پرهیز و از چشم هم سایه و از کناره نهرها و از جای افتادن میوه‌ها و رو نکند بقبله و پشت نکند بقبله پس
آنگاه قضای حاجت کند هر جا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آن قدر است
که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده‌اند که لَمَّا دَخَلَ اَبُوحَنِيفَةَ الْمَدِينَةَ
زَارَ قَبْرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ اَتَى دَارَ الصَّادِقِ فَجَلَسَ يَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ فَخَرَجَ ابْنُهُ مُوسٰى
وَهُوَ صَغِيرٌ فَقَامَ وَوَقَّرَهُ ثُمَّ قَالَ اَيْنَ يَضَعُ الْعَرَبُ حَاجَتَهُ فِي بَلَدِكُمْ فَاَجَابَ بِمَا ذُكِرَ سَابِقًا
فَقَالَ اَبُوحَنِيفَةَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ يعنی چون داخل شد ابوحنیفه در مدینه زیارت کرد قبر نبی صلعم را باز آمد
بخانه صادق و پیش نشست منتظر برآمدن او پس برآمد پسر او و حال آنکه او خرد سال بود پس ایستاد و تعظیم کرد باز گفت
کجا قصد کند عربی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق پس گفت ابوحنیفه خدا بهتر میداند
جائی که مقرر می‌کند رسالت خود را از این روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال
اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و فهم را خاصه که از خاندان عالی باشند درین زمان هم
امتحان به سوال می‌نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان
برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می‌باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک

کید هشتاد و سیوم ۸۳

آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیت خلافت او قائل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیرالمؤمنین
که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود و از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شاک برای
اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع نموده‌اند که در دم واپسین خود این لفظ می‌گفت لَيْتَنِي كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ لِلْاَنْصَارِ فِي هٰذَا الْاَمْرِ شَيْءٌ + کاشکی من پرسیده بودمی رسول خدا را صلعم آیا انصار را
درین امر خلافت حقی هست یا نه و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شروع کرده و به حساب خود گوئی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست
که خلیفه اول اگر در مقدمه انصار تردد می‌بود نص امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می‌کرد
و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می‌نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می‌شد می‌گفتیم
که مدعای او آنست که کاش بحضور انصار از آن جناب سوال می‌نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آن جناب را می‌شنیدند
و با من کدورت خاطر نمی‌داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب
امیرالمؤمنین بوقوع آمده نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این
مرد را بکار خود یقین می‌بود تحکیم چرا می‌کرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش

نمی رود بصلح راضی گشت و پنچایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان شیعه
نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد اگر
انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت
و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس بعد این امر را برای ایشان نگذاشت بهمین سند
که اگر ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیر المومنین چرا به تحکیم و پنچایت راضی می شد و از آن جمله است خروج
حروریه و از آن جمله است تسلط نواصب مروانیان بر بلاد اسلام و کشتن و دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

کید هشتاد و چهارم ۸۴

آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد
در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت
ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفای ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود
و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان
آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیا موتی و ابرا اکمه و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور
می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین
حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که بسبب اعتقاد
الوهیت که مردم را اخلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد بلکه
اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می کردند اگر همین
جاهلان بی فهم یا اخلاف و امثال آنها باغوای عبد الله بن سبا در حق امیر المومنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ
استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو
و زین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسمای آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند
معاذ الله من ذلک و عجب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه
می سازند چنانچه یکی از آنها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا بر شافعی نموده کفی بفضل مولانا
علی وقوع الشک فیه انه الله ＊ و مات الشافعی و لیس یدری ＊ علی ربه ام ربه الله یعنی کفایت
است در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است و مرد شافعی او نمی داند که علی رب او
یا رب او خدا است و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه درست
نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت محمدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نشده است

واین معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین ع و این
باطل است باجماع شیعه و سنی و عجب عجائب آنست که شیعهٔ اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة
بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی ایشان باطلاق لفظ آله و اعتقاد حلول را
صراحةً مکروه و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین ع را سر خفی نامیده اند و گویند هرکه این سر خفی را افشا نماید خون او هدر است
چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را به نظم آورده می گوید لا تحسبنی هوینا اللّه حیدرة
لعلمه و علاه من ذوی النسب × و لا لشجاعة فی کل معرکة × و لا التلذذ فی الجنات من اربی × و لا التبری من
نار الجحیم و لا رحمته من عذاب لنار ینفعنی لکن عرفت هو السر الخفی فان × ذعته حللوا قتلی و عزرنی
لیبعدهم عنه دائما لا ذوا له × کما الماء یعرض عنه صاحب الکلب یعنی گمان مکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام برای
علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت او در هر معرکه و نه بلذت گرفتن در جنتها از مطالب من است و نه
برای خلاصی از آتش دوزخ و نه امید دارم او را از عذاب آتش شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سر مخفی
است پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارند مردم را از وی مرضی که او را دو
یعنی بیچو جهل و بچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در سویدات این مقاله
وارد کنند که جناب پیغمبر ﷺ شانهٔ خود را زیر قدم حضرت امیر ع داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر ﷺ
چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک
صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند و دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانهٔ من
قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین رض از راه ادب گفت یا رسول اللّه ترا باید که بالای شانهٔ من
قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر ﷺ فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد
که وجه بالا بر آمدن امیر المؤمنین رض بر شانهٔ آن جناب ﷺ چه بود و کدام سر خفی درین واقعه در کار است و نیز
در حدیث هجرت وارد شده که خلیفهٔ اول ابو بکر الصدیق در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر را
بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا از غیر
ترسانیده پس کمال قوت ابو بکر رض و تحمل او بار نبوت را ازین جا بپایهٔ ثبوت می رسد و قصهٔ بر آمدن امیر المؤمنین رض
بر شانهٔ آن جناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحهٔ اهل سنت
یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که
انه صلی اللّه علیه و سلم دخل الکعبة یوم الفتح و حول البیت ثلثمائة و ستون نصبا فجعل یطعنها بعود
فی یده و یقول جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارة یده ۱۲

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند
که میخلانیدند در آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکه گریزنده است
پس تمامی افتادند باشاره دست آنجناب و ازین روایت معلوم می شود که به مجرد اشاره دست مبارک
بتان همی افتادند و حاجت بالا برآمدن نبود شاید این قصه بتان گرد اگرد باشد و بتان درون کعبه را در صحیحین
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوار
کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنازاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر
خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه
بیرون برند چنانچه صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس
پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانستند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست این ها این قرعه ها داده اند

کید هشتاد و پنجم ۸۵

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار می کنند و مذهب
ائمه را اختیار نمی کنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه این ها جگرپاره های رسول اند و در خانه رسول
پرورش یافته و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اَهْلُ الْبَيْتِ اَدْرٰى بِمَا فِيْهِ دوم
آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اِنِّيْ تَارِكٌ فِيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِيْ كِتَابُ اللّٰهِ وَعِتْرَتِيْ اَهْلُ بَيْتِيْ وَقَالَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِيْ فِيْكُمْ مَثَلُ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجٰى وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو
قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که
در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نبی صاحب شریعت است نه صاحب
مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود
چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مآخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا
می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذهب بلو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا
مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکه فقهای صحابه
را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال
آنها را مآخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

ونیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایه تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه و اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع
آنها مقصود دارند لکن نسبت مذاهب با آنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه پرسی که قیم ایشان هم اتباع کسانی
می کنند که خود را با ائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند اتباع ائمه بلا واسطه این
قدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها
دادند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احوال طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید
اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و به جسمیت باری تعالی و بداء و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان
بری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه
همه این مطالب در باب سوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقة الامر
این است که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصوری یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه
بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات
ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران
رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعلیم
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد
بطریق گرفتن حقائق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و به سبب ایثار عزلت
و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق
علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت
منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که
کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در اخذ و فهم
شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست آنچه محتاج به تعلیم امام است دقائق سلوک
طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان
عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم
و عقل مجتهدین واگذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی
و تاصیل اصول و تفریع فروع و تنقیح علمی نکرده تا بکتاب او و فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات
مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد

شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نمود و جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد در اسناد
نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی با عامی معنی ندارد هم چنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان
ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع
ائمه را او عامی نمایند لکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری
و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشند فتوی
می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی تنبیهی بر مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید
مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اتباع ائمه نگردید
پس اهل سنت را در اتباع ابو حنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد پیش از این نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی
از روایات ائمه آمد و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از حیز اتباع نمی
برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او یند و جابجا مخالفت او هم
کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن
موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب بدون خود را
با و میسر سانند و در آنوقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در
صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه
بانی مذهب مالکیه بوده اند پس گویم که ابن الاثیر نوشته بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجدد
هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود ✤✤

کید هشتاد و ششم ۸۶

آنکه علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال بر
نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری
از جاده حق منحرف اند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود
که آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از آن حاصل نمی شود و جواب
اجمالی که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آن است که اگر الزام اهل سنت می خواهند پس لابد جمیع
مرویات صحیحه ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش
نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر خفی

وموافق محمل واعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع وتلفیق وترجیح وتصویب چه متنتج شود وآن چنین مذهب اہل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات وضعاف اند وبرخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور ومعتمد اند اول ومحمول بر محامل صحیحه منظور نمایند واز متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است واین صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ وسوال حضرت نوح در حق پسر خود وکواکب را پروردگار خود گفتن ودروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم علیه السلام صدور یافته وقتل قبطی از حضرت موسی ع وکشیدن ریش حضرت هارون ع که برادر کلان وپیغمبر بودند بی تامل وتحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده وگناه حضرت داود ع در مقدمه زن اوریا وعلی هذا القیاس وگوید که در قرآن مجید مطاعن ومثالب انبیا بتواتر وقطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نفهمید یا فهمید وپرده شقاوت بر دیده عقل او کشید که نصوص قطعیه متواتره بی شمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیهای حال ومآل این بزرگواران جابجا در حق اینها واقع است اگر در قصص یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند وایشان را تادیب وارشاد نموده باشند معارض ومناقض آن قطعیات کثیره نمی توانند شد ولابد امر محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت ولوازم جسمیت باری تعالی باشند از وجه تا ساق واثبات اعضا واجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف برآرد ودر حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید وگوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت وشایان خدائی نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است که بتجربه آمد حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ واین کید شیعه چه قدر رسا است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می کرد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ چون او را گفتند که سیاق وسباق این آیت را بخوان وآیات دیگر را مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ ولَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نیز ملاحظه کن در جواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است فافهم

کید هشتاد وهفتم

آنکه علمای ایشان باوجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراه که صریح ناموافق علم تاریخ کذب وبهتان اند در کتب معتمده خود ثبت نمایند واثبات بعضی امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات کذائی کنند واکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار وسیر ایشان وضع نموده اند وعلمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آنرا بالقبول تلقی نموده وتصحیح آن کرده واثبات فضیلت امیر المومنین رض بر سائر انبیا اولو العزم وغیرهم

که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب
عبدالله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]
فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام
کشیدم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل
میدهی حلیمه ساعتی سر فرو افگند و بعد دیگر سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم
و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی
تفضیل میدهم حجاج برآشفت و گفت که من در اول تو را خوش دانستم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدهی حالا که بر انبیای
اولوالعزم و التفضیل داده و قدم فراتر نهادی برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی برآمدی فبها والا ترا پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت
اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل
برین دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و اربعین صباح بر وی رحمت نازل فرمود و بعد از آن
روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین
دلیل که در حق او فرمود وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها مدح نمود و در آیه اِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ نیز او را باداء صلوة و زکوة ستوده و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در میان نماز زکات
خود را الفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی
گفت که زوجه علی فاطمه زهراء سیده نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه
و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج
از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت
ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و علی
بر سر منبر می فرمود لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا ترجمه اگر گشاده شود پرده دنیا و نشود زیاده الیقینی باز حلیمه
گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روز محشر بود و گرداگرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای
گروه مومنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بروی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر آمد
و فروتر من بیک پایه بر آن منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عمم را که علی
بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او فوجی بودند
که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کیست گفتم پیغمبر این ابن عم

بن علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین او اند بر ابراهیم گفت با خدا ابراهیم
از جمله شیعه علی کردان فذلک قوله تعالی من سورة الصافات وَاِنَّ مِنْ شِیْعَتِهٖ لَاِبْرٰهِیْمَ اِذْ جَآءَ رَبَّهٗ بِقَلْبٍ
سَلِیْمٍ و از شیعه او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود با دل سلیم ۱۲ حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل
او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رَبِّ هَبْ لِیْ مُلْکًا لَّا یَنْۢبَغِیْ لِاَحَدٍ
مِّنْۢ بَعْدِیْ اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ و امیر المومنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت و گفت اِلَیْکِ عَنِّیْ یَا دُنْیَا طَلَّقْتُکِ
ثَلٰثًا لَا رَجْعَةَ بَعْدَهَا حَبْلُکِ عَلٰی غَارِبِکِ غُرِّیْ غَیْرِیْ لَا حَاجَةَ لِیْ فِیْکِ دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت
نیست بعد از آن ریسمان تو بر دوش تو فریب ده غیر مرا غرض نیست مرا بتو ۱۲ حجاج گفت راست گفتی [illegible] موسی دلیل تفضیلش
بدهی گفت موسی وقتی که از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فَخَرَجَ مِنْهَا خَآئِفًا یَّتَرَقَّبُ
یعنی پس بیرون آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار ۱۲ و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول الله فارغ دل خواب
میکرد و اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه
دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا
نصاری ترا اله فرموده تو عبادت کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج با عتذار و توبه شود کما قال الله تعالی
ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ الی آخر الآیتین و امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند
بر آشفت و ایشان را اجلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمه او ظاهر شد
حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت
ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید
که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر استنه درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لعنت نفاس تو ناپاک
نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که بیا در کعبه داخل شو و خانه مرا
بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق
حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب
صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل
عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت
کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء
و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب
بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جاحظ را از اهل سنت

بهمین علت شهید کرده و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او نزد وی می آمد
بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان
عمده را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر حیلها اشتها که نه کرد چه امکان است
که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج امیر
و گرمانی بود که حلیمه از سکنه قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طائف بود و با امید عطا و نوال او قصد عراق می کرد و از حجاج
چه قسم تصور توان کرد که حلیمه را بدین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین
نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین روی خود را سیاه
کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده
فاسده سستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین و ذریه
طاهره او و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند
(حجت آوردن و مناظره نمودن ۱۲)
و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آن بطول می انجامد و ما درینجا تبرکاً و تیمناً بعدد
ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود
و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات
داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده
و با مناقب امیر المؤمنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده
(قیاس ۱۲)
اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر المؤمنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل
آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود و نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را
حق تعالی در عبس و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت
دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی
خصومت داشتند عتاب فرموده و امیر المؤمنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه
ستوده پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است
هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم ابوت در جریده اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر
است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین
و نزول سوره هل أتی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم

مندرج و در نفس نفیس او مندرج باشد که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افگندگی آورده
است وَ مَنْ سَنَّ فِی الْاِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ترجمه و هر که
رسم اندازد در اسلام رسم نیک پس او راست اجر آن و اجر کسانیکه عمل کنند بر آن تا روز قیامت پنجم آنکه در مقام
مقابله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی
بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون
افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر
نزد شیعه ششم آنکه حدیث لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه
و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده
است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم
آید بلکه حالتی است شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که اَلزَّائِدُ لَابُدَّ اَنْ یَّکُوْنَ مِنْ جِنْسِ الْمَزِیْدِ عَلَیْهِ
ترجمه زاید لابد که باشد از جنس مزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر
روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند اِذَا رَجَعْتَ اِلَی الْاَرْضِ فَاقْرَأْ عَلِیًّا مِنَّا السَّلَامَ
و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین در شب معراج همراه آنحضرت نبود در
زمین مانده بود لکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب
امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نواقض الحکمة از عمار بن یاسر و قطب الدین راوندی از بریده مرفوعا روایت
کرده اند اَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَیْلَةَ الْاِسْرَاءِ وَ اَنَّهُ رَاٰی کَمَا رَاٰهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود و عبیده
مذکور شده که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع رای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه
قاضی نور الله شوستری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود
پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد نهم
آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من در
صغر السن و تابع پیغمبرم تا من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس چه خوف در حق ایشان حاصل نبود و نیز
جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که اِنَّهُمْ لَنْ یَّضُرُّوْكَ شَیْئًا ترجمه
پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بر آن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز

اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیمابین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابت قریبه
و پاسداری ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام
و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسیٰ که ایشان را تا آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب
داشتند که در بدل قبطی مرا انتقام کشته گشت و مشوره های رؤسا قبط در تدبیر و حیلهٔ این کار بروایت معتبران بسمع
ایشان رسیده و وعدهٔ حمایت الٰهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از انکه بوعدهٔ الٰهی
مطمئن الخاطر شدند و حق تعالیٰ فرمود اِنَّنِیْ مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰی و نیز فرمود اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغٰلِبُوْنَ
بمقابلهٔ فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم هست بکفار قریش بالنسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال باهم چو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را
نزد شیعه در هنگام غصب خلافت ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در
دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسیٰ از جانب خدا
مقرر بود و بجهت خوف و تقیهٔ مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و بتحریف قرآن و تبدیل
احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس
باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرر دینی بود نه خطرهٔ جان زیرا که
نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و
نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبهٔ ینبع بیمار شدند و صحابه برای عیادت ایشان
در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح این است که در مدینه
منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب
فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که آن هنگام رسد من خواهم مرد
و علیٰ هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است
پس باوجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم انچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرد پس حاشا
که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را
غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در تنزیه الانبیا
والائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید و حاصل انچه در وی
مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان شرط معجزه است که دیگری
بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود

گر این مدعا در صورت اقتدار بادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و بهر قدر اقتدار زاید باشد مد این مطلب است
ششم آنکه از کلمهٔ لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی مراد ابت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت
است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیراکه احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق
ونیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز
نبی از امت بچیزهای بسیار می تواند شد طلب بادشاهی چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه
کرده باشد که در صورت حصول ملک کدائی ایشان را صلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات
و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او صلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و از اشتغال
بطاعات و خیرات خواهد گردید و ازهمین قماش سخنان دیگر هم دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر
موجب مفضولیت حضرت سلیمان ع و افضلیت حضرت امیر ع نمی تواند شد زیراکه حضرت امیر ع نیز با وجود طلاق
دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم
کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیراکه در طلب این امور ایشان را حب
مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت
غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان ع و حضرت امیر ع در طلب ملک
و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان ع این معنی را از خدا خواست
تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي الخ
وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ و حضرت امیر ع در پردهٔ اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال
طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی
با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد می فرمایند و انصاف آنست
که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم
آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهبان نصاری و لامه های چین که دنیا را طلاق بات داده اند
و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان ع و حضرت یوسف ع معاذ الله
من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی ع آورده ملخص آن دو چیز است یکم آنکه
حضرت امیر ع غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی ع نفرمود دوم آنکه حضرت
عیسی ع را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر رض را نه باز پرس
است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیراکه این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی ع

نمی تواند

نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیرؑ بحضور آن جناب این کلمات کفر و
هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسیٰؑ بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسیٰ علیه السلام
را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیرؑ را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیرؑ قتل می فرمود و قدرت آن داشت و در
صورت قتل غالیه آن هالکل منتفی می شد و چون مقدر نبود و بسبب ابتلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات
قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند اما آنکه بازپرس از حضرت عیسیٰؑ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرموده اند و بازپرس حضرت امیرؑ هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نیست و نبودن چیزی
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؑ پیغمبری مبعوث می شد و قرآن نازل می گردید و در آن صریحا نفی بازپرس
حضرت امیرؑ نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
که از حضرت امیرؑ نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَقُولُ ءَاَنْتُمْ
اَضْلَلْتُمْ عِبَادِيْ هٰؤُلَاءِ اَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيْلَ یعنی روزیکه حشر کند خدا ایشان را و انچه می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراه کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راه را و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا
سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِيْ لَنَا اَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُوْنِكَ مِنْ اَوْلِيَاءَ و درین قسم بازپرس قصوری
نیست زیراکه درین قسم سوال منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها
از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس شدنی است قوله تعالی وَيَوْمَ
يَحْشُرُهُمْ جَمِيْعًا ثُمَّ يَقُوْلُ لِلْمَلٰئِكَةِ اَهٰؤُلَاءِ اِيَّاكُمْ كَانُوْا يَعْبُدُوْنَ و ملایکه بالاجماع معصوم
و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیرؑ بازپرس نشود و از حضرت عیسیٰؑ شود
جای آن دارد زیرا که حضرت عیسیٰؑ پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بان حجت
عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیرؑ که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت
قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضروریست قوله تعالی وَيَوْمَ نَبْعَثُ
مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيْدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلٰى هٰؤُلَاءِ شَهِيْدًا الی غیر ذلک من الآیات و لازم ترا
برین امت گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازین جا معلوم شد که وقوع سوال
از حضرت عیسیٰؑ و عدم وقوع آن از حضرت امیرؑ دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسیٰؑ از
حضرت امیرؑ دوازدهم آنکه انچه در قصه ولادت حضرت عیسیٰؑ ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ
است زیراکه در تولد حضرت عیسیٰؑ اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین

این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بالفرض این هم بوده باشد پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا دویدند و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا یعنی رسانید مریم را درد زه بسوی تنه خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه رض بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل بنبوت فاطمه رض بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی رض نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و درد زه مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن بیک دو روز زنان زیارت میکردند اتفاقاً در روز زیارت زنان فاطمه رض بنت اسد نیز باوجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد باوصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه دران زمان از زمین بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت گردونک اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود و همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و دردی در دآمدن گرفت و تولد حضرت امیر رض واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابوطالب بجهت شدت درد و امتداد زمان عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی بفضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعیان روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود أَخْبَرَتْنِي زَبْدَةُ بِنْتُ عَجْلَانَ السَّاعِدِيَّةُ عَنْ أُمِّ عُمَارَةَ بِنْتِ عُبَادَةَ السَّاعِدِيَّةِ أَنَّهَا قَالَتْ كُنْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فِي نِسَاءٍ

مِنَ الْعَرَبِ إِذَا اَقْبَلَ اَبُوطَالِبٍ كَئِيبًا فَقُلْتُ لَهُ مَا شَأْنُكَ قَالَ اِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ فِي شِدَّةٍ مِنَ الطَّلْقِ وَاِنَّهَا لَا تَضَعُ ثُمَّ اِنَّهُ اَخَذَ بِيَدِهَا وَجَاءَ بِهَا اِلَى الْكَعْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا وَقَالَ اجْلِسِي عَلَى اسْمِ اللهِ فَجَلَسَتْ وَطَلَقَتْ طَلْقَةً فَوَلَدَتْ غُلَامًا نَظِيفًا فَسَمَّاهُ اَبُوطَالِبٍ عَلِيًّا یعنی گفت بودم یک روزی در چند زنی از عرب ناگاه پیش آمد ابوطالب غمگین پس گفتم او را چیست حال تو گفت بدرستیکه فاطمه بنت اسد در شدت درد زه است و او بچه نمی دهد باز ابوطالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبه پس داخل کرد او را و گفت بنشین بر نام خدا پس نشست و درد آورد دردی پس زاد بچه پاکیزه پس نام کرد او را ابوطالب علی و جواب آنکه مجرد تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود نخواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قائل نیست و ایضا در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادر زاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل شد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست

کید هشتاد و دوم

آنکه از توریت مقدسه نقل کنند که شرائع بحکم تشتی اند هر یکی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اول شریعت آدم است دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی و ما نحن آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک به تفصیل بشمرده مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت است در توریت مقدسه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود و بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیاء حاصل میشد حاجت بنصب اوصیاء چه بود و اگر مراد از اوصیاء انبیا باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیا چه قسم متصور بوده اند شد وَعَلَى تَقْدِيرِ التَّنَزُّلِ عَنْ ذٰلِكَ كُلِّهِ حاصل این نقل غیر از عدد دوازده بدست نمی آید محتمل که خلفای ثلثه هم در اوصیاء داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکل وجوه از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه میشوند و بصحت رویة باری تعالی قائل اند حالانکه رویة او تعالی بدیهی الاستحاله است زیراکه دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط محال است و آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بر نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حائلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب ازطرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و متیسر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون اینها بینش عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات باولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عاقلان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایات شده و سیر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل چراغ شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیراکه از حقیقت و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را این شعشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشود در اشعه دیگر دیدن آن ممتنع است و همچون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاه باین حد رسیده باشد اختلاف دو نشاه را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت و زمی که شعاع أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و يَوْمَ الْفَصْلِ است منور سازد و روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب چه بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و معین
شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل النشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و از آنچه بودند هزاران مراتب قوی تر و حساس
تر گردند قوله تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ترجمه بدرستیکه خانه آخرت همانست
حیات اگر ایشان می دانستند و قوله تعالی اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا ترجمه عجب شنوا باشند ایشان و عجب
بینا روزیکه نمایند پیش ما و قوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ترجمه پس دور کردیم از تو پرده
تو پس نگاه تو امروز تیز است اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رؤیت نیستند آنست که نصوص قرآنی پیش از هزار جا ناطق
اند بآنکه حق تعالی شنوا و بینا است که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر
است که مجموع این امور بر بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هم
در آن جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را
شروط رؤیت ندانسته اند چنانچه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره
حرانی گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد
که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که بسبب تر که مقصود است اغوا میکند
و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من برآشفت و اراده قتل من کرد و من دران وقت بی خبر بر بستر
خود خوابیده بودم که یک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن
امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان درآمدم بعد از تحقیر موفق جماعه را برای
جستن بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه تاکید کرد که هیچ سراغ من بدهد الحاصل پسر من که سنان
بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده و او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان می گشت و ایشان
او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد و من گفتم مرا نیز نا بچه پسر من
چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ
بود و لیس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بر وی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته
است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستاره ها می نمایند و کوه
دور دست چنان بنظر می آید که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم
آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در احساس
[illegible] می کنند با او آنها را می بینم پس من فرقسطایین یعنی قالیطیقی العرافی امتحان آن شخص خواستم که آن شخص با من بیرون
[illegible] و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را می خواند و نشان میداد که اول آن

پیش این چیزها کاغذی تا چیزی می نوشتیم او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما می کرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص را بارها قسطا از حال برادر خود که در بغداد بود سوال کرد و او نظری افگند و گفت که مریض است و دادر را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق هم چنین بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و غلمان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر بر آسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطرق متعدده و اسانید متکثره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر در بستر علیحده جای می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان بنده هر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز عمار در کتاب البصائر روایت کرده که جناب پیغمبر بچشم ابوبکر دست مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیه انگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علیحده پس در صورت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا است و آن صریح است صدقت

کید نودم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قُلتُ لِاَبِی عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ اِنِّی سَمِعتُکَ وَ اَنتَ

تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك والله كلهم في الجنة قال قلت جعلت فداك
إن الذنوب كثيرة صغار وكبار فقال أما في القيامة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع أو
وصي النبي ولكني والله أتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من
حين موته إلى يوم القيامة ترجمه گفتم شنیدم امام جعفر صادق را علیه السلام شنیدم
ترا که می‌گفتی جمله شیعه ما در بهشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت راست گفتم بخدا قسم همه ایشان در بهشت اند گفت یاد
گفتم من باشم فدای تو چه گناهان بسیار اند صغیره و کبیره پس گفت اما در قیامت پس همه شما در جنت باشید بشفاعت
پیغمبر مطاع یا وصی پیغمبر ولکن من بخدا می‌ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخص تا روز قیامت

کید نود و یکم

آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هرکه دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند
که دشمن خود سه قسم می‌باشد دشمن صریح و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود پس اهل سنت نیز
دشمن اهل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشيء
محب لمحبه ومحبوبه ومبغض لمبغضه ومبغوضه ومبغض الشيء محب لمبغضه ومبغوضه ومبغض لمحبه
ومحبوبه پس ازینجا معلوم شد که دوستی تمام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمنی نیز عام است از دشمن
دارنده و دشمن داشته شده جواب این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و نواصب
دشمن اهل بیت اند پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند نیز شیعه
دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است
پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و برهمین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی که بالذات
و بالذات باشند که در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقه‌ها
و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می‌باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد و مثلا شخصی برادر حقیقی
شخصی است و هم زلف دشمن او باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و هم چنین اگر نوکر
شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات
دوست اهل بیت اند اعتبار دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطه
و بالعرض است و در حقیقت آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار توان
کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما
بالذات أقوى وأولى من ما بالعرض سوم آنکه در تحقیق دوستی و دشمنی ذات محبت می

[illegible] است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی
دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی با سقوط
وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند
بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت
جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات
ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان
بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن
و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان
اهل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که مَن مات
وَهُوَ مُبغِضٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ دَخَلَ النَّارَ وَإِنْ صَلّٰى وَصَامَ و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند
و نیز در طبرانی است که مَنْ اَبْغَضَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فَهُوَ مُنَافِقٌ یعنی هر که بغض دارد با تمام اهل بیت پس او منافق
است و نیز در طبرانی است که لَا يُبْغِضُنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اَحَدٌ وَلَا يَحْسُدُنَا اَحَدٌ اِلَّا ذِيدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
عَنِ الْحَوْضِ بِسِيَاطٍ مِنَ النَّارِ ترجمه بغض با اهل بیت ندارد کسی و حسد با ما ندارد مگر رانده شود در روز قیامت
از حوض بتازیانهای آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول ﷺ از مقداد بن اسود روایت
وارد کرده فرموده که مَعْرِفَةُ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَحُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ وَالْوِلَايَةُ
لِآلِ مُحَمَّدٍ اَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ و فاضل کاشی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را
در محبت صحابه کبار رض معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار مستوجب ثواب
از جناب الهی ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و اینجا حاصل کلام
او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زائل گردد گفته است اَلْمَحَبَّةُ وَالْمَبْغَضَةُ
ذَاتًا كَانَتَا لِلّٰهِ يُوجَرُ صَاحِبُهُمَا وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَالْمَبْغُوضُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لِاعْتِقَادِهِ الْخَيْرَ فِي الْاَوَّلِ وَالشَّرَّ
فِي الثَّانِي وَاِنْ اَخْطَاَ فِي اعْتِقَادِهِ يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ فِي الْكَافِي بِاِسْنَادِهِ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ لَوْ اَنَّ رَجُلًا اَحَبَّ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى حُبِّهِ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ فِي عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ
اَهْلِ النَّارِ وَلَوْ اَنَّ رَجُلًا اَبْغَضَ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى بُغْضِهِ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَبْغُوضُ فِي عِلْمِ
اللّٰهِ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَلَا يَخْفٰى اَنَّ هٰذَا الْحُبَّ وَالْبُغْضَ يَرْجِعُ اِلٰى مَحَبَّةِ الْمَقَامِ وَالْحَقِيقَةِ دُونَ

الشخص الجزئی وکذا المبغضة خصوصاً اذ المرء المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه لا
انما سمع بصفاته واخلاقه ومن ههنا نحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین سیما
الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المحبین لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم
واما منهم کما یدل علیه ما رواه الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت اصلحک الله أرأیت من صلی وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ینصب
ولا یعرف فقال ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن
بن علی علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس
فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا به من النار ودخل الجنة ومن
وفقه الله تعالی ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم
ومعدن العلم ای هو فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة
مؤمن یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب
لنا العداوة یتبرأ منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله تعالی بالبراءة
منا فهو کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما
یسب الله عدوا بغیر علم وکذلک یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه
ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا
ولا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی

حب وبغض چون باشد برای خدا اجر یابد صاحب آنها واگرچه محبوب از اهل دوزخ باشد ومبغوض از اهل
برای اعتقاد خیر در اول و شر در ثانی اگرچه خطا کرده در اعتقاد خود دلیل بر این آنست که روایت کرد او را در
کافی باسناد خود از ابی جعفر علیه السلام گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا هر آینه ثواب دهد او را خدا
بر محبت آن شخص اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد واگر مردی مبغوض دارد مردی را برای
خدا ثواب دهد او را خدا بر بغض او واگرچه آن مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد وپوشیده نیست که این حب وبغض
راجع بسوی محبت آن درجه وحقیقه است نه شخص خاص وهم چنین بغض خصوصاً وقتیکه ندیده باشد محبت
ومبغض مر محبوب ومبغوض خود را وجز این نیست که شنیده باشد صفات واخلاق او را واز اینجاست که حکم
کرده می شود به نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکه واقع اند در عهد غیبت امام حق که محبت
دارند با ائمه صلوات الله علیهم واگرچه نمی شناسند قدر ایشان را وامامت ایشان را چنانچه دلالت کند بر وی آنچه روایت

و در اوّل کافی باسناد صحیح از زراره از ابی عبدالله گفت که گفتم نیکی دهد ترا خدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد
و پرهیز از حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن اند و نه قائل پس گفت هر آینه خدا داخل خواهد کرد این
گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی انه قال الخ که گفت در حق کلام خود
پس کسی که عمل کرد بانچه بر وی هستند اهل قبله چیزی که در وی اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات
را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی
احسان کرد بر وی و حجت قائم کرد بر وی بآنکه روشن گردد دل و بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان
و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است
بعد از کلامی چند چنین نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق ما را و انقیاد ما کند و پیروی ما کند پس آن
شخص ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما بیزار است
و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما را و منکر حق ما است و طاعت خدا می شمارد بیزاری از ما پس او کافر و
مشرک فاسق است چنین نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه خبر ندارد چنانچه شخص می گویند خدا را
بشنیدن بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مردیست که گرفت آنچه مختلف فیه نیست و حواله
کرد علم آنچه بر وی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرد و نه عداوت ما و شناخت
حق ما پس ما امید واریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و لکن
کلام فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق در ان قصور
یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس جهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان
نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض
اهل بیت را لله و حامی کرده اند بدلیل قول امام که یَدِینُونَ اللهَ بِالبَرَاءَةِ مِنَّا و هر گاه بغض لله اگرچه خطا
واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت
امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر
واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد و پس اول را ناجی و ثانی را
هالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت
و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجه اعلای محبت چیزیست و عداوت
چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح
این کلام پس ان شاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا

یقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بغور باید شنید اصل کلی این است که در میان محبوبان و مبغوضان
فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد
معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت والا هرکه انبیا را بجهت نزاعی که
از ایشان صادر شده بود مبغوض دارد و ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات اویند
و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت
باین نوع به ثبوت نرسیده باشد و درین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ائمه
الیتام ایشان است یا مراد است که محبت و بغض چون سهو باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن
نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر میگردد جائیکه فرموده اند
وان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت
بالقطع ثابت شده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قُل لَا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجرًا
اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربٰی و قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ الخ
و صحابه کرام که بیعت رضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین
قیام ورزیدند قوله تعالی یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ و قوله تعالی یُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ اِلَیهِم و قوله رَضِیَ اللهُ
عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ و قوله تعالی لَا تَجعَل فِی قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا و از مبغوضین ابلیس لعین
و جمیع کفره معاندین قوله تعالی اِنَّ الشَّیطَانَ لَکُم عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا و قوله تعالی لَا یَتَّخِذِ المُؤمِنُونَ
الکَافِرِینَ اَولِیَاءَ مِن دُونِ المُؤمِنِینَ وَمَن یَفعَل ذٰلِکَ فَلَیسَ مِنَ اللهِ فِی شَیءٍ و قوله تعالی لَا تَجِدُ
قَومًا یُؤمِنُونَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ یُوَادُّونَ مَن حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ پس نواصب در عداوت
اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان
و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از مقدار شان کمتر دانند یا افزون از رتبه
و مرتبه ایشان از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل
شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن
الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور و مغفور دانند و مثال
قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحای مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق
و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است

و در ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُحْسِنِیْنَ و قوله تعالی وَاللهُ یُحِبُّ الصَّابِرِیْنَ
و قوله تعالی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ و قوله تعالی وَاللهُ یُحِبُّ
المُطَّهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ المُتَطَهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الخَائِنِیْنَ
و قوله علیه السلام اَحِبُّوا العَرَبَ لِثَلٰثَةٍ اِنِّیْ عَرَبِیٌّ وَالقُرْاٰنُ عَرَبِیٌّ وَلِسَانُ اَهْلِ الجَنَّةِ عَرَبِیٌّ و قوله علیه السلام
مَنْ اَهَانَ قُرَیْشًا اَهَانَهُ اللهُ وَمَنْ عَادٰی قُرَیْشًا اَکَبَّهُ اللهُ و قوله تعالی وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِیْنَ و قوله تعالی اَلَا لَعْنَةُ
اللهِ عَلَی الکَاذِبِیْنَ و قوله تعالی یَوْمَ لَا یُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ و قوله علیه السلام
اَللهَ اَللهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِنْ بَعْدِیْ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ
فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ ترجمه یعنی و حب و بغض فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول
تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در
تحقق حکم نمیشود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند. و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده
و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع
وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیح از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان
نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند اِنَّهٗ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُوْلَهٗ و در حق
مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر
حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شده و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش
گفتی ارشاد شد که اِنَّهٗ خَبِیْثُ اللِّسَانِ طَیِّبُ القَلْبِ و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار
بیشمار وارد و یافته که بمجرد قرائن ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود شهادت
به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص
قطعی متواتر بثبوت رسیده وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع مفهوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری
و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازم آن است ترجیح دهند الضیاع این همه آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل
و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ معلوم شد
که ابوبکر در غار محزون بود و حزن در این قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است جواب این طعن چند وجه دارد
اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می شود و چه قدر حزن شدید مر قوم

شدن محبوب یا وصول کرده است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق
شده و جامه خود را سیاه کرده و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع
میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و حضرت لوط جبان
باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ
إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ وقوله تعالی یَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ
الْمُرْسَلُونَ وقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر تحقق خوف حضرت
موسی را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه انچه از ابوبکر در اعانت و امداد آنحضرت در
وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج
بسیار رسید و در آن وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک
بآنجناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنة ابوبکر را از حمایت دست کشید
و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرد و باواز بلند خواندن
قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور انچه از و بظهور
آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند
که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعة ابوجعفر طوسی در
امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه
نمود چنانچه صاحب لواء در الحکمه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و یقین
میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر قریب سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و این
مرادی هرا خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود
می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار
او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است
که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش می کند و شخصی که حیات خود یقینی
داند او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی آنحضرت و جنگ و قتال
مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت
امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بجا آوردن گواهی حضرت امیر را
نامقبول کردن است رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ خَطَبَنَا عَلِيٌّ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَشْجَعُ النَّاسِ فَقُلْنَا

انت یا امیر المؤمنین فقال ذاک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله علیه
وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام علیه الا ابوبکر وانه
کان شاهرا السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابوبکر
بالسیف ترجمه خطبه گفت مارا علی پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتیم تو ای امیر المؤمنین
پس گفت آن ابوبکر صدیق است وقتی که بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا جنس عریشی پس گفتیم کیست استاده ماند
نزد آن سرور تا نزدیک آن سرور کسی از مشرکان پیش نیاید پس نماند بر سر آن سرور مگر ابوبکر رض داده بود شمشیر برهنه استاده بر سر او
هرگاه نزدیک آن سرور می آمد کسی متوجه می شد بسوی او شمشیر برهنه انتهی بعبارته آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح
مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکه آن مرد قابل ریاست
نبود هیچ و بی معنی است مانند آنکه شخصی در حین آفتاب شبیه شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب
ظلمانی هست و این شعاع و نوری که می بینیم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را
در وجود دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال
عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بیجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق رض دیگری
نبود چنانچه قاضی فاضل در رسائل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را یاد در عرصه قلیل از
فرنگیان خالص کرده بود و معرکه ها آراسته و قلعه ها شکسته این عبارت نوشته است له العزمات
الصدیقیة والفتوحات العمریة والجیوش العثمانیة والحملات الحیدریة ترجمه عزمهای صدیقیه است و
فتحهای عمریه و لشکرهای عثمانیه و حمله های حیدریه آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زدن
و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان در آمدن
آنقدر منقول است که از هیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بهنر سلاح و سوار کاری و نیزه بازی
و ممارست حروب و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در
ریاست کبری ضروری هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعده من الائمه گاهی با این چیزها آشنا نشده
اند حالانکه باجماع مستحق امامت کبری بوده اند و بسا بادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند
مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان ازیشان
اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان
این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق
جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این
محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات اینها
تحریر نموده آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اینها ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه
بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده
تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که
تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از
موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم
جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعیض و تجزی
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد
حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذهب اهل سنت در جبر
متوسط است که عین حق است کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین

کید نود و چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی
صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر بجانب آنحضرت می نمایند که صورت محرم را مباح ساخت و در آن خانه که عبادتگاه
این قسم پیغمبر باشد و محط وحی و ملائکه که این همه بالا سرای و رواح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
قبیح است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل
را دید امر باخراج آن نمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ
تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت
معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بود همین قدر بود که قطعه از جامه را
اول مثل دائره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن قطعه را
از هر چهار طرف راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میبستند که آن بندقه مثال سر انسان میشد
و به پایین او مثال جسد انسانی میشد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا
در آن ظاهر نشود و بعضی بعد از آن خاری و کرته پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر همین بنات

تمام میکردند و آنچه درین زمان خصوصاً درین ملک رایج ست که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند
و استادکاریهای نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات
مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فرش سادگی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت
آسمان و زمین دارد این مصور گریست نزد فقهای اهلسنت البته ممنوع ست و تصویر تمام از جناب
پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی منقول شده جائی که انسان را بخطی تصویر کرده اند اجل و امل را بدو خطی دیگر
تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خردسال باین بنات تمرین ایشان ست بر امور خانه داری
و آموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را
لعب با تیغ چوبین و شمشیر چوبین و تیر کمان وغیره که ازین جنس باشد نیز بنابر همین حکمت تجویز کرده اند و معهذا
این طعن وقتی متوجه میشود که اینواقعه بعد از تحریم تصویر و نگاهداشتن صورتها و بعد از علم بامتناع
دخول ملائکه در خانه که دران تصویر ست باشد و ظاهر ست که اینقصه متصل هجرت ست و محو تصاویر از در و
دیوار کعبه بعد از ان بهشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم مباح بود مثل شراب خوردن
حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز
در انوقت ۹ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش
را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت بکفر ایشان
رسانند فراموش خاطر این فرقه بانصاف گشته لکن همان مثل ست که مرا یاد و ترا فراموش و انشاء الله تعالی
در باب مطاعن در باب هفوات مبالغ کثیر ازین جنس کاسه ایشان معرض اثبات آورده خواهد شد

الطعن نود و پنجم

آنکه بر اهلسنت طعن نمایند که این ها بی غیرتی و تماشا طلبی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت
کرده اند جائیکه از عایشه روایت کرده اند انها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس درین
روایت دیدن لعب و تفرج حبشیان در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول ثابت میشود و همه این
امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهلسنت روایت کنند که رسول فرمود اتعجبون
من غیرة سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادنی ناس باین حال راضی نمیشوند که زوجات
ایشان نظر بجانب نامحرم نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست
که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنابر جهل ملا زمان ست بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که

این قصه قبل از نزول آیهٔ حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب در آنوقت
بیرون می برآمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین اهل السنة
و الشیعه موجود است که حضرت فاطمة الزهرا زخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا میکرد
و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا از زوجهٔ رسول
روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت
حمزه و از ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و
سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عایشه در آنوقت صبیه
غیر مکلف بود اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند قباحت چون مستور هم باشد و مردان بسوی
او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه بود که برای ممارست حرب کفار و به
طریق اعداد آلات جهاد و مشق این هنر می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت و
و رنگ دوانیدن ایشان در تیر اندازی و بلاشبهه آنحضرت در این قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات
شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب
حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنابر آن بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر گرچه در
لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب محمول بر وسعت اخلاق آن یگانهٔ آفاق بود
چون خطاب دَعْهُم یا عُمَر اَمْنًا یا بَنِی اَرْفِدَة بگوشش رسید دست از آن انکار باز کشید و خود هم در آن
(بگذار ایشانرا ای عمر ایمنی است شما را ای بنی ارفده مشغول باشید بکار لعب بخاطر جمع ۱۲)
تماشا شریک گردید و گفته اند که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است
ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و عجب است ازین گروه نا انصاف که آن قدر را که قبل از تحریم
واقع شده بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پاره های رسول و در حکم رسول اند و نزد
خود ایشان معصوم و مفترض الطاعت چیزها روایت کنند که زبان مسلمانان صادق از نقل و حکایت آن
می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن میخیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبرهٔ
ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمودند اِنَّ خِدْمَةَ
جَوَارِینَا لَنَا وَفُرُوجُهُنَّ لَکُمْ حَلَالٌ و بر همین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام
که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف آن نمیرسد و مال فیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک
میکنند بحل جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دیدهٔ عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود
که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران اینفرقه است

ودر تفسیر آیه هؤلاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود
بین الناس و این امر شنیع ابتدا پیغمبری از پیغمبران حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت کرده
بود اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها
و اگر کسی را بخاطر رسد که اگر چه نظر بسا بر رجال اجانب حرام بود اما استنکاف و لحوق عار از ان جبلی اصحاب طبایع
سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی میفرمود و تجویز نمیکرد گوییم مسلم است که قبح این
در اذهان سابق قبل از نهی شرعی مجبول نا شد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه
وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة
والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخره در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند
هنوز تا آنکه بودن آنها ملائکه منکشف نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاده و بشنیدن کلمات ایشان ضحک
و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع
نبود و پس لحوق عار هم چرا باشد چه پیشتر اندک گفت کسی را رسم بود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان اختلاط و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان در
اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوت که بستر زنان از رجال اجانب و نظر کردن آنها بسوی مردان اصلا
در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در اینها هم موجودند و ملوک و سلاطین امرا و قبایل
و اعمامی ایشان زیاده بر سلاطین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری
و دور دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر قبل از ورود شرع منافی غیرت
و السنن و مناظر انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو ناد فی الاغالیط و نیز در
سلاطین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که دارند
بیشتر زنان خود را در علانیه و عرف بشناسند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگی و توپ اندازی و دیگر ملاعب
مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه انکار را بو حنفی الحال ازند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بر مردان
اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند
که حکم نظر مردان بر زنان اجنبیه دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعیه و معاملات قرون سابقه با زنان
خلفای عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی ما و موید همین قول است پس امری
که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم بودن العیبه

و حرکات مردان بودند و ذوات و اشخاص آنها و بینند هم چنین تغیر مکان و لعب هم از جنس لعب محمود و چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف نام آنرا اهل اشاعه تشنیع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

کید نود و ششم ۹۶

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصهٔ آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه خود اهلسنت روایت کرده اند من کره لقاء الله کره الله لقاءه سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر نیامد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند جواب ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی بطریقهٔ اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دیدگان بردند که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داؤد نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط زاید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشیر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شود دفع کرد و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و ساکت ماند و بحضرت خداوندی رجوع نمود این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر که معمول انبیا است فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را به بیت المقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا با سپر می اندازد و بتعظیم پیش می آید و بیدرنگی می طلبد چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه رفته

پیر و هم پیست ثابت ست و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا العجز عند الاحبة
چنانکه پیغمبر نیک ست ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان او و حضرت موسی را
چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنود گشت بقضاء الهی و کراهیت
لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم بر این که حقتعالی چرا اول ملک الموت بوضعی نفرستاده که حضرت موسی دریابد
میکردند که برای قبض روح من آمده ست بحکم پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب و
ازو وقوع نمییافت پس اسرار این معاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان برنگ دیگر
سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمیرسد و اگر بیکدو نکته کسی موافق مذاق فشرب
خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان
آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد لهذا المحققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی
نمایند و محض خاموشی بر دهان نهند این قدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان
سببی هست ناشی از مرتبهٔ قرب آن بنده و سببی هست از درجهٔ مزاج لطائف روحیه او و سببی هست از
اقتضای دوره و سببی هست از جهت اسما و صفات الهی که در مربی اینکس اند و علی هذا القیاس چنانکه
تخصیص بعض بندگان به بعض الوان اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد
که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را عقول اهل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطه کما هی بآنها غیر از ذات
ذوات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث ست آن علمی ست بغایت
دقیق مبنی بر اصول باریک بیجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و ملال سامع گردد

کید نود و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی
پیغمبر زمان قبل خود حضرت ابراهیم علیه السلام و آن حدیث اینست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی و این طعن اولاً آنکه شیعه نیز
در قصهٔ حلیمه سعدیه و مناظرهٔ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت
و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد
ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی ست که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم
استنتاج کنند و غرض رسول از این تقریر آنست که اینچه در قرآن مجید واقع شده و لکن لیطمئن قلبی نباید فهمید
که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریر شان آنکه اگر ابراهیم را شکی میبود ما را البته

شکی می بود زیرا که یا حقیقم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سؤال او بجهة مزید ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهر حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل الیقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین عین الیقین حق الیقین شک را نیز مراتب ثلثه بمقابله باید تا برای هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرورست که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست این مطلب صحیح را که اصلا از جادهٔ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه بنیدی از ان در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت عقاید ایشان در حق انبیا واضح گردد

کید ۹۸ نود و هشتم

آنکه گویند اهلسنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است والا ارتفاع امان از تبلیغ ارسال لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد و جواب ازین طعن آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجایز لا تدخلن الجنة و انی حاملك علی ولد ناقة و انه فی عینی زوجك بیاض و امثال ذلك و از حضرت امیر نیز امثال تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم هم ازین قبیل بوده زیرا که انسان زوجهٔ خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته مراد اخوة اسلامی داشته و انی سقیم گفته و مراد بیماری کذب روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرموده و بل فعله کبیرهم برای کید الزام کفار بطریق فرض گفته اند پس اطلاق کذب این همه محض بنابر مشاکلت مشابهة است و اعتقاد ایشان بنابر مصلحت ضروری بوجه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود و مخبر بکذب صریح شود آن نیز در اقوال احلال است کرده چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران کناره گرفتن از مشاهده عبادة الاصنام بالجمله ازین روایات صحیحه المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل مینمایند فراموش کردن خیلی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که نزد ایشان بعض انبیا را منکر الهی گویند و بعض را حسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موجب هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا بتقیه واجب است این مسائل عقاید خود را با روایات این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کید ۹۹ نود و نهم

آنکه گویند اهلسنت در صحاح خود روایت کرده اند ان الشیطان یفر من ظل عمر و این کلام دلالت می نماید

بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نماند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ و در حق حضرت موسی قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ و در حق حضرت ایوب أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ و در حق جمیع انبیا و رسولان عموما وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن چند وجه جواب داده اند اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعی می پرسیم آیا شما ظواهر این آیات و دیگر تسلط شیاطین بر انبیا قائل شده اید یا نه اگر قائل شده اید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشده اید و این آیات و امثال آنها را تاویل کرده اید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی با انبیا عاید نگشت نهایت کار اینست که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص با انبیا کرده باشند قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و قوله تعالی إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ اگر عمر نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی میگریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قوله تعالی قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ و قوله تعالی جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نه رسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی با اهتمامی نیست پس میکاوند مکامن آنها را قسمی که ایشان میشناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و با امور کثیره اهتمام مینماید حاصل نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود و ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند از و بغایت میترسیدند بلکه احتساب او را دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شد و کوه در زمین جنبیدن در داد از زلزله باز ماند بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص بر آن چیز

برانچه افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین مروی و صحیح ست که شیطان
بشنیدن آواز اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه می کند و بالاجماع ثابت ست که نماز
افضل جمیع عبادات مقصوده ست و اذان که وسیله الیست از وسایل نماز و سنت ست فرض نیست با نماز
چه سان برابری تواند کرد که بهمین قیاس حال عمرؓ و انبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی بکاید شیطان را بیان
میکنند و مداخل او را نشان میفرمایند و عمرؓ درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و در ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد
و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال آن کان یکان تفحص و تفتیش مینمود و چون مدرک احکام کلیات عقل ست و مدرک
معانی منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسان ست و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل
غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمی دارد و لسبب آن خوف و ترس انفاذ احکام و اجرا اوامر
و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بے
موافقت و مساعدت وهم کاری پیش نمی برد و اگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند چیز لوب
و انما باید لاجرم خوف شیطان از عمرؓ و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و همین موجب تفضیل عمرؓ و عمریان نیست
بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا ست علیهم السلام چهارم آنکه حضرات انبیا
مردم را به طاعات دعوت میفرمایند و از معاصی منع مینمایند بترغیب و ترهیب امور آخرت از نعیم جنت و شدائد دوزخ و این
و آن امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را گویا معاین
می بیند و میداند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد و کمیاب و نادر الوجود ست و عمرؓ و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب
دنیوی باعث بطاعات و مانع از معاصی شده اند و بضرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود عاجل حساب
بسیار برمیدارند و خوف و طمع در آن مینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمرؓ زیاده از
انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود میلرزیدند و لهذا حضرت امیرؓ فرموده ست اَلشَّیْطَانُ یَنْزَعُ
لِکُمْ مَا یَزَعُ الْقُرْآنُ و مثل مشهور هندی ست که مار کے آگے بھوت بھاگے یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف
مینماید از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض ست بروایت صحیحه که در کتب
شیعه و سنی هر دو موجود ست از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت
هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذَالِکَ الَّذِی اَجَارَهُ اللّٰهُ مِنَ الشَّیْطَانِ عَلٰی لِسَانِ
نَبِیِّکُمْ ترجمه این آن شخص ست که پناه داده است خدا از شیطان بزبان نبی شما یعنی محفوظ ماندن عمار نیز از
شیطان ثابت شد و تقریر یکه سابق و طعن مرقوم شد در ینجا جاری باید کرد و عمار را نیز برانبیا تفضیل باید داد زیرا که واو
واحد ست عمرؓ نشد اعمار شد فرق همین ست که عمار خود از شیطان محفوظ ست و عمرؓ را وجود محفوظ بودن شیطان از مو ...

و دیگر نیز اینکه لکن چون انبیا را بجهت طاعت تبعیت عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد ❊❊

کید صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت ﷺ پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکرؓ بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جور و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلالؓ بر آنحضرت ﷺ در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجنابؐ پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند و مزاحم گذرندگان و جانوران را دفع مینمایند و این کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بدفع مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک بپردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا الطریق شعر در ایشان مشهور بود که ثَلٰثٌ یَتَقَدَّمُ مِنْهَا الْاَصَاغِرُ عَلَی الْاَکَابِرِ اِذَا سَارُوْا اللَّیْلَ اَوْ خَاضُوْا سَیْلًا اَوْ صَادَفُوْا خَیْلًا ترجمه سه موضع مقدم میشود در انجا خردان بر بزرگان چون راه روند وقت شب یا در آیند در آب یا خورند با لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در عوض اعمال و مجازات باشد والا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریسؑ قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدمؑ داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در ان است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبر از این ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر میساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت هم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال انکشاف حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدیم و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصا زن ابوطلحه انصاریؓ و از انجمله است حارثه بن النعمان انصاریؓ که قراءة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلالؓ ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده ❊

ومادهٔ اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکة
امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها
فاذا هم الاغنیاء ترجمه پس شنیدم حرکتی پیش روی من پس نگاه کردم ناگهان بلال است
ونگاه کردم باعلای جنت پس ناگهان فقرای امت من اند واولاد ایشان ونگاه کردم پایین جنت
پس ناگهان ایشان توانگران اند ودر تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب وعناد ازان می
وانصاف نمی کنند که اگر انتساب با ابوبکر وعلاقه از اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد محمد
ابن ابی بکر چرا نمی ستایند و او را چرا صحابی نمی گویند که پیغمبر تربیت او فرموده ام بالبداهة نمی فهمند که چه اهل جنت بلال این مرتبه
ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان وصدق اخلاص ومواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا اهل سنت این روایت را در
تحریص بر تحیة الوضو وارد کرده اند نه در فضایل ابوبکر رضی الله عنه

کید ۱۰۱ صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی العباد
فباهی بالناس عامة وبعمر خاصة ترجمه بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفه سوی بندگان
خود پس تفاخر کرد بتمام مردم عموما وبعمر خصوصا واین روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر که
او را در عامهٔ ناس داخل کرده اند وعمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور وجفا وتعصب وعناد از حد گذشته
وحمل الکلام علی غیر محله بنهایت رسیده اول درین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان
حاضرین اند وقاعدهٔ اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکه فهمید عموم وخصوص موافق متعارف
مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است وفلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت بدست نمی آید کسی
این را می فهمد که مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکه معنیش آنست که حقتعالی دران روز با فرشتگان فضیلت حاجیان
ذکر فرمود علی العموم وفضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث تفضیل جمیع حضار حجة الوداع است اگر عمر را
تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد
بزرگی ایشان بودند درینوقت ایشان را اجمالا بر عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که اینهمه مرتبه دارد
پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

کید ۱۰۲ صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست ودناءت وجفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند جائی که
آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم فبال قائما ترجمه که رسید بر خاک زیر قومی

پیشاب کرد ایستاده جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مرویست از عائشه که مَن حَدَّثَكُم أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَبُولُ قَائِمًا فَلَا تُصَدِّقُوهُ مَا كَانَ يَبُولُ إِلَّا قَاعِدًا ترجمه هر که نقل کند پیش شما که نبی صلعم بول میکرد ایستاده پس باور ندارید او را بول نمیکرد مگر نشسته پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج مطهرات و اهلبیت البته مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد أَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَالْبَيْهَقِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّهُ صلعم إِنَّمَا بَالَ قَائِمًا لِجُرْحٍ كَانَ فِي مَأْبِضِهِ ترجمه که گفت جزین نیست که بول کرد ایستاده برای زخمی که بود در باطن زانو پس اینجا هیچ جای ملام نشد هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزها که در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز می کنند مثل قضای حاجت بر روی چوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لَيْسَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را با وضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند إِنَّ الْخَبَرَ مَتَى وُجِدَ لَهُ مَحْمَلٌ صَحِيحٌ لَا يُرَدُّ ترجمه هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خِدْمَةُ جَوَارِينَا لِسَادَتِهِنَّ لَكُمْ و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود

کید ۱۰۳ صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند جواب این طعن آنکه آری حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دِبَاغُ الْجِلْدِ طَهُورُهُ و نیز فرموده أَيُّمَا إِهَابٍ دُبِغَ فَقَدْ طَهُرَ ترجمه هر پوست جانور که دباغت کرده شود پاک گردد و عقل هم برین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص حین رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد همان حالت اصلی عود کند در رنگ جامه که بعضی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالی
فَاِنَّهُ رِجْسٌ و لهذا مواد استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن هیچ دلیل شرعی ثابت نشده
بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار
دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا
حلال میکردند پس معلوم شد که بر اهل سنت درین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه گوشت
انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه
شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و جمیع اینها است خلاف درین مسئله
فیما بینهم ندارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوشت آدم مقایسه باید کرد ❊

کید ۱۰۴ صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید
نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار دال بر حرمت آن
روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر
نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را
بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی
و اتباع جنایز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور
حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کذا فی الاحیاء
و قول دیگر موافق جمهور است و قد حکی عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی رحمه الله
و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قوای جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی
تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم لعبی است که خالی باشد
از فوائد دینی و از ان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت
مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی وغیره در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل آن انجا کرده شود ان شاء الله تعالی ❊

کید ۱۰۵ صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و این
طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بآلات لهو نزد امامیه باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و اکابر صوفیه غنا را محرم الشنیده اند

و بآن عجبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ زروق فاسی گوید که السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهلسنت شنیده اند آواز خوش بود موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه از زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از قبیل ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یحرم الغناء کله ولو فی القرآن بین و عجائب این ست که از شروط سماع نزد امامیه چیزی نیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چقدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

کید صد و ششم ۱۰۶

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقتدیان دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را در ان مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله بر باد فنا دادند و سرگروه این مکاران و دغابازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه و غیره جمعی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی که موعود ایشان است رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که ائمه بنابر تقیه و اخفاست والا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصا کسانیکه در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان میدادند و دین خود را بثمن قلیل و متاع دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی مبهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند

وبازروایات همین اشخاص را قبله وکعبه خود ساخته اند وحضرت زید شهید مجاهرة انکار عقائد این گروه فرموده وانها را زجر وتوبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که اَلا تَستَحیِی فیما تَقُولُ عَن اَبِی وَهُوَ بَرِیٌ عَنهُ حَتّٰی قَالَ الاَحوَلُ لَهُ یَوماً اِنَّکَ لَستَ بِاِمَامٍ وَاِنَّمَا الاِمَامُ بَعدَ اَبِیکَ اَخُوکَ مُحَمَّدٌ فَقَالَ یَا اَحوَلُ اَلا تَستَحیِی فِیمَا تَقُولُ اِنَّ اَبِی یُعَلِّمُکَ مَسَایِلَ الدِّینِ وَلَا یُعَلِّمُنِی وَاِنَّهُ کَانَ یُحِبُّنِی حُبّاً شَدِیداً کَانَ یُبَرِّدُ اللُّقمَةَ فَیَجعَلُهَا فِی فِیَّ فَکَیفَ لَا یَکفِینِی عَمَّا یُدخِلُنِی النَّارَ هٰذَا لَا یَکُونُ اَبَداً اَروِی اه الکُلَینِی وَغَیرُهُ مِنَ الاِمَامِیَّةِ ترجمه آیا حیا نمی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او بیزار است ازان تا آنکه گفت احول او را روزی تو امام نیستی وامام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا حیا نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین ونیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت سرد میکرد لقمه را پس می نهاد در دهن من پس چگونه باز نمی داشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دوزخ این هرگز شدنی نیست واز دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسیٰ کاظم منسوب میکرد ودر حقیقت خبیث زندیق بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاغوست که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع ومنکر نبوات ومنکر بعث واین قبایح او در جمیع تواریخ معروف ومشهور است ومسند الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد واستاد سید مرتضیٰ وابو جعفر طوسی وشاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب والمناقب او را از فقها وپیشوایان خود شمرده وبعضی از ایشان نسخهای جعلی وکتاب ها از خود بر پرداخته اند وبحضرت باقر وصادق ودیگر ائمه نسبت نموده اند ونقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند وما را وصی بحفظ وتشهیر آن عند الوقت نموده اند وچون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بسر وچشم گذاشته اند وروایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبولة وطایفه از ایشان کتابی را ببعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه وبعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند وگفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم وقبیله خود اسلام ظاهر نکردند ودر نماز وروزه وعبادات واوضاع ورسوم شریک ایشان ماندند وممتاز وجدا نشدند وطول العمر اکل وشرب ودیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند وشیعه این همه را از آنها باور داشته روایت دین وایمان خود از آن جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند وعلی هذا القیاس ❊

کید صد وهفتم

که از اعاظم کیود ایشان بل خاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب باطل خود از عقلا وارباب

و عرض آن مذهب پیشها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و هرگاه پیشوایان ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شما است بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدانست که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه وسائط از رواة واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب میساختند و از اینجا نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقه های ایشان دران مبین شده بالاجمال گذشته است اما درینباب بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگی های آنها یاد کرده آید و قصد انظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نموده اند و این طبقه منافقین اند که در باب عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه درآمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده گردد مقتدای ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانی است که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شد و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آئین خباثت آگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده او است اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر قائل شده بود لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس لکن در حقیقت همه شاگردان او و مستفیضان مستمد از فیض او سینه او اند زیرا که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و محسوس از کذب و افترا و بهتان است بر بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام رسول

بر غیر محل اعو و اضمار عداوت اہل حق در دل و اظہار چاپلوسی و تملق از راہ خوف و طمع و نفاق پیشہ گرفتن و تقیہ را از
ارکان دین شمردن و رقعات مزورہ و مکاتبات جعلی ساختن و آنہا را بہ پیغمبر و ائمہ نسبت نمودن و ابطال حقوق و حقائق
باطل برای اغراض فاسدۂ دنیوی خود کردن و اینقدر کہ مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونہ ایست از خروارے
و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید کہ از سورۂ بقرہ گرفتہ تا سورۂ انفال بغور و فکر مطالعہ نماید و آنچہ در ذکر
یہودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذہن خود محفوظ دارد و بار صفات و اعمال و اخلاق این فرقہ را
با آن محفوظ خود مطابقہ دہد یقین است کہ بصدق تمثال در حق او آید و طابق النعل بالنعل از زبان او
بر آید طبقۂ دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمانؓ و تابعان عبد اللہ بن سبا
کہ بدگویان صحابۂ کبارؓ بودند و چون مصدر خباثت عظیمہ در اسلام شدہ بودند و روی آن نداشتند کہ در بلاد اسلام
بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیرؓ می خزیدند و خود را از شیعۂ آن جناب می شمردند
و مخلصین و صادقین می گویانیدند و بعضی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبہ داریہا و فوجداریہا و دیگر
اعمال و اشتغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیرؓ را از دست نمیدادند و با این ہمہ خباثت باطنی آنہا عند الوقت
از پردۂ کمون بر منصۂ ظہور جلوہ می نمود و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و ہرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع
اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواہی آن امام بحق بعمل می آوردند و ہر گاہ
بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال اللہ دراز می ساختند و در حق
صحابۂ کبارؓ برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعہ اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان
و مسلم الثبوت نزد اینہا کہ بنای دین و ایمان خود دران طبقہ بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نہادہ اند
اکثر روایات این فرقہ از جناب امیرؓ بوساطت ہمین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین درین باب
از روی تواریخ چنان بوضوح پیوستہ کہ قبل از واقعۂ تحکیم بسبب کثرت و غلبۂ شیعۂ اولی از مہاجرین و انصار
در لشکر حضرت امیرؓ اینہا مغلوب و معطل ماندہ بودند چون واقعۂ تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد
و مدت موعودۂ خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دورۂ ملک عضوض نزدیک آمد شیعۂ اولی از دومۃ الجندل
کہ محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شدہ باوطان خود کہ مدینۂ منورہ و مکۂ معظمہ و دیگر قصبات و قریات
حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد
آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیرؓ نیز بکوفہ داخل شد
و بہمین امور اشتغال فرمود و از جہاد اصغر بجہاد اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعۂ اولی ہمراہ آنجناب
در کوفہ غیر از جماعۂ قلیل کہ اکثر آنہا در کوفہ خانہ دار بودند نماندند این گروہ میدان را خالی دیدند و نافرمانیہا

وتحکمات وبی ادبیها نسبت بجناب امیرؓ وبدگوئیها وطعن وتشنیع در حق یاران اوؓ از احیا واموات وا دند
وبجهت مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیرؓ هم بنا اشتند وهنوز
طمع مناسب وخدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق وخراسان وفارس ودیگر
بلدان انیطرف در تصرف حضرت امیرؓ بود ونیز می دانستند که حضرت امیرؓ هم بجهت
غلبهٔ اعدا وقلت اعوان وانصار از ما دست بردار نخواهد شد وتحکمات ما را تحمل خواهد
فرمود بالجمله اگر دران وقت حالتی که بر جناب امیرؓ بود از صحبت جهال کذائی
وجدائی یاران وفادار وتسلط اعدا بر شام ومصر ودیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید
بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ
الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ ومعاملات حضرت امیرؓ با این گروه ومعاملات این گروه با آنجناب لبعینها معاملات
یهودیان با حضرت موسیٰ ومعاملات منافقین با جناب رسالتمآب است خدا بچه که هذا از الشکر جدا
جدا میشدند وبنا اطاعت وانقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج وکدورت خاطر وملال دل که سوهان روح
میبودند وچون روایات اهلسنت را درینباب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار
بنقل کلمات حضرت امیرؓ از کتب معتبرهٔ شیعه می پردازد وبیشتر مصنفین وارباب تالیف در زیدیه وامامیه
گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل وانصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر
کتاب خود که الطواق الحامه فی مباحث الامامه است روایت نموده عَنْ سُوَیْدِ بْنِ غَفَلَةَ
اَنَّهُ قَالَ مَرَرْتُ بِقَوْمٍ یَنْتَقِصُوْنَ اَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ فَاَخْبَرْتُ عَلِیًّا وَقُلْتُ لَوْ لَا اَنَّهُمْ یَرَوْنَ
اَنَّکَ تُضْمِرُ مَا اَعْلَنُوْا مَا اجْتَرَؤُا عَلٰی ذٰلِکَ مِنْهُمْ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ سَبَا وَکَانَ اَوَّلَ مَنْ اَظْهَرَ
ذٰلِکَ فَقَالَ عَلِیٌّ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ ثُمَّ نَهَضَ وَاَخَذَ بِیَدِیْ وَاَدْخَلَنِیَ الْمَسْجِدَ فَصَعِدَ
الْمِنْبَرَ ثُمَّ قَبَضَ عَلٰی لِحْیَتِهٖ وَهِیَ بَیْضَاءُ فَجَعَلَتْ دُمُوْعُهٗ تَتَحَادَرُ عَلٰی لِحْیَتِهٖ وَجَعَلَ یَنْظُرُ لِلْبِقَاعِ
حَتَّی اجْتَمَعَ النَّاسُ ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ مَا بَالُ اَقْوَامٍ یَذْکُرُوْنَ اَخَوَیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَوَزِیْرَیْهِ وَصَاحِبَیْهِ وَسَیِّدَیْ قُرَیْشٍ وَاَبَوَیِ الْمُسْلِمِیْنَ وَاَنَا بَرِیْءٌ مِمَّا یَذْکُرُوْنَ
وَعَلَیْهِ مُعَاقِبٌ صَحِبَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِالْجِدِّ وَالْوَفَاءِ وَالْجِدِّ
فِیْ اَمْرِ اللّٰهِ یَاْمُرَانِ وَیَنْهَیَانِ وَیَقْضِیَانِ وَیُعَاقِبَانِ لَا یَرٰی رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ کَرَاْیِهِمَا رَاْیًا وَلَا یُحِبُّ کَحُبِّهِمَا حُبًّا لِمَا یَرٰی مِنْ عَزْمِهِمَا فِیْ اَمْرِ اللّٰهِ فَقُبِضَ وَهُوَ عَنْهُمَا
رَاضٍ وَالْمُسْلِمُوْنَ رَاضُوْنَ فَمَا تَجَاوَزَا فِیْ اَمْرِهِمَا وَسِیْرَتِهِمَا رَاْیَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

وَاَمْرِهٖ فِی حَیَاتِهٖ وَبَعْدَ مَوْتِهٖ فَقُبِضَا عَلٰی ذٰلِکَ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَا یُحِبُّهُمَا اِلَّا مُؤْمِنٌ فَاضِلٌ وَلَا یُبْغِضُهُمَا اِلَّا شَقِیٌّ مَارِقٌ وَحُبُّهُمَا
قُرْبَةٌ وَبُغْضُهُمَا مُرُوْقٌ اِلٰی آخِرِ الْحَدِیْثِ ترجمه آنکه گفت گذشتم من بر قومی که حقارت میکردند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را و
علی را گفتم اگر دانست که ایشان گمان دارند که تو پوشیده میداری آنچه ایشان آشکارا میکنند البته جرات
نمیکردند برین از جملهٔ ایشان عبد الله بن سبا هست و او بود اول کسی که آشکارا کرد این سخن پس گفت
علی پناه میبرم بخدا رحمت کند خدا آن هر دو را باز استاده شد و گرفت دست مرا داخل کرد مرا در مسجد
پس بر آمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکهای او ریختن بر
ریش او و نگاه کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکه جمع شدند مردمان پس خطبه خواند پس گفت چه حال است
قومی که ذکر میکنند دو برادر رسول خدا صلعم و دو وزیر او و دو رفیق او و دو سردار قریش را و دو پدر
مسلمانان را و من بیزارم از آنچه ذکر میکنند و برین مذکور عقوبت خواهم کرد هر دو صحبت داشتند رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم بکوشش و وفا و سعی در امر خدا حکم امر میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند
و سزا میدادند نمیدید رسول خدا صلی الله علیه وسلم مثل رای ایشان رای کسی را و دوست نمیداشت مثل دوستی ایشان
کسی را برای آنکه میدید از قوی ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکه از ایشان هر دو راضی بود و مسلمانان راضی
بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از کار او در حیات او و بعد از
وفات او پس هر دو وفات یافتند بهمین حال رحمت کناد هر دو را خدا پس قسم بکسیکه شگافت دانه را و آفرید جان را
دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجه و بغض ایشان نیست مگر نصیب خارج از دین و دوستی آن هر دو قربت و بغض آن
هر دو خروج است تا آخر حدیث ٭ وَفِی رِوَایَةٍ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَضْمَرَ لَهُمَا اِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِیْلَ وَسَتَرٰی ذٰلِکَ
اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ اَرْسَلَ اِلٰی اِبْنِ سَبَا فَسَیَّرَهٗ اِلَی الْمَدَائِنِ وَقَالَ لَا تُسَاکِنِّیْ فِیْ بَلْدَةٍ اَبَدًا
ترجمه و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را که در دل دارد در حق این هر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواهی دید
ان شاء الله تعالی باز کس فرستاد سوی ابن سبا پس جلا کرد او را بسوی مداین و گفت با من نخواهی ماند با من بیک شهر هرگز
و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود نامه نوشت و در
و در شکایت این گروه شقاوت پژوه در ان درج فرمود حالا آن نامهٔ کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه
که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقه بشهادت امام معصوم
اَوْضَحُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ گردد عبارت نامه این است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِیْ
بَکْرٍ فَقَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهٗ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا کَادِحًا وَسَیْفًا قَاطِعًا وَرُکْنًا

مرافقا وکنت قد حثثت الناس علی لحاقه وامرتهم بغیاثه قبل الوقعة ودعوتهم سرا وجهرا
وعودا وبدء فمنهم الآتی کارها ومنهم المعتل کاذبا ومنهم القاعد خاذلا اسأل الله
تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعی عند لقاء العدو فی الشهادة وتوطینی
نفسی علی المنیة لاحببت ان لا القی مع هؤلاء یوما واحدا ولا التقی بهم ابدا

ترجمه پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر شهید شد پس نزد خدا ثواب او میخواهم پسر خیرخواه و کارکن و محنتی
و شمشیر بران و ستون بلند کننده و من برانگیخته بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریادرسی
او پیش از این واقعه و باین کار خواندم ایشان را نهان و آشکار در ابتدا مکرر پس بعض ایشان ابا کننده بود
بکراهیت و بعض ایشان بهانه آرنده بدروغ و بعض ایشان نشنیده ترک نصرت سوال میکنم از خدا تعالی
که بدهد مرا از دست ایشان فراغتی بشتابی پس بخدا اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکه شهید
شوم و مهیا نمی داشتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزو می کردم که نمانم با این گروه یک روز و ملاقات نکنم
با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی غامد و از امراء معاویه بود سواران او بشهر
انبار رسیده اند و رعیت انبار را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و در آن خطبه این عبارت است

والله یمیت القلب ویجلب الهم ما نری من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم فقبحا لکم وترحا
حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون
فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر و
اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد کل
هذا فرارا من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یا اشباه
الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم
ارکم ولم اعرفکم معرفة

ترجمه بخدا که مرده میکند دل را و کشیده می آرد فکر را آنچه می بینم
از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را و زبونی چون گشتید نشانه تیرها
غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکنید و جهاد میکنند بر شما و شما جهاد نمی کنید و نافرمانی خدا میکنند و شما راضی میشوید پس
چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید این وقت تندی گرمی است فرصت ده ما را تا بگذرد
از ما سردی و اینهمه گریختن است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزنده پس شما بخدا از تیغ
گریزان تر باشید ای بصورت مردان و نه مردان و عقل های کودکان خردهای زنان پرده پوشیده هر آئینه آرزو دارم که نه بینم
شما را و نشناسم شما را اندک شناختنی و نیز در همین خطبه میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا و شحنتم

صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم علی رایی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد اشد لها مراسا
واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین
ولکن لا رای لمن لا یطاع * ترجمه لعنت کند شما را خدا پر کردید دل مرا از ریم و پر کردید سینه مرا
از غصه و پوشانیدید مرا رنج افکار دمبدم پس خراب گردیدید بمن تدبیر مرا بسبب نافرمانی و بی حلمی تا آنکه گفتند
قریش بدرستیکه پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بقاعده جنگ خدا ایشان را کوتاه کناد آیا کسی هست
که زیاده تر جنگ آزموده باشد و سبقت کرده باشد بجنگ در مقامات از من هر آینه در آمده ام در جنگ وقتی که نرسیده
بودم به بیست سال و اینک من افزون شدم بر شصت ولکن تدبیر نیست کسی را که حکم روائی نیست و در خطبه
دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا حضر القتال فانتم حیدی
حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل دفاع ذی الدین المطول لا
ترجمه ای گروه مردمان جمع شونده بدنها و مختلف رونده در خواهشها سخن شما سست میکند سنگهای سخت را و کردار
شما طمع میدهد در گرفتن شما دشمنان را میگوئید در مجلسها چنین و چنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج راه
و حیران می مانید هیچ قوت نگرفت ریاست کسی که شما را جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کسی که رنج کشید در
شما بهانه هاست بفریبها مثل خصومت کردن قرض دار در کار در خطبه دیگر میفرماید المغرور والله من غررتموه
ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ترجمه فریفته شده بخدا کسی است که شما
دغا دادید و هر که شما را بدست آورد حصه ناقص و بیکار را از شما در قسمت افتاد و هر که بسوی تیر انداز افتاد صبح کردم
بخدا نه یقین میکنم قول شما را و نه توقع دارم در مددگاری شما و نمی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبه دیگر وقتی که استنفار
مردم بسوی اهل شام میکرد فرموده اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول
فی سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم فی
منعة سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم
الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم
تکادون ولا تکیدون وتنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون

ترجمه تنگدل شدم از شما هر آینه در آن شد سینه من از غم دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفته
بذلت از عزت بدل یافته چون میخواهم شما را بسوی جهاد دشمنان شما می گردد چشمهای شما گویا که شما از موت در شدت
نزع هستید و از جان دادن در بیهوشی هستید میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید گویا که دلهای شما گرفته شده پس
شما نمی فهمید نیستید شما در جمله قوتی که سخت باشد نیستید شما ستونی که میل کرده شود بسوی شما و نه هیچ صاحب
وقار و عزت حاجت دارد بشما نیستید شما مگر شتران که گم شده اند راعیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از
طرفی پراگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بد آتش انگیز جنگ اید شما بر شما کید می کند دشمن و شما کید نمی کنید
و ناقص نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمیگیرید و دشمن خوابید نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کرده
و نیز در خطبه دیگر سفیر باید مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ وَلَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ
بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِشُكُمْ أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخاً وَأُنَادِيكُمْ
مُتَغَوِّثاً فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْراً حَتَّى يَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ
فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَلَا يُبْلَغُ مِنْكُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ
الْجَمَلِ الْأَسَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْأَدْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا
يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمه مصیبت افتاده است بر من کسانیکه فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
نمی کنند چون بخوانم و پدر مباد شما را چه راه می بینید در مددگاری پروردگار خود آیا نه دینی جامع شماست و نه حمیت
برانگیزنده شماست استاده میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریادرسی پس نمی شنوند از من
سخنی و اطاعت نمی کنید امر حکمی را تا وقتیکه پرده کارها برافتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بعوت شما کینه
و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندن شما را بمددگاری برادران شما پس گردن انداختند چنانچه می اندازد شتر
خود را وگر انبار شد مثل گران افتادن شتر لاغر نشست ریش یا زیرون برآمد از شما لشکری کاهلی کنان ضعف نمایان
گویا کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کم اداريكم كما يداری
البكار العمدة والثياب المتداعية كلما خيطت من جانب تهتكت من جانب آخر وكلما أطل عليكم منسر
من مناسر الشام أغلق كل رجل منكم بابه وانجحر انجحار الضبة في جحرها
والضبع في وجارها تا کجا نگهداری کنم چنانچه نگهداری کرده می شود شتران نا تجربه کار بدن
و جامه های کهنه هرگاه دوخته شود از یکطرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه سر شما میرسد سردار از سرداران شام میکنند
هر مرد از شما در خود را و پنهان می شود مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در سوراخ خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
من رمى بكم فقد رمى بأفوق ناصل إنكم والله لكثير في الباحات قليل تحت الرايات

ترجمه و هرگاه شما را قسمت افتاد به بهترین تیر و از افتاد به بدبختی که شما بجد البسیار آید در جاهای نمود و کم آید در زیر علمها
و این خطب را تمامها رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او و دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن
موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه گفته است که إنَّ أميرَ المؤمنين كان يدعو الناس
على منبر الكوفة إلى قتالِ البغاةِ فما أجابه إلا رجلان فتنفس الصعداء وقال أين يقعان
ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین میخواند مردم را بر منبر کوفه سوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد
پس دم کشید بافسوس و گفت دو کس کجا نهاده شوند باز ابن طاوس میگوید که هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم
واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذين ينازعونه على الباطل وكان عليه
السلام يداريهم ولكن لا يجدي فيهم المداراة نفعا وقد سمع قوما من هؤلاء ينالون
منه في مسجد الكوفة ويستخفون به فاخذ بعضادتي الباب وانشد متمثلا هنيئا
مريئا غير داء مخامر لعزة من أعراضنا ما استحلت فيئس منهم كلهم ودعا عليهم
ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود اعتقاد خود و اظهار فرضیت طاعت او و آنکه او صاحب حق است
و آنانکه نزاع با او می کنند بر باطل اند و بود علیه السلام نگهداری این مردم میکرد و لیکن نمی رسانید او را
نگهداری فایده و هر آئینه شنید جماعتی را ازین گروه حقارت می کنند او را در مسجد کوفه و سبکساری می کنند
او را پس گرفت دو بازوی دروازه بر خواند بسبیل تمثیل گوارا و مرغوب باد بی آزار استحلال کننده برای عزه
که معشوقه است از آبروهای ما هر چه او حلال گرفت پس مایوس شد از همه ایشان و دعای بد کرد برای ایشان
و از مجموع این خطبه ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب
بودند کلمه قاتلكم الله و قبحا لكم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود
و جابجا العصیان با اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود
و اینها غیر از خذلان آنجناب و تجریع هم و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد
گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آن وقت درین عمل شریک
و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که سبزه روی کشتزار
و گل سرسبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که
مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بموت بیعت کردند در
قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطهٔ بلا
اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه ناچار

ثقفی که خود را از شیعهٔ خاص قرار می‌داد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و بعضی دیگر کلند بر پای مبارکش زد
و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدنیای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت
برای خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعهٔ آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش می‌گفتند و بمذهب شیعه اعتقاد
کرده بنیاد و منهاد آنها هست احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده
در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول
امامیه مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می‌انگیختند
و می‌نوشتند که بار دیگر زود بشو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بخرند بخرمهرهٔ ناپاک بستانیم بلکه بعضی
از اینها ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام اینهمه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت
رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابر آن تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شد این است ترجمه بلفظ عبارت
فصول که از کتب معتبرهٔ امامیه است طبقهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرهٔ عین الرسول
و فلذهٔ کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را باعث
شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتلهٔ اعدا و
امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همراه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم
تقاعد نمودند بلکه بسیاری از ایشان با دشمنان آنجناب خوفاً و طمعاً رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای
او گشتند تا آنکه اطفال شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات مستورات اهل بیت عریان برهنه شهره عالم شدند
و اینهمه بعلت بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کیسانی بوده اند که در وقت تسلط
مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین گشته بجهت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند
و او را امام خود میدانستند حالانکه او از نسل بتول نبود امامت او وجهی نداشت و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد
که آخرها از دایرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف
شیعه کیسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت
بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند به بهانهٔ آنکه او از خلفای ثلثه تبری نمی‌کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن
امام زادهٔ مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین از سر تازه گشت بالفرض
اگر او امام نبود امام زادهٔ خود بود و اگر اعوان خلفای ثلثه تبری نمی‌کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی
از ائمهٔ عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار امامت
امام محمد نداشت نیز لهذا از دایرهٔ ایمان بیرون نبود چنانچه از بعضی روایات مفهوم می‌شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در

نواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون دوست کافران گرفتار شود باوصف قدرت فرض قطعی ست طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان ادعا مینمودند و ائمه ایشان را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام تحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم فَمَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ تحریر بندی از فضایل و مناقب این بزرگان و بعضی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصًا مذهب امامیه بر جماعه ایست که حقتعالی را جسم ذی الابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکورست و مجلس را مجال انکار نیست و طایفه از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت می کردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پایین ناف صمد و کنده اعتقاد میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر و غیره بدین مخض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابرهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی در تهذیب ازو روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده کَذَّابٌ يَكْذِبُ عَلَيْنَا لَا كَاذِبٌ وَيَفْتَرِي عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ ترجمه روایت میکنند از ما دروغها و افترا میکنند بر ما جمله اهل بیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد ست و جماعه گذشته اند که از عقائد ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرموده اند و در اخبار و نقل آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَزَّازِ وَمُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَا دَخَلْنَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْنَا إِنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَالْمِيثَمِيَّ وَصَاحِبَ الطَّاقِ يَقُولُونَ إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّةِ وَالْبَاقِي صَمَدٌ فَخَرَّ لِلّٰهِ سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفُوكَ وَلَا وَحَّدُوكَ فَمِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ وَصَفُوكَ ترجمه میگویند که الله تعالی کاواک ست تا ناف و باقی پر کار ست پس افتاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تراست نشناختند ترا و نه یگانه دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین حضرت صادق و حضرت امام باقر بد دعا فرموده است و گفته است اَخْزَاهُمُ اللّٰهُ چنانچه در مقام خود بیاید انشاء الله تعالی و ایضا رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَمْزَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَرْوِي عَنْكُمْ أَنَّ اللّٰهَ جِسْمٌ صَمَدِيٌّ نُورِيٌّ مَعْرِفَتُهُ ضَرُورِيَّةٌ يَمُنُّ بِهَا عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا یَعْلَمُ اَحَدٌ کَیْفَ هُوَ اِلَّا هُوَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ لَا یُحَدُّ وَلَا یُحَسُّ وَلَا یُحِیْطُ بِهِ شَیْءٌ وَلَا جِسْمٌ وَلَا صُوْرَةٌ وَلَا تَخْطِیْطٌ وَلَا تَحْدِیْدٌ

و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند جابجا در اسماء الرجال ایشان یافته می شود که کَانَ فُلَانٌ مِنَ الْوَاقِفِیَّةِ و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها همچنان از این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةً داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیرة و الطاطری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان برجوع خود اقرار کرده اند مثل ابوبصیر و بعضی از ایشان بدایه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بدا باطل است مثل درام بن الحکم و زیان بن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشام و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشتند و نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرموده اند و ابن بابویه که صاحب تعمه مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلائل آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء رجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا نا واقفی تردد کند از وشکایت نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته الیست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت مینمایند و هر یک از اینها بامامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت مینماید و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلف و روایت های متناقض نمی توانند بر آمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

وایں نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ونیز احوال بزرگان اهلبیت خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم ست که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهلبیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند واین فرقه های مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارد قوله تعالی وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ترجمه و اگر بیبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آئینه می یافتند درو اختلاف بسیار و اختلافی که در اهل سنت ست اول اختلاف اجتهادی ست که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهای اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل میکنند و اختلاف آن از جبلی نوع انسان ست اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنابر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاة که سرگروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر نسبت میداد ومختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابوهاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناوسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس این شش و اسماعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مهدویه از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام میدانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد ابن نجم الدین عمارة بن علی زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر او که صالح بن رزیک بود میگوید بیت أُقْسِمُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُومِ مُعْتَقِدًا فَوْزَ النَّجَاةِ وَأَجْرَ الْبِرِّ فِي الْقَسَمِ ترجمه قسم میخورم بفائز معصوم درحالتی که اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق در قسم و بادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم العلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد اند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان مستنصر ست و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان

امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد با ایشان
شدت و غضب بر اصول انکار مینمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید
فهمید و مؤید دروغ این فرقه ها آنست که هرچند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در
اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای
دیگران کمیاب بلکه نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه
و رواة اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان
شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانت و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین
و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نشده و بعضی راوی از خطوط
و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست
علی الخصوص خط امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواة ایشان مسئله در رقعه نوشته
و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن رقعه
جواب آن مسئله مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما و کتابهای
هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب
یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما
غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سبا است بعد از ان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را
حضرت صادق لعنت فرموده و تکذیب نموده و گفته اِنَّهُمَا یَفْتَرِیَانِ عَلَیْنَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَیَرْوِیَانِ
عَنَّا الْاَکَاذِیْبَ و نصیر و اسحاق و علباء و زرام و مفضل صیرفی و سریع و بزیع و محمد بن یعقوب
و غیرهم و مقالات ایشان همه مزخرفات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان
کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کریب ضریر و اسحاق بن عمر و عبد الله
بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را
روایات بسیار است از امیر المؤمنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب
او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان هادی است
که بعد سنه دو صد و هشتاد ۲۸۰ ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست
و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه
دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علمای ایشان جارود بن احمد

بن محمد بن سعید سبیعی همدانی هست و ابن عقده و سلیمان و تبر توهی و خلف بن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حسین بن صالح و اخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید ...
و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیرة
کبائر فسقه فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و بر خی تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین اما
اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی
بر قعی و مقنع مهدویه را که شعبه الیست از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابها بود زیرا که رئیس ایشان را احمد
بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب
میکردند و با وی غیر از اجلاف و شورشیان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود
روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در آنجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود اِنَّا سَمِعنَا نَسَبًا مُنكَرًا
یُتلیٰ عَلَی المِنبَرِ فِی الجَامِعِ * اِن کُنتَ فِیمَا تَدَّعِی صَادِقًا * فَاذکُر اَبًا بَعدَ الاَبِ الرَّابِعِ * اِن تُرِد تَحقِیقَ مَا قُلتَهُ
* فَانسِب لَنَا نَفسَکَ کَالطَّایِعِ * اَو لَا دَعِ الاَنسَابَ مَستُورَةً * وَ ادخُل
بِنَا فِی النَّسَبِ الوَاسِعِ * فَاِنَّ اَنسَابَ بَنِی هَاشِمٍ * یَقصُرُ عَنهَا طَمَعُ الطَّامِعِ
ترجمه ما شنیدیم نسبنامه معروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راست گو
پس ذکر کن پدر بعد از پدر چهارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل
مهربانه بگذار نسبها را در پرده و داخل شو با ما در نسب کشاده پس بدرستی که نسبهای بنی هاشم کوتاه است
از رسیدن آن طمع کننده و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در
ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در
پدر چهارم او که بحث کرده و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع ازان هست که پدر چهارم او پدر مهدی است
عبید الله بن عبد الله و بهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت
و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را
پدر گردانید و باین فسق نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن
محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق ع و بعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید مردم
بسیار بطمع مال و مناصب در مذهب ایشان در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در اینها پیدا شدند از زمره علماء
ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشته اند و ابو القاسم
عبد العزیز در زمان حاکم و عامر بن عبد الله رواحی و علی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله

کسانیکه بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین شغل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که إِنَّ الْفَقِيهَ إِذَا غَوَى وَأَطَاعَهُ ۞ قَوْمٌ غَوَوْا مَعَهُ فَضَاعَ وَضَيَّعَا ۞ مِثْلُ السَّفِينَةِ إِذْ هَوَتْ فِي لُجَّةٍ ۞ غَرِقَتْ وَيَغْرَقُ مَا هُنَالِكَ أَجْمَعَا ترجمه بدرستی دانشمند چون بیراه شود و اطاعت او کنند قومی همه بی راه شوند با او پس خود ضایع شد و دیگر ان را ضایع کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب عمیق غرق شود خود و غرق کند آنچه در آنجاست تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن العزیز و اکثر اینها ادعاء علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر منبر بر آمد و آنجا کاغذی دید که روی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلْمِ وَالْجَوْرِ قَدْ رَضِينَا ۞ وَلَيْسَ بِالْكُفْرِ وَالْحَمَاقَةِ ۞ إِنْ كُنْتَ أُعْطِيتَ عِلْمَ غَيْبٍ ۞ فَقُلْ لَنَا كَاتِبُ الْبِطَاقَةِ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حجره مبارکه رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید بخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمنانی فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود و بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب به راشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشا از جمله است نامه او بسوی سلطان نور الدین محمود بن سلطان عماد الدین شهید زنگی پادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین یوسف بن ایوب از اطراف او فتح مصر نموده و از دست عبیدیه انتزاع کرد سلطان نور الدین بسوی راشد الدین مذکور که خود را از نقبای عبیدیان میگفت نامه تهدید آمیز نوشته در جواب نامه سلطان می نویسد يَا لَلرِّجَالِ لِأَمْرٍ هَائِلٍ مُفْظِعٍ ۞ مَا مَرَّ قَطُّ عَلَى سَمْعِي تَوَقُّعُهُ

بَاذَا الَّذِی بِقِرَاعِ السَّیْفِ هَدَّدَنَا لَا قَامَ قَائِمُ جَنْبِی حِینَ تَصْرَعُهُ فَقَامَ الْحِمَامُ
اِلَی الْبَازِی یُهَدِّدُهُ وَشَمَّرَتْ لِقِرَاعِ الْاُسْدِ اَکْبُعُهُ اَضْحَی یَسُدُّ فَمَ الْاَفْعَی بِاِصْبَعِهِ
یَکْفِیهِ مَاذَا یُلَاقِی مِنْهُ اِصْبَعُهُ قَضَی بِتَفْصِیلِهِ وَجُمْلَتِهِ وَاَعْلَمَنَا مَا هَدَّدَنَا بِهِ
مِنْ قَوْلِهِ وَفِعْلِهِ فَبِاللّٰهِ اَتَعْجَبُ مِنْ ذُبَابَةٍ تَطُنُّ بِاُذُنِ فِیلٍ وَبَعُوضَةٍ تُعَدُّ فِی التَّمَاثِیلِ
وَقَدْ قَالَهَا قَبْلَکَ قَوْمٌ آخَرُونَ فَدَمَّرْنَاهُمْ وَمَا کَانَ لَهُمْ نَاصِرُونَ
اَمْ لِلْحَقِّ تَدْحَضُونَ وَلِلْبَاطِلِ تَنْصُرُونَ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ اَمَّا مَا صَدَرَ بِهِ قَوْلُکَ مِنْ قَطْعِ رَاْسِی وَقَلْعِکَ
لِقِلَاعِی فِی الْجِبَالِ الرَّوَاسِی فَتِلْکَ اَمَانِیُّ کَاذِبَةٌ وَخَیَالَاتٌ غَیْرُ صَائِبَةٍ فَاِنَّ
الْجَوَاهِرَ لَا تَزُولُ بِالْاَعْرَاضِ کَمَا اَنَّ الْاَرْوَاحَ لَا تَضْمَحِلُّ بِالْاَمْرَاضِ کَمْ بَیْنَ قَوِیٍّ
وَضَعِیفٍ وَدَنِیٍّ وَشَرِیفٍ وَاِنْ عُدْنَا اِلَی الظَّوَاهِرِ وَالْمَحْسُوسَاتِ وَعَدَلْنَا عَنِ الْبَوَاطِنِ
وَالْمَعْقُولَاتِ فَلَنَا اُسْوَةٌ بِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِی قَوْلِهِ مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ
وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرَی فِی عِتْرَتِهِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ وَشِیعَتِهِ وَالْحَالُ مَا حَالَ وَالْاَمْرُ مَا زَالَ
وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِی الْآخِرَةِ وَالْاُولَی اِذْ نَحْنُ مَظْلُومُونَ لَا ظَالِمُونَ وَمَغْصُوبُونَ لَا غَاصِبُونَ وَقُلْ
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا ترجمه فریاد ای مردان برای کاری که هولناک است
خطر او نگذشته است گاهی برگوش من ریزش او ای آنکسی که بضرب شمشیر تهدید میکند ما را استاده میشود
پهلوی من وقتی که تو افگنی او را استاد کبوتری بسوی بازی تهدید میکند او را و دامن چیده برای کشتی شیر
گفتاران او بیگاه بر آمد بند می کند دهن اژدها بانگشت خود یا دفع کند او را چه ملاقات میکند از وی انگشت او حکم
کرد بتفصیل خود و اجمال خود و خبر دار کرد ما را آنچه تهدید کرد بآن ما را از قول خود و فعل خود پس بخدا التعجب از مگسی
شور میکند در گوش فیل و از پشه که شمرده میشود در تصویرها و هر آئینه گفته اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک کردیم
ایشان را و نبودند ایشان را مددگاران آیا حق را می لغزانند و باطل را مدد میدهند و زود خواهند دانست ظالمان که بر کدام
پهلوی میگردند چیزی در صدر کلام خود گفتی از بریدن سر من و برکندن قلعه های من که در کوههای بلند است پس اینهمه
آرزوهای دروغ است و خیالات ناصواب پس نیستی که جوهر زایل نمیشود بعرض چنانچه روح مضمحل نمیشود بمرض بسیار فرق
میان قوی و ضعیف و ادنی و شریف اگر بگذریم از ظواهر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات پس ما اقتدا برسول
خدا است صلعم در قول او ایذا نیافت کسی پیغمبر آنقدر که ایذا یافتم من شما دانسته اید آنچه گذشت در عترت او و اهل بیت او
و شیعه او و حال متغیر نشده است و کار بیجا نگشته وَقَدْ عَلِمْتُمْ ظَاهِرَ حَالِنَا وَکَیْفَ قِتَالُ رِجَالِنَا

وَمَا يَتَمَنَّوْنَ مِنَ الْفَوْتِ وَيَفِرُّونَ اِلَى حِيَاضِ الْمَوْتِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ
وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِالظَّالِمِيْنَ ترجمه وشما امید انید ظاهر حال آنکه گویند است
جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند فوت را و نزدیک میشوند بسوی حوض های موت وَفِي الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ
اَوْ لِلْبَطِّ تَهَدَّدُوْنَ بِالشَّطِّ فَهِيَ لِلْبَلَاءِ حَلْبًا بًا وَتَدَّعُ لِلرَّزَايَا اَثْوَابًا وَلَا تَكُوْنَنَّ كَالْبَاحِثِ
عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ وَالْجَادِعِ مَارِنَ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ وَاِذَا وَقَفْتَ عَلَى كِتَابِنَا فَكُنْ مِنْ اَمْرِنَا
بِالْمِرْصَادِ وَمِنْ حِيْلَتِكَ عَلَى اقْتِصَادٍ ثُمَّ اقْرَأْ اَوَّلَ النَّحْلِ وَاٰخِرَ الصَّادِ ترجمه ودر داستانهای مشهور است
آیا البط را تهدید میکنید بکناره دریا پس مهیا کن برای بلا چادری و بپوش برای مصیبت ها جامه ها و مباش مثل که برای نکبخت
موت خود بناخن خود و مبرید ببر بینی خود بدست و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من در کمین ترجمه
خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و آخر صاد و بِنَا نِلْتَ هٰذَا الْمُلْكَ حَتّٰى تَاَثَّلَتْ بُيُوْتُكَ
فِيْهِ وَاشْتَهَرَ عَمُوْدُهَا فَاَصْبَحْتَ تَرْمِيْنَا بِنَبْلٍ فَذَا اسْتَوَى مَعَاذَ سَهَا فِيْنَا وَفِيْنَا حَدِيْدُهَا
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت باینکه بیخ بگرفت خانهای تو در وی و بلند شد ستون اوپس صبح کردی
که می افگنی بر ما تیری که درست شده است رستگاه او درمیان ما و در ماست هموار ی او آما امامیه خصوصًا
اثنا عشریه پس علمای اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است
و ابان و هشام الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بیان بن سمعان که کنیت
او ابو احمد است مشهور بنجره است و ابن ابی عمیر و عبد الله بن مغیره و فطری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج
الرخجی و ابراهیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن احین و زرارة بن اعین و پسران این
هر دو و سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله
ابو نصرة البزنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر
واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران و عبد الاعلی
کلهم بنو علی بن ابی الشیعة و اولاد ایشان و بعد ایشان مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد
بن علی الطرازی و محمد بن علی الجباعی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول محمد
بن الحسن الصفار و ابان بن بشر البغال و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی
و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری بجواستشهاد آورده است
در روایت حدیث اَلشِّفَاءُ فِيْ ثَلٰثٍ شَرْطَةِ مِحْجَمٍ وَشَرْبَةِ عَسَلٍ وَكَيَّةٍ بِنَارٍ در کتاب الطب از صحیح خود و گفته است
رَوَاهُ الْقُمِّيُّ عَنْ لَيْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی است لکن

که لیث از وی باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال و روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه
خلاف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمی‌شود زیرا که وفات بخاری در وسط
مائه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخرست بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و لنعم
ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق و عاش حمیدا و مات فی نور
درین مقام بعضی از بزرگان متاخرین را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که ابن قمی همان
قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده و درینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده آید
قَالَ السَّمْعَانِی فِی الْمَنْسُوبِینَ اِلَی قُمّ وَ اَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بَابَوَیْهِ الْقُمِّی
نَزَلَ بَغْدَادَ وَ حَدَّثَ بِهَا عَنْ اَبِیهِ وَ کَانَ مِنْ شُیُوخِ الشِّیعَةِ وَ مَشْهُورِی الرَّافِضَةِ رَوَی عَنْهُ
مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ النَّعَالِی وَ یَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ سَعْدٍ الْقُمِّی اِسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِی فِی
صَحِیحِهِ فِی کِتَابِ الطِّبِّ فَقَالَ فِی حَدِیثِ الشِّفَاءِ فِی ثَلٰثَةٍ شَرْطَةِ مِحْجَمٍ وَ شَرْبَةِ عَسَلٍ
وَ کَیَّةِ نَارٍ رَوَاهُ الْقُمِّی عَنْ لَیْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ الْاُسْتَاذُ الْعَمِیدُ اَبُو طَاهِرٍ
سَعْدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ عِیسَی الْقُمِّی صَارَ وَزِیرَ السُّلْطَانِ سَنْجَرَ بْنِ مَلِکْشَاهَ اِلَی آخِرِ مَا قَالَ هٰذِهِ
عِبَارَةُ الْاَنْسَابِ وَ صَرَّحَ شُرَّاحُ الْبُخَارِی بِاَنَّ الْقُمِّی الَّذِی اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِی هُوَ یَعْقُوبُ بْنُ
عَبْدِ اللهِ بْنِ سَعْدٍ الْقُمِّی لَا ابْنُ بَابَوَیْهِ وَ الضَّابِطَةُ فِی کِتَابِ الْاَنْسَابِ اَنْ یُعْطَفَ اَحَدُ الْمَنْسُوبِینَ
بِنِسْبَةٍ وَاحِدَةٍ عَلَی اٰخَرَ بِوَاوٍ وَ عَطْفٍ مَکْتُوبٍ بِالْحُمْرَةِ فَلَعَلَّ نَاسِخَ نُسْخَةِ ذٰلِکَ الْبَعْضِ نَسِیَهَا
وَ کَتَبَ تِلْکَ الْوَاوَ بِالسَّوَادِ حَتّٰی ظَنَّ مَنْ رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَیْهِ وَ اَنَّ مَا بَعْدَهُ وَ هُوَ قَوْلُهُ
اِسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِی مِمَّا یَتَعَلَّقُ بِحَالِ ابْنِ بَابَوَیْهِ وَ الْوَاقِعُ لَیْسَ کَذٰلِکَ بَلْ تَمَّتْ
تَرْجَمَةُ ابْنِ بَابَوَیْهِ اِلَی قَوْلِهِ رَوَی عَنْهُ مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ النَّعَالِی وَ ابْتِدَاءُ
بِقَوْلِهِ وَ یَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ سَعْدٍ اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِی فِی تَرْجَمَةٍ اُخْرَی وَ کُلُّ هٰذَا
اِنْشَاءٌ مِنْ غَلَطِ النَّاسِخِ وَ تَصَرُّفُ النُّسَّاخِ اَشَدُّ تَغْلِیطًا مِنْ هٰذَا الْقَدْرِ
وَاللهُ الْعَاصِمُ عَنْ کُلِّ ذٰلِکَ آمدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است
و علی بن مهزیار اهوازی و سلار و علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن زهره و ابن ادریس که ابیات افترائی او
بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم گذشته مشارکت کنیت او درین افتراء لیسانسته و بزعم خود از کذب صریح
اجتناب نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشهدی و اوسطی
و ابن عقیل و عیاشی و کشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و سبزواری و حیدر طبری آملی و ابن شهر آشوب و دیلمی و رجب بن محمد البرسی

الحلی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن عبد الله که بیح واسطه نبیرهٔ علی بن الحسین
بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقتول ایشان
محمد بن مکی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن بابویه و احمد بن فهد
و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی مسیحی و ابو عبد الله محمد
بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبد بابا المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفه
سبط ابو علی طبرسی طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب
شرائع ملقب بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن
طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و میر داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین
محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عدة و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار
و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتمد الیه این طائفه که اخبار از روایات سابقه او بر محک امتحان زده کامل العیار
ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود درست
باشد از انکه لقب او و سابقین نسبت کرده آید و ورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان کلامی نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندرسکی استاد ملا محمود
جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه
اعتباری پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب
ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهور ایشان را
نیز بر شماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست
پس اول کسی که از این فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوائف
شیعه است و او را اعلق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سوای او کتابی نیست مگر آنکه
بعضی از سفهای ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او و از خوارق عادات و آنکه او شهید
نشده و بر آسمان رفته تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصه
تقریر ایشان در تصانیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد
و نفخت فیه من روحی لسر همین حمل نمایند بعد از ان قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا
حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریهٔ طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند

از حال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه
که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در تضمین نصوص حضرت امیر بر خلافت و نصوص او
بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع و لهم
بر فقه حنفیه و روایات سنیه بسبب آنکه ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول
و فروع اما بالغایت قلیل بعد از آن بعضی از علمای ایشان اجتهاد در مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار
خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از آن باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در
اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز
نزد شرفای آنجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل
نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی برد و بطریق حجج شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث
و اخبار نیز بهم رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب
اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابهای بسیار
تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجمله است کتاب اصول المذاهب
و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که در آن بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه رح و شافعی رح و مالک رح
و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقها و در آن کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار
فی الفقه و در آن نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد از آنکه
دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اکثر کتابها ضائع شدند و حالا الشاذ النادر از آنها یافته میشود
مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علمای اهل سنت بعضی مسایل مذهب
ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی از آن مسایل در اینجا
ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها از آن توان دریافت گویند یَجِبُ اَنْ یَکُوْنَ
الْاِمَامُ مَعْصُوْمًا عَنِ الْمَعَاصِیْ عِنْدَ الْوِلَایَةِ لَا قَبْلَهَا وَقَالَ بَعْضُهُمْ قَبْلَهَا اَیْضًا و نیز گویند
اِنْ نَصَّ اِمَامٌ عَلٰی شَیْءٍ ثُمَّ عَلٰی نَقِیْضِهٖ فَالثَّانِیْ نَاسِخٌ لِلْاَوَّلِ عِنْدَ الْمَهْدَوِیَّةِ وَالْقُدَمَاءِ
وَقَالَتِ النِّزَارِیَّةُ یُعْمَلُ بِالْاَوَّلِ وَیُلْغَی الثَّانِیْ و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید بر مومن
و مومنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی بزنی دهد این عقد بر مرد لازم
گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که
شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب

ونیز الکست وظرافت مشهور و معروف بود بحدی که او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی بادشاه
یمن بود و دار الملک او شهر ذی جبله نامی است اتفاقا سبا ابن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او
بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بنکاح گیرد تا استقلال بادشاهی و کمال تسلط او در یمن بود و او امتناع
و ابا میکرد تا آنکه نتیجه تهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه بمستنصر عبیدی که صاحب مصر بود
و اهل یمن دران زمان بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا هم چنان کرد و دو کس از معتمدان خود با پیشکش
لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را بلو انهی نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول
فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و همه را
بر در سرای او استاده کرد و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر ترا بسبا داده است امیر الامرا الاوحد
سبا ابن احمد بن مظفر را و انچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود
از پوشاک و زیور و آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَاكَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا
قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن باهم موافقت نشد
و هر دو تنها در سیان ماندند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باری تعالی
مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر بسیار کوشید و دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که
امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسائل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل
در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَنْ فَصَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي بِعَلَى لَمْ يَنَلْ شَفَاعَتِي
و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین نمایند
فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلثة
ثلثة و معنی رباع اربعة اربعة مجموع این اعداد هژده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح
یک زن خود شبهه نیست پس کلام تقدیری است و اصل کلام اینست فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ
وُحَادًا وَمَثْنَى پس می باید که ده زن درست باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن ازین
آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف
عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان
پر از نان حواله کند و گوید این نان ها را بفقرا به دوگان دوگان و سه گان سه گان و چهارگان چهارگان

واین خدمتگار بیرون برآمده ده ده نان بیک فقیر و ده ده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکرار اول است بعینه و غرض از تکرار درینجا دفع توهم تشریک است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعه اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشد و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابیات أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي مَذْهَبُ السُّنَّةِ لَا كَعْكَعَةَ قَالَ فَمَنْ حَجَّ بَعْدَ مُفْتِي النَّبِيِّ سَيِّدِنَا بِالْحَجِّ الْمُتْعَةِ * قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهِ عَيْنُهُ فِي بَيْتِهِ ابْنَتُهُ الْمُرْضِعَةُ قَالَ فَمَا عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ هَاتِ لِي الْقَوْلَ لِكَيْ أَسْمَعَهُ قُلْتُ لَهُ عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ وَأَرَادَ اثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمه ای آنکه میپرسی از مذهب من مذهب من سنت است بی تردد گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل شکن گفتم آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود دختر او شیر ده گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم در اشمار سران ایشان چهار است چهار است چهار است چهار گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای اثبات مذهب اسماعیلیه اودن صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است و معهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت شعری چیزها ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة فی بنته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بروجهی آورده که بدلول لغوی مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکرار اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس ازان جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده است و حال باجماع اهل عربیت قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد

تزویج یک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز می باید
که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقوله تعالی جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ
وَرُبَاعَ زیرا که الملائکة جمع محلی باللام است والجمع المحلی یفید الاستغراق واما عقل پس از
لفظ ظاهر در معنی آن بود که میفرمودند فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ
ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر مختصر گذاشتن و غیر ظاهر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان
استهزا نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس پشت
برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر برآورده بر بینی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را
نسبت بجناب باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است
در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله است و گوید
دو دو و سه سه و چهار چهار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن
جائز است و اینها اینقدر فهمیده اند که در مدلول مثنی و ثلاث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان
حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از آنجمله است کتاب
البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر
خسرو و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید
باوجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است
و از انسبکه سلطان جلال الدین بر مذهب آبای خود نبود و خزانة الکتب آبای خود را احراق فرمود کتب ایشان
ضائع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر اینفرق و کتابهای اینها نیست و نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار
چنگیزیان مرا مد خوب داشتند و لهذا در دوره اینها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج
گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر
و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب کلام ایشان پس
از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان
صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن
سعید کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب
ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات
و غیرها کتاب علی بن مظاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق

شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر
الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین
له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم
البراهین و شرحه و منهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن
میثم البحرانی و التقویم و غیرها و اما التفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری
علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان
و اهل بیت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در درّ منثور سیوطی
و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله
است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر
العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر
الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم چهار صد
نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می گفتند و رفته رفته آن همه نسخه ها ضائع شد و جماعه تلخیص آن
نسخه ها نموده چند نسخه پرداخته اند پس انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن
الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه
القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل
لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل
لابن بابویه و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب المناقب
لابن شهرآشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه
و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب
المحاسن لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر لابن
عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر
الصفار و الجامع و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الجرائح و الخرائج و لابن الراوندی
ایضا و کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمه و کتاب الرجعة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه
و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضی له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون
و عقاب الاعمال و الامالی و الهدایة و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین

وکتاب اللباب لابن شریفة الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه کتابی نبود و نه قواعد
این فن را اعمال میکردند و نه روایات را بمحک امتحان میزدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان
آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بلا تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواة اخبار
را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات
خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست
نروند کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة
اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود و اول تالیف این فن کتاب
کشی است و لیکن مختصر است بعد از آن کتاب غضایری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب
خلاصه علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
کتب اصول الفقه معتمد و عده اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح
آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان
پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکرة الفقها
کلها لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الاقبال و مدینة العلم لابن بابویه و المجلس له و فلاح السائل و جنة الامان
للکفعمی و اللمعة و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و مصباح و مختصر
ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح آن مدارک و مسالک
وغیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار
للباقر المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اثری
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر نسخ درینجا هم یافته شده اند
و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقائد و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان
بر اخبار ایشان است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را
اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و تصریح
کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطی که دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

وشریف مرتضی و فخر الدین ملقب به محقق حلی زین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید
داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینها علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را
اصح دانند و طایفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند
محاکمه کرده گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره
الفقیه حسن پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث
امامت از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع مینمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد ولی شبهه
درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانیکه حقتعالی را در ازل جاهل دانند
مثل زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و احول و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد
هیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایت
بعضی وضاعین که خود ایشان انها را وضاع دانند مثل جعفر فزاری و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن بکر و زید یمانی و بعضی مستور الحال مثل
نقاشی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانیکه مرتکب کبیره و مغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط
شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام و روایت ازان عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را
تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از ابن
بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبار
فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهٗ مِنَ النَّارِ خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایة
و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد
تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شده بیک لفظ الفاظ متقاربه نیست
اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین رنگ
باشد که هر یکی در قصهٔ واحد چیزی روایت کند که مخالف دیگر باشد نافع صحت خبر نمیشود و نه مفید شهرت
و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند برجال معدودین که خود ایشان آنها را

بجرح و تهمت کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که بمرتبه او لیند آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت هست مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است والامانی را که بایشان عاید میشوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخباریین ایشان ابتهاج و افتخار زاید بر علمای دیگر مینمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کند تا باستقلال بتفصیل نانجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اطول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نَصَّ عَلَیْهِ الحِلِّی فِی المُنْتَهی و تقی الدین بن داود و در خلاصه گفته است که طَرِیْقُ الفَقِیْهِ اِلٰی مُعَاوِیَةَ بْنِ مَیْسَرَةَ وَ اِلٰی عَائِذٍ الاَحْمَسِیِّ وَ اِلٰی خَالِدِ بْنِ نَجِیْحٍ وَ اِلٰی عَبْدِ الاَعْلٰی صَحِیْحٌ حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قائل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال

كَانَ فَقِيهًا بِالْكُوفَةِ وَوَجْهَهُمْ وَثِقَتَهُمْ وَعَارِفَهُمْ بِالْحَدِيثِ ترجمه علی بن فضال بود و اشهر اینها
در کوفه و در پیش ایشان و معتمد ایشان و شناسنده ایشان در حدیث و نجاشی گوید لَهُ اعْتِزَالٌ عَلَى ذَلِكَ
ترجمه یکسو نشدم از وی بنابر لغزش پس اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که
در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمی کند و نیز حاکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم
در حق او دعای بد و لعن فرموده یا أَخْزَاهُ اللهُ أَوْ قَاتَلَهُ اللهُ ترجمه رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا
و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برائت از و کرده و نیز تصحیح میکنند
روایت کسی که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف
بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان
و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بداء
بروی نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث
صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آن را ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آن را
خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود و در عمل ابن بابویه برین معنی
نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت
در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجی حاله ان شاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی
سماع آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه
مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر
او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان
که او را البته ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارت
باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد
گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و دو حمیری این است حال حدیث صحیح ایشان
که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده که هُوَ مَا اتَّصَلَ رِوَايَتُهُ إِلَى مَعْصُومٍ
بِإِمَامِيٍّ مَمْدُوحٍ مِنْ غَيْرِ نَصٍّ عَلَى عَدَالَتِهِ ترجمه آن خبری است پیوسته شود روایت آن به معصوم
بواسطه امامی ستایش کرده شده بدون تصریح به پرهیزگاری او پس در ینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد
حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن در ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت
زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان بی نهایت است

ونیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبیر حسن
حالانکه منذر بن جبیر کسی از این فرقه مدح نکرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید ترجمه راه سند
فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل
طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی ترجمه مانند راه اسناد فقیه تا سماعه بن مهران با وجود
وی واقفی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او این است که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعف

ترجمه آنچه داخل شده است در سند او کسی که تصریح کرده باشند علما بر معتمد بودن او با وجود بدی اعتقاد او
با سلامتی بقیه سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف
مثل خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند
حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صیداوی و احمد بن
بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم اما ضعیف
پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال

ترجمه آنچه شامل باشد سند او بر متهم کرده شده به بدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل بالصحیح واجب است
من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه
او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم
علیه السلام قال سألته عن بنات الابنة و جد فقال للجد السدس و الباقی
لبنات الابنة ترجمه مانند آنچه روایت کرده است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم
او را از دختران دختر و جد پس گفت جد را ششم حصه و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه
کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند موید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط و رفعه
الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها ترجمه و از آنست آنچه روایت
کرده است علی بن حسین بن رقاط و بلند کرده است آنرا بسوی عبد الله گفت جده او راست ششم حصه با وجود
دختر وی و با وجود دختر دختر وی و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها الله شیئا و هذا الخبر موثق و منها ما رواه
اسحق بن عمار عن ابی عبد الله فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس
و ما بقی و هو الثلثان للاب ترجمه و از آنست آنچه روایت کرده است زراره از ابی جعفر گفت بدرستی رسول خدا صلی الله علیه و سلم

واو جد را ششم حصه ونه مقرر کرده است خدا خبری را و این حدیث متهم است واز آن است آنچه روایت کرده است
او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر وجده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر راست ششم حصه
وجده را ششم حصه و آنچه باقیمانده است و آن دو ثلث است مر پدر راست و در وجوب عمل بخبر واحد درمیان
ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند باشند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی
منع کنند مطلق وهم الاکثرون وبعضی تفصیل کنند وگویند که اگر مضمون آن خبر مشهور باشد میان الاصحاب عمل
بآن واجب است والا نه وموثق وضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی
همین رفته ودر معتبر تخصیص کرده وشیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در
ذکری واکثر علمای ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند باوصف آنکه روایات مثل ابن بکیر وابن فضال را
صحیح دانند وواجب العمل شناسند کما سلف وفخر الدین مذکور وتلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که
بشهرت شده باشد وتدوین روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج وکثیر باشد وفتوی بمضمون آن خبر
در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است ومشهور ومفتی بها
واجب العمل خواهد بود ومتاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون منقصد بشهرت شده باشد وشیخ
روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل دانند واعتضاد وشهرت را نیز شرط نکنند وکلینی روایت بعض کسانیکه او را از
اصحاب ائمه می شمارند گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصا
چون او را امام دعوت نموده باشد واو ابا آورده وقبول نکرده دریجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق
بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق وتفتیش عمل میکردند وتمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود وکتابی در ذکر
احوال رجال وجرح وتعدیل نداشتند واین حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهارصد تقریبا کتابی
در اسماء الرجال واحوال رواة تصنیف کرد وآن کتاب بنهایت مختصر بود وغیر از حیرت وتشویش نمی افزود
زیرا که اخبار متعارضه در جرح وتعدیل وارد نموده وترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه
وبعد از وی غضایری در ضعفا کلام کرد ونجاشی وابو جعفر طوسی در جرح وتعدیل کتابها نوشتند وجمال الدین بن
طاوس وابن مطهر وتقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض جرح وقدح
اهمال واغفال نموده وترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده
تقلید اینها را در باب جرح وتعدیل منع نموده وگفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزی که
اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر اسلاف
ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس معلوم شد نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست واشتباه

مرتفع نشده وعجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نموده‌اند وحال خبر باین سبب باشتباه
انجامیده مثل ابونصیر بنون با ابوبصیر بباء موحده وبراحم براء وجیم بزراحم بزاء وحاء پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان تمیز نمی‌شود وابن المطهر رئیس المصحفین است اسمای بسیار را تصحیف نموده وهر که صدق این اقوال
وشاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد وایضاح الاشتباه یکجانب
واختلافی که فیما بینهما واقع است ببیند تا عجائب قدرت الهی را تماشا نماید وتقی الدین بن داود بر این خبط
واشتباه مشتبه شده هر واحد را در جاها تخطیه نموده وبزعم خود اصلاح داده وهنوز هم جای گرفت وگیر
در مواضع بسیار باقی است واصل این است که اخبار بین ایشان خیلی منغلق ومتساقط ومصحع ولن یصلح
العطار ما افسد الدهر ترجمه وهرگز درست نمی‌کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعین مفرق
ومتفق درمیان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت واتفاق در اسم خود وهم
پدر خود واقع شده واخباریین ایشان همان اسمای مشترکه در روایت بی تمیز علامتی که فارق باشد میان
هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود ومقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلا جمیع اخباریین
ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند واین نام مشترک است درمیان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان
ثقه‌اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر ومحمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله ویک کس ممدوح من غیر توثیق
وهو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر ویک کس ضعیف است جدا وهو محمد بن قیس المکنی بابی احمد وابن بابویه
از همین شخص اخیر بسیار روایت کند ومطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود وشیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
نیز درین اغفال واهمال شیخ المغفلین است ودیگران نیز بدستور عمل می‌نمایند باین اسباب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده ونیز گاهی خبری موثق وارد می‌شود وبر وی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است
مثل آنچه سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام
بَعَثَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ یَا عَلِیُّ لَا تُقَاتِلَنَّ اَحَدًا حَتّٰی تَدْعُوَهُ وَاَیْمُ اللهِ
لَاَنْ یَهْدِیَ اللهُ عَلٰی یَدَیْکَ رَجُلًا خَیْرٌ لَکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ
وَلَکَ وَلَاؤُهُ یَا عَلِیُّ ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی
تا آنکه اورا بخوانی باسلام وقسم بخدا هر آئینه اینکه هدایت کند خدا بر دست تو مردی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد
بروی آفتاب وغروب کرد وتو مولای او باشی ای علی پس این خبر موثق است وبر ان عمل نمی کنند از آنکه موثق است
وبر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع ایشان مثالش این خبر است
رَوَی عُبَیْدُ بْنُ زُرَارَةَ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّبِیِّ یَتَزَوَّجُ الصَّبِیَّةَ

هَلْ يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ نَعَمْ اِذَا كَانَ اَبَوَاهُمَا زَوَّجَاهُمَا ترجمه روایت کرد عبید بن زراره از ابی عبد الله علیه السلام هر آینه پرسیده شد از کودک نکاح کرده شود با دختر آیا باہم وارث میشوند پس گفت آری هرگاه باشد که پدر ایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر باجماع فرقه ضعیف ست لِاَنَّ فِيْ طَرِيْقِهِ الْقَاسِمَ بْنَ سُلَيْمَانَ وَهُوَ مَجْهُوْلُ الْعَدَالَةِ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ الْاَصْحَابُ كُلُّهُمْ ترجمه برای آنکه در سند آن قاسم ابن سلیمان است و او ناد انسته شده ست پرهیزگاری او و هر آینه عمل کرده اند با او علمای همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل بحدیث ضعیف جانبیکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حنظله فِي الْمُتَخَاصِمَيْنِ مِنْ اَصْحَابِهِمْ وَاَمْرِهِمَا بِالرُّجُوْعِ اِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ مَعْمُوْلٌ بِهِ ست نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف ست لان فی طریقه مُحَمَّدَ بْنَ عِيْسَى وَدَاوُدَ بْنَ الْحُصَيْنِ وَهُمَا ضَعِيْفَانِ جِدًّا وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ لَمْ يَنُصَّ فِيْهِ بِتَعْدِيْلٍ وَلَا جَرْحٍ ترجمه و ان هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصحیح کرده نشده است در حق وی باعتبار و نه بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر ست از انکه باحصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل به موثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صحیح موجود ست از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیجیء نقله انشاء الله تعالی و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب انند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلادلیل ست چنانچه صاحب البشری شارح ذکری در این با جمهور ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب انند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه وَمَنْ تَبِعَهُ مِنَ الْمُتَاخِّرِيْنَ ترجمه سردار گروه و آنکه پیروی کرده است ایشان اضطراب را قادح در عمل به خبر شمارند وَهُوَ مَا اخْتَلَفَ رِوَايَةً اَوِ الرَّاوِي الْوَاحِدُ مَتْنًا وَاِسْنَادًا اَرْوَى مَرَّةً عَلَى وَجْهٍ وَاُخْرَى عَلَى وَجْهٍ اٰخَرَ مُخَالِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ تَرْجِيْحِ اَحَدِهِمَا عَلَى الْاٰخَرِ ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طوری و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از انها بر دیگری حالانکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیه اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نَصَّ عَلَيْهِ ابْنُ بَابَوَيْهِ وَعَمِلَ بِالْخَطِّ دُوْنَ مَا رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ بِاِسْنَادِهِ الصَّحِيْحِ ترجمه تصریح کرده است بر ان ابن بابویه و عمل کردن بنوشته سوای آنچه

روایت کرده است کلینی باسناد صحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه که موقوف علیه
دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر وضع حدیث
را جایز داشته اند و اخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید الصائغ
صرح بذلك صاحب تحفة القاصدين فى اصطلاح المحدثين و از جمله غلاة و واضعان حدیث
بیان بن سمعان است که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیرة بن سعید بجلی کان بالكوفة
ساحرا كذابا قتلهما خالد بن عبد الله القسرى و احرقهما بالنار و كانا اذا رايا رايا
جعلاه حديثا ترجمه بود در کوفه جادوگر دروغگو کشت آن هر دو را خالد بن عبد الله قسری و سوزانید آن
هر دو را در آتش و بودند هر دو چون تجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث و از عبد الله بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده احوال
او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
میشوند و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت مینماید زرارة بن اعين الشيباني الكوفي
اخو حمران بن اعين رافضى است و برادر حمران رافضى است قال العقيلى فى الضعفاء حدثنا ترجمه گفته است
عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است مارا يحيى بن اسماعيل قال حدثنا يزيد بن خالد
الثقفى قال حدثنا عبد الله بن خالد الصيدى عن ابى الصباح عن زرارة بن اعين عن
محمد بن على بن عباس قال قال النبى صلى الله عليه وسلم يا على لا يغسلنى احد غيرك
فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای علی غسل ندهد مرا کسی بجز تو حدثنا يحيى قال حدثنا ابى قال حدثنا
ابى قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السماك قال حججت فلقينى زرارة بن
اعين بالقادسية فقال ان لى اليك حاجة وعظمها فقلت ما هى فقال اذا لقيت جعفر بن
محمد فاقراه منى السلام وسله ان يخبرنى انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت
ذلك عليه فقال لى انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذى كان منه
فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهى
ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین در قادسیه پس گفت هر آینه مرا بسوی تو حاجت است
و بزرگ کردانید پس گفتم چیست آن پس گفت وقتیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام و بپرس

از و آنکه خبر دهد مرا که من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من او را بر وی پس گفت مرا ہر آئینه ابو بصیر
این را ہرگاه ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را بآنچه بود از و پس گفت او از اہل نار است پس گفتم از کجا
دانستی که ہر آئینه او از اہل نار است پس گفت از اعتقاد باطل او انتهی و قاضی نور الله شوستری نوشته است
که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و
حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریش و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و
جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر
بن یزید الجعفی الکوفی از غضایری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنهاکه از و روایت کرده اند
ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد که حضرت
امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان
بنی امیه ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب
دیگر فرموده که این را ہرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل ضبط او نتوانستم نمود شکم من
بدرد آمد و بیابانی رفتم که عبور ہیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از ان مرض خلاص
شدم الکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بمردم ظاہر می سازم و نیز قاضی مینویسد که بعد از
کشته شدن ولید پلید که ہنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
خلاف امر امام نموده باشد مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان
لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که ہر فرقه از شیعه
دعوی میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این
تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسمعیلیه
و امامیه با ہم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل
اسانید اخبار ایشان بآنها منتهی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باہم تکاذب
و تناحر شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و باہم یکدیگر
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت
که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند
و آنجناب ہم آنها را کاذب می شمرد و ہرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را آخذ دین
و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب
روایت در اخبار ایشان بحدیست که اکثرش پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح می گردد
و هرگز عاقل در این قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف
نموده که در اخبار یکه بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون انیقدر ذهن نشین شد
حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شابور القواریری المکنی بابی عبد الله
وَضَّاعٌ كَذَّابٌ رَوَى عَنْهُ ثِقَاتُهُمْ قَالَ النَّجَاشِي كَانَ اَبُو عَبْدِ اللهِ ضَعِيفًا فِي الْحَدِيثِ
وَقَالَ اَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ يَضَعُ الْحَدِيثَ وَضْعًا وَيَرْوِي عَنِ الْمَجَاهِيلِ وَسَمِعْتُ
مَنْ قَالَ فَاسِدُ الْمَذْهَبِ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِي شَيْخُ الطَّائِفَةِ وَاعْتَمَدَ عَلَى رِوَايَتِهِ وَالْحَسَنُ
بْنُ عَبَّاسِ بْنِ الْحَرِيشِ الرَّازِي ترجمه بدرستی روایت کرده است از وی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است
بر روایت او و حسن بن عباس بن حریش رازی رَوَى عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي ضَعِيفٌ جِدًّا لَهُ كِتَابُ
اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَهُوَ كِتَابٌ ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار او را کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر و آن کتابیست رَوَى فِيهِ الْحَدِيثَ مُضْطَرِبَ الْاَلْفَاظِ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ
الْكُلَيْنِي عِدَّةَ اَحَادِيثَ وَكِتَابُهُ عِنْدَهُمْ مِنْ اَصَحِّ الصِّحَاحِ وَعَلِيُّ بْنُ حَسَّانٍ وَهُوَ وَضَّاعٌ قَالَ
النَّجَاشِي ضَعِيفٌ جِدًّا ذَكَرَهُ بَعْضُ اَصْحَابِنَا فِي الْغُلَاةِ فَاسِدُ الْاِعْتِقَادِ لَهُ كِتَابُ تَفْسِيرِ الْبَاطِنِ
تَخْلِيطٌ كُلُّهُ ترجمه روایت کرده است در ان مختلف حروف و بدرستی روایت کرده است از وی کلینی
چند احادیث و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان او حدیث وضع کننده است گفت
نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد او را علمای غلات بد اعتقاد است او را کتاب تفسیر الباطن در هم برهم است تمام آن
وَقَدْ رَوَى عَنْهُ الْكُلَيْنِي فِي صَحِيحِهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى قَالَ نَصْرُ بْنُ صَبَاحٍ هُوَ كَذَّابٌ رَوَى عَنْهُ
اَبُو عَمْرٍو الْكَشِّي وَغَيْرُهُ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ الْكَثِيرِ الْهَاشِمِي قَالَ النَّجَاشِي غَمَزَ اَصْحَابُنَا عَلَيْهِ وَبِاَنَّهُ
يَضَعُ الْحَدِيثَ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ ثِقَاتُهُمْ كَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ وَغَيْرِهِ
ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی بانکه هر آئینه وضع میکند حدیث را و هر آئینه روایت کرده است از معتمدان ایشان
حسن علی بن فضال وغیره وَرَوَى عَنْهُمُ الْكُلَيْنِي وَابْنُ بَابَوَيْهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِي
و در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افترای صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی
رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند بیش حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود
اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سهل النوفلی والحسن
بن راشد الطفاوی واسماعیل بن عمر بن ابان الکلبی واسماعیل بن یسار الهاشمی والحسین بن
احمد المنقری وجماعة بن سعید الخثعمی وهو مع الضعف فاسد وقد روی عنه الکلینی
وعثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفة وعمرو بن شمر الذی روی عنه الجماعة
کالطوسی وغیره وسهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا ومحمد بن سنان روی
عنه ابو جعفر وغیره واعتمد واعلی روایته مع انه یجمع علی تضعیفه وابراهیم بن عمر
الیمانی وداود بن کثیر الرقی وهو مع ضعفه فاسد وقد روی الطوسی فی التهذیب والاستبصار
عنه وغیره وصالح بن حماد وامیة المکنی بابی خدیجة ومعاویة بن میسرة وعائذ
الاحمسی وخالد بن نجیح ومحمد بن قیس ابو احمد ومحمد بن عیسی وداود بن
الحصین وعلی بن حمزة ورقبة بن مصقلة والحسین بن یزید البرقی واسماعیل بن
زیاد السکونی ووهب بن وهب والحسین بن عبید ودیگر جماعتها بشمار که علمای خبر
از ایشان خصوصا اهل جرح وتعدیل مثل نجاشی وغضایری وحلی در خلاصه وتقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف
وتوهین اینها واخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند وفقهای ایشان به همین روایات احتجاج نمایند
ومسائل فقهیه بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند واما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن
بن ابان که خبر او را در صحاح شمرده اند وبر جهالت او ابن مطهر در مختلف ومنتهی وشیخ مقتول در دروس نص کرده اند
وقاسم بن سلیمان وعمرو بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف وعمر بن ابان وحسین بن العلاء وابن ابی العلاء المجهول الاسم
والمسمی والعباس ابن عمرو والفقیمی والفضل بن السکن وعلی بن عقبة بن قیس بن سمعان وهاشم بن ابی عمار الجنبی
وبشیر بن یسار الیساری وموسی بن جعفر ومفضل بن سکره وزید الیمامی وسعید بن زید وعبد الرحمن بن ابی هاشم
وبکار بن ابی بکر وقلیح بن یزید ومحمد بن سهل وعبد الله بن یزید وغالب وعثمان بن ابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری ورکاز بن قدم والحسن التغلبی وقاسم بن الخزاز
وصالح الصعدی وعلی بن یزید والحسن بن علی بن ابراهیم بن ابراهیم بن محمد والحسن بن علی ابن اسحاق النخعی وعثمان بن عبد الملک وعثمان بن عبد الله وعیسی
بن عمرو مولی الانصار وربیع بن محمد السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف بن ابراهیم ومحمود بن میمون وجعفر
بن سوید بن جعفر بن کلاب فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی وقد
روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم وابنه ابراهیم ومحمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویه
وابی جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب

العمل بما فيها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعي نص على ذلك المرتضى
والطوسي والحلي ترجمه واستادان ابی عبد الله ملقب بمفید و صحیحان خود آنکه واجب کرده اند
عمل آنچه در آنها است مجتهدان ایشان وگمان کردند که هر آینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح
کرده است بر آن مرتضی و طوسی و حلی و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء
رجال ایشان آنها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذی روی
عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها محمد بن یعقوب فی الکافی و ابن
بابویه فی الفقیه و ابو جعفر فی التهذیب و غیرهم قال النجاشی ولم یثبت
انه روی عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا القبیل
محمد بن عیسى الذی یروی عن محمد بن محبوب وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر بن
صباح یقول ان محمد بن عیسى اصغر فی السن من ان یروی عن محمد بن محبوب و
مثل هذا محمد بن عیسى بن عبید بن یقطین حکى محمد بن بابویه القمی عن ابن الولید
انه قال ما تفرد به محمد بن عیسى من کتاب یونس هر آینه وی گفت آنچه تنها آرد آنرا محمد بن عیسى از حدیث
یونس وکتبه لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد بن احمد بن یحیى بن عمران الاشعری القمی طعن فیه
النجاشی وغیره وقالوا انه یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذه ویعتمد المراسیل
ترجمه گفته اند وی روایت می کند از ضعیفان و پروا نمیکند از کسی که گرفت قصد میکند مرسلها را و نیز بعضی از
رواة معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابی عمیر و نظیری و عبد الله بن المغیره حالانکه ارسال کردن نزد
ایشان کبیره است روی محمد بن یعقوب الکلینی وغیره من اخباریین عن ابی عبد الله انه قال
ایاکم والکذب المفترع قیل وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه
وترویه عن الذی حدثک عنه ترجمه هر آینه وی فرمود بپرهیزید شما از دروغ بلند کرده
شده است گفته شد و چیست گفت این که حدیث کند ترا شخصی بحدیث پس بگذاری او را و روایت کنی آنرا از کسی که
حدیث کرده است ترا از وی و نیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که با مامت امام وقت قایل نبودند و انکار امامت
او کردند و عناد با وی ورزیدند و نزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده آنها صحیح و ثابت است کالواقفیة
منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف
ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم حیان المکاری ابو عبد الله والحسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی و
احمد بن محمد الطاطری الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحیى ابی محمد البجلی و عثمان بن عیسى ابی حمزة العامری

الرواسی موسی بن رواسی وغیرهم وکالجارودیه والفطحیه مثل احمد بن محمد بن سعید السبیعی الهمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد الله بن
بکیر بن اعین الشیبانی وعمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی وغیرهم وازهمه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
و شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرموده اینها از روات
او دست بر نمیدارند وابوجعفر طوسی در عده مینویسد که اَلْفِسْقُ بِاَعْمَالِ الْجَوَارِحِ لَیْسَ بِمَانِعٍ مِنْ قُبُوْلِ الرِّوَایَةِ ترجمه
بدکاریهای اعضا نیست منع کننده از قبول روایت و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث
میکنند و او را از یاران ائمه میشمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی رَوَی عَنْهُ الطُّوْسِیُّ وَغَیْرُهُ و نیز اخبار ایشان
از کتب شیوخ خود روایت کنند و دران کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت
این روایات بامام ابوجعفر و امام ابوعبد الله ثابت و درست است لکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه
ننوشتند بجهت شدت تقیه در انوقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده بیقین دریافتیم که اینها احادیث
ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مِثَالُهُ مَا رَوَاهُ الْکُلَیْنِیُّ عَنْ عِدَّةٍ
مِنْ اَصْحَابِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِیْ خَالِدٍ شَنْبُوْلَةَ وَغَیْرِهِ وَاَکْثَرُ اَخْبَارِهِمُ الَّتِیْ فِیْهَا الضَّعْفُ
مِنْ هٰذَا الْقَبِیْلِ و اکثر حدیثهای ایشان چنانکه دران انقطاع عن میباشد از همین قسم است و نیز از معروفین بکذب
خود روایات کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و اینها از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل
ابو بصیر که ربع کلینی مملوست بروایات او و خود کلینی از و روایت میکند اَنَّهُ قَالَ کُنْتُ اَسْمَعُ الْحَدِیْثَ
مِنَ الصَّادِقِ فَنَرْوِیْهِ عَنْ اَبِیْهِ وَاَسْمَعُهُ عَنْ اَبِیْهِ وَنَرْوِیْهِ عَنْهُ ترجمه بودم میشنیدم حدیث از
صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و می شنیدم آنرا از پدر او و روایت میکردم از وی این ابوبصیر نسبت
کسر حضرت امام را افشا نمود و باوجود منع نمودن امام از اظهار آن بجدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و
سر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت رَوَی ابْنُ بَابَوَیْهِ عَنْهُ قَالَ
قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَخْبِرْنِیْ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ یَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَقَدْ
رَاَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَةِ قُلْتُ مَتٰی قَالَ حِیْنَ قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ
الْمُؤْمِنِیْنَ یَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَةِ اَلَسْتَ تَرَاهُ فِیْ وَقْتِکَ هٰذَا قَالَ اَبُوْ بَصِیْرٍ قُلْتُ
لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اَفَاُحَدِّثُ بِهٰذَا عَنْکَ فَقَالَ لَا ترجمه روایت کرده است ابن بابویه از وی
گفت گفتم ابی عبد الله را خبر ده از خدای بزرگ و برتر آیا خواهند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت
آری و هر آینه دیده اند او را پیش روز قیامت گفتم کی گفت وقتیکه الست بربکم گفت پس خاموش شد ساعتی پس گفت
هر آینه مومنین می بینند او را در دنیا پیش روز قیامت آیا هستی که بینی او را درین وقت خود گفت ابوبصیر

گفتم اهدا کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم با نچه حدیث از تو پس فرمود کفی و پسر او که محمد بن ابی بصیرت در
تا فرمانی ائمه خلعت رشید پدر بزرگوار خود هست رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ دَفَعَ اِلَيَّ اَبُو الْحَسَنِ
مُصْحَفًا وَقَالَ لَا تَنْظُرْ فِيْهِ فَفَتَحْتُهُ وَقَرَاْتُ فِيْهِ لَمْ يَكُنْ فَوَجَدْتُ فِيْهِ سَبْعِيْنَ رَجُلًا
مِنْ قُرَيْشٍ بِاَسْمَآئِهِمْ وَاَسْمَآءِ اٰبَآئِهِمْ ترجمه روایت کرده هست کلینی از وهرا نیه وی گفت داد بسوی
من ابو الحسن قرآن گفت مبین در وی پس کشادم او را و خواندم در وی لم یکن پس یافتم در وی هفتاد مرد را از قریش
بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و غیر چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که
اکثر اخبار ایشان احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار ند و برخی
موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب
ایشان موجود نیست صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدق و خارج پیدا نمی شود نص علی ذٰلک
مِنْهُمْ صَاحِبُ الْبِدَايَةِ باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر
بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق هست بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنیم
قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست هست و در روایات
بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که
درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی هست که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که
مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله معقول و نقلی
سری برآرد این هست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین منکشوفین که وجود و وا
قعیات ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و
کلام ایشان را می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه
ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نگذاشتند وَهُمُ
الْجَعْفَرِيَّةُ لِاَنَّهُمْ يَقُوْلُوْنَ بِاِمَامَةِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ الْهَادِيْ بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که
بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات
یافته اند باز کسانیکه ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فَقِيْلَ مَاتَ فِي الصِّبٰى فُجْاَةً وَقِيْلَ قُتِلَ
و کسانیکه ایشان را زنده انکار ند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند
و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است
ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا نعلم ذلک الا الاحاد الشیعه

پس و منهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود اسند اقرار
داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید
بار لسیر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و تلبیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین
بن روح که در شعبان سنه سه صد و سی و شش مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند
که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت ظاهر است که هر که مدعی سفارت شد و دیگری
بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده با جماع اهل تشیع و پیداست که حب جاه
در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد بالآخر هم رفع شده و باب دعوی فراخ گردید
و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود
گو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم
داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر
که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آن جناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده
آن همه روایات را علی الراس و العین نهادند و این قصه عبرتگاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول
امر عقیده ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب
دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات
و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند
و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فَرَّ مِنَ المَطَرِ وَوَقَفَ تَحْتَ المِيزَابِ و عجب تر آنکه
در روایت از صاحب الامر به تقدیر هم قناعت نمیکنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند یعنی نوشتها
سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا باطل نبوده است
ایلچیان
جواب رقعه که بدست آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بیواسطه سفراست حال او از ینهم بدتر است اما
رقاعیکه بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح من
السفرة فعلیه علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه
رقعة زعم انها جواب صاحب الامر له ترجمه اش نسبت آنچه داده است او را علی بن حسین
روح از ایلچیان بدست علی بن جعفر بن اسود اینکه برساند برای او رقعه را بسوی صاحب الامر یعنی امام مهدی علیه السلام
پس فرستاد بسوی او رقعه گمان کرد هر آینه آن جواب صاحب امر است او را و منها رقاع محمد بن
عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجا
شی

ابو جعفر القمي كاتب صاحب الامر وسأله مسايل في ابواب الشريعة وقال قال لنا احمد
بن الحسين وقفت على هذه المسايل في اصلها والتوقيعات بين السطور وذكر
تلك الاجوبة محمد بن الحسن الطوسي في كتاب الغيبة وكتاب الاحتجاج
ترجمه گفت نجاشي ابو جعفر قمي نوشته خواند کرده است صاحب امر را وسوال کرد از وی مسائل از ابواب
شریعت و گفت گفت ما را احمد بن حسین مطلع شدم بر این مسائل در اصل آن و دستخطها در میان سطرها
بود و ذکر کرد آن جوابها را محمد بن حسن طوسي در کتاب غیبه و کتاب احتجاج ومنها رقاع ابي العباس
جعفر بن عبد الله بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين ووجههم ترجمه نيز قميان وسردار ايشان
ومنها رقاع اخيه الحسين ورقاع اخيه احمد این هر سه برادر برادر ابو العباس بودند که مکاتبه بصاحب الامر
داشتند و تحقیق مسائل شریعت از آنجناب مینمایند و جواب مسائل ایشان از آنطرف میرسید كما ذكره النجاشي وغيره
در ابواب اسامی مذکور کتابی از این رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده ومنها
رقاع علي بن سليمان بن الجهم بن بكير بن اعين ابو الحسين الرازي قال النجاشي كان له
اتصال بصاحب الامر وخرجت اليه توقيعات ترجمه گفت نجاشي که او را ارتباطی بود بحضرت امام و بیرون
آمده است سوی او توقیعات و دستخطها و آنچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علي الحسين بن موسى بن
بابويه القمي است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون
شهر قم است یک شبانروز میگذاشتم و ضمن آن جواب آن مکتوب میشد و روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات
صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم ایشان یافته شده
مرتبه است بر مرویات صحیحه الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابويه في الفقيه بعد ما ذكر
توقيعا من التوقيعات الواردة من الناحية المقدسة في باب الرجل يوصي الى رجلين هذا
التوقيع عندي بخط ابي محمد الحسن بن علي وفي كتاب محمد بن يعقوب
الكليني رواية خلاف ذلك التوقيع عن الصادق عليه السلام وذكر الحديث
ثم قال لا افتي بهذا الحديث بل افتي بما عندي بخط الحسن بن علي
ترجمه بعد از آنکه ذکر کرد دستخط را از دستخطهای وارده از جانب پاک کرده شده در حق مردی که وصیت کند بسوی
دو مرد این دستخط نزد من بخط ابی محمد حسن بن علی و در کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیه السلام و ذکر کرد حدیث باز گفت که فتوی نمیدهم باین حدیث بلکه فتوی میدهم بآنچه نزدیک من است
بخط حسن بن علی در اینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چسان ممکن شود مع ان الخط يشتبه الخط

وجعل وتلبیس در خط بسیاری رائج است که بعضی لعبسان و حیله بازان حکایت خط شخص نموده باین غرض کرده اند و او
تمیز نکرده خط خود انگاشته خصوصاً در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود
بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند ازین یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر هیچ حاصل نتواند شد
حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین ع است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود
بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است
مشق کردن ۱۲ مشق کردن ۱۲
درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت
و بیخردی است و این حرکت بلاشبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا امید که قریب هزار سال از غیبت
امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادی است زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی
از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال انبیا را مقیس علیه این حکم کردن از کمال
نادانشمندی این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه هیچ کس
امکان را انکار نکرده و نمیکند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور
نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بینه زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایات
گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر
موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح ع را بطریق ندرت زیاده تر امتداد
واقع شده حالا هزار سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح ع دارد و لقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق
عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر یا از
ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح ع و لقمان بن عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت
الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین ورد خارج اند و معهذا حکم ملائکه گرفته اند و بالفعل
کسی را سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار او امامت و احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال
با کفره و معاندین وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و کسی جای او را
شناسد و آواز او را نشنود تا مردم بروی دروغ ببندند و مکاتبات جعلی و توقیعات
لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم
و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است

و باو حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند
و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و یافتن نتوانند رسید غور باید کرد و این معامله
چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی
و ماشاء الله مصری و ابن شاذان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل
قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب
باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر
سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این
کنند از مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و عناد است زیرا که اول همان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه
شرعیت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف در صورت ثابت
کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی
انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت
حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه
مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است
دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه
از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل
در دقیقه دو از دهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم
از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و پنجم
از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو
و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم
میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و هفتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع
سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین
مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و ششم از درجه
بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام
دلو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن
چنانچه ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل

قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف
حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر هست و دلائل
فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضحه می کنند چنانچه منجمین در شرح زایچه ولادت
ایشان ذکر کرده اند و نیز دلائل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد
طول بقای ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که
ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را از قدر
ایشان متنفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفا و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره
و فجره را با وجود بودن بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز
لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد
دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را
امامت دادن و بار او را غیبت و اختفا حکم کردن مردم را تکلیف دادن که از آن غایب و مختفی که اصلا
جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجهیز
جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را
امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه را از و استفسار نمائید و مصالح دنیویه را بحکم او کرده باشید و عاقل
هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند و هر دو را تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف
ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا
در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و بامامت عنقا قائل شوند بکدام وجه بطلان
مذهب شان توان نمود وَالعَبَثُ قَبِیحٌ یَجِبُ نَفْیُهُ عَنِ البَارِی عِندَ الشِّیعَةِ بالجمله دلائل ابطال
این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را
مصروف داشته بمطلب میپردازیم دیگر این است که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین
عقلیه قطعیه بر استحاله آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابوبصیر
که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند و چون از احوال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم
لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود
و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
حک نماید و این مطلب را خاتمه الباب موقوف تا کتاب الحساب گردانیده شد

تتمة الباب در دلایل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی‌شود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن از ائمه بزعم ایشان معتبر نداشته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی وغیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرهاً همه آفاق بر همین مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیات و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب و دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب را در تحریف و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِنَ الْمَرَافِقِ اِلَى الْمَرَافِقِ ساختند و بجای اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى مِنْ اَئِمَّتِكُمْ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین میدانند انکار بآن مذکور است و بعضی آن در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از ان نتوان گرفت همچنین باین قرآن وجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین این قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را غیر از ائمه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین معجزات و ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجة اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که همجنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسد اینهمه تواطی اینها بنسبة باشند که فلانی نبی بود و معجزه ها آورد و قرآن برو نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر را میباید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اخود ضال کنو

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان
رسول الله بوده اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال
ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین بیان کو ذات بنهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن
موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجیت بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم
از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر
صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم در آن
حجت است و باز در نقل اجماع بغائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او
رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد
فرع چه گونه ثابت شود با آنکه نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاده زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آمده و اظهار
غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست اما
اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد
اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکه بنا بر آنست که قول معصوم نیز در
ضمن آن پیدا شده و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز
اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت
ابوبکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات خاندان
رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات به حجیت منحصر در آنها است و نیز دخول معصوم در اجماع
و موافقت قول او با قول سائر ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط
و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امریست
که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاحد واقع است
بعضی از اینها نقل اجماع فرقه خود میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکار مے نمایند و چون
اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یک فرقه از امت اند بنقل خود
ایشان ثابت نشود اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را چنین
مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علمای اثنا عشریه است
در شرح حدیث عقل به تقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی

اجماع الامامیة علی البدا وانه من خصایصهم وانکره سایر الفرق وکلام العلامة
الحلی فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاصرار فی الانکار ونیز شیخ شهید ثانی که از اجله
علمای ایشان هست فصل متصل وارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است
حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما
یشتمل علی مسایل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی
الاجماع فیه اوردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطاء والمجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فمما ادعی فیه
الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت
عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی النهایة وفی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح
بینهما انتهی ترجمه گفت فصل ست در آنچه مشتمل باشد بر مسایل دعوی کرده است
ابوجعفر اتفاق را در آنها با وجود آنکه وی بذات خود مخالفت کرده است در حکم آنچه دعوی اجماع
کرد در آن وارد کردیم آنرا برای خبردار کردن بر آنکه فرسوده بود بسبب دعوی اتفاق پس
تحقیق واقع شده در آن خطا و مجاز بسیار از هر یک خصوصا از شیخ مرتضی پس آنچه دعوی کرده است
در آن اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتی که اسلام
آرد و بگذرد عدت او بیش از ین که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته هست در نهایة و در
کتاب اخبار هست فسخ نمی شود نکاح درمیان آن هر دو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ
و سید مینماید و این رساله پس در انست قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج هست اما عقل پس تمسک
بآن در شرعیات هست یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست
زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف هست بر تجرید آن
از شوایب وهم والف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام
حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند
و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا اذهان متخالف و متزاحم در ترجیح هم متحقق
خواهد شد پس لا بد برای عقل حاکمی مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از
نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل هست در چیز توقف هست تمسک بعقل هرگز
محل اعتماد نباشد و مهذا الکلام در دلایل شرعیه هست و امور شرعیه بالعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت

مسلمان

آنهابالتفصيل عاجزست بالاجماع آرى عقلى كه مستفيد از شريعت باشد واصل آن حكم را از شارع گرفته باشد ميتواند قياس چيزديگر بران كرد ولكن چون قياس نزد اين فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعيه دخل نماند خاصة چون در قواعد وكليات شرع هنوز تردد واضطراب است عقل را چه چيز بكار خواهند برد ثَبِّتِ العَرشَ ثُمَّ انقُش ترجمه ثابت ساز عرش را اول باز نقش و نگار كن فائده جليله بايد دانست كه قيام جميع براهين عقليه باعتقاد بديهيات ست پس اگر جمعى انكار بديهيات پيش گيرند مثل سوفسطائيه كه اَلوَاحِدُ نِصفُ الاِثنَينِ وَالنَّفيُ وَالاِثبَاتُ لَا يَجتَمِعَانِ وَلَا يَرتَفِعَانِ وَالجِسمُ الوَاحِدُ لَا يَكُونُ فِي آنٍ وَاحِدٍ فِي مَكَانَينِ وَالغَائِبُ عَنِ الحَوَاسِ لَيسَ لَهُ حُكمُ الحَاضِرِ وَمَا يُسَمَّى بِاسمِ الشَّيءِ لَا يَكُونُ عَينَ ذٰلِكَ الشَّيءِ وامثال اين قضايا را انكار كنند اثبات هيچ مطلبى نزد ايشان ببراهين عقليه نتوان نمود همچنين قيام جميع دلائل شرعيه بمقدمات دينيه بر اثبات ملت حنفيه است كه از زمان حضرت ابراهيم خليل الله تا اين وقت در جميع اديان مسلم ست واصول آن متفق عليه جميع ملل مثل اَنَّ المَعبُودَ وَاحِدٌ وَاَنَّهُ يُرسِلُ الرُّسُلَ وَيُظهِرُ المُعجِزَةَ وَاَنَّ المَلَائِكَةَ رُسُلُ اللهِ اِلَى الخَلقِ مَعصُومُونَ عَنِ الكِذبِ وَالخِيَانَةِ فِي التَّبلِيغِ وَاَنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى اَحكَامًا تَكلِيفِيَّةً عَلٰى عِبَادِهِ يُجَازِي بِهَا وَعَلَيهَا يَومَ البَعثِ وَالنُّشُورِ بِالجَنَّةِ وَالنَّارِ ترجمه وهرآئينه معبود يك است وتحقيق او مى فرستد پيغمبران را وظاهر ميكند معجزه را وهرآئينه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوى خلق محفوظ اند از دروغ وخيانت در رسانيدن وبدرستى كه خداى راست حكم هاى تكليف دادن بندگان او جزا ميدهد بآن وبران روز برانگيختن وپراگنده شدن در بهشت ودوزخ واثبات اصول وقواعدات حنيفيه بر طور شيعه ممكن نيست پس اثبات هيچ مطلبى از مطالب دينيه بدلائل نزد ايشان ممكن نيست پس اين فرقه سوفسطائيه دين اند تفصيل اين اجمال وايضاح اين ابهام آنكه ايشان نبوت حضرت خاتم الانبياء را كه ماخذ اين اصول وقواعد است نسبت باين امت از امير المومنين وائمه اطهار روايت كنند ومعلوم بالقطع ست كه ايشان را اولا از امير المومنين وائمه اطهار روايت ندارند مگر بوسائط ووسائط ايشان را حال معلوم ست كه خود ايشان آنها را تكذيب مينمايند ومتهم ميدارند وفى الواقع هم وسائط ايشان چنانچه نبوت خاتم الانبياء روايت كرده اند همچنان جسميت وصورت حقتعالى نيز روايت كرده اند ودروغ صريح بر بسته ونيز وسائط وروايت شرائط امامت وتعين ائمه تخالف وتعارض وارند بحديكه تطبيق اصلا امكان نيست پس كذب بعضى از ايشان لا على التعيين متحقق شد وتواتر كاذبان دروغگويان كه بجهت غرض فاسدى تشهير افتراى نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرآن ودر انجيل آورده اند اعتبارى نيست وسواى چهار صحابى يا شش صحابى نزد ايشان قابل اعتماد نيست وتواتر اين از آن چهار كس يا شش كس بالقطع

معلوم الانتفاست واگر بالفرض از انها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس در بعضی قسم امور که عقل از عدم استبعاد بلکه در بعضی جا با حکم باستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید وصحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد وخارج از دین وصاحب الاغراض الفاسده ودروغگویان وکذابان بوده اند ومعهذا شیعه از انها روایت ندارند زیرا که روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس وفی روایة عن صادق الا ستة پس آنچه این گروه مرتدین غیر ایشان از ادعای رسالت ولمعان معجزه علی وفق الدعوی ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضه آن واحوال جنت ونار وتکلیفات شرعیه ونزول وحی وملایکه بلکه نبوت انبیا سابقین ودعوت ایشان بتوحید فی العبادة ونهی از اشراک روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک وبست وچهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت انجماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر هم تا آن جماعه اند متواتر شده واگر بمجرد شهرت وشیوع دران قرن ومابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن ومابعده من القرون همه بر مخالفت اوامر ونواهی پیغمبر کمر بسته اند وقرآن را تحریف کرده واحکام بسیار خلاف انزل الله دران قرون بحدی شایع ومشهور گشته که از اصل شریعت هم مشهور تر گردیده مثل غسل الرجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع وهر روز دهشت اشخاص لا تعد ولا تحصی دیده اند وهمه بر غلط روایت کرده وهمچنین مسح علی الخفین وتقسیم بیعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح وحرمت متعه وغیر ذلک ازین جماعه بعید نیست که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت ونزول وحی وملایکه وذکر بهشت ودوزخ برای تخویف عوام وترغیب ایشان وتواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد وانیجا اغراض بسیار موجود اند چه احتمال است که چند کس ازینها منشاء روایت این دعوی وصدور معجزه برای غرضی شده باشند وسایر ایشان بجهت طمع موافقت ومداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند ونیز احتمال است که از کاهنان ومنجمان چنین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود ودر دست او ملک روی زمین وخزاین بیشمار افتد از او جنبا فتناش فلان بن فلان نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد وهر صاحب شبق را لذت زنان ایران زمین که سفید پوست ونازک بدن میباشند در خاطر خطور کرده باشد وهر دنیاپرست را سیر بساتین کسری وگلگشت قزوین شیراز وسکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد وانچه نیز جمعی بموجب اخبار وکتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته یعنی از توریت موافق مدعای او بر آورده

وقصص واخبار انجار العبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند ومعهذا هنوز ثبوت نزول تورات
ووقوع قصص انبیا علیهم در بشر دوبات وداروگیر است باموافقت آنها وناموافقت چیزی کشاید وجه میرود
بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنابر مطامع ومستلذات
دنیوی ونفسانی بی دلیل اتباع آن جم غفیر لازم شمردند ورفته رفته صورت دینی ومذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعیه نزد شیعه همین قسم رو داده واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند این تشقیقات
احتمالات که مذکور شد جاری است بلکه درینجا زیاده تر قوی ترند زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و کلفتی
دارد و در قبول مشقت مرجح و تشهیر آن بجز سبب ظاهر فائده دنیوی حاصل نمی شود بخلاف امر متعه که مقتضای
عامه است که خیلی دل چسپ و خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور نزد ایشان بلکه جان خود را
برباد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و معهذا این فروع ایشان امیم شده باشد
که هرگاه کسی با ایشان منازعت نموده به محاربه برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا
کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
امر خلافت خلفای ثلثه و شهرت آن در مردم آنزمان بقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم
احتمالات دارند واگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که
بالاتر از این اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و تهدید وصایای آنها بوده اند در
تائید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرموده
شریعتی مؤبدة ما دامت السموات والارض ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است
وزمین وتعظیم السبت مؤبد ما دامت السموات والارض ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده
پیش از آمدن او و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی برآنکه او ابن الله است قال ان رسالة
ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت و انجیل
محرف دارد که از وی آیت های بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را
تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جائز باشد بانجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل
ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس
رجل اشجارا فی ارضه وبنی حوالیها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیها برجا فلما کملت
عمارة البستان اودعه عند الزارع وسافر الی بلد آخر واقام بها فلما حان ان ینضج
الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ الثمار فلما جاء واراد ان

فاخذوه وضربوه وارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا آخر فاذوه وضربوه وادموه
وشجوا راسه ثم ارسل آخر فقتلوه فكان يرسل عبيده اليهم تترى فيضربون بعضهم
ويقتلون بعضهم وكان له ابن واحد يحبه ولم يكن له ولد سواه فارسله اليهم فلما
راه الكفار قال بعضهم لبعض هذا الذى يرث بعده الجنة فهلموا نقتله ونرث البستان فوثبوا
عليه فقتلوه فاذا هم يغضب عليهم صاحب الحائط ويرجع اليهم وينزعه من ايديهم و
يردهم ويضعه عند آخرين ترجمه گفت نشانيد شخصى درختها و زمين خوب ناكرد و گرداگرد آن
ديوارها و كند در آن چاهى و ساخت بر آن خانها پس هرگاه تمام شد عمارت باغ سپرد آن را بزراعان و سفر كرد
بسوى شهر ديگر و اقامت كرد در آن پس هرگاه وقت رسيد اين كه پخته شوند ميوها فرستاد غلامى را از غلامان خود
بسوى زراعان تا كه بگيرد ميوهاى آن را پس هرگاه كه آمد و خواست اينكه بگيرد ميوه را زدند او را و فرستادند او را
بى مطلب باز فرستاد غلامى ديگر را پس ايذا دادند او را و زدند او را و خون آلوده كردند او را و شكستند سر او را
باز فرستاد ديگرى را پس كشتند او را پس بود كه مى فرستاد غلامان خود را بسوى ايشان پى درپى پس مى زدند بعضى
ايشان را و مى كشتند بعض ايشان را و بود او را يك پسر كه دوست مى داشت او را و نبود او را پسرى سواى او
پس فرستاد او را بسوى ايشان پس هرگاه ديدند كافران گفت بعض ايشان بعض را اينست آنكه وارث
شود بعد وى باغ را پس بيائيد قتل كنيم او را و وارث شويم باغ را پس حمله كردند بروى پس كشتند او را
پس ضرور غضبناك شود بريشان صاحب باغ و رجوع كند بسوى ايشان و بستاند آن باغ را از دستهاى
ايشان و هلاك كند ايشان را و بدهد او را بنزديك ديگران پس ازينجا معلوم شد كه اثبات ملت حنيفيه كه سبيل
آن قول به نبوت خاتم الانبياست بدون اتباع اهل سنت و اصول مذهب ممكن نتواند شد زيرا كه ايشان اصول
دين خود را اخذ كرده اند از جماعه صحابه كبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مكثرين و ديگر اهل بدر و اهل بيعت
الرضوان و مهاجرين اولين كه حقتعالى در كتاب خود بصدق و صلاح ايشان گواهى داده قوله تعالى
اُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُوْنَ وقوله تعالى مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ اَشِدَّاءُ الى آخر الآية
و در آيات بسيار در حق ايشان كلمات خوشنودى و رضامندى ارشاد فرموده قوله تعالى لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الى غير ذٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ باز اوائل اهل سنت اين
نصوص را در قرآن و احاديث شنيده از حال ايشان تفحص واجبى نموده معلوم كردند كه همه ايشان صادق الاعتقاد
شديد المحبة والرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شريعت غرا هيچ وجه قصور نكرده اند و در حفظ احكام ملت حنيفيه
بيضا بنوعى مداهنت روا نداشته اند و كتاب خدا را بهتر از جان خود عزيز مى داشتند و دين الهى را در محافظت

وحمایت فوق الانفس والمہج مے انگاشتند پیش رسول در عادات فضلا عن العبادات مہما امکن تقویت میکردند
وعوام صحابہ بصحبت عوف سبابست وبرکت صحبت ایشان نیز بہمین وتیرہ داشتند وتابعین ایشان باحسان
نیز بتاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعۂ انوار ایشان سلوک ہمین طریق لازم گرفتہ اند وہکذا قرنا فقرنا
واتباع وانقیاد این جماعہ مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نہ برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکہ ہرکہ ازینہا بہر
خوب بدانچ موافقت القلوب مبتسم شدہ بود گو رئیس قوم وصندید عشیرہا شد اورا تحقیر واہانت مینمودند مثل
ابوسفیان واقرع بن حابس کہ در مجلس خلیفۂ ثانی تا وصف ریاستی کہ داشتہ اند خوار بہا کشیدہ اند و در
صف النعال جا یافتہ وفقرا ومساکین اہل امیان وغلامان وکم اصلان اینہا مثل صہیب وعمار صدر نشین
بودند وبعد الاعتذار ولایت وملک وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود ندادند وقدم اسلام وکثرت
صحبت پیغمبر وشدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظہ کردند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ
وجدال وکشتہ شدن بزرگان واقارب خود واصرار بر کفر وبعد از رویت معجزات قویہ ایمان آوردہ اند واگر
بقول کہنہ ومنجمین واہل کتاب بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی کہ در اول وہلہ اظہار ایمان مینمودند ونہ بان
دراز در بہجر فی امر پیغمبر وعداوت او می گذرانیدند وچون نقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت
وظہور معجزات ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضۂ آن یقین حاصل شد کہ فی الواقع چنین بود وثبوت صدق و
صلاح ایشان بشہادت قرآن ورسول بروجہ دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکہ مرجحیۃ تاکید اعتقاد وتوثیق
یقین است والا محض حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان اتباع
سبیل ایشان ولزوم طریقۂ ایشان پس اگر شیعہ بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل
کردہ باشند از حرف شیعیۂ خود وشولی از مذہب اہل سنت بر خود لازم گرفتہ والا این تمسکات ایشان
مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواہد بود پس واضح شد کہ بنا بر اصل شیعیت ہیچ
دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود وچون دست بدامن اہل سنت زنند تا بین قرآن واصول ملۃ
حنیفیہ قایل شدند لابد بجمیع امور متواترۂ ایشان مثل تفویض امر نماز بابوبکر صدیق رفضائل ومناقب
او وغسل جلین ومسح خفین کہ مانند قرآن واصول بتواتر ثابت شدہ اند قایل بایدشد وقبول باید کرد
والا تحکم بے اصل لازم خواہد آمد زنان کسی خوردن وشاہد دیگری بجا آوردن لطفی ندارد
وجد ومنع بادہ ای زاہد چہ کافر نعمتی است ٭ دشمن مے بودن وہمرنگ مستان زیستن ٭ الحاصل شیعہ را
باید کہ از دست ندہی کہ بسی مفید است ونیز از ابواب سابقہ معلوم شد کہ بنای مذہب تشیع بر
روایات اصحاب ائمہ است از امامیہ واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد کہ اکثر اینہا دروغگو بودند وخود ائمہ

آنها را تکذیب فرموده‌اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه
آن بعضی بامامت او قائل نبودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند
و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بجوی
نمی شمارند و بروایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت
نخواهد بود حسن ظن نمیکنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات ائمه
مخالف روایات صحابه خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه
ایشان را پیدا شده باشد لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری
مستند مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا هٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ
وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لا حول ولا قوة الا بالله
حالانکه خود ائمه عند این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بالصدق وصف نموده و در صحاح ایشان
مروی و ثابت است لکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است مِن
كِتَابِ الْكَافِي لِلْكُلَيْنِي فِي بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِيثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ
لِاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ مَا بَالِي اَسْئَلُكَ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِيبُ النَّاسَ عَلَى الزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرْنِي عَنْ اَصْحَابِ
رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا
قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَاْتِي عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ بِمَا يَنْسَخُ ذٰلِكَ فَنَسَخَتِ
الْاَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضًا بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا بَالُ اَقْوَامٍ يَرْوُونَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَا يُتَّهَمُونَ بِالْكَذِبِ فَيَجِيءُ مِنْكُمْ
خِلَافُهُ قَالَ اِنَّ الْحَدِيثَ يُنْسَخُ كَمَا يُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ
ترجمه کتاب کافی محمد کلینی را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منصور ابن حازم است گفت گفتم مر ابی عبد الله را
علیه السلام چیست حال من که می پرسم ترا از مسئله پس جواب میدهی مرا در آن بجوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدهی او را
در آن بجواب دیگر پس گفت هر آئینه ما جواب میدهیم مردم را بر زیادة و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفتند گفت بلکه راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت هر آئینه مردی با و دگر می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد
او را بدان جواب بلکه جواب میداد او بعد ازین با آنچه نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکرد حدیث بالعض
آن بعض را و نیز در حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبدالله گفت گفتم او را چه حال است قومها
روایت میکنند از فلان و فلان از رسول خدا صلعم و تهمت کرده نمیشوند بدروغ پس می آید از شما
خلاف آن گفت هر آئینه حدیث نسخ کرده میشود چنانچه نسخ کرده میشود قرآن فَایِدَةٌ اُخریٰ وَاَجَلُّ
مِنَ الْاُوْلیٰ وَلَقَّبْنَاهَا بِسَعَادَةِ الدَّارَیْنِ فِی شَرْحِ حَدِیْثِ الثَّقَلَیْنِ فَمَنْ شَاءَ فَلْیَجْعَلْهَا خَاتِمَ الْاَبْوَابِ
الْخَمْسَةِ الَّتِیْ بَعْدَهَا بِسَابِقَةٍ عَلیٰ حِدَةٍ ترجمه فایده دیگر است بزرگتر از اول و لقب
دادیم آنرا با سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه
که پس از وی هستند رساله علیحده باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اِنِّیْ تَارِكٌ فِیْكُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ اَحَدُهُمَا
اَعْظَمُ مِنَ الْاٰخَرِ كِتَابُ اللهِ وَعِتْرَتِیْ اَهْلُ بَیْتِیْ ترجمه هر آئینه میگذارم در شما دو چیز
گرانقدر را که اگر تمسک بآن هر دو کنید گمراه نشوید بعد من یکی از آن هر دو بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد
از اهلبیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی تا پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر
فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که
انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی
کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر مینمایند و اهانت مینماید
و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش میگیرد و برای جد این بحث بنظر تامل و انصاف باید دید
کار عجب ماجرائی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول نخواهد بود چنانچه در تمام رساله التزام است اما
کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیراکه تحریف بسیار در وی واقع شده
احکام بسیار از و منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند بدر رفته و آنچه باقیست بعض الفاظ
او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ اِنَّ الْقُرْاٰنَ
الَّذِیْ جَاءَ بِهٖ جِبْرَئِیْلُ اِلیٰ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَبْعَةَ عَشَرَ اَلْفَ اٰیَةٍ ترجمه
روایت کرد کلینی از هشام بن سالم از ابی عبدالله هر آئینه قرآن آنکه آورده بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی الله علیه وسلم هفده هزار آیت و نیز روی عن
مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرٍ عَنْهُ اَنَّهٗ قَالَ كَانَ فِیْ لَمْ یَكُنْ اِسْمُ سَبْعِیْنَ رَجُلًا مِنْ قُرَیْشٍ بِاَسْمَائِهِمْ وَاَسْمَاءِ اٰبَائِهِمْ
ترجمه و روایت کرد محمد بن نصر از وی آنکه وی گفت بود در لم یکن نام هفتاد مرد از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان

وَرَوَى عَنْ سَالِمِ بْنِ سَلِمَةَ قَالَ قَرَأَ رَجُلٌ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ وَأَنَا أَسْمَعُهُ حُرُوفًا مِنَ الْقُرْآنِ لَيْسَ مَا يَقْرَؤُهُ
النَّاسُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ مَهْ اُكْفُفْ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ وَاقْرَأْ كَمَا يَقْرَؤُهُ النَّاسُ حَتّٰى يَقُومَ الْقَائِمُ فَإِذَا
قَامَ الْقَائِمُ قَرَأَ كِتَابَ اللهِ عَلَى حَدِّهِ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ وَغَيْرُهُ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ أَنَّهُ قَالَ قَرَأَ
عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ قَالَ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ مُحَدَّثًا وَرَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ الْهِلَالِيِّ وَغَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّ أُمَّةً هِيَ أَرْبٰى
مِنْ أُمَّةٍ لَيْسَ كَلَامَ اللهِ بَلْ مُحَرَّفٌ عَنْ مَوْضِعِهِ وَالْمُنْزَلُ أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكٰى مِنْ أَئِمَّتِكُمْ
و روایت از سالم بن سلیمه گفت خواند مردی بر ابی عبد الله و من می شنیدم آنرا حرفها از قرآن
نبود آنچه می خوانند مردم پس گفت ابو عبد الله باز مان و باز مان ازین قرأتها و بخوان چنانچه میخوانند
آنرا مردم تا که قائم شود امام مهدی پس هرگاه که قائم شود امام مهدی بخواند کتاب خدا را بر طریقه آن و
روایت کرد کلینی وغیره از حکم بن عتیبه هر آئینه وے گفت که خواند علی بن حسینؑ و نفرستادیم پیش
از تو هیچ پیغمبرے و نه صاحب وحی و نه صاحب الهام گفت و بود علی ابن ابی طالبؓ صاحب الهام
و روایت کرد از محمد بن الجهم الهلالی وغیره از ابی عبد الله هر آئینه جماعت وی بالاتر است از جماعة
نیست کلام خدا بلکه بیجا کرده شده است از طور خود و نازل کرده شده چنین است امامان که آنها پاک
تراند از امامان شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سورتها تمامها ساقط شده مثل سورة
الولایة و بعضی سورها کثیرها مثل سورة الاحزاب فَإِنَّهَا كَانَتْ مِثْلَ سُورَةِ الْأَنْعَامِ پس ازین سورة آنچه در
فضایل اهلبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند لفظ وَيْلَكَ قبل از لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا
نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایت علی بعد ازین آیت وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و ملیکه بنو امیه بعد
ازین آیت خیر من الف شهر و لفظ علیؑ بن ابی طالب بعد ازین لفظ وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ و آل محمد
ازین لفظ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و لفظ علی بعد از وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ذَكَرَ كُلَّ
ذٰلِكَ ابْنُ شَهْرَآشُوبَ الْمَازَنْدَرَانِيُّ فِي كِتَابِ الْمَثَالِبِ لَهُ و علی هذا القیاس کلمات
بسیار و آیات بیشمار را تغیر داده اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرق نمانده
تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بنسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع اهل
عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی را داخل عترت نشمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و اولاد او مثل حضرت
[illegible] ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که

خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست عمر و ابنان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین
ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء
الله بود و بایزید بسطامی ازو اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است
و جعفر ابن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود و نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او
عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد
بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین
است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قائل به امامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ایشان
ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکه اکثر اهلبیت حسنیان و
حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران
اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد چون نزد ایشان ثابت است
که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ و این جمع
بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طائفه قلیله از
اثنا عشریه برآن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و بعضی گویند که بعد از تعذیب
شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول
ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و مع هذا ابودن
ایشان نیز در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت شیعیه
که مُحِبُّ عَلِیٍّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ و محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبهه نیست حالا انصاف فرموده تا ما
باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق
چنین کسی که عم رسول و از اهلبیت ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبائح نسبت
کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمن دانا به از نادان دوست
و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل این قبائح و عیوب کَالشَّمْسِ فِی نِصْفِ النَّهَارِ هویدا میگردد و لکن
درین جا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب
الزمان علیه التحیه چنان و هراسان و خائف و بزدل بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعه قلیله مختفی شده
و هرگز باوجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهلبیت میگفتند
و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معادن شیعه و مرجع

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب ولایت و وزارت این فرقه در هند و سند
هرگز نمی آید و اورا اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکه بحضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یَا مَعَاشِرَ الشِّیعَةِ خِدمَةُ جَمَالِ بیننا لنا و فُرُوجُهُنَّ لَکُم الله الله تعوین حیثیة ایشان چه قسم این بهتان
عظیم را اصل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که منقول بوده در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اَوَّلُ فَرجٍ غُصِبَ مِنَّا سبحان الله چه کلمه است که از زبان ایشان
برمی آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذة کبد البتول
چه فحش و سوء ادب و کدام فضلیت خبیثه را باین پاک آن طاهره مطهره منسوب مینمایند دیگر در حق حضرت امیر و حضرت
حسنین چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی فی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص در این عضو
مستور الاسم و بی از اقارب بلکه بزرگان خود را الست که از اول و اوباش نیز از ان احتراز واجب می دانند باز از این
بعلی واویله که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده اند زنان بسیاری را بی ناموسی شده
هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاورند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کار هیچ مسلمان نیست لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِالله چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات و اخوات خود را بکفره فجره برخلاف سیادت دادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و مثل بنات العباس
و بعضی بنات خود را در عقد کفره نواصب می در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است
پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمود و طعن که بر عثمان باب احراق
مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بحضرت صادق ثابت کنند رَوَی الکُلَینِیُّ عَن زَیدِ بنِ جَهمٍ الهِلَالِیِّ عَنِ الصَّادِقِ
اَنَّهُ قَرَءَ وَلَا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَت غَزلَهَا مِن بَعدِ قُوَّةٍ اَنکَاثًا تَتَّخِذُونَ اَیمَانَکُم دَخَلًا
بَینَکُم اَن تَکُونَ اَئِمَّةٌ هِیَ اَزکَی مِن اَئِمَّتِکُم فَقُلتُ جُعِلتُ فِدَاکَ اَئِمَّةٌ قَالَ اَی وَالله
قُلتُ اِنَّمَا نَقرَءُ اَربَی قَالَ وَمَا اَربَی وَاَومَی بِیَدِهِ فَطَرَحَهَا اِهَانَةً ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام بدرستیکه وی میخواند و نباشید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره میکنید سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند امامان که آنها پاکتر اند
از امامهای شما پس گفتم گردانیده شوم قربان تو امه است گفت آری قسم بخدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربی
چیست اربی و اشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آنرا باهانت ششم آنکه انچه منافی ایمان و ضد
علامات مومن است بنص حضرت امیر المومنین بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که شهادت حضرت جنه در ایمان ائمه

اند که حضرات ائمه بر تقیه و اخفای حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک
جو شان اصرار داشته اند نقض متواتر امیر المؤمنین که در نهج البلاغة موجود است نیست قال علیه السلام علامة
الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج
البلاغة ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان اینست که بگزینی راستی را جائیکه زیان دهد ترا بر دروغ جائیکه سود
دهد ترا چنان است در نهج البلاغة هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با ائمه نسبت کنند که هرگز بقواعد عربیت و نحو راست
نمی نشیند پس شایع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت بنا رجعت ایشان بقواعد نحو استدلال کنند
و همچنین بعضی تفاسیر که مخل ربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار آنها بر وجهی سیاق سخن باشد بحضرات نسبت
سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه راز ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع
میفرمودند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی که در این امر تاکید و تشدید فرموده اند بر طفل مکتب پوشیده نیست پس القای
مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی
یردا علی الحوض ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و از این عبارت
صریح مستفاد میشود که معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ
خواهند بست و افترا خواهند کرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنوید بر قرآن
عرض کنید هرچه با قرآن قبول داشت صحیح است و هرچه با قرآن تکذیب کرده باشد افترا و بهتان است چون قرآن محفوظ است از الحاق
گرسنت پاک معیار باشد انحضرت طاهره چه عترت با بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی دیگر لواحق دارند
که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هرکس
هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این حقیقت تجویز زنا است
معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در حین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم
من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم آنکه این بازی کدام
لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ایشان نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک
دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز پوشش کنا
باز در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان در همه مسائل که مذکور شد
ان شاء الله تعالی در باب فروع بیاید چهاردهم منع مردم از تعلیم واجبات دین بهمزبان انجناب ائمه نسبت
روی شیخ الطائفة عن ابراهیم بن مهزم قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأة تری فیما یری

لثيابهم عليها غسل قال نعم لا تحدثوهن فيتخذنه علة ترجمه
روايت كرد ابو جعفر طوسی از ادهم بن حر گفت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که می بیند در خواب آنچه می بیند
مرد بر وی غسل است گفت آری حدیث مکنید از ایشان پس خواهند گرفت این را علت انتهی و درین صورت
لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا
بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و
هو مناقض لمنصب الامامة وقادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و از
صحیح قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال
لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم ترجمه ائمه وی گفت تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان
سبحان الله اینچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ائمه میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین
مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و بالجمله نسبت ترک عمل باوامر الله
نسبت بجناب ائمه کنند خصوصا بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالا
از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی ودین آبائی پس این حضرات و در دین آبای کرام خود چه قبیح باشند
که [illegible] و هم خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند با اجماع مخالفت فیما بین المتقدمین
نمایند و هم را از امر دین نتیجه میسازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب نداشته اند
و هم داده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند و همین فرقه سیاه پوش معتقد هم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن
مردان و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جزع
کنندگان داخل مینمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج میسازند و در وعید
لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند و هم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است
بجناب ایشان نسبت می کنند و هم حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات
ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر وازرة وزر اخری و لا یجنی والد علی ولده
ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان تورات و انجیل
و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی به جهت دفع محاربه است از ان اولاد و برای تکمیل
سواد آنها و اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که
صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را واجب داشته و نیز مخالف نص قرآنی که

لتمس بالنفس **بیستم** آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درینصورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند **بیست و یکم** جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارات بجناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند **بیست و دوم** از حضرات ائمه روایت کنند که ... را لقب ... رواه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه امت مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا بالجمله غرض این طایفه القای مخالفت است فیما بین الثقلین تا مسلک دین شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیادة و نقصان و تغیر و تبدل برهم خورد و تمسک بعترة بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی منقطع شود و خلایق خدا مثل بهائم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فایده اجمالی فارغ شدیم ذیل این فایده را که بس انفس و مفیده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفایده

باید دانست که انچه شیعیان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده آن را فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او و عشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسیده باشند نخواهد بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار دین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل فی الجمله باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام است بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و مشهور است یاران امام سجاد ز او روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفای ثلثه و تبری از ایشان اما درین جا مسئله امامت را که اصل المسائل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید علم این مسئله همه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه وهو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان هو اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فاجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال ارغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس

وَاحِدَةٌ فَإِنْ كَانَ لِلّٰهِ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنْكَ وَالْخَارِجُ مَعَكَ سَوَاءٌ فَقَالَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي فِي الْخِوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبَضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيُبَرِّدُ اللُّقْمَةَ حَتَّى تَبْرُدَ شَفَقَةً عَلَيَّ وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ إِذْ أَخْبَرَكَ وَلَمْ يُخْبِرْنِي فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْبَلَ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَأَخْبَرَنِي فَإِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَإِنْ لَمْ أَقْبَلْ لَمْ أُبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ

ترجمه گفت خبر داد مرا احول که زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکه مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای ابوجعفر چه میگوئی اگر نازل شود بتو کسی از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم اگر باشد آن کس پدر یا برادر تو خروج کنم همراه او پس گفت مرا میخواهم من خروج کنم پس جهاد کنم این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم باشم فدای تو گفت آیا میخواهی نفس خود را ترک نفس من پس گفتم جز این نیست که این یک جان است پس اگر باشد برای خدا در زمین حجتی پس باز نشسته از تو و خروج کننده با تو برابر است پس گفت ای ابوجعفر من می نشستم با پدر خود بر خوان پس میخورانید من را گوشت پاره فربه و سرد می کرد برای من لقمه را تا آنکه سرد شود از برای شفقت بر من و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم ترسید بر تو از آنکه قبول نکنی پس داخل دوزخ شوی خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارد از آنکه داخل شوم در آتش و این روایت دلیل صحیح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که در ذکر مقام محمد باقر بود باید شنید و تامل کرد که مطابق کلام شهید است یا موافق قول احول و مبین قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با اهل طغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم که اگر شکی در آن میداشتم ایشان را نمیکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی اللّٰه

فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ وَاللّٰهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَى عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابِهِ انْتَهَى بِلَفْظِهِ

ترجمه شریک کند مرا خدا در آن خونها بخدا که زید عم من است او و یاران او شهیدان اند مثل آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او و درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید با عتقاد جعفر صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق باشد و در خروج خود یا لاصالة نه به نیابت دیگری بر صوب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احول

در جواب امام زاده مهربان سر آمی کرد بتقریب بیوفائی با او رد مه امر لوح و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه
در صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان
نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان او نیند این را مسلم ندارند
گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در بعض قرآنی او را بجای پدری یاد کرده اند همه چه در حقیقت
کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نموده اند آنها قبول نکرده مثل ابولهب
اقرباء او پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیات
ابدیه امت و برائت خود از ما در و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی که صلح و بعدم
تعیین امام فهمیده و سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله شهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال
قَالُوا یَا رَسُولَ اللّٰهِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ اِنِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَیْکُمْ فَعَصَیْتُمُوهُ عُذِّبْتُمْ
وَلٰکِنْ مَا حَدَّثَکُمْ حُذَیْفَةُ فَصَدِّقُوهُ وَمَا اَقْرَاَکُمْ عَبْدُ اللّٰهِ فَاقْرَؤُهُ ترجمه اوناکه آنحضرت با چه شد که نص
بر امامت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول نداشت تمام یاران خود را که سعی بست و سه سال در راه او نموده و
آئین اسلام آموخته علیهم در ہلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد بتقیت این تمام است مگر اوشان
دو در ورطهٔ ضلالت افتاد و دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل در آن چه قسم عذر شود و اگر زید را بجز بکار
اطلاع باین جهل اعتقادی نبود این بی اطلاعی او چکار کرد و آخر دوزخی شد علی الخصوص اگر نزد زید جهل بسیط تنها
بلکه شکر امامت امام باقر مدعی امامت خود شده اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کیا هی صحابه بلکه جمیع نواصب
بهتر ناجی باشند زیرا که ایشان هم نصوص امامت حضرت امیر را بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود
وَقَدْ رَوَی الْکُلَیْنِیُّ فِی خَبَرٍ طَوِیلٍ عَنْ مُقْرِنٍ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لَا یَدْخُلُ
الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَعَرَفْنَاهُ وَلَا یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْکَرَنَا
وَاَنْکَرْنَاهُ ترجمه گفت داخل نخواهد شد در جنت مگر کسی که شناسد ما را و شناسیم او را و داخل دوزخ نشود
مگر کسی که نشناسد او را و ما نشناسیم او را سوم آنکه قول زید چند هیچ آن است که پیدا او چه باید که در عالم امامی
هم میباید که صاحب ریاست کبری باشد و حجت الهی در زمین بود نه آنکه تعیین امام فقط با شد و اینجا بیان نموده
ریاست ۱۲
و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب اول چون سنجیده و دیدن او خطا در
در خطا کرد و چه باید برین بزرگوار او امارات امام بوجه کلی نشناسد تا خود نجوید و سید السجاد را خلیفه امام
است نه من حال آنکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که دیگران نیافته
نمی شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از علامات عاری

و خالی بود چهارم آنکه چون امام نایب نبی است پس برو فرض باشد که هر مکلف را بقدر دریافت وی دین آگاه سازد تا
لطف تمام شده باشد هر که باشد و نیز جا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید فرق در اقارب و اجانب در
تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب ترغیب و تشدید باید کرد قوله تعالی
وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وقوله تعالى لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا پنجم آنکه نزد شیعه از ضروریات
است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین تمام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا است پس قبول
قول پدر را درین جا دخلی نبود می بایست که نص پیغمبر را بشنود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چه بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شائع تر بوده هیچ
هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرده و درس میگفت مثل عدد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسائل خفیه باشد
نه منصوص متواتره جلیه در تمام اهل ملل و نحل شائع و ذائع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین
میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه
مستحق از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و پدرش بچه بزرگوار خود نیست میکرد و خوف رد
تکذیب ازان فرزند سعادتمند وهمی بود است مقتضی آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را نمی گفت چه فایده شد آخر امام
وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد پدر او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آن وقت محض بی فایده شد
و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند و بعضی از دانشمندان شیعه درین ترک اخبار پدر قیاس کنند بر قصه
خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عراق حسد ایشان بجوش نیاید
و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت
یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف
که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از ان منع فرموده اند
زیرا که موجب عجب میشود در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود لَوْلَا أَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ لَأَخْبَرْتُهَا بِمَا لِمُحْسِنِهَا عِنْدَ اللهِ ترجمه اگر نه آن بودی
که عجب و فخر قریش را هر آئینه خبر میدادم ایشان را بانچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول
جنت هر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ
فَيَتَّكِلُوا ترجمه بشارت مده مردم را پس اعتماد خواهند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت
یوسف موقوف بر تعبیر این رؤیا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ
او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره

این است که ممنوع الاخذ شد و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک نماند پس هر دو حبل متین
را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض ثقات
و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگران باقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت
و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در
ضمن اهانت مثلاً اگر شخصی قرآن را معاذ الله در خانه و رات انداخته یا مرشد و هادی خود را رسن
بر پا بسته بر خار زار کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نه کند تمسک
بهر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بوسیده بمالد و اصلاً موافق او عمل نه کند یا مرشد
و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود
ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقائد و
فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که بار جای
سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات اول مسائل الهیات این است که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است
لکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم
عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند
که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از
امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و مذهب امامیه درین جا مخالف ثقلین واقع
است اما مخالفت کتاب الله پس از آن جهت که می فرماید وَاِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ اَلَا لَهُ الْحُكْمُ
لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهٖ يَفْعَلُ مَا يَشَاۗءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او
است حکم کس برگرداننده نیست حکم او را و نیز می فرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا اگر
بحکم عقل چیزی واجب می شد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالفت
عترت فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی
خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم ترجمه نیست حق خدا بر خلق
او که بشناسد او را و حق خلق است بر خدا که شناسائی دهد ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب
بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم
حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اشاعره گویند که

الله تعالی لا موجود و معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا اصم و لا بصیر
و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا
متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده بس ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چندین هزار
حدیث از ائمه تکذیب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه
از آیات قرآنی و احادیث ائمه بس ظاهر است و خطابیه و مجسمه و اثنینیه و مفضلیه بتعدد خدا قائل اند عقیده چهارم
الله تعالی منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست و دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هرچه سوای
ذات و صفات او است حادث و نو پیدا است کاملیه و عجلیه و زراریه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین
نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود و هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب می کند
قوله تعالی هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و قوله تعالی
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء
و هی دخان و قوله تعالی و الارض بعد ذلک دحاها و در خطبه های بسیار از امیر المؤمنین
که در نهج البلاغه مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای که در فصل
مذکور شدند بابدیت عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده همه یکسان ایشان شده اند حالا
اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده
گواهی میدهند اذا السماء انشقت اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من
علیها فان کل شیء هالک الا وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات
و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراد را ثابت اند چنانچه اسما بر آن ذات
اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسما است که این صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است و نتوان گفت
که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف
معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند قوله تعالی
و لا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس نهج البلاغه
و خطب حضرت امیر جا بجا مذکور این صفات است مثل عزة قدرته و وسع سمعه الاصوات
و از ائمه نیز متواتر اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه بآن صفات
موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود و زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان بن جعفری و محمد بن مسلم

که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را عیون و وجوه الطایفه گویند عقیدهٔ
شان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بسبب ایجاد مخلوقات علمی و سمعی و بصری
برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جا بجا
وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَعَزِيزًا حَكِيمًا وَسَمِيعًا بَصِيرًا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره
فلما رواه الكليني عن ابي جعفر عليه السلام انه قال كان الله ولم يكن شيء غيره
ولم يزل عالما روى الكليني وجمع آخر من الامامية بطرق متعددة عن الائمة عليهم
السلام انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم يزل عالما سميعا بصيرا عقیدهٔ هفتم آنکه الله
تعالی قادر و مختار است هرچه میکند باراده و اختیار می کند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر و مختار نیست هرگاه چیزی
را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیدهٔ ایشان مخالف ثقلین است
اما الكتاب فقوله تعالى وربك يخلق ما يشاء ويختار وقوله يفعل ما يشاء ويختار
وقوله يفعل ما يشاء وقوله قادر على ان ينزل آية وقوله بلى قادرين على ان نسوي
بنانه الى غير ذلك من الآيات التي لا تحصى كثرة واما العترة فلما روت الامامية عن
الصادق عليه السلام انه قال ان الله تعالى يريد ولا يحب كما سيجيء ان شاء الله تعالى
واگر محبت حق تعالی در وجود مخلوقات کافی بودی بی آنکه اراده و اختیار او دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد
از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عمل صالح موجود شدی نه اضداد این اوصاف که بالقطع این اوصاف محبوب او
تعالی هستند و اضداد آنها مبغوض قوله تعالى والله يحب المحسنين والله يحب الذين آمنوا
والله يحب الصابرين الى غير ذلك عقیدهٔ هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی
و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست والله على كل شيء قدير
مکذب ایشان بس است عقیدهٔ نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی
هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود بوجود می شود و شیطانیه که اتباع احول طاق اند گویند
لا يعلم الاشياء قبل كونها و جمعی از طایفه اثنا عشریه از متقدمین و متأخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب
کنز العرفان نیز از آنجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمی داند و این عقیده مخالف تمام قرآن است
والله بكل شيء عليم وقد احاط بكل شيء علما ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم
الا في كتاب من قبل ان نبرأها انا كل شيء خلقناه بقدر جعل الله الكعبة
البيت الحرام قياما للناس والشهر الحرام والهدي والقلائد ذلك لتعلموا ان الله يعلم ما في

السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح
شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب و لا یابس الا فی
کتاب مبین بدالم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ
فِي بِضْعِ سِنِينَ و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ بدو و نادی
أَصْحَابُ النَّارِ بجمله در قرآن انبیا است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو
مشحون است از اخبار با سوانح آینده و از جعفر و اهل بیت متواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آینده و ظاهر
است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید متمسک کنند بآیاتی که دلالت
بر حدوث علم الٰهی مینماید عند حدوث الاشیاء مثل لنعلم العاقبین و امثال ذلک یا دلالت
امتحان و اختبار نماید مثل لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ و لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا پس فاسد است
زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز و نتایج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیٔ بدون علم بان شیٔ از محالات عقلیه
قوله تعالی أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان
أَهْلُ السُّنَّةِ وَالشِّيعَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ قَالَ وَاللّٰهِ لَمْ يَجْهَلْ وَلَمْ يَتَعَلَّمْ أَحَاطَ
بِالْأَشْيَاءِ عِلْمًا فَلَمْ يَزْدَدْ بِكَوْنِهَا عِلْمًا عِلْمُهُ بِهَا قَبْلَ أَنْ يُكَوِّنَهَا كَعِلْمِهِ بِهَا بَعْدَ
تَكْوِينِهَا ترجمه این کلام روایت کرده هر دو فریق اهل سنت و شیعه از امیر المومنین که گفت الله تعالی نادان
نیست و آموخته نیست محیط است بجمیع اشیا از روی علم پس زیاده نیافت از وجود آنها علمی علم او باشیا و از ایجاد آنها پیش
که علم او بانها بعد ایجاد آنها و روی علی بن ابراهیم القمی من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن
ابی عبد الله علیه السلام قال سَأَلْتُهُ هَلْ يَكُونُ شَيْءٌ الْيَوْمَ لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللّٰهِ
بِالْأَمْسِ قَالَ لَا مَنْ قَالَ هٰذَا فَأَخْزَاهُ اللّٰهُ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَيْسَ فِي عِلْمِ اللّٰهِ بِالْأَمْسِ قَالَ بَلَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ
مِنْ صِحَاحِ الْأَخْبَارِ ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی امروز که نبود در علم خدا دیروز گفت نه هر که
اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیدی آنچه بود تا روز قیامت آیا نبود در علم خدا دیروز گفت البته پیش از پیدا کردن
خلق و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای پیغمبر
معصوم هراسان نشده این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی متمسک باقوال عترت می نمایند کَبُرَتْ كَلِمَةً
تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ترجمه گران سخنی است که بیرون می آید از دهن ایشان
نمی گویند مگر دروغ عقیده دوم آنکه قرآن مجید کلام الله است و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته و معنی یا بد

اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و تمام قرآنست که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه در روایات بسیار ازین ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم از محمد بن الجهم الهلالی جابی مذکور شده و این عقیده مخالف کتاب الله صریح است از آنکه بیان کرده شود قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او و نه از پس او تنزیل من حکیم حمید و انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هر چه را خدا حافظ باشد تغییر و تبدیل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و نیز بیقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی باسلام مشرف میشد اول بتعلم قرآن باز بتعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه بحضور آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در یک غزوات هفتاد هفتاد کس از حمله او شهید شدند و بعد ازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد و دیهات تلاوت این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند و آنچه کتاب کلینی و مذهب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا نوائی پیدا شود یکدو صفحه ازان مطالعه نمایند چون درین قسم کتب هم الحاق و تغییر میسر نشد چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود است که اهل بیت همین قرآن را میخواندند بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک می کردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر می کردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن را است لفظا بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فارغ خطی داده از خبث اگر او را صدوق نامند بجاست عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و آنرا وقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسمعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را و می گویند آنچه از و تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمهور امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شرور و آفات و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو زاد ایمانهم لزم التناقض و من یرد

اَنْ يُضِلَّهُ وَاِنْ كَانَ اللّٰهُ يُرِيدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ اَنْ يُعَذِّبَهُمْ
فِى الدُّنْيَا وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً وَمَنْ يَشَاءِ اللّٰهُ يُضْلِلْهُ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ
يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ الَّتِى لَا يُمْكِنُ اِحْصَاؤُهَا
و هم چنين اقوال عترت نيز تكذيب اين عقيده مينمايد روى الكلينى عن محمد بن ابى نصير قال
قُلْتُ لِاَبِى الْحَسَنِ الرِّضَا اَنَّ بَعْضَ اَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجَبْرِ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْاِسْتِطَاعَةِ
فَقَالَ لِى اُكْتُبْ ترجمه بعضى ميگويند بجبر و بعضى ميگويند باستطاعت پس گفت مرا كه بنويس بسم
اللّٰه الرحمن الرحيم قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِمَشِيَّتِى كُنْتَ اَنْتَ اِلٰى آخِرِ الْحَدِيثِ ترجمه گفته است على
بن الحسين فرمود الله تعالى بخواهش من موجود شده تو و روى الكلينى عن سليمان بن خالد عن ابى عبد الله عليه
السلام اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِى قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ
مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ سُوءً نَكَتَ فِى قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا
يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا الْاٰيَةَ ترجمه چون اراده كند حق بنده خير برود در دل او نكته از نور و ميگشايد گوش دل
او و تعين ميكند بروى فرشته كه مستقيم دارد او را و چون اراده كند خدا در حق بنده بدى را ميبرد در دل او نكته سياه و ميبند
كند گوش دل او و تعين كند بروى شيطان را كه گمراه كند او را پس خواند اين آيه و مَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ
يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا و روى
الكلينى و صاحب المحاسن عن على بن ابراهيم الهاشمى قال سمعت ابا الحسن
موسى عليه السلام يَقُولُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاَرَادَ و روى الكلينى
عن الفتح بن يزيد الجرجانى عن ابى الحسن مَا يَنُصُّ عَلٰى اَنَّ اِرَادَةَ الْعَبْدِ
لَا يَغْلِبُ اِرَادَةَ اللّٰهِ سَوَاءٌ كَانَتْ اِرَادَةَ عَزْمٍ اَوْ اِرَادَةَ حَتْمٍ
ترجمه صريح دلالت ميكند بر آنكه خواهش بنده غالب نميشود بر خواهش خدا برابرست كه باشد خواهش قصد يا خواهش جزم و
ايضا روى الكلينى عن ثابت بن عبد الله عن ابى عبد الله عليه السلام ما يَنُصُّ عَلٰى
اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يُرِيدُ ضَلَالَةَ بَعْضِ عِبَادِهِ اِرَادَةَ حَتْمٍ كما سيجيء ان شاء الله تعالى
و روى عن ثابت بن سعيد مثل ذلك و اين اصل از فروع بسيارست از آنجمله آنكه اماميه فاطميه و فرق ثمانيه زيديه
گويند كه بارى تعالى امر نمى فرمايد مگر بآنچه اراده آن ميكند و نهى نميكند مگر از آنچه اراده آن ندارد و اين نيز مخالف ثقلين است
اما كتاب فقوله تعالى وَلَوْ اَرَادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ
انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ترجمه اگر قصد خروج ميكردند البته مهيا ميكردند

برای او به اجماعی و لیکن نا پسند داشت خدا بدان ایشان را پس بجا داشت ایشان را و حکم شد که بنشینید با نشینندگان
پس اراده خروج ایشان جماعت نبود زیرا که اگر اینست خدا اراده داشت و بلا شبهه و بخروج بر میشدند و ملامت و عتاب بر ایشان
و قوله تعالی یُرِیدُ اللّٰهُ اَنْ لَا یَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِی الْآخِرَةِ حال آنکه ایشان را به ایمان امر بوده و عقوبت بر
کافران صد آیت از قرآن با اینست و عزلت اهل ایمان بوده و اما ما ورد عنهم فقد تواترت عنهم فی الباب
الشیعة ما یفید ذلک و یخالفه بحیث لا مجال فیه للتأویل ولا للانکار فمن ذلک
ما رواه البرقی فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد
سبق نقله و منها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن
موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته و مشیته و منها ما رواه
الکلینی و غیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله و لم یشاء
و شاء و لم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد
و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل و لو لم یشاء لم
یاکل یعنی گاهی حکم فرموده است خدا و نخواسته است و گاهی خواسته است و نفرموده است فرمود ابلیس را بسجده برای آدم
و نخواسته است که سجده کند و اگر میخواست البته سجده میکرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواسته است که بخورد و اگر نمیخواست نمیخورد و از انجمله آن است که امامیه
و فرق ثانیه زیدیه گویند که بعضی مرادات الهی واقع نمیشود و مرادات شیطان علیه اللعن بیشتر واقع میشود و کیسانیه نیز با ایشان درین عقیده شریک
اند و اهل سنت گویند لا تتحرک ذرة الا باذن الله و خلاف اراده حق تعالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت وقوع
نمی پذیرد و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از مذهب مجوس است که قایل بدو خالق
شده و خالق خیرات اند و اهرمن خالق شرور نامند و تابع عالم را متنازع نامند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله انست که امامیه و فرق ثانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید
چیزی را که بعید از کرد واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آن است که امامیه و فرق ثانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت بعض بندگان
خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب که
من یهدی الله فما له من مضل مکذب ایشان است و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت
بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا
احدا الی امرکم فوالله لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا
عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض

یجمعوا علی ان یضلوا عبدا یرید الله هدایته ما استطاعوا
ان یضلوه ترجمه چه افتاده است شما را یا مردم باز نمایند از مردم و نمیخوانید کسی را بسوی کار خود بخوانند اگر اهل آسمانها
و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بنده را که خدا میخواهد گمراهی او نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل آسمان و اهل زمین
جمع شوند برآنکه گمراه کنند بنده را که میخواهد خدا هدایت او نتوانند که گمراه کنند او را عقیده دوازدهم آنکه باری تعالی جسم نیست
و طول و عرض و عمق ندارد و ذو صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و مشبهه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی
جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل
علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم
و منهم من یقول صورة و عن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین
و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم
و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب امامیه این ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طول
عرض عمق و ابعاد ثلثه او باهم مساوی اند و او جسمی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء
یتلألؤ من کل جانب له لون و ریح و طعم و مجسة و هو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس العرش
بلا تفاوت ترجمه و آن نقره گداخته سفید است می درخشد از طرف او را رنگ است و بوی است و مزه
و مجسة است و او هفت وجب است بوجب ذات خود و متصل بعرش است بی تفاوت روی الکلینی عن
علی بن حمزة ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی نوری معرفته ضروریة روی
ایضا عن محمد بن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی نحوه
باسانید مختلفة و سالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان روی و چشم و گوش و دهان و بینی
و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن
الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم و ان هشام بن سالم یقول انه
صورة اجوف الی السرة و الباقی صمد و شیطانیه و مشبهه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن الخزاز و ابن
الحسین المیثمی یقول انه اجوف الی السرة و الباقی صمد کما یقوله الجوالیقی و صاحب الطاق و ابن عبده
الکبری امامیه با وجودیکه مضحکه صبیان است چرا افترا کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء
و اما عترت پس فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبة انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء
و لا بالجوارح و الاعضاء کذا فی نهج البلاغة و کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد
الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام

بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخرّ لله
ساجداً ثم قال سبحانك کیف طاق عنهم انفسهم ان شبهوك بغیرك اللهم
لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع
القوم الظالمین بازگفت پاکی تراست چه گونه الماعت کرد ایشان انفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو خداوندا
باین وصف نمیکنم ترا مگر بانچه وصف کردی بان ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو بس سزاوار هر خوبی پس
مگردان مرا همراه قوم ظالمان و مما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت
لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم زعم ان الله جسم فقال قاتله الله اما علم
ان الجسم محدود معاذ الله وابرء الی الله من هذا القول ومما رواه الکلینی
ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی قال کتبت
الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة
فکتب دع عنك حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان
عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل کرسی که بر تخت گذارند هیچ که فرجه
در میان نیست و او از عرش در عرض نه زیادت دارد و هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است
مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرك علیه و او را ملائکه بردارند حالانکه
او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل رجلاه و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه
و هشامیه گویند که مکان او در آسمان و عین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی باسمانی به نزول و صعود و قیام و قعود
و حرکت و سکون مینماید و شیعه گویند که مسکن او آسمان است لکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شکوفه ها
بر زمین فرود میاید باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او آگره بود و هر سال برای سیر بهار
بکشمیر رفت تعالی الله عن خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است لیس کمثله شیء و قد روی عن
امیر المؤمنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبة اخری لا تقدره
الاوهام بالحدود والحرکات و ایضا فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله
شأن عن شأن ولا یحویه مکان کل ذلك مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهت
غیر حکمیه و سالمیه و شیطانیه و هشامیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند بر آنکه مکان بجهت ثابت کرده اند فان العرش
و السموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول باسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حملة العرش

تنزیه الکرسی مکان جنت اعمو و دادان بالائی او میشوند بر وسالمیه و شیطانیه و هشامیه پس نسبت بآنها در جهت تحت می‌باشند
اماانست به مکان عرش همه جهت فوق دارد و مشبهه و هیصمیه هم جهت را نداده و گاهی بفوق و گاهی بتحت مسکرد و در نهج البلاغه
که باجماع شیعه متواتر است از امیر المومنین مروی است لا یحده باین و غیر اینها در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند
لان الجهات اطراف الامکنة و حدود حدها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات نقل چنین را
چشمی میکنند و میگویند که این اقوال مذاهب شان ماهر دو است و مقتضای الزام با جواب باید که این خرافات نمود و الواقع
چنین است الکلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند و هیچ الناس اهلسنت
در خدمت اثنا عشریه این است که اصحاب این مذاهب او روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد
علیه ساخته اند و اعتقاد خود را هم بر نقل و حکایت این با نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی
روایات این بزرگوار انرا کبومی نشمارند و در حساب کمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه
روایت کرده اند کیسه خود نبرآورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر انیست که این روایات
را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند چنانچه در الباب آنکه تکذیب
حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از آنجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه
و امامت اهلسنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی خبری روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود ش روایت نخواهد کرد و مثلا هکمیه و سالمیه و هشامیه روایات تجسیم و صورت را از حضرت روایت میکنند با تکذیب
آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد همچنین تمام جماعه امامیه از این حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود
که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که با تکذیب آن را روایت کنند دور از
عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند چه
عادت مستمره عقلا و معاملات خود همین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان بنمایند از و روایت خلاف
آن از و درخواست میکنند که او بنابر سخن بردی خود یا بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر وا
بوده اند تحقیق میکنند مقدمه دین را سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد و علاوه برین آنکه جماعه
شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب
امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد و [illegible] خلاف
روایت ایشان درخواست کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی
که تکذیب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر آن است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند
و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله واخزاه الله و لا تجعلنی مع القوم الظالمین و استعذ

بالله من الشیطان الرجیم و امثال ذلک در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات ائمه اطهار و کتب دین و ایمان
آوردن و بران روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهلسنت از حضرت
محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوییم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است
زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بروایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان
ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه بود یا با اهلسنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است
همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار می برآید که اینجا در هر یکی از آن فروع
مخالفت ثقلین بکنیم منها انه تعالی لیس بمرکب وهم قالوا بترکیب ذاته تعالی
من اجزاء متباینة فی الخارج کالراس والید والرجل والطول والعرض والعمق وقد
روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا
بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزیة والابعاض ولا یقال له
حد ولا نهایة ولا انقطاع وغایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی عن
محمد بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت
قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش وخناء
اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه وتحدید واعضاء
عقیده چهارم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلاة شیعه همه قائل اند بحلول او تعالی در ائمه
آن همه حتی در بدن ابومسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بآن قائل شده اند و طرفه آنست که شیخ ابن مطهر حلی با وجود
اینهمه و اینها در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و این
از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده و ازینجا دقیقه فهمی علمای شیعه را
توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل
نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل بنانیه و نصیریه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا
باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین
اهلسنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول امحاق و اضمحلال انانیت
عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ از نزدیک ظهور نور آفتاب منشور و مضمحل میگردد و ظهور نور
تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی

صَعِقًا و قوله تعالى فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ و از اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق ع در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که
إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا و این معنی را
شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته وَجَاءَ حَدِيثٌ فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ رِوَايَتُهُ
فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ يُشِيرُ بِحُبِّ الْعَبْدِ بَعْدَ تَقَرُّبٍ إِلَيْهِ بِنَقْلٍ أَوْ أَدَاءِ فَرِيضَةٍ وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ
الْإِشَارَةِ فِي صَحِيحِ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا كَنُورِ الظَّهِيرَةِ ترجمه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او
در نقل و ضعیف نیست اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قرب جستن بسوی خدا بعبادت نفل و اوامر فرضیه و محل تنبیه
اشارت است واضح این لفظ که میشوم برای آن شخص گوش و واضح است مثل روشنی نیم روز و آن حدیث صحیح قدسی این است
لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي
يَسْمَعُ بِي وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا دوم آنکه
خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد در
آن است ظاهر از مظهر نفی نکند و وصفی را بعنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و بمعنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت طاهره است قوله
مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ و
خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حملی از این معنی بمعنی اتحاد نماید
ندارد و دیگر عقلای شیعه این معانی را فهمیده و همه از این عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین
از کتاب اشارات و کلام صدر الدین شیرازی در شواهد الربوبیه و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه
باید دید و اگر این اشخاص را هم تعصبا نباشد که اینها خلط اند بین التصوف والفلسفه والتشیع پس کلام مقداد را که پیشوای
سفری الشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال
الْمِقْدَادُ فِي شَرْحِ الْفُصُولِ فِي عِلْمِ الْأُصُولِ فِي ذِكْرِ الْأَحْوَالِ السَّانِحَةِ لِلسَّالِكِ الْمُرَادُ
مِنَ الْاتِّحَادِ هُوَ أَنْ لَا يَنْظُرَ إِلَّا إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَكَلَّفَ وَيَقُولَ مَا عَدَاهُ قَائِمٌ بِهِ
فَيَكُونُ الْكُلُّ وَاحِدًا مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ إِذَا صَارَ بَصِيرًا بِنُورِ تَجَلِّيهِ لَا يُبْصِرُ إِلَّا ذَاتَهُ
لَا الرَّائِيَ وَلَا الْمَرْئِيَّ انتهى كلامه ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید سالک را مراد
از اتحاد آن است که نظر نکند مگر بسوی او بی آن که این را به تکلف بسازد و می گوید آنچه سوای او است قائم باو
پس میشود همه یکچیز از این راه که چون گشت آن شخص بینا به نور تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیننده و نه
دیده شده را تمام شد کلام او و عقیده با شد و هم آنکه حق تعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو ندارد

این کیفیات ندارد و حکمیه انه اما سبطعم و ریح و لون و مجس او را ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی در ابدان ائمه
اند نیز همه این کیفیات را ملکه جوع و عطش و خوف و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین
انه قال و لا یوصف بعرض من الاعراض عقیده ششم و هم آنکه ذات پاک باری تعالی
تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که
سر کرده فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار
فوقع تاجا علی راسه و ذلک ترجمه هرگاه خواست خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس
پرید آن اسم پس افتاد تاج شد بر سر او و آنست مد قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق
فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه
بحران احدهما ملح مظلم و الاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع
بعض لسانه منه فخلق منه الشمس و القمر و افنی باقی الظل نفیا للشریک
و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من
المظلم و المؤمنون من النیر ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس غضب
گرفت از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی از ان شور تاریک و دیگری شیرین
روشن باز نگاه کرد در دریای روشن پس دید در وی سایه خود پس برکشید اندک روشنی از وی پس پیدا
کرد از ان آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود
شود دیگری پس پیدا کرد خلق را از ان دو دریا پس کافران از ان تاریک اند و مومنان از ان روشن
و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة باین
اکتفا ندارند بلکه جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف
دانند زیرا که ائمه را اله گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه جمیع صفات حیوانیه از اکل
و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط و کوره و انوثت و جماع و تولد اولاد وصف کنند و شبایه
و شمایل دیگر مخلوقات انکار نمایند و مخالفت این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تأخذه سنة
و لا نوم و هو یطعم و لا یطعم و کانا یاکلان الطعام و لم تکن له صاحبة و لم یتخذ
ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون
للغیر مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین و لا یحد
باین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج ترجمه از کس زاده است

تا باشد و دیگری را شریک و نکس ازو زاده است تا باشد و ارث ازو برده و خود هلاک شونده نمی بیند بچشم
و اندازه کرده نمی شود بمکان و وصف کرده نمی شود بزوجه و پیدا نمی کند بدست برنج و قال ایضاً جلّ
عن اتخاذ الابناء و تطهّر عن ملامسة النساء و جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قایل شده
اند باتصاف او تعالی بصفت بدا و شبهات ایشان قیاس غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب والعترة
اما الکتاب فقوله لیس کمثله شیء و اما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة
انه قال هو الله الملک الحق المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبّهاً
و لم یقع علیه الاوهام فیکون ممثّلاً و ایضاً فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه
قال ما وحّده من کیّفه و لا ایاه عنی من شبّهه ترجمه این که گفت او
توحید نکرد خدای الهی را که کیفیت او بیان کرد و او را اراده نکرده است کسی که تشبیه وارد و فی الکافی عن الرضا
سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبّهوک بخلقک و فیه ایضاً عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده هفتم آنکه حق تعالی را
بدا جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که
قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی نافهم عاقبت
اندیش و جاهل العواقب بوده باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوائف امامیه
مثل مالک جهنی و زرارة بن الحکم و ریان بن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و این را از حضرات ائمه روایت کنند
فی الکافی عن زرارة بن اعین عن احدهما قال ما عبد الله بشیء مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله
بمثل البداء و عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعث الله نبیاً قط الا بتحریم الخمر و ان یقرّ له بالبداء حالت روات
زراره و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا
اکثر شیعه اثنا عشریه بکلام ایشان تغیر یافتند که رجوع بنسخ نمایند و جای طعن و تشنیع نماند ناچار از رساله اعلام الهدی
فی تحقیق البداء چیزی از متعلقات این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رای
مخالف للرای الاول و هو الذی حققه الشیخ فی العدة ترجمه وقتی که پیش آید او را مصلحتی
خلاف مصلحت اول همانست که تحقیق کرد او را شیخ در عدة و هو ابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد
والذی حققه المرتضی فی الذریعة و یشعر به کلام الطبرسی ان معنی قولنا بدا
له تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن ظاهراً الی آخر
ما نقل ترجمه همانست که تحقیق او و مرتضی در کتاب ذریعه و آگاه میکند بآن کلام طبرسی اینکه

یعنی قول بابه الله تعالی آنست که لما شدا او از کار خود که لما نبود و باز صاحب رساله اعلام الهدی میگوید
والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث على ما دل عليه بعض الاحاديث الآية المذكورة
ونظايرها وصرح به المرتضى والطبرسي والمقداد قدس الله ارواحهم بانحاء تفصيل
انواع بدا میگوید که منجملتها تحويل الانثى ذكرا كما رواه في الكافي عن الحسن
بن جهم عن الرضا عليه السلام في باب مبدء خلق الانسان من كتاب العقيقة
باز میگوید والثاني البدا في الاخبار وصرح الطبرسي بمنعه وما روي في الكافي
وامالي الصدوق عن امير المؤمنين من قوله لولا آية في كتاب الله تعالى لاخبرتكم
بما يكون الى يوم القيمة يريد بالاية قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت الاية
وما رواه علي بن ابراهيم في تفسير قوله تعالى الم غلبت الروم وما رواه الصدوق
في عيون اخبار الرضا عليه السلام انه قال اخبرني ابي عن آبائه عليهم السلام ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل اوحى الى نبي من انبيائه الخ وما
رواه صاحب الكافي في باب ان الصدقة تدفع البلاء من كتاب الزكوة
في قصة اليهودي وما رواه في الامالي في المجلس الخامس والسبعين من قصة مرور
عيسى عليه السلام بقوم مجلبين وما رواه الراوندي في قصص الانبياء في اخبار بني
اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ في شجرة وكان
رجل يأتيه اذا ادرك الفرخان فيأخذ الفرخين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى
فقال سأكفيك قال فافرخ الورشان فجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجرة
وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله
تعالى لما تصدق تدل باجمعها على وقوع البدا في الاخبار ترجمه
بدرستی مرغی بود که جوجه میاورد بر درختی و بود مردی که می آمد بسوی چون جوان گردیدند جوجه ها پس میگرفت هر دو
جوجه را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریبست که کفایت میکنم ترا گفت پس جوجه آورد آن
مرغ و آمد آن مرد و همراه او دو نان بود پس برامد بر درخت و پیش آمد او را سائلی پس داد او را یکی از آن دو نان بعد
ازان پس گرفت هر دو جوجه پس سلامت داشت او را بسبب آنکه صدقه داده بود دلالت میکنند همه روایت بر وقوع بدا در
اخبار و نیز باید دانست که متاخرین امامیه شناعت قول البدا تخصیص کرده اند انه العلم مخزون الخ و گفته اند
ان العلم الذي القاه الله الى الملائكة نتهي الى اهل البيت فلا بدا فيه وما كان الله ليكذب انبيائه

و صاحب رساله علم الهدی که خیلی محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی در بن تخصیص تکذیب ایشان میکند و
میگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ و ما
نقلناه من الکافی فی قصة الیهودی و عن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام و ما
رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطة فی تضاعیف
حدیث رواه بالاسناد عن ابی جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل
ربی فما امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا و ما
حاجتک قال تاخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ ترجمه
و در اثنای حدیثی که روایت کرد باسناد از ابی جعفر و این محل در کار است از آن حدیث گفت فرشتگان را لوط ای فرستاده های
پروردگار من پس چه فرموده است شما را پروردگار من در حق این قوم گفتند فرموده ما را که بگیریم ایشان را وقت سحر گفت
و لیکن مرا بشما حاجتی است گفتند چیست حاجت تو گفت بگیرید ایشان را همین ساعت پس من میترسم که بدا شود در حق ایشان
پروردگار را و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة
ان الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی و قدری و نافذ امری و اشترطا لی
البداء فیما تکتبان ترجمه الله تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسید بر وی
قضای من و تقدیر من و حکم جاری من و شرط کنید برای من بدا را در آنچه بنویسید و ما رواه الصدوق بالاسناد
عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتاتی الرسل عن الله بشیء
ثم تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت اتیتک به من کتاب الله تعالی
ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الایة فما دخلوها و دخل ابناء ابنائهم
و قال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذه و شهری هذا ثم غاب و ولدت
امرأته مریم علیها السلام منافٍ لذلک لان الله تعالی قد اکذب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملائکة البداء ترجمه
آیا می آیند رسولان از طرف خدا بچیزی را باز بیارند خلاف آن را گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم خبر
ترا این از کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند آنجا و داخل
شدند پسران پسران ایشان و گفت عمران که خدا وعده کرده مرا که ببخشد مرا پسری درین سال و درین ماه باز غایب
شد و بزاد زن او مریم علیها السلام را این همه خلاف اوست زیرا که خدا تعالی او دروغگو ساخت درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام و شرط کرد بر فرشتگان بدا را بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را معنی است بدا در علم و هو ان یظهر لها

که خلاف ما علم و بدا در اراده وهو ان یظهر له صواب علی خلاف ما اراد و بدا در امر وهو
ان یامر بشیء ثم یامر بشیء بعده بخلاف ذلک و بهر سه معنی این فرقه
بدا را بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که شبیه به نسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز فرموده اند و معنی اول را در عرف
بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بداء فی التکوین و معنی ثالث را بداء فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست بسیار
باریک و آن آن است که بدا فی التکلیف را که اهل سنت جایز بدانند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مغایرت آن
که چون شرائط امتناع نسخ جمع شوند بالاجماع بین الشیعه والسنه نسخ جایز نمیشود و آن شرائط نزد اهل سنت چهار است اتحاد
الفعل اتحاد الوجه اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و اکثر مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام
و نسبت بابلیس مردود است زیرا که درینجا نسخ نشود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم علیه السلام را
قصد ذبح بود و از اعمال سکین تخیل آن بعمل آورد چون بسبب طبیعت خارقه عادت کارد در حلق حضرت اسماعیل علیه السلام
اثر نکرد از ادای ذبح عاجز شد و حق تعالی بجزای او بدل اسماعیل کبش فرستاد و اقامه بدل مقام الاصل
نسخ نتوان گفت مثل تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود و واسطه استقرار حکم پس تکلیف در حق ایشان النبه متحقق نبود و محققین شیعه شرط دیگر افزوده اند
و بآن وصف اجماع شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی
ونحن نقول البداء فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعة المذکورة شرط
خامس وهو ان یکون حسن التکلیف والامر مبنیا عن مصلحة عائدة الی المامور
به واما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الامر بنفسه فلا یمتنع البداء
فالمراد بالبداء المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس وکون اطلاق
البداء علیه مجازا لا وقع له بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام
واذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ریب فی امتناع البداء کما نقلناه عن
الشهید انتهی ترجمه و ما نیز میگوئیم که بدا در تکلیف ممتنع است وقتیکه جمع شود با چهار شرط که مذکور شد شرط پنجم و آن این است
که باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از مصلحتی که راجع است بسوی این شخص محکوم به و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی که راجع است
بسوی حکم کننده خود پس بدا ممتنع نیست پس مراد از بدا آنکه جایز است نزد ما آنست که جمع شوند درو چهار شرط سوای شرط پنجم
و آنکه باشد اطلاق بدا بروی مجاز قدری نیست این سخن را بعد از نصوص متواتره از عترت طاهره علیهم السلام و چون جمع
شوند شروط پنجگانه پس هیچ شبهه نیست در امتناع بدا چنانچه نقل کرده ایم او را از شهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا
در تکلیف مستلزم بدا در اراده نیست زیرا که اگر مصلحتی است تازه مراد شده باشد آمر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد

و بدا در اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه
در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس از امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم اند و معنی
اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش ازین هم و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا به نسخ
حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود و علی الاول مدعا حاصل است
و علی الثانی لزوم عبث بیهوده و پوچ است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره
بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل حکم محض نسبت بما است که در مطموره جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی
و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ محو گناهان و
اثبات توبه است در صحائف اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود
جل اسمه که در آخر آیه فرموده است وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ و آثاری که از امامیه درین باب روایت میکنند همه موضوع و
مفتری است و رواة آنها کذابین و وضاعین و در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص
که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل چیزی از چیزها قبل الکون و بعد
الکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیه
وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ برین مطلب استدلال کرده ازینجا حسن فهمی اجله علمای
ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب الله که معجز و تحدی همه طوایف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه خصوصاً
آنچه در کتب صدوق ایشان مختفی است و کسی را نمی نمایند چها خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که
مضمون روایات شیعه که از ائمه آورده اند موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شد
که بَدَا لِلّٰهِ اَنْ یَبْتَلِیَهُمْ اهل سنت سر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر صحیح بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بمعنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب
کون او را هر طرف اقتضای آن مهیا شده و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع کون آن موجود اند پس در
قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ
این مجاز واقع نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد
که معنی حقیقی آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک بر همین
مجاز محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران
که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَعَدَنِی رَبِّی غُلَامًا گفته و همچنین در آیه کتب
اللّٰه لکم مراد از لفظ لکم بنی اسرائیل اند که حاضران وقت بودند و در خطاب مکلفین اشتراط البداء به نسبت علم مکلفین

و ہمچنین در لفظ سالفیات قوی معین تر بوده اند بلکه بعده کفایت بود یکبار دیگر ہم آن درو دست یاب شده باشد. آن که
پیغمبر را بجواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و اجتناب دیگر صحابه بوده که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در
شان ہم از لفظ سالفیات محبات فہمیده باشند چه عجب بن علم او باشد مثل اول بعض الامر و علی ہذا القیاس در روایات
دیگر ہم تاویل توان دریافت که مراد چیست عقیده نہم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست
قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه گویند حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است
و حضرات ائمه بضلالت همه شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم
علیه السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم وارضوا لهم
بما رضی الله لهم من الضلال ترجمه گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و
بپسندید برای ایشان آنچه خدا پسندیده برای ایشان از گمراهی و اگر این روایت صحیح باشد اہل سنت را بشارت عظیمه دست
می آید که موافق مرضی خدا اند کما فی مسلکنا والحمد لله علی ذلک عنوان الٰہی که نہایت تمنای اہل دین است از شہادت
حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایات تجسیم و صورت را تکذیب
نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه اصول شیعه ایشان است زیرا که منافض محض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف
است و باو هم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی لا یرید الشرور و القبائح والکفر
و المعاصی عقیده دوم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اہل سنت است و شیعه قاطبة
متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب خانه خدائی است و خدا محکوم
بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این ہمی فہمید که بادشاه را محکوم بحکم رعیت خود
بودن نقصان مرتبه شاہی است چنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی ہرگز این از شایان
مرتبه ربوبیت و الوہیت نیست بنده را نمی باید که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب دانسته باشد چه همه فضل اوست و همه
عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها
بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم و جعل لکم علی من الحق مثل
الذی لی علیکم فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لا یجری
لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له و لو کان لاحد
ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه
دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف
قضائه و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم

علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو من المزید اهله انتهی بلفظه
المقدس. ترجمه از جمله خطبه های او علیه السلام که خوانده است در صفین این است اما بعد پس هر آینه
ساخته است خدا برای شما حقی بسبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حقی مثل آنچه بر شما است
و حق واسع ترین چیزهاست در بیان و تنگ ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود
بر وی هم و جاری نمی شود برای کسی که جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او
و جاری نشود بر وی هر آئینه این می بود خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر
است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد بر وی گردش قضای او ولکن او سبحانه ساخته
حق او بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای ایشان بر ذمه خود دو چند ساختن صواب از راه تفضل
خود و گشایش بچیزیکه او تعالی بر زیاده دادن سزاوار است انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه
پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی
بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر
دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف
حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است چون حق تعالی
عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در
معرض تلف و هلاک انداختن بی آن که بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل
هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و
طاعت گذرانیده آخر بکفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن ابی الصلت که هم در دنیا
شاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اصرار ایشان هیچ فایده نشد
و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر ده رسولان را الٰهی می فرستاد و زمان فترت
واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و
حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان
و خطا و ختن و چین و حبش قریهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ ایشان مرقوم است
که کسی بر سر ایشان رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و پیغام الٰهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام
غالب بر خلایق نصب می فرمود و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تائید می نمود تا بی دغدغه
تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت

رابدست تماعتی نمی رسید و که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعه شرعیه نداشتند بلکه هر دو هم در رنگ دیگر و
الملجئه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ناوسیه و جمیع الاشاعره لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی
لطف بیان کنند که هُوَ مَا يُقَرِّبُ الْعَبْدَ اِلَى الطَّاعَةِ وَيُبَعِّدُهُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي
اِلَى الْاِلْجَاءِ و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش
میسر نبودی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران
بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقیر بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات
محروم مانند بسا طالب العلم که او را اسباب معیشت و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت
پرست نفس منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت اما الکتاب
فقوله تعالی وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ
مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ
أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و آیات واله استدراج
و مکر الهی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ
اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ و امثال ذلک زیاده بر آنست که بشمار در آید
واما العترة فقد سبق ما فی الکافی عن الصادق علیه السلام قال اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ
فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فِي قَلْبِهِ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ وَيُغْوِيهِ و نیز کیسانیه
و ناووسیه و فرق ثانیه از زیدیه اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بدلیل ما مر و نیز اگر اصلح
واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از جنس الشیطان و انسان او را نمی بیند تا ازو
احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و ممکن از وسوسه او است و قادر بر گمراه کردن او و تصرف
شیطان بدل او میرسد تا باعضا و دیگر رسد مسلط نمی فرمود پیدا کردن شیطان باز القای عداوت
درمیان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را به اغوای بنی آدم
و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ناده اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را
نه بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود
آن تراب از وی ضایع میگردید و چون اینهمه برخلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر و مسکین بفقد و
احزان والالام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات

باید و اصلح و حق اصحاب رسول و امت او آن بود که بر خلاف صدیق رضی الله عنه نص صریح پیغمبر بود نه بر خلاف
حضرت امیر با ایشان موافق آن نص میکردند و بر خلاف آن نمی‌رفتند و نیز کتاب الله پیغمبر باید که بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ
أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ اگر هدایت بایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که ادای
واجب منتی نمی باشد اگر شخص ادای قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام خلایق خواهد گشت و
چهارم امامیه و کیسانیه و فرق ناجیه زیدیه گویند که اعواض بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده
از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنابر علت
او مثل زکوة و صدقة الفطر و اموال عمومی که بسبب جنایه نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات
عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت
علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود چه عوض و حق واجب توان داشت که در ملک غیر تصرف نماید و جمیع
او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذایذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی برابر استحقاق تواند شد و این حق را
صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این معنی نزد
شیعه بتواتر بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح
عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام
خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق
وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک
ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت
من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا
من کثیر ما استوجبته من عقوبتک ترجمه که امام این دعا را میکرد یا رب و الهی قسم بعزت
وجلال تو و عظمت تو اگر من از وقتیکه ابتدا کردی پیدایش مرا از اول زمانه عبادت میکردم بدوام الوهیت تو بهر موی
تو بهر موی و در هر چشم زدنی تا ابد بحمد تمام خلایق و شکر ایشان هم هر آئینه باشم مقصر در رسیدن بحد شکر کمترین نعمتهای تو

از نعمت های تو واگر من بکام کامنامی هر دو دنیا را چندان خورده بشود از خیر پیش و دنیا از کان خشم شده بهم
از خوف تو شل و دریا های آسمان و زمین خون و بیم هر آینه باشند این همه کمترین از بسیار آنچه اخیر بیسته
از وفای حق تو بر من واگر بیالای تو عذاب کنی مرا ابدالابد این همه بعذاب تمام خلایق و بزرگ ساختی جرم من را
خلقت جسم من و برکنی جسم و پرده های او را من تا آنکه باشد در دوزخ کسی معذب بعذاب من و بنا کنی
دوزخ همیشه سوای من هر آینه باشد بعد این همه بر من کمتری از بسیار آنچه سزاوارم از عذاب تو
وفی نهج البلاغة عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال لا یأمن خیر هذه الامة من عذاب الله
عقیده هشتم آنکه هر چه از بندگان یا حیوانات دیگر صادر می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه را
خدا او بایجاد اوست و بنده را قدرت بر پیدا شدن او نیست آری کسب عمل بنده هست و همین کسب فعل خود
جزای باید همین است مذهب اهلسنت و اما امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بندگان
افعال خود را خود پیدا می کنند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم
و حشرات و سائر حیوانات که بارادة می کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما
الکتاب فقوله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وقوله خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلٰهَ
إِلَّا هُوَ وقوله أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللّٰهُ
أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمٰنُ و اما
العترة فقد روت الامامية باجمعهم عن الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالى
ذکر تلك الروايات شارح العدة وغيره و بر مسلم صحیح ترمذی مخالف این اعتقاد دارند
و عمده از متمسک ایشان چند شبهات است که از جمله ایشان را الجائی و مقرری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد
لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی
بر فعلی که او را دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه موافق
روایات ایشان از ائمه با وصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد به طریق ثابت کرده سه
طریق **اول** آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس پس از تعلیم حق تعالی
ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این افعال را بایشان تفویض
نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر پس بنا بر این تقدیر و علم و تعلیم سه گانه
نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافرین بکفر و میل
اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را نتیجه رسید که حق تعالی

بر دست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد بنا بر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان نشد
پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق فعال
پیدا نمود کفر را پیدا میکند و اگر مومن را قدرت این کار پیدا نمود ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع
افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس خود ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار همین وتیره است
بلا توقف نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحنث قال الله اعلم
بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائهم ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام
را از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسند بلوغ گفت خدا بهتر میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد آنجا
که داخل شوند پدران ایشان و روی عن وهب بن وهب عن ابیه عن ابی عبد الله ایضا انه
قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این
علم از سبیل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق اراده و خواهش خلق میفرماید
بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد و چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است
در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق
بعض عباده سعیدا و بعض عباده شقیا بعلمه بما کانوا یعملون در لفظ
کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیة
عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبد الله علیه السلام جالسا فسأله سائل فقال
جعلت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم
بالعذاب علی عملهم فی علمه فقال ابو عبد الله ایها السائل علم الله عز و جل لا یقوم له
احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم
ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و
منعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه تعالی و لم یقدروا ان یأتوا حالا تنجیهم
من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره
ترجمه گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام نشسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا
کجا رسید بدبختی اهل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای
سائل علم خدای عز و جل قائم نمیتواند شد کسی از مخلوقات و نمی باداء حق او و بیان نمیتواند نمود پس هر گاه حکم کرد موجب آن

علم بخشید اهل محبت خود را قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال
که ایشان سزاوار آنند و بخشید اهل گناه را قوت بر گناه خود موافق سابقه علم خود در حق ایشان و باز داشت
از ایشان طاعت مقبول را عمل بسبب موافق افتادند با آنچه سابقه ایشان بود در علم او تعالی و نتوانستند که بجا
آورند حالتی که نجات دهد ایشان را از عذاب او زیرا که علم او اولی است بحقیقت انتهی و همین است معنی آنکه
خواست آنچه خواست و این سر اوست و مروی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه
سعیدا لم یبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله وان خلقه شقیا لم یحبه
ابدا وان عمل صالحا احب عمله ترجمه که گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیک
بختی و بدبختی پیش از آنکه بیافریند خلق خود را پس هر که را آفرید نیک بخت او را مبغوض ندانسته است گاهی و اگر کردار
بد کند بغض دارد کردار او را و اگر آفرید او را بدبخت دوست نداشته است او را گاهی و اگر بد نیکی دوست داشت
نیکی او را و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس و
خواهی او با وجود تسلیط شیطان بر وی منع الطاف و الحاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت
دیگر ووهب له قوة المعصیة ومنع عنه اطاقة القبول ولم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم
صحیح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبد الله علیه السلام وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد
سوءا سد مسامع قلبه ووکل به شیطانا یضله ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده است بنده مضطر
ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخل اختیار بنده در آن
در کار باشد بلکه بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل میباشد اگر خیر و اگر شر لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را
معاف داشته اند اگر چه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد ولهذا
بر نیت خیر و شر جزا میدهند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نیة المؤمن خیر من عمله ونیة الکافر شر من عمله
وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر اوست وفیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان العبد المؤمن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا وکذا من البر ووجوه
الخیر فاذا علم الله عز وجل ذلک منه بصدق نیته کتب الله له
من الاجر مثل ما یکتب لو عمله ترجمه گفت بدرستی بنده مؤمن فقیر میگوید ای پروردگار من روزی
ده مرا تا بکنم چنین و چنین از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ برتر این سوال از وی بصدق

نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر که می نوشت اگر میکرد واین او لنا ریا و سمعه را حبط ثواب عمل گردانیده الله
چنانچه در باب الریا از کلینی عمل مذکور است من ذلک ما رویه ترجمه از الجملة الخ روایت شد عن عبید بن
خلیفة قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان
ثوابه للناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله ترجمه گفت امام جعفر هر ریا شرک
است بپرستی هر که عمل کند برای مردم باشد ثواب او بخشش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تائبه عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش
عمل خیر از آن نیز رفت ولو بعد مدة وزمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی
بالندم توبة ترجمه بس است پشیمانی توبه وایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله الله
به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفا
ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آینه آدمی
گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت آری
او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و بیزار از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی بموافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید
در آن جبر و ظلم چرا باشد آری ظلم و جبر وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتدا میشد بدون خواهش و اراده بنده
مثل افعال الجمادات کاحراق النار وقتل السم وقطع السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده
و خواهش ایشان می شود دخلی در این اعمال یافتند و سبب آن جزا چنین هم است معنی و اختیار عند التحقیق
العدیم بلکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد خواهش نیست و حق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر آن خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آن است که این شبهه
با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة
والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات
بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق
المقام آن است که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و انجبار آمد
و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرور نیست بلکه محال است
لاستلزام التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن آن عجز
و قصور است افتد که اما بعد از آن که بشنود این اوهام و گرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند

جزم نمی‌کند که مدار اختیاریت فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و مدار ایجاد اختیار مثلا غلام کسی بخواهد
که بکرید و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بر داشته تا مقصدش رسانید این بخشش
العبد عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری چالا
فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی
از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار را در از جانب
فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درین جا عاقل را غور باید کرد
که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد چه لازم آمد همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب بعد از
منفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و بازو رهان وهل شیطانی فوله این
چه لطف و اشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی
الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد و عجب است از علمای شیعه امامیه
که آیات مجید قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین
اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ گشته اند و روی الشریف المرتضی
فی الغرر والدرر عن التوری عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة وذو الرمة عند بلال بن
ابی بردة فقال رؤبة والله ما فحص طائر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا
الا بقضاء من الله وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله على الذئب
ان یاکل حلوبة عیایل ضرائک فقال رؤبة افبقدرته اکلها
هذا کذب على الذئب فقال ذو الرمة الکذب على الذئب خیر
من الکذب على رب الذئب قال المرتضى هذا الخبر صریح فی
قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصرته له انتهی کلام المرتضى ترجمه
گفت خصومت کردند رؤبه و ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی برده پس گفت رؤبه قسم بخدا که نساخته است
جانوری در زمین خانه و نتراشیده است درنده غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذو الرمه
قسم بخدا مقدر نکرده است خدا برگرگ آن که بخورد شیردهٔ بچگان همسایه ترا گفت رؤبه آیا پس بقدرت خود
خورد آن را این دروغ است برگرگ پس گفت ذو الرمه دروغ برگرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار
گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است در قایل بودن او بعدل و حجت گرفتن او برین مذهب و نصرت او مر
مذهب را تمام شد کلام مرتضی و درین جا عاقل را تامل باید کرد که نقشمندان شیعه این کلام ذو الرمه را که شاعر است و از ...

وتمام نحو ولوحِ است تلقی بالقبول نموده‌اند و او را درین هذیان سرائی تحسین و آفرین فرموده اند فی هذه که ذوالرمه شاعر
بدوی را که اقتضای حاجت بول و براز او دست نمی داشت با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین
مسائل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او لغایت مختل و بی معنی است
زیرا که قوت گرگ از گرفتن گوسفندان ساختن و اصرار قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن خوی
خونخوار را برین ضعیف نیز اسلاط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل انداختن باز قدرت حرکت و دویدن
و دویدن کردن کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل قُلْ لِلَّذِی یَدَّعِی فِی
الْعِلْمِ فَلْسَفَةً حَفِظْتَ شَیْئًا وَغَابَتْ عَنْکَ أَشْیَاءُ ترجمه بگو مر کسی را که دعوی میکند در علم
فلسفه فی یعنی تحقیق را یاد داشتی یک چیز و بر رفت از تو چیزها ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی
عن اسحاق بن سوید قال انشدنی ذو الرمة وَعَیْنَانِ قَالَ اللهُ کُونَا فَکَانَتَا
فَعُولَانِ بِالْأَلْبَابِ مَا یَفْعَلُ الْخَمْرُ فقلت فَعُولَیْنِ خَبَرُ الْکَوْنِ فَقَالَ لَوْ سَبَّحْتَ
أَوْ بُحْتَ إِنَّمَا قُلْتُ عَیْنَانِ فَعُولَانِ فَوَصَفْتُهُمَا بِذٰلِکَ قَالَ الْمُرْتَضٰی
إِنَّمَا تَحَرَّزَ ذُو الرُّمَّةِ بِهٰذَا الْکَلَامِ مِنَ الْقَوْلِ بِخِلَافِ الْعَدْلِ انْتَهٰی کلامه ترجمه گفت برخواند
پیش من ذوالرمه این شعر و دو چشم اند که فرموده خدا بشوید پس شدند تاثیر میکنند در عقلها آنچه تاثیر میکند
شراب پس گفتم فعولین بگو که خبر کان است پس گفت اگر بگویم همی هم قابل تو سبحت شدی من این گفتم
عینان فعولان پس وصف کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی جز این نیست که گریز کرد ذوالرمه باین کلام
از آنکه قایل شود بخلاف عدل تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را
فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم سیاق کلام برای آن میشد که حق تعالی
دو چشم معشوق را فتان و جادوگر عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را
تامه آوردم و فعولان را صفت عینان ساختم سیاق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی
دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از آن
جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود بهاهم تکوین خود آفریده هوا و استعداد پذیرفتن این صورت
نبود و مصور بقدرت القاهر این نقش نه شده است حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده
است از بیم جا شعر فهمی عالم بالمعلوم می شود و تحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین منصوب هم آورده
بسبب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت
کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نیز هیچ خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف مدلول معتقد ایشان است زیرا که
هیچکس از عقلا نمی گوید که مهر خالق آتش کار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف
مرتضی باید که مهر و چشم معشوق نیز خالق بعض اعراض که نفسی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند
حالانکه امامیه نیز اشتراک در حیوانات می کنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و
هرچند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاهر فضولی می نماید لکن غرض تنبیه
است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بیهوده چه
قسم سست بر سر و پای در گل مانده اند با وصف این تقریرات که مضحکه ثکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنای دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ماخوذ از زنادقه مجوس است که خالق شر و قبائح را سوای ذات یزدان می دانستند و او را شریک
الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان هر مور ضعیف
و هر سگ و خنزیر ناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه از
شیعه قائل اند به شرکت محمد و علی در خالقیت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و
نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آن که از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود
و کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و به حرکت خواست که خود را تام و کمال سازد و باستفاضه این صفت از عقل لاجرم
بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آن ها را بحرکت دوریه متحرک ساخت
بتوسط آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات نامیه
معادن و نباتات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ
اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وقوله خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا ثُمَّ اسْتَوٰى
اِلَى السَّمَاءِ فَسَوّٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقوله هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ وقوله اللّٰهُ خَالِقُ
كُلِّ شَيْءٍ وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رَوَى الْاِمَامِيَّةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ
عليه وسلم وَرَوَاهُ ابْنُ مَاجَةَ اَيْضًا مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّا خَلَقْتُ
الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰى لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰى يَدِهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ قَدَّرْتُ
عَلٰى يَدِهِ الشَّرَّ ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدر کردم بدست وی خیر و وای کسی

معتقد گردم همه دست بهم شوند و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت در آن اعتبار ننمائیم فلما روی
الکلینی فی الکافی وغیره من الامامیة عن معاویة بن وهب عن ابی عبد الله علیه
السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی وانزل علیه فی التوریة انی انا
الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب
فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق
وخلقت الشر واجریته علی یدی من ارید فویل لمن اجریت
علی یدیه الشر ترجمه که او می گفت از جمله آنچه وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی و نازل کرد
بروی در توریت این ست بدرستی منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم
او را بر دست هر که خواستم پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی
بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم بر دست او شر و روی علی بن ابراهیم بن هاشم
ابو الحسن المفتی صاحب التفسیر عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاری عن ابی
عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر
وروی الکلینی ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما
انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی
لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر الی غیر ذلک عن
الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی تعدونها اصح الکتب ترجمه
و در این روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمایند و از این همه فرقه امامیه
و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش بهم
همین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات و خوبی ها را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را ازین امور خالی
نمیدهند سبحانک هذا بهتان عظیم و دانشمندان و علمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار
زده اند و لیکن حاصل خلاص از بحث مخالفت کتاب و عترت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب
عجب و خوش طبعی ایشان شود می گوید که مراد از خیر ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ایمان و کفر و طاعت
و معصیت گوییم اول این معنی را صریح تقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر
وویل لمن اجریت علی یدیه الشر این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا توان شد و اگر اجرا منصور شود هم
پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر شکل خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی بدشکل در سرکار بادشاهی بنظر آید بجلالت
و عقوبت عند الله چرا نصیب آن بادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر
طبع مثلاً زنا با زنی صاحب جمال بانجی خود ولال ملایم طبع هست و دولت با حبشی و بدشکل کریه المنظر بغرببیاه
منافر طبع و هم چنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل با آب سرد در تابستان ملایم
طبع است و در ایام برف و یخ سندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فائده نکرد و ازین بالا سری حاصل
نشد همان حق که سابق ازین تفسیر مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت
لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه بمعنی طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده
آنها شود بلکه ازینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبه مستلزم دخول خاص است و حکمی که متعلق بعام
کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة
الله علیه مروی است که گفت قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ هَلْ
فَوَّضَ اللهُ الْاَمْرَ اِلَی الْعِبَادِ فَقَالَ اللهُ اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُفَوِّضَ الرُّبُوْبِیَّةَ اِلَی الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ
عَلٰی ذٰلِكَ فَقَالَ اللهُ اَعْدَلُ مِنْ اَنْ یُجْبِرَهُمْ عَلٰی ذٰلِكَ فَقُلْتُ وَکَیْفَ ذٰلِكَ فَقَالَ بَیْنَ بَیْنَ لَا جَبْرَ
وَلَا تَفْوِیْضَ وَلَا اِکْرَاهَ وَلَا تَسْلِیْطَ ترجمه آیا حواله کرده است خدا کار را بسوی بندگان
پس گفت خدا بزرگتر است ازانکه حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشان را
بران کار پس گفت خدا عادلتر است ازانکه مجبور کند ایشان را بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین
نه جبر دستی و نه حواله اختیار است و نه ناخواسته است و نه انگیخته است بر همین روایت اهل سنت بنا مذهب
خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد
دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهلسنت ظاهر گردد
روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین
و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی الکلینی ایضا عن
ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و چون این روایت مذکوره را کمی موافق اهلسنت
علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است
نه خلق و ایجاد فعل انقدر نمیدانند که سوال سایل ازین نبود و جواب حضرات از کجا کشیده می بود سوال از خلق
خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر حجتی و تنازعی هست در خلق فعل است
پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و مع هذا بو نفی این التوجیه

علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش کہ اللّٰہ اعدل من ذلک بدیہی است کہ اگر شخص دشمن خود را
کہ قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دور کرده حجره را در گشاده و کارد
بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با وی بگمارد کہ این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریص کند برین
کار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول با قطع نظر ازین ہمہ اہل سنت روایات صریحہ از کتب شیعہ بر آورده
در دست دارند کہ ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجملہ روایتی است کہ صاحب فصول من الامامیہ آن را در فصول آورده
و تصحیح آن کرده عن ابراهیم بن عباس انه قال سال رجل الرضا علیه السلام ایکلف الله العباد
ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال
هم اعجز من ذلک ترجمہ کہ گفت سوال کرد مردی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدہد خدا
بندگان را آنچہ ایشان طاقت او ندارند پس گفت از علول تر است ازین گفت پس ایشان قادرند بر فعل چنانچہ میخواهند
ایشان عاجز تر اند ازین درین حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرموده و ازین جملہ درۃ الدرر است سال الفضل بن سهل
علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبورون
قال الله اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم
من ان یهمل عبده و یکله الی نفسه ترجمہ پس گفت ای
ابو الحسن آیا خلق مجبوراند گفت خدا عادل تر است از انکہ جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا
حاکم تر است از انکہ مہمل گذارد بندگان خود را و فرو گذارد و او را بالطوع النفس او و کاش دانشمندان ایشان غره از محمل سلیم
را کار فرموده و بنظر تعمق میدیدند کہ اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل
درین باب فرقی است یا نیست اگر کسی یقین داند کہ زید عمرو را دشمن است و عزم صمیم دارد بر قتل او و سلاحی بر اهمی میخواهد
نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همہ را دانستہ بدست او شمشیر
داد او عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی
کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه واضح و هویدا شد لهذا بی خطای کہ از حضور حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت
شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت و یکی هم از کلام ارشاد القیام حضرات بنابر مزید تصحیح باید در بافت
روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال
القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فیهم
نزلت هذه الایة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا
کل شیء خلقناه بقدر ترجمہ گفت قدریہ مجوس این امت اند خواستند کہ وصف

کنند خدا را بعدل پس آورده‌اند او را حکمت و در حق ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بروی
خود گوئیم بچشید درد آتش جهنم را بدرستیکه ما همه چیز را پیدا کرده‌ایم بتقدیر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی
عبد الله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا ترجمه گفتم امام جعفر را
حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضا کرد گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده ششم آنکه بنده
را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه و منزلت و رفع‌مندی و خوشنودی است
و پس همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مروی از ائمه طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این
اتصال از آنجناب کرده‌اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و حضوری قائل اند و معراج را بر اتفاق متعارف جسمانی
محمول دارند روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه
الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاذا صورة فقیل یا محمد
اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب
ترجمه پس نزدیک کرد خدای عز و جل نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر قفصی از مروارید
در وی فرشی بود درخشان از طلا پس نمودند صورتی پس گفته شد ای محمد آیا می‌شناسی این صورت را گفت
آری این صورت علی بن ابی طالب است عقیده هفتم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار
او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از
مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است
اما الکتاب فقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله تعالی فی حق الکفار
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین از حجاب
نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک
لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة
و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم پس معلوم شد که بسیار از نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود
الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که تمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و
قیاس غائب بر شاهد و شبهات و عادیات به بدیهیات چیزی دیگر نیست کمال لی الانها است که آیات قرآنی بدیهیه شنود و
عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نکرده شود و در آیه لا تدرکه الابصار
نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیزی دیگر پس

معنی آیت این است که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استدلال عباد است بصریت بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کسی خواهد ببیند تا او خود را نماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات بالاطلاق دلیل نفی در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع میشود و همچنین رویت ملائکه را کفار درخواست می کردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مؤمنین آن ها را نیز می بینند و اما العترة فلما سبق من رواية ابن بابويه عن ابی بصير قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز و جل هل يراه المؤمنون يوم القيامة قال نعم ولی علی ذلك من الاخبار و طرفه آن است که رویت را در کلام الهی و ائمه حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویة یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت حصول علم یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مؤمنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء يقيس على نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجبت

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیاء علیهم الصلوات والسلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویدا است هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف و او و بعثت پیغمبران نمودن واقع می شود اما به محض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود ذکر نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالى لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا و حضرت ابراهیم علیه السلام آن را از خدا خواسته است در حق ذریت خود زیرا که دعا بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالى حكاية عن الخليل صلوات الله عليه رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ و باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمه باری تعالی واجب شمارند سوای و شیعه از اسماعیلیه قائل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب اسماعیلیه

گذشت و مفضلیه و محمدیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و ثبوت را منقطع ندانند چنانچه این هم گذشت
و اهل سنت هیچ چیز از این امور واجب نداند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما کتاب
پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات
بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ و فی
انجیل یوحنا فی الاصحاح الرابع عشر قَالَ عِیْسٰی لِلْحَوَارِیِّیْنَ وَاَنَا اَطْلُبُ لَکُمْ مِنْ اَبِیْ
اَنْ یُعْطِیَکُمْ فَارْقَلِیْطَ لِیَکُوْنَ مَعَکُمْ دَائِمًا اِلَی الْاَبَدِ ترجمه
و من طلب خواهم کرد برای شما از پدر خود تا به بخشد و عطا کند شما را فارقلیط تا باشد همراه شما همیشه تا ابد
و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر ما است و جمعی کثیر از نصاری و یهود که بشرف
ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی ابن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب
التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت
و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده
از حد احصا است و تمسک امامیه درین مسئله همان است که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف
است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شعریه
مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه
که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول
در تشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه
تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول
و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشد و بر عاقل پوشیده
نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است والا بودن عقل و نفس در عالم علوی کی مسلم
الثبوت است تا از اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین
در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است اَللّٰهُمَّ دَاحِیَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ الْمَسْمُوْکَاتِ
اِجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِکَ وَنَوَامِیَ بَرَکَاتِکَ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَرَسُوْلِکَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ
ترجمه بار خدایا هموار کننده زمین و غیره و ستون دهنده بلندها بکن بهترین رحمتهای خود و افزاینده
ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود ختم کننده ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد
امامیه متواتر است وارد است اَرْسَلَهٗ عَلٰی فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ وَطُوْلِ هَجْعَةٍ مِّنَ الْاُمَمِ اِلٰی اَنْ

قَالَ وَاَمِيْنُ وَحْيِهِ وَخَاتِمُ رُسُلِهِ وَبَشِيْرُ رَحْمَتِهِ وَنَذِيْرُ نِقْمَتِهِ ترجمه
فرستاد او را بعد سست شدن پیغمبران. و دراز شدن غفلت در میان امتان تا آنکه گفت
امانتدار وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و ترساننده از عذاب او و این خطبه چنانکه
بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه
قائم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان
فترت باشد عقیدهٔ دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند
شد چه جای آنکه از و افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین
مسئله باهم خرخشه البیاریست بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از
پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ایشان توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین
است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درین باب تشنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتر
ناص بر آنکه مَنْ قَالَ اِنَّ اِمَامًا مِنَ الْاَئِمَّةِ اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ فَهُوَ هَالِكٌ از ائمه ثلثه یعنی
حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهلسنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لکن
بنابر الزام این رساله از کتب امامیه نیز خبری منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن
علی اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَئِمَّةِ وَاَنَّ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ
ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر اند از ائمه و هر که بگوید غیر این او گمراه است وروی ابن بابویه
عن الصادق علیه السلام مَا يَنُصُّ عَلٰى اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَى اللهِ مِنْ عَلِيٍّ
كَمَا يَجِيْءُ اِنْشَاءَ اللهُ تعالى ترجمه آن صحیح است درین مطلب که انبیا محبوب تر اند
بسوی حق تعالی از علی چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیدهٔ ایشان با کتاب الله پس
اظهر من الشمس و ابین من الامس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفا انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و
عقل نیز صحیح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی
و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست
و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد
حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین
در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعدهٔ امامیه همین است که در فروع
آن قدر غلو می کنند که اصول بهم می شوند چنانچه در الهیات جانب واهی بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر

ایشان افتاده که قائل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح
گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بهم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را مختل و باطل
کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح ائمه آنقدر افراط نموده اند
که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و در مرتبه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان
و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ذمه ایشان لازم آمد حالانکه
خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و بر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمیرسد و بنا از و بالاتر و
و تمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است ماخوذ از اخبار چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده
رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار از علمای
ایشان صادر میشود و ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن روایات موافق قاعده اصولیه
است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر این روایات رد نمود بل لابد تاویل
باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر
معارض هم باشد ظنی است و در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه ابن زهره و ابن
ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را
اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل غیر معتبره ملکه رد آنها واجب و لازم خصوصا در اعتقادیات قال
ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی
الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا
مسئله اعتقادی را یافته نشود در ادله قطعیه آنچه دلالت کند برین اعتقاد واجب است رد آن خبر واحد و ظاهر
است که مضمون این روایات در دلایل قطعیه وجود نیست بلکه خلاف آن منصوص است و با قطع نظر از همه این امور آن
روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی از آن شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت
آن روایات بر مدعای ایشان اخفائی که هست بیان نمائیم اول آنکه ائمه در علم افضل بودند پس انبیا افضل
باشند در مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
وقد روی الراوندی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من
الرسل علی الانبیاء بالعلم وورثنا علمهم وفضلنا علیهم وعلم رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما لا یعلمون وعلمنا علم رسول الله صلی الله علیه و
سلم و تلی قوله تعالی ترجمه بدرستی خدا افضل داده است اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا

بعلم و میراث رسانید یا علم اولوا العزم را و فضل داد و یا را بر انبیا و علم داد و رسول خدا را صلعم ایچ نهی ولیستند انبیا و علم داد و یا را علم رسول خدا صلعم و بتلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ائمه در علم و انبیا علوم مرسلین زیرا که متأخرین بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متأخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متأخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه ولباب و وافی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری و غیره علمای نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بیاشبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازین ها بمسائل مستخرجه دیگر و نکات طبع ای او اطلاع نداشت و مقرر است که الصِّنَاعَاتُ إِنَّمَا تَتَكَامَلُ بِتَلَاحُقِ الْأَفْكَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر در مسائل زاید لائق آن شناختن و مآخذ هر دقیقه او را یافتن و استخراج مسائل نادره بقوت التفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر یک را از اینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار افضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا افضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود و اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و عوض لعنت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی بن ابی طالب و قال هٰذَا خَيْرُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِينَ و نیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وائل عن عبد الله بن عباس قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات ازان جنس
است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رواة انها قسمی که بهت سابق روشن شده است و معهذا
نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده
من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علماء رجالهم و با انهمه بر مدعا نمی رسند زیرا که تفضیل
بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر جا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر
منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لا یعبأ به ترجمه اعتباری ندارد یا او
فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات
ترجمه قبول کردیم که عام است در اشخاص لکن قبول نداریم که عام است در اوقات زیرا که این خیریت نامه
حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبهه و بالاجماع حاصل نبود بجهت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در عالم
بشر در اولین و آخرین داخل پس مراد خیر آنوقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند
هو صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته ولا احد فوقه فلا نزاع
شبهه سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی
جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم
ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نبوده است با کسی از گذشتگان غیر محمد و او با ائمه است توفیق میدهد ایشانرا و
استوار میدارد ایشانرا جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون
حضرات ائمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بحضرات ائمه و افشاء اسرار آن بزرگواران
کرده مسلما صحته لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود
معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ماسبق جناب پیغمبر و ائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج باتالیقی بود که در هر وقت ایشانرا خبردار سازد
و براه راست وا دارد و معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوییم که بودن روح همراه پیغمبر درست است
یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ماسبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند
وهو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند و هو باطل بالاجماع که محتاج شدند باتالیقی
روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آید که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت

دروغ دوم درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود به بانگ بلند می سراید
ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد والائمة وهم لاحب احباء الله وان الله
یحبهم اکثر من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه وبریته ترجمه
بدرستی که الله تعالی پیدا نکرده هیچ مخلوقی را بهتر از محمد صلعم وائمه واین جماعه دوست ترین دوستان خدا اند و
حق تعالی دوست میدارد ایشان را زیاده از غیر ایشان حق تعالی دوست میدارد ایشان را زیاده از خلق خود و پیدایش خود و باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابائه علیهم السلام
روایت کرده انه ان الله تعالی قال لسکان الجنة من الملائکة وارواح النبیین ومن
فیها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین ترجمه
فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان وارواح پیغمبران وهر کسی که در انجاست آگاه باشید که من نکاح بستم
دوست ترین زنان از بسوی من با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران واین روایت صریح دلالت میکند
بر آنکه اینها محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و بقدر ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه
دروغ گو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود واین قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل
این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت استاد همه است از همین مسئله باید سنجید و مثالی بر آن
این تناقض بیاریم تا کلام انتهی در میان نیفتد تمام امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از
جمیع پیغمبران سوای پیغمبر ما خود شیخ ابن بابویه در بعض روایتی وارد عن ابی عبدالله عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه قال لعلی رضی الله عنه یا علی ما عرف الله الا انا وانت ولا عرفنی
الا الله وانت ولا عرفک الا الله وانا ترجمه آنکه فرمود علی را رضی الله عنه یا علی نشناخته
است خدا را غیر من و تو و نشناخته است مرا غیر از خدا و تو و نشناخته است ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویه
در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده انه انه قال لما عرج
بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی الارض
فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا الیه طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی هل تعرفوننا
حق المعرفة فقالوا لا نعرفکم الی اخر الحدیث ترجمه که فرمود هرگاه معراج شدم بسوی آسمانها
آمدند پیش من فرشتگان هر آسمان وسلام کردند بر من و گفتند چون باز روی بسوی زمین پس برسان
علی را از ما سلام و آگاه کن او را که شوق ما بسوی او دراز شده است پس گفتم ایشان را ملائکه پروردگار من آیا می
شناسید شما ما را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم شما را تا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه

هر آسمان را حق المعرفت پیغمبر و امیر المؤمنین ع حاصل بود پس حصری که در حیز تمسک به در وجه واقع است
باطل محض گشت و بجای هم شیخ ابن بابویه این خبر از عدم معرفت چیزی هم ائمه علم نمی شود و نیز خبر اول مصرح است
بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر که معرفت خدا باو
حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت نمی کند بر نفی حق معرفت از ائمه الهدی مثل حسنین
و من بعدهما و هو بخلاف مذهبهم حیث علل مهمات ایشان در باب تفضیل ائمه بر انبیا به طریق نمونه معلوم
شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر
است بیان نماییم تا مرد با ایمان بسبب مجالست و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده
نگردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحا است که اعتقاد بزرگی ایشان دارد و از جاده اعتدال بیرون
نرود از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه
است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند که
نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب روایت شیخ
مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد ابن الحنفیه
قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اَنَا سَیِّدُ الْاَنْبِیَاءِ وَ اَنْتَ
سَیِّدُ الْاَوْصِیَاءِ لَوْ لَا اَنَا لَمْ یَخْلُقِ اللّٰهُ الْجَنَّةَ یَا عَلِی وَ لَا الْمَلَائِکَةَ وَ لَا الْاَنْبِیَاءَ و این خبر از
مفتریات قوم است بلاشبهه زیرا که در مفهوم لو لا که امتناع الشیء لامتناع غیره است توقف
و احتیاج نفی ثانی برای ثبات اول ضروری است و الا نسبت امتناع او به امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی
جدا پس خلق الوف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفا است و اگر توقفی باشد نسبت بآباء
کرام پیغمبر ﷺ که داخل سلسله النسب اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود
که آن جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود این قدر هم متصور
نیست بار خدایا مگر بآنکه موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور باداء و نصرت ایشان و کتابت اعمال
ایشان و از جنت هم بمعنی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم
می بود مراد از آن همین حقیقتش نمی شد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در
حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد تام به هر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع هادیان و صحاب
آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است و در غالب طرق سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت او است هم
وابسته باشد غیر از جمیع انبیا و اوصیا شده است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی شود

زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل آحاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع
غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح
خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق بر انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث
محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد
این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت
است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آن عالی قباب در کتب سابقه نازل شدنی بود و بودن
اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع پس از انبیا میثاق گرفته تا آن نصوص را بفهم و تبلیغ با امت خود نمایند و از پنهان
کردن یا تحریف نمودن آن نصوص را یا تغیر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل
شده نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت به اظهار آن افتاد زیرا که امامت به نص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون نیابت
اوست و با اهل کتاب در آن باب مراجعه واقع هم نشد و گفته ایشان را در این باب اعتباری نبود اگر گرفتن
میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابرا نامه و لا دعوی از
ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر علیه السلام می نمودند نه از موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و هارون که
نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و تمسک این گروه
درین غلو سبحانه حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر
علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب و نیز روایت
محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل
قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال من ربکم فکان اول من نطق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم
والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال
لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة
فقالوا نعم ربنا اقررنا ترجمه چون خواست خدا که بیافریند خلق را پراکنده
کرد ایشان را روبروی خود و گفت من کیستم پروردگار شما پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم و امیر المومنین و ائمه
گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان نهاد علم و دین باز فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین
من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بربوبیت و برای این گروه
بطاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و درین روایت و در روایت سابقه اخذ میثاق

از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است مَا مِنْ عَامٍّ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی بعضی و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر نیست در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دیده وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه ایشان کرده است نیز در امالی شیخ ابن بابویه یافته می شود و هی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه لما اسری به و کلّمه ربه قال بعد کلام اَنَّکَ رَسُوْلِیْ اِلٰی خَلْقِیْ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیِّیْ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اَخَذْتُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ وَمَلَائِکَتِیْ وَجَمِیْعِ خَلْقِیْ بِوَلَایَتِهٖ واحوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم وغیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات با تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که نیز عمده شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده حکم بوضع و افترای آن کرده وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ غلو

سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نیست که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید و اتباع و اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام معلوم میشد پس چرا اصالتاً بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه با وعنایت نشناخته اند هر گاه بایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شیعه ثابت است که هیچ نبی نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریقه ائمه است نکرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و تمسک ایشان درین غلو همان ابان شیخ

ابن بابویه است روی الشیخ وغیره من الامامیة ایضاً انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری
ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا رب الارباب النبی وساقی
الکوثر یوم الحساب وتلظی الطامة الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم
وفینا النبوة والولایة والکرم نحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیاء
کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون آثارنا وسیظهر حجة الله علی الخلق و
السیف المسلول لاظهار الحق ترجمه انچه نقل او این است پناه می گیرم بخدا از قومی ساقط کردند آیات محکمهٔ قرآن
را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را و روز حساب و آتش را که آفت عظمی است و نعمتهای متقیان را پس مائیم بلندی
بزرگتر و در میان ماست نبوت و ولایت و بزرگی مائیم نشان راه راست و دستاویز محکم و انبیا بودند که می گرفتند نور را از انوار ما و پی می رفتند
در پی آثار ما و عنقریب ظاهر خواهد شد حجت خدا بر خلق و سیف برهنه برای اظهار حق و این عبارت ظاهر است که صاحب رقعه فریبنده است
که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و بفرقهٔ خود همچنان شنوانده که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد و
میکنند و امور دینیه را از آنجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصاً نسبت به بزرگان گذشته
که خطوط ایشان موجود نه تا تکذیب فرمایند و مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است
و عجب از شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهلسنت بر ما افترا میکنند ما
هرگز قائل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از وی نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت
کرده و درینجا هم همان عذر بعذری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو
حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت و در روز قیامت متمسک ایشان بروایت محمد بن یعقوب
کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم ونیز بروایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزة
عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة
وما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه وان جمیع الملائکة
والرسل والروح خلفنا وغیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لکن همه مخترع و مفتری
اگر کسی را پیش از انبیا در رتبه بود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه
در حق انبیا همین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد
اصلا ندهند و انبیا را نیز بجهت ایمان بمرتبهٔ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار آحاد که غیر از کذاب چند انها
را کسی نشنیده اند درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کتابها

بوست خانه چه قسم تواند شد غلو چیم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیا ست روز قیامت سوا
خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات وارد نموده فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن
امیرالمومنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء
و الرسل فدوننا علی المنابر ترجمه پس فروتر از ما بر منبرها باشند و فی الامالی عن شیخ
ابی عبدالله عن جده امیرالمؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی
انت اخی فی الدنیا و الاخرة و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی
الجبار و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله
علیه و سلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین
العرش و للنبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه و ینصب لعلی کرسی الی جانبک
کرامًا الی غیر ذلک من اخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار
صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیا ست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا
بعض آل اطهار او در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهند شد و ازین تقدم نمی تفضیل لازم نمی آید زیرا که
مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود تا از گذرگاه منازل
صراط انها را بگذارند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع
تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است
در گذرگاه دروازه ارک پادشاهی خدمتگاران و احشام امیری را امیری به تبعیت امیر اول مقدم می شوند
و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد و عقیده سوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند همین است مذهب
اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی
صغائر از ایشان سهوا صادر می شوند که آنرا زلت نامند و زلت در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران
باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت
یا مباح بگناهی دران گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند
و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبران را زلت
نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع میکنند مثل دزدیدن یکی
یا لقمه کردن نیز صادر نمیشوند از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو صادر نمی شوند زیرا که موجب نفرت می گردند عوام را از
اتباع انبیا و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این

نیز گو ایراد است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان
قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند
پس تناقص در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند
لقوله تعالی اذاً لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات ولقوله تعالی یا نساء النبی من یات
منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین ومعذب شدن خاصه باشد عذاب
منافی و مخالف منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است و چون خود در کار
خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند
که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب خواهش و خود به عمل می آرند و
بعضی انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و سیاست می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند موجب ایذا و اهانت
عقوبت گردند وقد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة واعد لهم عذاباً مهیناً پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف
نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه ممکن است که تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان
در اخبار و مواعید خود راست میگفتند خود چرا مرتکب این کارها می شدند فرقه بعضیه از امامیه از انبیا تجویز کنند
صدور ذنوب را و انچه این فرقه صراحة می گویند تقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی عقیده چهارم آنکه
انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً خواه پیش از
نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم
را انی سقیم فرمود بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال
ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد و
زیرا که در اول امر که هنوز معین و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در آنوقت ایشان خلاف
حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم نترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید
انشاء الله تعالی و انچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس
مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشد
بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات
ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جهل و عناد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله

کہ انبیارا این جہالہا باشد ازوی و احکام شرعیہ را پیش از ورود وحی ایشان را علم حاصل نمی شود و در چنین علم وارد است قوله تعالی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ جماہیر مسلمین و یہود و نصاری برین عقیدہ اجماع دارند و جابجا در حق انبیاء بنصوص قرآنی وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَغَيْرِ ذَٰلِكَ صحیح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان با آنکہ نبی و نبوت را داشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل میشود امامیہ گویند کہ انبیارا معرفت اصول عقائد در حین بعثت بلکہ در حین مناجات و مکالمہ کہ اعلای مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمیشود و مَعَاذَ اللهِ مِنْ هٰذَا الْاِعْتِقَادِ الْبَاطِلِ بیان علی ذلک مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِي عُيُونِ أَخْبَارِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِي كِتَابِ التَّوْحِيدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي الْكَافِي أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ سَأَلَ اللهَ تَعَالَى فَقَالَ يَا رَبِّ أَبَعِيدٌ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَادِيكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأُنَاجِيكَ ترجمہ اے پروردگار آیا بعید ہستی از من پس بآواز بلند ترا بخوانم یا نزدیک ہستی پس راز گویم تو را و این خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسی را تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از قرب و بعد مکانی منزہ بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت انچہ است کہ در حضور جناب رسالت آب صلی اللہ علیہ وسلم اعرابی جاہل آمده سوال کرده بود کہ یا محمد أَبَعِيدٌ رَبُّنَا فَنُنَادِيهِ أَمْ قَرِيبٌ فَنُنَاجِيهِ جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فہم جاہل فرمودند کہ اگر ہر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل کہ گرفتار اوہام و پابند حواس خود است بنفی وجود باری تعالی محمول خواہد کرد زیرا کہ وہم ہمین حکم میکند کہ كُلُّ مَوْجُودٍ إِذَا قِيسَ إِلَى مَوْجُودٍ آخَرَ فَإِمَّا بَعِيدٌ مِنْهُ أَوْ قَرِيبٌ ترجمہ ہر موجود را چون قیاس کرده شود بسوی موجود دیگر یا بعید است از وی یا قریب و تجرد موجود را از مکان و جہت و قرب و بعد لذاتی نمیفہمد و باو ہم نکنند در این اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیہ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ نازل گشت و درین آیہ اشارت بدقیقہ شد کہ چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا کہ انچہ از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی در ینجا ہم حاصل است بدلیل آنکہ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ و این ارشاد ہدایت نظام مستطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجملہ الفاظ مذکوره در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفای انوثت و از انجملہ ضحک بشاشت و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجملہ

است چنانکه بسبب انتفای وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفای جزع و بی صبری و علی هذا القیاس اگرچه
معانی حقیقیهٔ این الفاظ هم در اینجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز
موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دهند تا آنکه از کنیز حبشیه
بر اثبات مکانی علی قناعت کردند و چون که پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصهٔ اعرابی را حضرات ائمه
هم بیان فرموده اند و چون قوهٔ حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطه
ضلالت افتادند و رجال اهلسنت من وعن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
روایات ایشان و روایات اهلسنت و از این غلط قبیح بباید برد که در دو مامی ضمنی قریش و دیگر مثالب صحابه هم
همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و این همه بسبب سلامت و بی
سبالائی این فرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بموجب امتحان نزدند تا سره
ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی
عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اِنَّ یُوْنُسَ کَانَ یَقُوْلُ فِیْ سُجُوْدِہٖ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ عَفَّرْتُ
لَکَ فِی التُّرَابِ وَجْھِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اَظْمَأْتُ لَکَ ھَوَاجِرِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ
اَسْھَرْتُ لَکَ لَیْلِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَکَ الْمَعَاصِیَ قَالَ فَاَوْحَی اللّٰہُ اِلَیْہِ اَنِ ارْفَعْ
رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ فَقَالَ اِنْ قُلْتَ لَا اُعَذِّبُکَ ثُمَّ عَذَّبْتَنِیْ کَانَ مَاذَا اَلَسْتُ عَبْدَکَ
وَاَنْتَ رَبِّیْ فَاَوْحَی اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ وَاِنِّیْ اِذَا وَعَدْتُ وَعْدًا اَوْفَیْتُ بِہٖ
ترجمه بدرستیکه یونس می گفت در سجود خود آیا می بینی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه حال آلوده کردم
برای تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه تشنه شدم برای تو وقتهای نیمروز
آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا
و حال آنکه پرهیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او که بردار
سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چه شود آخر من بندهٔ توام و تو پروردگار
من پس وحی فرستاد خدای عز و جل بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من وقتیکه وعده میدهم وفا میکنم بآن
و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات نقائص
و باریتعالی از قبائح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت
یونس ع چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس ع باین مسئله اعتقادی هم جاهل بود مثل مسئلهٔ اولی
پس از جناب باریتعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله

این خبر بلا شبهه از مفتریات رجال این فرقه است که بزعم خود ایشان عمرو بن شمر یا ولد القطعیه یا الطلح یا سمع است
وهمین است حال روایات این فرقه که یبطلانها منها علیها شواهد عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از
صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و درحق بعضی انبیا این روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من
ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی
وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا
اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام
جعفر را که میگفت و برداشته بود دست خود بسوی آسمان یا رب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر از این پس
این سخن گفتن نبود و شتاب تر از آنکه روان باشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر
ابی یعفور هر آینه یونس بن متی وا گذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ازو گفتم آیا
پس رسید به سبب این کفر را خدا اصلاح کند ترا گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود و باید دانست که آنچه از
نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ع ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس ع بی اذن پروردگار قوم خود را
گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل ایذای ایشان و تکذیب ایشان
ننمود و ظاهر است که این هیچ دام گناه نه صغیره نه کبیره چرا باشد زیرا که نزد حضرت یونس ع قرائن قویه قائم شد بر آنکه
ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان نرسید که مرا ایذای شدید
خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده تو وقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار
نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حال آنکه
اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند
و تن با طاعت ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام
یا نوکر در آن ده رفت و به مقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن بالطاعت
او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود
نکرده و خود عرضی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود بلند آوازه
چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند ده روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار
اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد

ناگاه فوج او تاخت و بیم راجعت کرده و به راه صحیح سالم گذشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده
نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خائف شده زود از نواح آن دیه
فرار کرده رفت در این صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالفت خاوند خود نتوان گفت آری اگر مقدر
شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و لشکر خود را در میان آنها میدید ندامت و توبه و استغفار میکردند اسلوب کار بهتر
میشد و از روی تواریخ و روایات تفسیر بر هیچ امری ورای این دو چیز معلوم نمی شود که از حضرت یونس بوقوع
آمده باشد و در قرآن مجید که فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ وارد شده پس مشتق از قدر است به معنی تضییق و تنگ
کردن من قبیل قوله تعالی اللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ نه از قدرت تا فساد عقیده
حضرت یونس ثابت شود و دلیل صحیح بر این آنکه بعد از این عبارت فَنَادٰی فِی الظُّلُمَاتِ فرموده اند و
تفریع این و معا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما هرگز
تنگ نخواهیم کرد و عتاب پس توبه نمود و اقرار کرده خود استغفار آورد با امید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر
آیت بظلم حیث قال اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود گناه
را بسیار گفتن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام الناس
عقیده فرقه آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بوده از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بوده همین است مذهب اهل السنت
قوله تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰی فَتَلَقّٰی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ
فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوْحًا وَآلَ اِبْرَاهِیْمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اما شیعه در حق آن بالا با عقوق تشنیع و کار بر بندگان بی ادبی نمایند
و او را به حسد و بغض و سائر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت
بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق
حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و به میثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها
ترک داد و حق تعالی بر وی غضب فرموده و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن
بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال اِنَّ آدَمَ لَمَّا
اَکْرَمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِاِسْجَادِ الْمَلَائِکَةِ لَهُ وَاَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ قَالَ فِیْ نَفْسِهِ اَنَا اَکْرَمُ
الْخَلْقِ فَنَادَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ یَا آدَمُ فَانْظُرْ اِلٰی سَاقِ عَرْشِیْ فَرَفَعَ آدَمُ
رَاْسَهُ فَوَجَدَ فِیْهِ مَکْتُوْبًا ترجمه بدرستی آدم هرگاه بزرگ کرد او را خدا بسجده کنانیدن از
فرشتگان و داخل کردن او بجنت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عز و جل بر دار

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایه عرش پس بلند کرد آدم سر خود پس یافت انجا نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین
والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء
من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء
والارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه
الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها ترجمه پس گفت آدم کیستند این گروه پس فرمود عز و جل
ایشان از ذریه تو اند و ایشان بهتر اند از تو از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم بهشت
و نار و نه آسمان و زمین پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از همسایگی خود پس
نگاه کرد بسوی ایشان بچشم حسد پس مسلط کرد بروی شیطان تا آنکه خورد از آن درختی که منع کرده بود خدای تعالی از آن
وایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن
الله عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد و علی و فاطمة والحسن
والحسین والائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة
فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین والائمة
مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه
المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله
لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم
بعین الحسد وتتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک
فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلیهما بغرور وحملهما
علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک

ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و زوجه او را در جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت
بفراخی از هر جا که بخواهید و نزدیک مشوید این درخت را آنگاه باشید از گناهکاران پس دیدند بسوی مقام محمد و ا
بعد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات از مقامهای اهل جنت پس گفتند یا رب کیست این مقام پس فرمود
خدای عز و جل بردارید سر خود را بسوی پایه عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایه عرش

نور از نور پروردگار جل جلاله پس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب این گروه بسوی تو و چه شرافت
دارند بجنبش تو پس فرمود خدای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شما را این جماعه خزانه دار علم من اند
امانت دار از من دور باشید از آنکه بنگرید بسوی ایشان به چشم رشک آرزو و کنید مقام ایشان را نزد من و منزلت
ایشان را از گرامی داشتن من آنگاه داخل شوید از این سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسه
انداخت بسوی ایشان شیطان پس بکشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعه پس
دیدند بسوی ایشان بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد
که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل
بلکه خصوصاً حسد اکابر و خیار عباد الله و کبیره ایست از عمده کبائر و اینهمه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از
تقیید و تاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذهب ایشان درمیان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم
کرد آدم و با اولو العزم جانب خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگوار
علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات
عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک
این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق ابو العباد با معامله او در حق الله و ایشان پس از روایت دیگر شیخ کلینی
روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم وذریته اخرجها من صلبه
الست بربکم وهذا محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین واوصیائه من
بعده ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها
قالوا اقررنا وشهدنا وآدم لم یقر ولم یکن له عزم علی الاقرار به ترجمه فرمود خدای
مر آدم را و ذریتی را که برآورده بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین
و وصیان او بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرم بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم
بسبب او بخوشی و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاهد شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزم بر اقرار این و درین خبر
صریح کفر حضرت آدم باشد انواع که کفر صحیح است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا
کرده باشد و سر خاص خود را در وی دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را بسجود
او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شیخ لطیف مرتضی را درین امور فی الجمله جهت اسلام کوشش آمده
و در کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و
شیوخ او را از دائره ایمان برآورده و لله الحمد و عجب از این فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در ... باشند

که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امر واقع میشد لازم بود
که محل عتاب همین امور را میگردانیدند و از آن خبر میدادند تا دیگران را مثل ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم چشم عبرت وا می شد
و امثال این مبلغ اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان بعهد او را انکار کرده
باشد و از درخت خانه او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد و در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک
کناره گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل
این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد
روی الصفار المذکور فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلَی آدَمَ قال عَهِدَ اللهُ اِلَی آدَمَ فِی مُحَمَّدٍ
وَالْاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهٖ فَتَرَکَ وَلَمْ یَکُنْ لَهٗ عَزْمٌ اَنَّهُمْ هٰکَذَا ترجمه
گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم در شان محمد و امامان بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه
این جماعه این چنین اند و اصل حقیقت این است که این صفار هروی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود
و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگفت و خباثت مجوسیت در اصل النسل و باقی ماند نهایت آنچه
تستر به تشیع می نمودند دلیل صحیح بر این آنکه این صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ایشان قدح می
کند مثل اخبار مذکوره که همه طوائف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین به بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت
ایشان نزد پروردگار خود و اصطفای ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر
مشهور شود هم قاطبه از قبول امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابنای عالم
در اسلام راه نیابند و مدعای مجوس از هدم ملت اسلام بر آید بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده
اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لحم حیض مطروح ساخته لکن شیعه از شیطان رانده فی الدرک الاسفل و این
ضلالت گردیده دین و ایمان خود را مبنی بر روایات این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت
این ابلیس آئینان در باخته وَمَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمَا لَهٗ مِنْ هَادٍ عقیده ششم آنکه هیچ نبی از رسالة استعفا
نه نموده و از ادای احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل در خدمت پیش آورده و عذرها بیان کرده از آنجمله حضرت موسی است
علیه السلام که چون او را حق تعالی بجانب طاغی کسی خود نزد فرعون و ارشاد نمود که ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ ترجمه بیا بقوم ظالمان
قوم فرعون در جواب گفت که مرا از این کار معاف دار زیرا که من میترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قبیل
قال و لغت شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطالب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر بر آن
قوم کرده ام یکی را از آنها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار

و این مضمون را از آیات قرآن می برآرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم
عدم انقیاد لامر الهی و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات
عند التامل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار
معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده باینهمه خوش فهمی این فرقه نافهم هست آری خوف از تکذیب قوم فرعون
و از آنکه قتل کنند بجهت قصاص و از رسالت و لکنت و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای
طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه بادشاه شخصی
را بمهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود
از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور بادشاه باو مساعده عنایت شود و سرداران عمده باوج
شایسته همراه او معین شوند پس این کلام او صریح دلالت قبول دارد نه رد و صریح تر آیه وَاجْعَلْ لِّي
وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي تفسیر این هم وارد شده
که غرض ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت نه مدافعت از خود و هارون را موضع خود ساختن و همچنین
أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب
خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا سیما فی حق
الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل عقیده ششم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خود
پیغمبر ما نیز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه وسلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود باو وحی نیاورده و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم
است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان
گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اطهار
آوردن خالی از سماجتی نیست و مسکت خصم هم نمیشوند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از جا اعتبار
افتاده و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را شرف باو حاصل هست خواهند گفت ناچار از توریت و انجیل
نقل باید آورد که غرابیه هم انقدر معتقد بیش بند که جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نعت محمد درج میکرد که آخر ابا او
سر و کار جبرئیل شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی الی غیرهم بدون واسطه جبرئیل
بود خصوصا توریت که یکدفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب در الواح زبرجد
و در آنجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوریة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم
إِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُونُ مِنْ وَلَدِهَا مَنْ يَدُهُ فَوْقَ الْجَمِيعِ وَيَدُ الْجَمِيعِ مَبْسُوطَةٌ إِلَيْهِ

با لخشوع ترجمه فرمود خدا تعالی مر ابراهیم را که هاجر خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است
و دست همه دراز است بسوی او بفایخری و نسخهٔ توریت که این عبارت از انجا است نزد یهود است
اهل اسلام را بر آن سند نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده لِاَنَّ الیَهودَ کانوا یُعادونَ جبرئیلَ
و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او
بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفای
ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد
و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست فی السِّفرِ الخامس منه یا موسی انّی سَاُقیم لِبَنی اسماعیل
نبیّاً من بنی اخوتهم و اُجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امرته به ترجمه ای موسی من
خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانهٔ خود روان خواهد کرد ایشان را و روان خواهم کرد سخن خود
در دهان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
گاهی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمیذ او دانست پس
آن نبی نیست الا محمد بن عبدالله و فی الانجیل و فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا
انّ فارقلیط روح القدس الذی یُرسله ابی باسمی هو یُعلّمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یُذکّرکم
ما قلته لکم ترجمه آنچه که می فرستد او را پدر من بنام من او تعلیم کند شما را و بخشد شما را همه چیزها و او یاد دهد
شما را آنچه گفته بودم بشما و فی انجیل یوحنا ایضاً فی الاصحاح السادس منه لکنّی اقول لکم الآن
حقّاً و یقیناً انّ انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یأتکم فارقلیط و ان انطلقت
ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یُفنّد اهل العالم و یَدینهم و یُوبّخهم و یُوقفهم علی الخطیة
و البرّ و فیه ایضاً انّ لی کلاماً کثیراً اُرید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به
و لکن اذا جاء روح الحق یُرشدکم و یُعلّمکم و یُؤیدکم بجمیع الخیر لانّه لیس
یتکلّم من تلقاء نفسه ترجمه لکن من می گویم شما را الحال بتحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است
شما را پس اگر من نروم بسوی پدر خود نیاید بشما فارقلیط و اگر بروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید
مسخر کند اهل عالم را و منقاد کند ایشان را و توبیخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار نیک
و در وی هم اینهم کلام بسیار است ضرورست که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و بر حفظ
او و لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را و بیاموزد و برساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
نفس خود و در زبور نام مقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است احتمال اشتباه را از اهل زلل می کند فی الزبور سیاق

نسخة محفوظة عند اليهود يا احمد فاضت الرحمة على شفتيك من اجل ذلك بارك عليك فتقلد
السيف فان بهاءك وحمدك الغالب وبوركت كلمة الحق فان ناموسك شرايعك مقرونة بهيبة يمينك
سهامك مسنونة والامم يخرون تحتك كتاب حق جاء الله به من اليمن والتقديس من جبل
فاران وامتلات الارض من تحميد احمد وتقديسه وملك الارض ورقاب الامم ترجمه
ای احمد جاری شد رحمت بر لب های تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس حمایل کن شمشیر را که روشنی تو
وستایش تو غالب است وبرکت یافت سخن حق پس هر آئینه احکام تو وشریعت تو مقارن است به هیبت دست
تو تیرهای تو تیز است واست ها جاری شوند زیر حکم تو نوشته راست است آورد او را خدای تعالی از یمن
تقدیس از کوه فاران ویر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او ومالک شد زمین را و گردنهای امتان را
وموضع اخر من الزبور ايضا لقد انكسفت السماء من بهاء احمد وامتلات الارض من حمده ترجمه
هر آئینه کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او واهل کتاب همیشه از مولد ومبعث
ونسب ونعوت وشمائل نبی آخر الزمان واخراج کفار قریش او را از وطن خود ومحل هجرت او بوجهی خبر رسیده اند
که بسبب تخصیصات وتقییدات احتمال شرکت ابهامی مرتفع ومنتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود ولهذا
در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را بر وی منطبق بلکه منحصر در وی شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند وبه
وعده نصرت وامداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا وقدر پیش دستی کرد وآنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار
شتافتند ونیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد وتکلم احجار واشجار واخبار کاهنین وهتف هواتف جن وآواز آواره
وهندگان و بانگ زدن اصنام وشیاطین هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود
ساخت باز ظهور معجزات واستجابت دعوات وامداد ونصرتی که پے درپی از جناب الهی با او واتباع او میرسید برکات
وانوار که از وی در عالم منتشر بود باقی ماند دلیل انی تخصیص او گردید وقطع نظر از ین همه احتمال غلط واشتباه در حق
جبرئیل گوفتی متخیل ومتوهم می شد که مدار ارسال وحی وتعیین موحی الیه محض بر مذکور تصویر او می شد وذکر نام
ونشان ونعوت وشمائل با آن نمی بود وخدای تعالی تدارک این غلط وتنبیه بر این اشتباه نمی توانست
کرد واین همه شقوق بدیهیة البطلان اند ومعهذا مشابهت صوری درمیان آن جناب وحضرت امیر چه اتر
مخبرین از شیعه وغیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل وبی اصل است اگر غرابیه وذبابیه بطریق
خرافات ادعا نمایند تعلق غرابی وطنین ذبابی بیش نخواهد بود وعقیده ادهم آن که آن جناب خاتم النبیین است
لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه ومعمریه ومنصوریه واسحاقیه
ومفضلیه وسبعیه که بے پرده مخالف این عقیده اند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذ

واما شیعه هرچند بظاهر بختم نبوت آن جناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر
از انبیا شمارند چنانچه درهمین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت
است برای ایشان اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن
جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجریت
اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا
وعلیا وفاطمة والحسن والحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء واشهدهم خلقها واجری
طاعتهم علیها وفوض امورهم الیهم یحلون ما یشاؤن ویحرمون ما یشاؤن ترجمه
بودم من نزد ابوجعفر پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان بدرستی خدای تعالی همیشه
بود تنها بوحدانیت باز آفرید محمد را و علی را الخ پس درنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزهای دیگر و گواه ساخت ایشان را
بپیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلایق بسوی ایشان حلال کنند
هرچه خواهند و حرام کنند هرچه خواهند وما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن
ابی عبدالله قال سمعته یقول ان الله تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض
الیه دینه فقال ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الله تعالی
الی رسوله صلی الله علیه وسلم فقد فوضه الینا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام
جعفر صادق هر آئینه خدای تعالی آموخت رسول خود را تا آنکه راست کرد او را بر طوریکه خواست باز حواله کرد
بسوی خود دین خود پس فرمود هرچه بدهد رسول شما را پس بگیرید و هرچه منع کند از ان پس باز آئید پس هرچه
حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و چنانچه هردو روایت موضوع ومفتری اند
زیراکه حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بانه یلتک ذکر کرده اند او را بعضی حسین بن محمد یاران ما باین صفت و محمد بن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان
ندارد و روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز ازیشان روایت میکنند قبول باید داشت
اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبر نیست
زیراکه منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه که
خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ می کند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض
دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حالانکه در امور واضح بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم
ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده

و در بعضی جاها که پیغمبر در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سایلی یا وقوع واقعه فی الفور بے امتلاء استثنا یا
تخصیص فرموده مثل اِلَّا الْاِذْخِرَ و مثل تُجْزِئُ عَنْكَ وَلَا تُجْزِئُ عَنْ اَحَدٍ بَعْدَكَ و مثل
لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ ترجمه کفایت میکند از تو و کفایت نمی کند از هیچکس بعد تو یعنی بزکم از سال در قربانی و نیز حدیث
اگر بگویم آری هر آئینه واجب شود ۞ و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقت از باب تفویض نیست
بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم می فرمود و تشفی سائل می شد و اجتها
نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نمود و فتوی بدهد مجتهد در وی اند
که سایر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است
پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابری شدند
هر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه
احتیاج توفیق نمی شد و ارتکاب تکلفات در آن نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم جائز
نمی شد زیرا که هر یکے از ایشان مصلحت قومی یا شخصے یا زمانی مراعات نمود و تشریع کرده است و آن مصالح اکثر متغیر
است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم آید وَاللَّوَازِمُ كُلُّهَا
بَاطِلَةٌ عِنْدَ الْاِمَامِيَّةِ اَيْضًا فَكَذَا الْمَلْزُوْمُ و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد
در جواب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جائز نیست و نیز ائمه قاطبه
روایت حلال و حرام را از پدران خود میکردند و تفویض و ایت وحی نداشت بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و منافی انقطاع انکار
ختم نبوت است از حضرت جمیع مهمات قائل اند عقیده و یازدهم آن که معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
و هیچکس از اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت
و ثابت به نصوص کتاب و عترة قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی و قوله تعالی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰی الی قوله تعالی لَقَدْ رَاٰی مِنْ
عقیده مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر
رسیده و نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند سیما علیه و معمریه امویه
اصل معراج را انکار کنند و به شبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات
تمسک نمایند حالانکه نص قرآنے بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکه پس در حق عرش بلقیس
که در یک لمحه از یمن به شام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار
بران دلالت صریح میکند قوله تعالی اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَ اِذَا السَّمَآءُ

انشقت نیز خرق وقعے لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملایکه وارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرده و خدا تعالی دست بر سر او دست مالیده در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل لقربیت که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود از ان باز دعوی امامت برای خود شد و افترا ها بست و امامیه باهم مختلف اند بعضے گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضے گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن مے بود پس پیغمبر را صلے الله علیه وسلم مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله مشکور نمی داشت که از دور نمے تونست دید و تمسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج فی خبر طویل اِنَّ عَلِیًّا کَانَ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِی الْاَرْضِ وَلٰکِنَّهُ رَاٰی مِنْ مَلَکُوْتِ السَّمَاءِ مَا رَاٰهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر ایشان اِنَّ عَلِیًّا کَانَ عَلٰی نَاقَةٍ مِنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِیَدِهٖ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهٗ شِیْعَتُهٗ اِلٰی اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا فَتَسَاقَطَا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود پس او کو نسبت همین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموسی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلے الله علیه وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و نزاصیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که اسرار آن جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانکه سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق بحق که رسول است بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ و زکوة عبارت از تزکیه النفس به معارف حقه

وکعبه نبی ست و باب علی وصفا و مروه حسنین و میقات مهدی اند و تلبیه اجابت دعوة امام و طواف هفتگانه کعبه عبارت
از موالات ائمه شیعه که میان این هفت نفر با شرایع می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می دارند
و تحلل عبارت از افشاء اسرار امامیه بسو علمان اگر بغیر قصد اتفاق شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنابت عبارت از ابداء اسرار است و تکلیفات عبودیه را
مشقت تکالیف بر دوش جهال و عمل بظاهر نهند و قرامطه و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظاهر را
دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموال شان نمودند و حجر اسود را کنده بردند و او را برخاک ریزی
از خاک ریزهای کوفه انداختند و همه اینها اباحت محارم و محرمات قائل اند و بر بقیه اکثر انبیا را انکار کنند
طعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة ائمه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه
رمضان بدعت عمر است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که فرائض مذکوره در شریعت نام
مردانی ست که ما را به دوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را به دشمنی شان فرموده
اند و منصوریه و زراریه جنت را تاویل کنند با امام و نار را به دشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و معمریه گویند
که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است و دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف
این بی‌شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر
بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله
تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً عقیده دوازدهم
آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کسی بمهم رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگرچه
بدون معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی
آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسول و وحی امیر همین بود که رسول ملک را مشاهده می کرد و امیر
آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب
کان محدثا و [illegible] یبعث الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة ترجمه
آنکه علی ابن ابی طالب محدث بود و محدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را پس کلام
می کند با او و می شنود آواز او و نمی بیند صورت او و این همه را از اکاذیب و مفتریات این قوم است
که مناقض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر
فرمود یا ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه
باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب بامیر رسانید و امیر
بحضرت امام حسن و هکذا و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می کند که یک خاتم را

را از آن کتاب تمسک نماید و مضمون آن عمل کند علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت بفرستادن
فرشته و شنوانیدن او از چه افتد و عبث و رکاکت نامه الهی محالست و طائفه از امامیه اعتبار مصحف
فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف
فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آینده و فتن این امت در آن مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را
به اخبار عجیب مطلع میکردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت
می کنند و بعضیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحةً مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند
کما مر فی الباب الاول عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر منقطع نشده و نخواهد شد
معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه حسن
ابو الخطاب که ناموس معمریه است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و
بترک فرائض امر نمود و منصوریه گویند هرکه با امام وقت در خورد از وی جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت
هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه
گویند که امر شریعت مفوض بحجت وقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان در آن بدست اوست حسن
بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بوده او با حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه
مصلحت دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود عقیده پانزدهم آنکه امام را میرسد که حکمی از احکام شرع
را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سائر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده
ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر و تبدیل احکام
اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و دیگر آنست که امام بلکه نبی شارع نیست شارع حقیقی الله است
قوله تعالی شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ مَا وَصّٰی بِهِ نُوحًا الآیه و لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً
وَمِنْهَاجًا و جابجا در حق کسانی که بعقل تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میته امثال
ذلک کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس جائی
نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت
نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است که اختراع و افترا ایشان نموده اند منها
مَا رَوَی مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ الْقُمِّیُّ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اٰخٰی بَیْنَ
الْاَرْوَاحِ فِی الْاَزَلِ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ الْاَجْسَامَ بِاَلْفَیْ عَامٍ فَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُ اَهْلِ الْبَیْتِ
وَرَّثَ الْاَخَ مِنَ الَّذِیْنَ اٰخَا بَیْنَهُمَا فِی الْاَزَلِ وَلَمْ یُوَرِّثِ الْاَخَ مِنَ الْوِلَادَةِ ترجمه

شنیدم که گفت علیه السلام عقد برادری بست در میان ارواح در ازل پیش ازین که پیدا کند اجسام را بدو هزار سال پس اگر قایم شود حکم اهل بیت وارث گردانند برادران را ازان کسی که عقد برادری شده است در میان دو کس در ازل و وارث نسازند برادری را که از روی ولادت است ؛ دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس اند می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم البشری بدریافت آن تواند رسید و مواخاة ازلی که این میت معین را با کیست و مکان او کجا است و عدد اخوان کذائی که چند اند و مراتب اینها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی است که بوجه من الوجوه عقل آنرا در نمی یابد و بدون نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمهٔ مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیهٔ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بعقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعه می کنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فَاسْئَلُوْا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ ۔ و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر ع قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و پیغمبر ع را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای رض اربعه و بعضی صحابهٔ رض دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمهٔ خدا واجب است حالانکه در الهیات گذشت که وجوب شمن چیزی بر ذمهٔ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و حفظ دولت و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فیء و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب

باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمه او ست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال
قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است
و آن همه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب
امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت
پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم و در جمیع ازمنه بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه‌ها و کثرت هرج و مرج و منجر
بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و خشیه خائف تحقیقی
بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع شده است پس نصب امام
لطف گفتن و آن را بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سلیم آن را باور نمی کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند
و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کوبیدن مخالفین و معاندین نیز همراه
[تذلیل ۱۲]
باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح
مخالف عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف او
لطفی دیگر است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بر جان
خود خائف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از وی نشانی
پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس این
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط
تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه خدا واجب آنست که آن مفاسد
را دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را اصلا تعرض نکرده و آنچه گفته است
که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و [illegible]
و ناووسیه و فطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب
استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار
خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی
در کافی به روایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی چیزی نمیکنند
پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی باختفا آمد و آن اختفا قریب هزار سال کشید و
دین و ایمان مهدی درهم و برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف چه گنجایش و نیز گوئیم که اگر اختفا بسبب

مخافت با امر الٰهی و جب باشد لازم آید که انبیا و اوصیا که مستتر مختفی نشستند تارک و جب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی
و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر و جب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر
ترک و جب که تبلیغ احکام و اقامت دین ست برای مندوب یا مباح کرده باشند وَهُوَ اَفْحَشُ مِنَ الْاَوَّلِ و اگر امر الٰهی
مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بطریق وجوب و فرضیت لازم آید که عصمت اسلم کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل
عند الشیعه و نیز گوییم که خوف از قتل پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمه لِمَا مَرَّ مِنْ اَنَّ الْاَئِمَّةَ یَمُوْتُوْنَ
بِاِخْتِیَارِهِمْ و اگر از ایذا و تعب است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند
زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد ملزم مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین
مسلم الثبوت حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلیٰ و اتم از عبادات سایر ناس است
علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم ست که من تا نزول عیسی
بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع
و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ابدی ایشان بر دارد و چرا مخالفت می کند
با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آن ها از ظلمه و فجره بیش از حد ایذا رسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند
و آنها ترسیدند امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها
را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاءً لِلْوَاجِبِ وَطَلَبًا لِمَرْضَاةِ اللهِ تَعَالٰی
بذل مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه با این سخنان
که خیلی قریب بعقل اند متشبث شده گفته است که فرق ست در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او
که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم ست و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و
دولت آنها او ست پس او را خوفی ست که دیگران را نبود و کلامی ست شبیه بهذیان مجانین یا خرافات لغابین
زیرا که خوف قتل خود البته منتفی ست لِمَا مَرَّ مِرَارًا و او را بیقین معلوم ست که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی
بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بالعبادت خدا طوعا و
کرها خواهم خوانید و انتقام و اجبی از اعدای خود و سلاف خود خواهم گرفت بعد از این همه خود بخود حتف الانف
خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نیاورده بواعث خوف
را محض موهوم اند پیش نظر داشته حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان بلکه امام
البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد شد والا اقل از زبان کسی که در زمان غیبت از شیعه باو رسیده
شنیده باشد که مخالفین و هر گز دعوی مهدویت اندر بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که

نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المأتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید که بعد
ازان علامات قیامت شروع خواهد شد و نیز مخالفین آدمی گویند که مهدی سه صد خواهد آمد و در
اوسط آن قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله ازین و او را ابر سایه خواهد کرد و نه سردابه سر من رای
و مجمع او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و در اوان
شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما
و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او
نخواهد بود لااقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده
باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است تا دیسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است این همه
در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچ کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه رسانیدن او را
ایذای ترسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از اولیا
و کن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آن ها را قتل و سیاست نکرد خصوصا در تمام
الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داده و در دکن سلاطین بهمنیه و عادلشاهیه که در
نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیده و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه بود و
نورجهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و امرا و وزرا ایران
در همین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج ننمود و اولیای خود را محض بنابر
توهم از خاقان ماوراء النهر و قیاصره روم از عائله و تلطف مردم دهشت داد او را چه ضرور بود که اول بطریق خلفه
در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد این همه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بدی
تنگی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیای خود ظاهر و از اعدای خود مستتر بود و چون طلب
شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب بر غلا شدن
دشمنان نشوند کلامیست که با واقفان فن تاریخ را آن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا
و تسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و در
خانها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان دران زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلایق افتاده
باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام تصحیح
غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ
ایشان به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا شده و آن امر و مهدی موعود

دانسته درپی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار
واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض و منقطع گشته بودند و دولت با هم
شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنجساله دعای امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده
و ملوک و امرای الوقت او را تکذیب و تخویف نموده درپی ایذای او افتاده جابجا جاسوسان تعیین کرده و یکی
مر دیگری را وصی این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته
باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد
و با هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود و مثل زمان دولت صفویه بلکه از که تا مه اهل آن
بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند
و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان نظری بحال ما کن و ما را بدیدار خود سرفراز
ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چندی از او پاسخ نرانند
و ترحم این قدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر یاس همی در تستر و اختفا کوشیدن
منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان
ندارد و طول عمرش معلوم خود وی بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهمه
اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد لاهور و بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد
مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلتن های ساخته این ها با فرنگیان و توپخانه و آلات
حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز واضح و ظاهر با وصف اینهمه را خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل
میرزا مظهر مرحوم کسی بدعا قصد کشتن من نماید کرا میتواند گفت که مقتدر نیست بر چه چیز تحمل توان کرد و در سرا است
و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها درپی ایذا افتاده
بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا کشیده و در رضای الهی داده
و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وَكَأَيِّن
مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا
ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمه بسیار پیغمبر بودند که جهاد کردند همراه
او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التجا
نکردند و خدا دوست میدارد صابران را و حالانکه موت شان با اختیار ایشان نبود و بطول عمر و غلبه
و تسلط خود و آخر کار یقین نداشتند و از عجایب امور این است که شیعه قاطبه جزم صدیق اکبر را که نفیس

نصیب جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز بشارت وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بگوش مبارکش
نرسیده محل طعن این گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حد و جبن
انصرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند که چه می کنم حزن چیزی دیگر است و خوف
چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر و در این مقام قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْجَبَانُ لَا يَسْتَحِقُّ الْإِمَامَةَ و فی الواقع
چنین است که مقاصد امامت از و بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت
دور افکندن تیشه بپای خود زدن است رَوَى الْأَخْبَارِيُّونَ كُلُّهُمْ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ
عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو حَمْزَةَ قَالَ
لِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَأَنَا حَزِينٌ مُتَفَكِّرٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ
رَجُلٌ حَسَنُ الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ
أَتَخَوَّفُ مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ
يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا سَأَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ قُدَّامِي
أَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَإِذَا بِقَائِلٍ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرَى شَخْصَهُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخِضْرُ
ترجمه بودم من تکیه زده بر دیوار و من محزون و متفکر بودم ناگاه درآمد بر من مردی خوش پوشاک
و خوش بوی پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنه ابن الزبیر
گفت امام پس خنده کرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسیده باشد از خدا پس او نجات نداده
باشد او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم
نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاه گوینده ایست که میشنوم
آواز او و نمی بینم وجود او می گوید ای علی این خضر است و درین خبر چند فائده حاصل شد اول اینکه
حزن و خوف اعدا امارت جبن است و الا حضرت سجاد مستحق امامت نشود بدلیل مَا ذَكَرَهُ
الْحِلِّيُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد
خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر
ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا مثل سایر انبیا است پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز
ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار از خوف گفتند و دران مذکور کرده پس کلامیست
بی موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر نه بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس تدبیر
در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا یک شب

بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود و این لبث و اختفا را
متفقین علیه آن تستر و اختفا گردانیدن به چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت در ایام
اختفا و سفر کدام یک بهم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذا ها و مشقتها
بدنی و عرضی که از دست کفار نگون سار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمه حق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر
از همه فرقی است واضح که هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند درمیان اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد
و اختفای که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفا سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن
معاندان بر کند و سعی اجتماع ۱۲ موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفا کذائی خود از باب تدبیرات
جلیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر جلیل آنرا از اسیر ترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفای
که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود
لایح است و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد اگر صاحب الزمان بجای
سه شب سه صد سال و عوض غار بتور سرداب سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دار ایمان
کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند
در خواست میکرد که من درین صورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم
کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست
که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در د
ست اولیای اوست که هر یکی از آنها رشک جابرصا و جابلقا و حیرت افزای ارم است و انصار و اعوان
او قوی گردیدند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم سبیل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز
در تستر و اختفا ترقی میفرماید از ین امام و شعوار میسند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق می کند
چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان
طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر سپرده و گفته که إِنَّمَا كَانَ الْإِخْتِفَاءُ
لِحِكْمَةٍ اِسْتَأْثَرَهَا اللّٰهُ تَعَالَى فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ ترجمه جزین نیست که اختفا بسبب
حکمتی مخصوص داشته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود و ظاهر است که این ادعا محض است
و هرچیز که ناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لَعَلَّ فِي ذٰلِكَ حِكْمَةً اِسْتَأْثَرَهَا
اللّٰهُ تَعَالَى فِي عِلْمِ الْغَيْبِ فَلَا يَثْبُتُ اللُّطْفُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ مِثْلُ بَعْثَةِ
الرُّسُلِ وَنَصْبِ الْإِمَامِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص داشته است آنرا

خدای

خدای تعالی در علم غیب پس ثابت نشود لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قایم کردن امام و سوای آن بسبب این احتمال سررشتهٔ کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی ادلهٔ ایشان برهمین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجهٔ مردآزمائی باید دید و از انجا کمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل عقیدهٔ دوم آن که امام باید که ظاهر باشد نه مخفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس این آن که غرض از نصب امام اقامت حدود و تقریرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضهٔ اسلام و محافظت انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبائح و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبهٔ او و قهر او بر مفسدین و القای رعب او در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانهٔ خدای متعال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را میدانسته چنانچه حکیم اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل میکند نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت ؛ بباید یکی شاه فرخنده بخت که باشد برو فرهٔ ایزدی ؛ بتابد ز گفتار او بخردی الی آخر ما قال واما النقل فمن الکتاب قوله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الی قوله وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا وقوله تعالی الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالی وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا معلوم شد که هدایت مردم و تحمل مشقتهای مخالفت اینها تا گوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعدهٔ عقلیه است که الشَّيْءُ إِذَا خَلَا عَنْ مَقْصُودِهِ لَغَى ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشَّيْءُ إِذَا ثَبَتَ ثَبَتَ بِلَوَازِمِهِ وصح اتفاق اهل العترة كما صح عن امير المؤمنين بل تواتر عنه انه قال لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَيُبَلَّغُ فِيهَا الْأَجَلُ وَيَا

فِيهَا السُّبُلُ وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ كذا في نهج البلاغة ترجمه
گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر یا بد که عمل کند در حکومت او مومن و بهره یابد در آن کافر و رسیده
شود در آن حکومت تا اجل و مامون شود در آن حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف حق از قوی تا راحت یابد
نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نهج البلاغة و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در
نهج البلاغة مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ترجمه گفت این کلام را وقتی که
شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود و عقیده سوم آنکه امام را معصوم
بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از وی شرط امامت است آری در وقت نصب باید که
مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه اسماعیلیه
گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل یعنی امتناع صدور که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده
ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ
طَالُوتَ مَلِكًا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود و نه نصب نبی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر معامله
که با حضرت داؤد کرد در عدالت او قدح میکند چه جای عصمت و قوله تعالی اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ
خَلِيفَةً پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی
وَعَصٰى اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله
تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰى و اما اقوال العترة فقد
سبق آنفا چنانچه گذشت عنقریب ما في نهج البلاغة من قول امیر المومنین لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِيرٍ
بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود می فرمود
که لَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّي لَسْتُ آمَنُ اَنْ اُخْطِئَ الی آخره و بعضی نقله ان شاء الله تعالی
في باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره و بیادی حمل نمایند و از قبیل اَنْتُمْ اَعْلَمُ
بِاُمُورِ دُنْيَاكُمْ انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ
اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی
مخنف انه قال کان الحسین بن علی يُبْدِي الْكَرَاهَةَ لِمَا كَانَ مِنْ اَخِيهِ الْحَسَنِ مِنْ صُلْحِ
مُعَاوِيَةَ وَيَقُولُ لَوْ جُزَّ اَنْفِي كَانَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِمَّا فَعَلَهُ اَخِي ترجمه اظهار میکرد ناخوشی
از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه
کرد برادر من و چون احد المعصومین دیگری را تخطئه کند خطای یکی از معصومین ثابت شد والا اجتماع النقیضین

برای محال بودن اجتماع نقیضین و نیز در صحیفه کامله از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی ست ثابت است قد ملک الشیطان
عنانی فی سوء الظن وضعف الیقین وانی اشکو سوء مجاورته لی وطاعة نفسی له ترجمه گرفته است شیطان لگام مرا در بدگمانی
وضعف یقین من پس او شکایت میکنم از بدی همسایگی او با من و از مطیع شدن نفس من او را و ظاهر است که این کلام بهر دو تقدیر یعنی صدق و کذب منافی عصمت است پس
تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده بمحض شبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بمحل تعلیم غیر وارد سازیم شبهه اول آنکه اگر امام
معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطا است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا جایز باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم
جرا الی غیر النهایة ترجمه میکشد و کشیده تا غیر نهایت گوییم لا نسلم که محوج جواز خطاست بر اغراض مذکوره اعنی تنفیذ الاحکام و دفع المفاسد و حفظ بیضة الاسلام
حصول الغرض اعنی عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون برادر مجتهد در صورت خطا در اجتهاد هم ماخوذ
نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم
بالاتفاق سلسلة اخذه واقتدائه سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که
نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم
فهو جوابنا عن الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود
گوییم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت بسته بوجود علما ست
قوله تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا
علیه شهداء ترجمه بزرگان و عالمان بسبب آنکه نگهبان شده بودند کتاب خدا را و بودند بر وی شاهد و قوله
تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم
تدرسون ترجمه شوید استادان بآن دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان
فترت امام چون امام حافظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علما است هم چنین در غیبت و بلکه در حضور او نیز باتفاق ابن
المطهر الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله
فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین ترجمه
اگر فاصل شود درمیان امام که متصل نبی است و آن نبی متصل بخداست فاصله از زمانه با وصی دیگر محفوظ دارد
خدا آن وصیت را بمردانی از مومنان سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع است نه بنفس
خود و بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و انچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت
نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید
که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری
بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص

معصوم مستلزم امر محال خواهد شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور هم
نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران جایز خواهد بود و
بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا که در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا اندک خطا کار شده
منجر بعدم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن
رسولی یا کتابی و در رسول عصمت لازم نیست پس مامون نباشد و در خطا و خلط و اجمال و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود
و در نایب از فهم مراد امام از عبارات کتاب و تعبیر رسول بغیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه
خطا است پس سد باب خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت
یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که نوخیشه
را بنا باید سخت بخود دانند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم بالمذهب و مساهلت
بوقوع خواهد آمد و اعراض که در نصب امام منظور است ضایع خواهد شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در اطاعت تحت
و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روا ندارد
و در جهاد کرنا مردم را از حلقه شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل می شود مثل سایر
احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که
نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل
پس گذشت و اما نقل پس از ان جهت که حقتعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید
وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً و نُرِيدُ أَنْ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ و نیز میفرماید وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ
أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ و نیز میفرماید وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ و هیچ یکی از ائمه
و ملوک و خلفای آن فرقه بالنص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه بالعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا
بشوکت و غلبه متسلط میشد و همه در اطاعت و انقیاد وی در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن
همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته اوست انبعاث و اراده القا فرماید که فلانی را رئیس سازند
یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بطریق استیلا اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه
امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت
شموئیل و حضرت داود موجود بودند و بلا شبهه از و افضل آری اگر نصب رئیس بجمعیت اهل حل و عقد باشد می باید که
نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری نه در امور دیگر آری لیاقت کامل عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که

از دلی بیچارگی خانه سر انجام نمی تواند شد درین جا فضیلتی دیگری باید یافت و نیست که این چند شروط اماسیه بر آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه رض بزعم خود درعین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیراکه خلفای ثلثه رض نزد اهل سنت نه معصوم اند نه منصوص علیه و در فضیلت هم گنجایش بحث بسیارست پس منتاب آن تو دیکھا فاذا هو الخصيم يعنى برای رفاقت با خصم با این شرایط نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق این شرایط را نیز برکنیم لیکن چون مسایل را در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را در همانجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول صلعم بلا فاصله ابوبکر صدیق است و همین ست مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه منفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول صلعم بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود و بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت و حق خود دور کرد و بران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل از آن آری استحقاق امامت از حضرت پیغمبر داشت چنانچه خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسین و دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب علیه مشتغل باطن و تعلیم و تربیت مشغول بودند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و همین معنی امام اعظم و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی که در عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بودند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود بایں جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه امامت که مراد از خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیراکه بادشاه هرچند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و عیدین پیشوائی دارد پس این هرسه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند مقصود از این همه معنی یک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیرا لحج و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد امام است و چون پیشوائی در دین گاهی در امور دین ظاهر و باطن است همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را که در ظاهر تصرف ندارند ائمه فرموده اند وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا و هر کس را نقشین این دعا فرموده واجعلنا للمتقين اماما

ودر خلافت هرجا قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض ویجعلکم خلفاء الارض هو الذی
جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الآیات وحضرت امام حسن اگرچه مصالحه با معاویه و ترک خلافت
با وجودیکه استحقاق این امر در آنوقت در ذوات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر این
که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دور ظلم و بیدادی رسیده اگر
من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد
مصالحی که در ریاست ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهد شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر
امر معاویه نمود که لائق ریاست آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام
فوج کثیر مستعد جانبازی بودند و کمک رود در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود
منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رؤساء لشکر امام با معاویه در ساخته
بودند امام را بالیقین حال ایشان معلوم شده بود که این اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند
افترا محض است زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انجناب فرمود انما فعلت ما فعلت
اشفاقا علیکم ترجمه جز این نیست که کردم آنچه کردم از راه شفقت بر شما و خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول
هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه وبین معاویه
ان معاویة قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة وقطع الفتنة وقد
کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی وتحاربوا من حاربنی ورأیت
ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها ولم ارد بذلک
الا صلاحکم ترجمه هرگاه تصمیم کرد صلح درمیان خود و درمیان معاویه بفرمود که معاویه منازعت
کرد با من در حقی که مرا بود نه او را پس دیدم صلاح است و قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با کسی که
صلح کنم و جنگ کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده
نکردم باین صلح مگر بهتری شما در این هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی
معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود
و در خطبه ثانیه صحیح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بجهت فتنه جایز نیست بلکه ترک
قتال با ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون
الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف
انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة

قوله لَوْ جِئْتَنِي كَانَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِمَّا فَعَلَهُ الخ واين كلام امام شهيد نيز دليل
صريح ست برآنكه تفويض وتسليم بنابر ناچارگى ودرماندگى نبود زيراكه حركات اضطرارى محل عتاب وشكايت نمى باشند
قاعده مقررى ست اَلضَّرُوْرَاتُ تُبِيْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ نيز دركلام سعادت فرجام حضرت امام ثانى كه از كتب شيعه مروى
است دليل ست برآنكه فعل امام وقت وناخوشى ازو ظاهر نمودن بنابرآنكه خلاف مصلحت معقود خود ديده است
قباحتى ندارد ونيز معلوم شد كه اكابر دين راهم در رعايت مصالح وقت وحال اختلاف اورا واقع شده ومنجر
بناخوشيها گشته وموجب قدح دركى از جانبين نگرديده واين دو قاعده عمده را بسيار منفعتهاست ياد بايد داشت وديگر
از دست نبايد داد كه جابجا بكار خواهند آمد ودرين مقام بايد دانست كه بعضى از جهال ناصبيه از راه فرط عناد وتعصب
گويند كه نزد اهل سنت بعد از عثمان شهيد امام معاويه بن ابى سفيان است واين كلامى است ناشى از كمال وقاحت
وشوخ چشمى كه دروغ گويم بر روى تو والا هر جاهل فارسى خوان بلكه طفل دبستان كه عقايد نامهٔ فارسى اهل سنت را
كه نظم مولانا نور الدين عبد الرحمن جامى است خوانده ياد بايد داشته باشد يقين ميداند كه اهل سنت قاطبةً اجماع دارند برآنكه
معاويه بن ابى سفيان از ابتداى امامت حضرت امير لغايت تفويض حضرت امام حسن باغى وازلبغاة بود كه اطاعت
امام وقت نه نمود وبعد از تفويض حضرت امام بادشاه ملوك شد نهايتش آنكه ملوك نواسه را جبا جبا امام منصوب
ميسازد وانها اتباع اوامر ونواهى اومى كنند واين ملك سلطان عام بود بر جميع ممالك اسلام كه بنابر مصلحت صلح ضرورى
حضرت امام اين عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند وكما ينبغى در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران هند در
باسلاطين خود معامله ميكنند باختيار ان شاه عالم كه سلطان اين عصر است الى مرجعيت با لتصرف در امور سلطنت
مى نمايند وغير از رسانيدن وجه مقررى ونوشتن عرائض وگرفتن القاب وخطاب باسلطان خود كارى ندارند
پس درين حالت او ملك بود كه سلطنت را بتجويز امام وارضاء او بسبب ظاهر گرفته بود ولهذا اهل سنت او را
اول ملوك اسلام گفته اند آرى هم برينكه چون او را باغى ومتغلب ميدانند پس چرا لعن او نمى كنند جوابش آنكه نزد اهل
سنت هيچ مرتكب كبيره را لعن جائز نيست بخصوص آن شخص باغى هم مرتكب كبيره است او را چرا لعن كنند متمسك
ايشان درين باب هم كتاب الله وعترت است اما الكتاب فقوله تعالى وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ
وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صريح نص قرآنى دلالت ميكند كه مطلوب شارع در حق كسى كه ايمان
دارد استغفار است وَالْاَمْرُ بِالشَّيْءِ نَهْيٌ عَنْ ضِدِّهٖ بطريق قاعدهٔ اصوليه امامية نيز پس [illegible]
منهى باشد از لعن وباغى ومرتكب كبيره نيز باجماع شيعه وسنى ايمان دارد بدليل قوله تعالى وَاِنْ طَائِفَتَانِ
مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا الى آخر الآية پس لعن او منهى عنه باشد آرى
لعن بوصف در حق اهل كبائر آمده است مثل اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِيْنَ و فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ

عَلَى الْكَاذِبِيْنَ لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر لازم لعن
لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه
مقرر است کما اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء
عمل نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا مانع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق
کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که در وی موجود باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله
تعالى وَالَّذِيْنَ جَآءُوْا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا
بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ
رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مترتب بر محض ایمان بلا قید عمل صالح
کرده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص
با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم بسیار کثیر بر می آید و اما العترت پس در کتب امامیه
بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرموده و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری
شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق
و حسن کلام یاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد
فَاِنِّیْ اَکْرَهُ لَکُمْ اَنْ تَکُوْنُوْا سَبَّابِیْنَ اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت
ما او را قسم محبوب داریم بلکه نوبت و عبادت شعار هم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه باید داشت
وجه که هیبت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغة روایتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم پوشی
میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد برآن که مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و
هُوَ اَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ لَعْنَ اَهْلِ الشَّامِ مِنْ اَصْحَابِهِ خَطَبَ وَقَالَ اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ
اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاْوِیْلِ
ترجمه اش آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطبه خواند و گفت گشتیم ما که قتال
کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل و این
روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد
برآنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو است حمل کردیم
برآنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع جائز است اما سلفان لعنت
را شغل بنا برای استقباح الصفات ضروری انگاشته آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنکه این

منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر این لعن هم خوگر نشوند در حق کسے که اہلبیت آن ندارد نیز تکلم خواہند کرد پکروه و ترک اولی است که بطریق و طینت شعار و زی لعن الله السارق لعن الله شارب الخمر للادت می کرده باشند در روایت ثانیه در حق کسانیکه متعین تخصیص اشخاص شمار لعنت میکردند و از رافت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر ہر دو روایت امام عمل نموده ایم و عترت را با کتاب الله موافق یافته ایم و ہمین است طریقه ما در فہم معانی کتاب الله و کلام عترت و لله الحمد و درین مقام بعضے از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن ہر چند نزد ما ہم مختص بکافری است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما نقاضا می کند که لعنا کر مرتکب کبیره اند و از دائره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اہل السنة که جناب پیغمبر بحضرت امیر خطاب کرده فرموده حربک حربی لہذا خواجه نصیر طوسے در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنای کلام بر مشہوری کرد که جمہور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر می گویند و مخالف و محارب ہمی نداشت ہر دو را کافر گفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشہور که قول جمہور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی دیگر صحاح شیعه ثبوت رسیده که منکر امامت اگر کافر نیست تا منتج نصب و عداوت نشود و استحلال دماء آنکنند و منکر ایشان حکم به نجاست فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب ہر دو فریق مروی است که آنجناب اہل العبا را فرموده انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم ترجمه من صلح ام با کسیکه شما صلح کنید و جنگ ام با کسیکه شما جنگ کنید و حرب رسول بلاشبه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اہلسنت میگویند که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تہدید و تغلیظ است در محاربه این بزرگواران و بیان آن است که این محاربه اشبه کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی اہل شام در روایت صحیحه امامیه حکم فرموده و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فہمیده اند و خواجه نصیر قرار داده فہم حضرت امیر غلط مے شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فہم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم است و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقے که بسبب رعایت ایمان نیز سرایت خواہد کرد و نیز مے گویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر حرب رسول گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است مسودخوری را حرب خدا و رسول ہر دو گفته اند قوله تعالی فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ترجمه پس اگر نکنید پس خبردار شوید بجنگ از طرف خدا و رسول

او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مال شما نه ظلم کرده شوید و نه در این آیت فهم خواهد بنصر صریح حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نماید و چرا سود خوری را بلی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله کبایر تخصیص نکنند کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی قوله علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که مرتکبان کبایر شدید و عظیمه محارب خدا و رسول لازم می آید و ایمان نبرود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعده من المروانیة و العباسیة خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از تجهیز جهاد و جمع بلاد و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را بنابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه اسما و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها می باشد دیگر اندازه ضرور که درین امور بر خاش نماید اطلاق میکردند چنانچه ما لاهر که در کربلای معلی رفته از ملا نصیر و آخوند با قر کتاب شرایع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مخبنه نامیده میشود و علی هذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند اینهمه غلط فهمی های خود ایشان است و الا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم ملک از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون ورا گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقاء یعنی بنی امیه خبر این نیست که ایشان بادشاهان اند بدترین ملوک و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح رضی روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة الی اخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت بحق و بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در آن راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع است و اقوال عترت بتصریح و سوق که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خاطر بحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشته تحریر

از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی تو ان گفت رقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از کلمات
تقریرات دلنشینش کنار و دامن پر کرده و جزاه الله خیرا الخ در خود این رساله مختصر ست چند آیات قرآنی
و چند خبر خاندانی ست که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند
و مدار مذهب بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة و التوفيق و منه يرجى الوصول الى سواء
الطريق اما الكتاب فقوله تعالى وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا
وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ استدلال باین آیت آنست که حق تعالی وعده فرموده بکسانی را که در وقت نزول سوره ایمان آورده و عمل
صالح کرده بودند که البته بعضی از ایشان خلیفه سازد در زمین و سلطنت بخشد مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت
داود علیه السلام که در حق ایشان یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ وارد است و دیگر انبیای بنی
اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خدا ست در زمین تمکین دهد یعنی رواج
و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که این ها را بدل خوفی که در آنوقت داشتند امن
کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعده
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه رض واقع نشد زیرا که امام مهدی در وقت
نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه دران وقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که
مرضی الهی و پسندیده او ست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است
با آنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفان گذرانیده اند و امن
کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطار طویله مثل شام و مصر
و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان
آنجناب ماند و معهذا حضرت امیر یکنفر و ست از آن جماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است
لا اقل سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان
زد که هم در آنوقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه
واقع نشد و هم امن نداشتند بلکه همیشه خائف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه رض از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدای تعالی باشد
و همین ست معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق

گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق
بنی اسرائیل وارد شده عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ
بمعنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
وشهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث وسیر و تواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و بعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه
جواب ازین سخن آنست که ما گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه است
که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا تمام شریعت
برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد و مثلاً هرجا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی
حمل نمایند و صلوٰة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم براین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی
شرعیست یا مستحدث مؤلفین پس شیعه را نیز درین مسئله کلام کردیم اگر می خواهند که تمسک ایشان بحدیث
انت منی بمنزلة هارون من موسی که با انضمام اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي بر صحت خلافت حضرت امیر صورت
می گیرد و تمسک ایشان بحدیث یا علی انت خلیفتی من بعدی بر همین مدعا برقرار ماند البته
بایست خواهند گفت که حقیقة الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در
قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده حیلے دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب در شبه آیه قرآنی را
بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ
إِلَى النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر گردانیدیم ایشان را پیشوایان که میخوانند بسوی دوزخ
و از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب آنها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین
میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف
لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض دلالت بر صفت عام وارد هرجا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه مخصوص بلفظ استخلاف نیست
تا جای گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است چون خلافت لغوی مستند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت
و درین مسئله هم از علمای شیعه استفتا می کنیم که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان بعد هلاک ایشان در زمین مصر و شام بجای قوم آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناحق
هرچه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر الامعیه الشیعه در گذریم و قبول کنیم که استخلاف بمعنی لغوی است باز چه فایده که مدار الالزام بر اصل [illegible] شود بلکه
فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع است [illegible] اگر ایمان و عمل صالح دارد و در حق اهل سنت و خلفای ثلثه نزد ملاحظه ایمان و عمل صالح ثابت شد چنانچه بیایند و اهل
شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیت سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من بیانیه
بیان است برای بعض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوییم که حمل من بر بیان در [illegible]

داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لکن قید وعملوا الصالحات
لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و
خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال
است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است با اولاد او یعنی ائمه گوئیم که
تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت
استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای
جماعه مؤمنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه بقای است این امور واقع نیستند
پس لاجرم تعیین زمانی و اشخاصی باید که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین
مقام ضایع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیت که متضمن وعده صادقه الهی است
رجوع بجناب مشکلکشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغه که بلاشبهه و
بلاشک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند که است آن
مظهر العجائب و الغرائب علیه فرموده قطع نزاع نموده ارشاد شده که آنجماعه خلفای ثلثه و اعوان و انصار
ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید
و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب
در باب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه
بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ
ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه ترجمه
بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و بکمی و او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داده او را و مدد کرده او را تا آنکه رسید بجائی که رسید و نمودار
شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم از خدا چنانکه فرموده و بزرگ است نام او وعد الله الذین
آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
والله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام من الخرز فان
انقطع النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع و العرب الیوم و ان کانوا قلیلا فهم

كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع فكن قطباً واستدر الرحى بالعرب وأصلهم
دونك نار الحرب فإنك إن شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها
وأقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات أهم إليك مما بين يديك وكان قد إن
الأعاجم إن ينظروا إليك غداً يقولوا هذا أصل العرب فإذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك
أشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين
فإن الله سبحانه هو أكره لمسيرهم منك وهو أقدر على تغيير ما يكره وأما ما ذكرت من
عددهم فإنا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وإنما كنا نقاتل بالنصر
والمعونة انتهى بلفظه المقدس ترجمه و خدا سازنده وست وعده خود را و مددگار
لشکر خود است و جای رئیس در اسلام جای رشته ایست از نگینه ها پس اگر گسسته شود و رشته
متفرق شود و بسا چیزی که متفرق شد باز جمع نه شد و قوم عرب اگر امروز اگرچه کم اند لیکن
ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجماع پس باش بجای قطب و گردش ده
آسیا را بقوم عرب و افکن ایشان را نه خود را در آتش حرب پس هر آینه که تو بیرون روی
ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس
گذاشته از عورات ضرورتر از آنچه پیش روی تست و گویا سبب آنکه عجمیان اگر
ببینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هرگاه برکنید او را راحت یافتید پس
باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه
ذکر کردی از روان شدن قوم عجم بسوی قتال مسلمانان پس هر آینه خدای تعالی
را ناپسندیده تر است روانگی ایشان از تو و او قادرتر است بر تغییر آنچه ناپسندیده
دارد و اما آنچه ذکر کردی از عدد آن گروه پس ما قتال نمی کردیم در عهد گذشته
بزور کثرت و جز این نیست که قتال می کردیم بزور نصرت و مدد + و ازین عبارت
سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تمام حاصل گشت و صدق وعده
الهی بوضوح انجامید والحمد لله وقوله تعالى قل للمخلفين من الأعراب
ستدعون إلى قوم أولي بأس شديد تقاتلونهم أو يسلمون
فإن تطيعوا يؤتكم الله أجراً حسناً وإن تتولوا كما
توليتم من قبل يعذبكم عذاباً أليماً ترجمه بگو بپس ماندگان را از اعراب بعنقریب

خوانده شود شما را بسوی قومے صاحب جنگ قوی قتال خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد با ایشان بدهد خدا ثواب نیک و اگر خواهید برگشت چنانکه برگشته اید پیشتر عذاب کند شما را عذاب دردناک و مخاطب درین آیت بعضے قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد نزول این آیت قتالے در زمان آنسرور واقع نشده که ویران اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوهٔ تبوک و آن غزوه البته برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد و پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکے هم ازین دو چیز واقع نشده قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه الیست از خلفای ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شده در زمان خلیفهٔ اول و به قتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفهٔ ثانی و بهر تقدیر خلافت خلیفهٔ اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت و قبول دعوت او وعدهٔ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر حلے دست و پای زده جوابے بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که از قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست والا در مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آن حضرت امامت آنحضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضے از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است بسوے قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و بعضے از متعصبین شیعه بروایات صحیح نقل کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرموده إِنَّكَ يَا عَلِيُّ تُقَاتِلُ عَلَىٰ تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَىٰ تَنْزِيلِهِ ترجمه بدرستیکه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه

قتال کرده ام بر تنزیل و وجه ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین و قبول تنزیل
قرآن بدون اسلام مقبول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن با مقاتله بر اسلام جمع نمی توانند شد
وهو ظاهر جدا و قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ
بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِیْنَ یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
وَلَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ فایده
درین آیت مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالاتر از آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند
اول قرب و منزلت در معامله آنها با خدا که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ محبوب و محب الهی شدند دوم معامله آنها با مومنین سوم معامله
آنها با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است امام را معامله یا با خالق است یا با خلق
و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خالق و راست آمد امام بحق شد و لهذا در آخر
آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ
و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شد زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شده بودند اول بنو مدلج
قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در
ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی حضرت صدیق خالد را به دفع او فرستاد
او از دست خالد گریخته به شام رفت و در آخر اسلام آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول
بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قرة بن سلمه سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن
نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی
هفتم بنو بکر بن وائل در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده و بنصاری ملحق گشتند هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفه
اول از بیخ و بن بر کند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق
نیفتاد و بلکه خود فرموده است که اُبْتُلِیْتُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْقِبْلَةِ کما رواه الامامیة فی کتبهم فافهم
و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند اگر تاویل باطل هم
از عقاید اسلام منکر شود و آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است
نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و هم معنی لفظ عرفی متکلم صریح است و آنکه انکار ایشان تمام دین اصلی را باشد نه یک مسئله از مسائل آن لهذا
زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیده اند بسبب آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین و اصول دین انکار کرده باشد و امامت باقرار علما
شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی
روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است

گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده و امامیه کاذب اند و اگر نص محقق شده پس باید که جماعه صحابه
در مسئلۀ خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند. در جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر
است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا و از تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
دانسته ترک آن بواسطۀ اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة باجماع است
واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسے منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن
بوده و از روی حب زر و بخل ادا نه نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول
شده بودند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص شده
و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که پیش
امامیه بطریق صحیح مروی است کما سیجیء ان شاء الله تعالی فرموده است اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ
فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاوِیْلِ ترجمه شدیم ما که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده
در اسلام از کجی و کجروی و شبهه و تاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود را شد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغه
و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال نموده اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافعی بود و آن مقاتل و دافع نیز درین مدح
شریک است و یثبت المدعی و قاعده نحو نیز مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود در عام میگردد چنانچه
در مثال من دخل حصنی کذا فله کذا تصریح کرده اند پس درین آیت نیز هر که مرتد شود و برای او قومی موصوف باین
صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت رسیده واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات
هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد شوند مثل آن مرتدین باشند خلاف در وعده الهی لازم آید و تعیین آن قوم
در آن زمان بحسن سیر درکه کدام کسان بودند حضرت امیر را بلا شبهه بعد از آنها و این آیت قیام شود و لابد دیگری
خواهد بود و نیز یاران در خلفا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبودند چنانچه سابق در باب اسلام
شیعه شکایت جناب امیر را از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنا بر تاکید این مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع
دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را برکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را
بسماع این عبارات هدایت اشارات فائده بر تازه دست دهد هذا لسیک کاتبه تفتیح ترجمه انچه پیشکش است چندانکه
تکرار کسی آن را خوش شود و به و در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و آنکه آنها قبول دعوت
آن جناب نمیکنند و نصیحت و موعظت او بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرموده اما و الذی
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَیَظْهَرَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَا لِاَنَّهُمْ اَوْلٰی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لِاِسْرَاعِهِمْ اِلٰی بَاطِلِ

صاحبهم وابطائکم عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون واحثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی اخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم

قسم یاد کرده ام من بهیست اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما ولیکن بسبب شتافتن ایشان بسوی باطل رئیس خود و بدکاری شما از سخن حق من و هر آینه بامداد کرده اند همه فرقه ها از ان اند ظلم سرداران خود و باشد ام من ترسان از ظلم رعیت خود که خطاب شما را بسوی جهاد پس کوچ نکردید و بشنوانیدم شما را پس نشنیدید و خواندم شما را نهان و آشکارا پس قبول نکردید و خیرخواهی شما کردم پس نپذیرفتید حاضرانید مثل غایبان و غلامانید مثل مالکان میخوانم بر شما سخن های حکمت پس میگریزید و بر می انگیزم شما را بر جهاد اهل بغی پس نمیرسم بآخر قول خود که می بینم شما را پراگنده شده مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلس های خود و فریب بازی می کنید از پند های درست میکنم شما را صبح و میگردید با شام مثل پشت مار عاجز شده درست کننده و معطل ماند ای کسانیکه حاضرست بدنهای شما و غایب است از شما عقول شما و پراگنده است خواهش های شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما نافرمانی میکنید و سردار اهل شام نافرمانی خدا می کند و ایشان فرمان او می برند هر آینه آرزو دارم بخدا که معاویه معامله صرافی کند با من بر شما مثل فروختن دینار بدراهم و بگیرد از من ده کس را از شما و بدهد هر یک کس از ایشان

و خبر چون هر دو عامل آنجناب عبدالله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امرای معاویه بود بر ایشان بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را برین مدد و عاملان بر خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند فرمود انبئت ان بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم

فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ اَللّٰهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَ
مَلُّونِي وَسَئِمْتُهُمْ وَسَئِمُونِي فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْراً مِنْهُمْ وَأَبْدِلْهُمْ بِي شَرّاً مِنِّي اَللّٰهُمَّ
مِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ لَوَدِدْتُ وَاللّٰهِ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ
فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسُ مِثْلُ
أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ ترجمہ خبر یافتند ... منو رشده بیمن و من بخدا گمان برم آن قوم را که ظفر خواهند یافت
بر شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و پراکندگی شما از حق خود و بسبب نافرمانی شما امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود
را در باطل و بسبب ادا کردن ایشان امانت را بسوی صاحب خود و خیانت شما و بسبب نیکوئی ایشان در شهرهای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم یکی
از شما بر پیالهٔ چوبین هر آئینه ترسم که ببرد دستهٔ او را بار خدایا من تنگ آمدم از ایشان و ایشان از من سیر شدم از ایشان و ایشان از من پس بدل کن مرا از ایشان بهتر
و بدل ده ایشان را از من بدتر از من بار خدایا بگداز دلهای ایشان چنانچه بگدازد نمک آب را آگاه باشید و دارم بخدا کاش مرا بدل شما یک
هزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم اگر بخوانی بیاید ترا از ایشان سواران مانند حباب های آب گرم ❊ و نیز در خطبهٔ دیگر یاره از آن امیر باب
سوم گذشت می فرماید وَايْمُ اللّٰهِ لَأَظُنُّ بِكُمْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ
أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ ترجمہ قسم بخدا گمان میکنم بشما اگر گرم شود جنگ و شتابی کند مرگ البته جدا شوید از ابن ابی طالب مثل جدا شدن سر ❊
و نیز در خطبهٔ دیگر میفرماید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا قَضَى وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ وَعَلَى ابْتِلَائِي بِكُمْ أَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ
لَمْ تُطِعْ وَإِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ وَإِنِّي لَصَحِبْتُكُمْ قَالَ وَبِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ
ترجمہ حمد میکنم خدا را بر آنچه قضا و تقدیر فرموده کاری که باشد و بر آن که مبتلا کرد مرا بشما ای گروهی که چون امر کردم اطاعت نکردید و چون خواندم اجابت نکردید
و بعد از کلام فرمود صحبت شما نیز کم و کثرت ندارم ❊ و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه بشهر انبار غارت کرد بنفس نفیس خود پیاده
از کوفه روان شد تا بموضع نخیله که بیرون شهر کوفه است رسید و بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین
نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ ترجمہ کفایت کنیم از تو ایشان را پس فرمود وَاللّٰهِ مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ
تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا فَإِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي كَأَنَّنِي
الْمَقُودُ وَهُمُ الْقَادَةُ أَوِ الْمَوْزُوعُ وَهُمُ الْوَزَعَةُ فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ نَنْفُذْ لَهُ فَقَالَ وَأَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ ترجمہ بخدا شما کفایت نمیکنید
از من خود را پس چگونه کفایت کنید این کار دیگری را اگر باشند رعایا شکایت کنان از جور سرداران خود پس من که شکایت
کنم از جور رعیت خود گویا که منم تابع ایشان و ایشان پیشوای من شده و ایشان منع کنند و من پیش ایشان منع کرده شوم پس دو مرد از اصحاب و
گفت یکی از ایشان ای امیر المؤمنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس امر فرما ما را بحکم خود تا روان شویم بسوی دشمن فرمود
در چه قدر بکار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم ❊ و از این جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در نهج البلاغه که نزد شیعه

اصح الکتب متواتر است موجود بحیثیتی که ازین‌ها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صحیح معلوم شد که صفاتی که در مقاتلین حضرت
بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود نه این ساری بودند قال ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بوده اند
وان الله لا یحب المفسدین و اتباع اولو الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله نمی نمودند پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آید و سبه حضرت امیر بحکم و تحکیم می
رنجیدند و ایذا میرسانیدند پس اعزة علی المؤمنین بل علی بعض المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج میرسیدند پس
اذلة علی الکافرین نشدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله بمراحل دور افتادند و بجای لا یخافون
لومة لائم بمعنی که نصیحت صحیح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر گوش نمی کردند پس هیچ احتمالی درین آیت
یاد فرموده لشکریان حضرت امیر گردد و درین امکان نماند که خالی از احتیاج القتل ... بودن ... و سیاق
سباق آیت صحیح مستفاد میشود که این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متعلق بخدا ایشان است زیرا که
آیت برای تسلیه و تقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر با اهل قبله منجر باصلاح نشد بلکه تعمیق
گشت و تسلط بغاة روز بروز زیاده و فساد دین در ترقی ماند این ست آیه ناطقه از کتاب الله بحقیقت خلافت
خلفای ثلثه که هیچ ارشاد پیغمبر باید و تقییدات و تخصیصات ندارد که هرگز احتمالی غیر ایشان را موافق قواعد ندارد
اگر خارج از قاعده فرض علی بعضی علمای شیعه بنا بر تخایل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلاست نه از بابا
اوهام و تخایلین و هر که تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین
مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام بنهایت رسانیده و تحقیقات
معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها ما ابلغه ... مصنفش آنرا و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت
شیعه بالثقلین است در هر مسأله فرعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة
همینقدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حصر و احصاست و بیان
کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به درین امر نباشد آنچه از
اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و روایات صحیحه ایشان موجود است لختی بقلم می آید منها ما اورده ... ازان که
وارد کرده آنرا الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة ترجمه
و بیان کتابی که نوشته است الی سوی معاویه و هو اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتک وانت بالشام
فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم
یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار
فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او

بِبِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَّاهُ اللهُ
مَا تَوَلَّى وَأَصْلَاهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه پس هر آئینه بیعت من که امام شدم ای معاویه که در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند ابا بکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کرده بودند ایشان را بر آن پس نبود
حاضر را جای آنکه پسند خود دخل کند و نه غایب را جای آنکه رد کند و جز این نیست که کار شوری حق مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند این ها بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنی یا بدعتی باز آرند او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنند با او بر آنکه پیروی
کرده است غیر راه مسلمانان و سپارند او را خدای تعالی جانبی که گردد و داخل کند او را در دوزخ و بد است آنجا بازگشتن
که نهایت کوشش علمای امامیه امثال این نصوص ظاهر است که گویند هُوَ دَلِيلٌ جَدَلِيٌّ إِلْزَامِيٌّ
یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم که نزد المستدل مسلم نباشد و این تاویل بغایت
غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن با چشم پوشی کردن از اطراف و
کدام بر قدر الزام است زیرا که الزام همین قدر حاصل شد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فَإِذَا اجْتَمَعُوا
عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا الی آخره است و در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب صریح را چرا بر زبان آرد و آن هم بر ضد
که كَانَ ذَلِكَ لِلهِ رِضًى وَأَصْلَاهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا اکمال نشاط تحسین و تاکید سخن مَعَاذَ اللهِ مِنْ سُوءِ الظَّنِّ
و اگر از این همه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او نزد خصم مسلم باشد و معاویه که معتقد این مقدمات نبود که بر وی الزام
آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بطریق حجت حضرت امیر منقول
و مذکور است مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ
احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جاهای در آمدن کفار و دفع
مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل الشام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که
باشد و بهمین جهت ادعای امامت خود می کرد و بعد از قصه تحکیم والا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود
و او از بین الناس خیار نبود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود که
آنجناب را متهم میکرد بسبب در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فِي الْأَرْضِ بِالْفَسَادِ بود و نه غیر مستطیع
رفع او در مفاسد یعنی دفع مفسدها حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور سلطنت است
بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز معاویه اعتبار نمی نمود اگر بجای چیزی می شمرد حضرت امیر در مجالس
خود ذکر می کرد بلکه او صراحةً تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور
و معروف است با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طعن و تعریض نمود پس که

مهاجرین و انصار نیز در مقابلهٔ او دلیل تحقیقی ست مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند خواه نباشند ومنها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر لقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی بها الضال ولا یستیقن المهتدی ترجمه آنکه گفت خدا خیر دهد شهر ابوبکر را هر آینه راست ساخت کجی را و علاج کرد ستون را و قایم کرد سنت را پس انداخت بدعت را رفت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و پیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا اطاعت او و پرهیزگاری کرد موافق حق آن کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد درین جا گمراه و نه یقین می یابد راه یابنده درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة که شریف رضی ست برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین متهم مے کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد ولهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضے گفته اند که مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند وهو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر باید که جمیع صفات عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده و اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاکدامن رفتن ازین جهان و قلت عیوب و سر انجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت ست یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن از و او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین ست که به شهادت صادقه حضرت امیر ابوبکر بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست انداز اند قابل ذکر نیست مگر به جهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار خرد این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنا بر استجلاب قلوب ناس و استمالت یاری خود که جمهور معتقد سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت هم از آن قبیل است لکن بر عاقل مخفی پوشیده نیست که دروغ گو کردن بقسم را نسبت بجناب معصوم نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم یقینی نبود بلکه بالیقین حاصل شد نبود و غرض دین بالکل فوت میشد که این قسم فراعنه و جبابره یعنی سرکشان و ظالمان را صریح عصیان رسول بالکلیه پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب ترجمه چون مدح کرده میشود

فاسق و غضب کننده پروردگار شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و حیا است چه قدر بعید است و کدام
ضرورت ملجی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان خلاف شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنا بر مصلحت
اصل منظور هم باشد این قدر دروغ گفتن چه لازم بود و همین قدر بس بود که لله بلاد فلان فقد جاهد الکفرة فاقام دین
و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة ترجمه
جهاد کرد با کافران و مرتدان و رواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و نهاد جزیه و بنا کرد مسجدها و واقع نشد در خلافت او فتنه و ما
این و بین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که
باطل را باین مرتبه بستاید و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد چیزی که موجب قدح در خود
باشد از مدح کفره و فجره و حکم بقرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آید بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معایب و مثالب
اینجماعه را برملا به تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه گمراهی
و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس ترجمه ذکر کنید فاسق را بانچه در وی است تا
تا خبر دار شوند از وی مردم و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد درمیان مکاران و
غدران و دنیاطلبان که بمحبت طمع ریاست هر یک باین قسم امور شنیعه تن در داده مدح مفسدان میشوند و درمیان این
اطهار پاک گردیده فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد
و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان
آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنها ازین جهان گذشته و در راه مدی همین قسم را پسندیده و اختیار نموده و در اینجا
عقل را کار فرمایید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که برآن شخص منطبق میتوانند شد یا نه در زمان آنسرور که وحی
نازل میشد و پیغمبر موجود بود مداواه علل و تقویم اود و اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او
چرا معلوم نمیشد و کدام عقل تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی غیر پیغمبر مردم امت را در راههای پراگنده که موجب
حیرت گمراهان و استیقان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی
نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت
امیر توبیخ عثمان رض و تعریض براو بود که سیرت شیخین را بر هم زد و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه
بوجوه چند از سه وجه سابق سست است اول آنکه توبیخ عثمان رض بهمان قدر حاصل میشد که در وی این قدر دروغ گفتن لازم
نمی آید دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس راست آمد آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بترک آن
سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان رض مر سیرت شیخین را هرگز در این عبارت مذکور نیست
صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه های کوفه ارشاد شده در آن وقت عثمان رض الا و فتنه و فساد

بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود منطبق است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق
تقدیر افتاد و کارها همه سست بسبب غل و غش از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور میبود چرا صراحة نمیفرمود
که عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را اولیاء
عثمان میگفتند مصرفی نبود و آن مضرت خود به صورت رد زیر و زبر تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل
عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل ترجمه من غرق
شده ام پس چرا از نم تر شدن. ومنها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما بعث الله موسی بن عمران واصطفاه نجیا وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه
التوریة والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی انبیائک
عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب
ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عز وجل یا موسی اما علمت ان فضل
آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل
فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة
المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد
کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن
والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی

ترجمه از انجمله آنچه روایت کرده‌اند آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن اینست که گفت روایت از پیغمبر
صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را همراز خود و شگافت برای او دریا را و نجات داد بنی
اسرائیل را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار
گرامی کردی مرا به بزرگی که ننواختی بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران تو نزد تو کسی هست که او گرامی تر است از من
پس فرمود خدا تعالی ای موسی آیا ندانسته که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای
رب اگر هست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسی هست بزرگتر از اولاد من فرمود عز و جل
ای موسی آیا ندانسته که بزرگی آل محمد بر آل همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر
هست بزرگی آل محمد نزد تو چنین پس آیا در یاران پیغمبران نزد تو کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدا ای موسی آیا ندانسته
که فضل یاران محمد صلعم بر یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی
و آل محمد و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایبان کردی

برایشان ابر را و نازل کردیم بر ایشان من و سلوی شکافتیم برای ایشان دریا پس خوبتر بود خدا موسی را بر امت خود چنین
امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من هست بر خلق من و این روایت امام همام هم دلیل حقیت خلافت صدیق
ظاهر شد اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی اذ یقول لصاحبه
لا تحزن والمراد ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت متقدم و محرمیت او و خصوصیت او بسبب هجرت مشهور است که هر مصاحب محرم را باختصاص را
بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی
مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد زیرا که جمیع اصحاب پیغمبران افضل بالذات
البته لائق بامامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوفنا که از اصحاب
حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار
بود و اگر از همه درگذشتیم لا اقل چون غصب حقوق عامه مسلمین خصوصا عترت الرسول خود از وی بعمل نیامد
شد الا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب
جمیع پیغمبران شدند لابد چنین ظلم و غصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت خاندان عالیشان نخواهند کرد
زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند
لازم بود که مرتکب اینکارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درین مقام امام
فخر الدین رازی تقریری دارد بغایت عجیب و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه
سلیمان اند در عقل و اعتقاد نسبت به پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تابعان خود را گفت که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون ترجمه یعنی ای فرقه موران بسوراخهای خود در آئید مبادا
لشکریان سلیمان شمارا نادانسته پامال سازند پس آنقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی
بغایت بیخبر و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری
نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام
پامال هم نخواهند کرد و فرقه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل
پیغمبران است در صحابه کبار خود که دائما ملازم آن جناب بودند و یار غار و رفیق تنگ
گفته می شدند تا اثری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه
امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و اهلبیت
پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بیقرار
ساختند و باغ و زمین و وجه مدد و معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی ایذای ایشان بودند

معاذ الله من ذلك ومنها ما نقله علي بن عيسى الاربلي الامامي الاثنا عشري في كتاب كشف الغمة عن معرفة الائمة
انه سئل الامام ابو جعفر عليه السلام عن حلية السيف ترجمه در کتاب خود از آنجمله کشف الغمه است از معرفت
ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمشیر هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق
سیفه بالفضة ترجمه آیا جائز است پس فرمود آری آراسته است ابوبکر صدیق شمشیر خود را بسیم فقال الراوی
اتقول هكذا فوثب الامام ترجمه اینچنین پس برجست امام عن مكانه فقال نعم الصديق نعم
الصديق نعم الصديق فمن لم يقل له الصديق فلا صدق الله قوله في الدنيا والآخرة قواعد مقرره
منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است افضل اصناف است ایشان اند چنانچه از آیه
فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا
واز دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول وامه صدیقة وقوله تعالی والذین
آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وقطع نظر از
فضیلت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق
لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق در کتب امامیه مروی و ثابت است
که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده اند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته
به نسبت کسانیکه بعد از وجود آمده اند پس در حق ائمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود
حيث قال لا يقولها بعدي الا كذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی
صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است
و صدیق است او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر ثابت
می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق
و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود والا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم
باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت
او دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب
آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توانند شد نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحین
عبارت بالبعض از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که حمل بر تقیه
درآنجا گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لکن اینقدر خود بر هیچ
عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم

پس ازین انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد در نسخ
دیگر خود البته بکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت ست آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و بجهت
خست نشر کا اگر منو عدم ایامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود و بملاحظه شرکت اهلسنت در آن بعد روی
الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان
فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة قال سالم
اراه قال ذلک من اجلی ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابابکر و عمر را بار
خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم در قیامت گفت سالم گمان
میکنم که گفت این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین و ارباب تشیع تصریح
کرده اند و ازین روایت تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود
تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه
در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقدیر تقیه درین باب کفر خود از
خدا خواسته ست زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافرست بالاجماع و دعای امام معصوم البته
مستجاب ست اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهلسنت
در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروة بن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة
السیف فقال لا باس فقد حلی ابوبکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق
نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا و الآخرة
ترجمه گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر پس گفت باک نیست زیرا که زیور داشته است
ابوبکر صدیق شمشیر خود را گفت سالم گفتم آیا می گوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق
آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت و روی ابن الجوزی
فی صفوة الصفوة و زاد فوثب وثبة و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق الخ ترجمه
و زیاده کرد پس برجست برجستنی و رو کرد بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین روایت که
مطابق روایت کشف الغمه ست نیز دعای بد واقع ست و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد
شیعه مقرر ست که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه ممنوع بودند و
روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات
ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق

عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه ترجمه از پدر خود که مردی آمد بسوی امام زین العابدین علی بن الحسین
فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال
وتسمیه الصدیق قال ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول الله
صلی الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار ومن لم یسمه
صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة اذهب فاحب ابابکر
وعمر رضی الله عنهما ترجمه پس گفت خبر ده مرا از ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس گفت
از صدیق می پرسی گفت تو نام می کنی او را صدیق گفت قسم بخدا بی ولد شود از تو مادر تو بتحقیق
نام کرده است او را صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران و انصار و هر که نام نکند او را صدیق رسول
پس راست نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت برو پس دوست بگیر ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
چون از آیات صریحه و اقوال طاهره عترة طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین
مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی دلایل ماخوذه از کتاب و عترة که بادنی تامل باین مطلب میسازند
نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر حاضر بودند و او را در
امور خلافت مدد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده جایی گفته اولئک هم الفائزون
و جایی فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جایی بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جایی
بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیده و اجماع چنین اشخاص بر
امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله
کذب لازم آید دوم آنکه حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب
الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان و جایی که حقتعالی در حق شان این
کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول
حیات بران مصر باشند سوم آنکه حقتعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین می فرماید اولئک
هم الصادقون و جمیع مهاجرین ابوبکر را خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر خلیفه
بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند
جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران پدران برادران اقارب خود نه نمودند و آنها را برای دین کشتند
و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن
دادند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت همینی در خطبه های خود داده کما سیجی نقلها فی باب

مطاعن الصحابه و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع
نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلاف ابوبکر واقع شده و هرچه متفق علیه جماعت است باشد حقیقت
و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین روایت نموده
فی کلام له اِلزَمُوا السَّوادَ الاَعظَمَ فَاِنَّ یَدَ اللهِ عَلَی الجَماعَةِ وَاِیّاکُم وَالفُرقَةَ فَاِنَّ الشّاذَّ مِنَ النّاسِ
لِلشَّیطانِ کَما اَنَّ الشّاذَّ مِنَ الغَنَمِ لِلذِّئبِ ترجمه در کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هر آیینه
دست خدا بر سر جماعت است و دور باشید از جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه
دور افتاده از گوسپندان حصه گرگ است و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند مما
صح ترجمه از الجمله که صحیح است روایت او عن امیر المومنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس
جماعة ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب وقد اورد الرضی
بعض هذا الکتاب واسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبتنی علی الفرقة فروی آخره وهو قوله
واتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مردم را جماعتی است که دست
خدا بر سر او ست و غضب خدا بر کسی است که مخالف او ست پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و ذکر کرده است
رضی پاره از این مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذهب او را که مبنی
بر جدائیست پس روایت کرده آخر این مکتوب آن قول امیر است بترس از خدا در آنچه پیش تست و نظر
کن در حق خدا بر خود وایضا فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت
الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان
الله لیجمعهم علی الضلال ترجمه و نیز در شروح نهج البلاغه است که تصنیف
امامیه و معتزله است از جمله آنچه نوشت امیر المومنین بسوی معاویه اینست نبودم من مگر مردی از مهاجرین
وارد شدم چنانچه وارد شدند باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا جمع کننده نیست ایشان را بر گمراهی این کتاب
را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه آورده و هو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرء لیس له بصر
یهدیه ولا قائد یرشده ترجمه و آن پس هر آیینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی
که راه نماید ش و نه دست کشی که صلاح کار آموزد ش لکن این عبارت را صدر کتاب بیگ ساخته
و ابن رضی را همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر را برعایت مذهب خود ابتری سازد بسبب
تقدیم و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم

وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ كذا ذكره الرضي في نهج البلاغة
بودند وقتی که ذکر خدا می شد بحدّی که جاری میشد چشمهای ایشان تا آنکه تر میکرد پیشانی ایشان را و جنبش میکردند
چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب امید ثواب هم چنین ذکر کرده او را رضی در نهج البلاغه
و نیز بار دیگر در حق آنها فرموده كَانَ أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءَ اللهِ وَأَنَّهُمْ يَتَقَلَّبُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ
ذِكْرِ مَعَادِهِمْ ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پهلو به پهلو
میگشتند بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بر اصرار یک کس از ایشان بر امر
باطل مخالف نص رسول الله صلی الله علیه وسلم از محالات هفتم آنکه خلافت صدیق اکبر به بیعت جماعه
ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز
بندگان خاص وست انهار استایش مینماید حتی که در حق تابعان آنجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ
اللّٰهُمَّ وَأَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ وَالْإِيتِمَامِ
بِهِدَايَةِ مَنَارِهِمْ يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ عَلَى شَاكِلَتِهِمْ لَمْ يَتَّهِمْهُمْ رَيْبٌ فِي قَصْدِهِمْ وَلَمْ
يَخْتَلِجْ شَكٌّ الی آخر ما قال ترجمه بار خدایا برسان بسوی تابعین ایشان بنیکی آنانکه میگویند
بار خدایا بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان برسان بهترین جزای خود آنانکه پیش رو
داشتند جانب ایشان و قصد کردند جهة ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا بهدایت
علامات ایشان و دین گرفتند دین ایشان را بر وتیره ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبهه در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر الخفیات که احتمال تقیه را دران وقت گنجایش نه او دون صریح کفرست
اصرار بر باطل و اخفای حق و شیوه ارای ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال
و ممتنع است هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمرو بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام
آورده قُلْتُ لَهُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ إِنَّ لِلْإِيمَانِ دَرَجَاتٍ وَمَنَازِلَ يَتَفَاضَلُ الْمُؤْمِنُونَ فِيهَا عِنْدَ اللهِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ
صِفْهُ لِي رَحِمَكَ اللهُ حَتَّى أَفْهَمَهُ قَالَ إِنَّ اللهَ سَبَقَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا يُسْبَقُ بَيْنَ الْخَيْلِ يَوْمَ الرِّهَانِ
ثُمَّ فَضَّلَهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَجَعَلَ كُلَّ امْرِءٍ مِنْهُمْ عَلَى دَرَجَةِ سَبْقِهِ لَا يَنْقُصُهُ فِيهَا مِنْ حَقِّهِ
وَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوقٌ سَابِقًا وَلَا مَفْضُولٌ فَاضِلًا تَفَاضَلَ بِذَلِكَ أَوَائِلُ الْأُمَّةِ وَأَوَاخِرُهَا
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِلسَّابِقِ إِلَى الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ إِذًا لَلَحِقَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلَهَا نَعَمْ

ولتقدموهم إذا لم يكن لمن سبق إلى الإيمان فضل على من أبطأ عنه ولكن بدرجات الإيمان قدّم الله السابقين وبالإبطاء عن الإيمان أخّر الله المقصّرين لأنا نجد من المؤمنين من الآخرين من هو أكثر عملاً من الأوّلين وأكثرهم صلاة وصوماً وحجّاً وزكاة وجهاداً وإنفاقاً ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضاً عند الله لكان الآخرون بكثرة العمل مقدّمين على الأوّلين ولكن أبى الله عزّ وجلّ أن يدرك آخر درجات الإيمان أوّلها ويقدّم فيها من أخّر الله أو يؤخّر فيها من قدّم الله قلت أخبرني عمّا ندب الله عزّ وجلّ المؤمنين إليه من الاستباق إلى الإيمان

گفتم اینرا که ایمان را درجه‌ها و مرتبه‌هاست که تفاوت دارند مؤمنان در آنها نزد خدا گفت البته گفتم بیان کن آنرا برای من رحمت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفت الله سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت می اندازند در میان اسپان روز شرط بازی فضیلت داد ایشان را موافق درجه‌های ایشان از پیشی و سبقی پس مقرر کرد هر مردی از ایشان را بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیدهد او را در آن درجه از حق او و پیش نمی رود مسبوق از سابق و نه مفضول از فاضل فضل یافته اند بهمین سبب اول امت و آخر امت و اگر نمی بود پیش رسیده را بسوی ایمان فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسید آخر این امت بدرجه اول امت بیقین سبقت و البته پیش می افتادند از اول چون نباشد پیش رسیده بسوی ایمان افضل بر آنکه درنگ کرد از وی ولکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسندگان را و بدرنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا تقصیر کنندگان را زیرا بیابی از مؤمنین که آخر اند از کسی که او زیاده دارد عمل را از اولین زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق و اگر نمی بود پیش قدمی‌ها که فضیلت پیدا نمایند آن مؤمنان بعض بر بعض نزد خدا هر آینه می بودند آخران بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدا تعالی که دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود در درجات کسی که مؤخر کرد الله یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرده او را الله گفتم خبر ده مرا از آنچه ترغیب کرده خدا عز و جل مؤمنان را بسوی آن و از پیش قدمی بسوی ایمان

فقال قول الله عزّ وجلّ سابقوا إلى مغفرة من ربّكم وجنّة عرضها السموات والأرض أعدّت للذين آمنوا بالله ورسله وقال السابقون السابقون أولئك المقرّبون وقال والسابقون الأوّلون من المهاجرين والأنصار والذين اتّبعوهم بإحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرين الأوّلين على درجة سبقهم ثمّ ثنّى بالأنصار ثمّ ثلّث بالتابعين لهم بإحسان فوضع كلّ قوم على قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثمّ ذكر ما فضّل الله به أولياءه بعضهم على بعض

فقال عزوجل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات
الی آخر الآیة وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وقال انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
وقال وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا الی آخر الحدیث وقال فی آخره
فهذا ذکر درجات الایمان ومنازله عند الله عزوجل پس
ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین وانصار در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان هرگز بعد از ایشان
کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بر آن ناطق اند قوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقا وقوله
اعظم درجة عند الله وقوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل وشخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد
از وی اصرار برین امور شنیعه اجتماع وانفاق از قبیل محالات است مع هذا آنکه شراح نهج البلاغه نامه
حضرت امیر را که بسوی معاویه در جواب او ترقیم فرموده اند منقول نموده اند ودر آن نامه بعد از ذکر ابوبکر
وعمر این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام
شدید یرحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا ترجمه قسم بجان من هر آئینه مرتبه ایشان بزرگ است
وهر آئینه مصیبت برفتن ایشان زخمی است در اسلام قوی رحم کناد ایشان را خدا وجزا دهاد ایشان را
بهترین آنچه عمل میکردند واین مدح ودعا در حق ایشان با وجود غاصب وظالم بودن ایشان چه قسم از زبان
معصوم تواند بر آمد وعجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لکن در انجا واو تحریف داده
مقدم را موخر وموخر را مقدم نموده وآنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده وجمیع شارحین آن کتاب
مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی در نقل این نامه عجب فصل الجمل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن نامه
بسبب خبط نادیده وبست پا زدن او بحدی اختلاق اشکال پیدا کرده که شراح از ترکیب توجیه آن عبارت عاجز
شده اند آخر الامر بناچار اصل آن نامه نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند

تمهید کلام وتقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلایل بسیار آورده اند بعد از تفحص کتب ایشان وتحقیق وتفتیش
آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند وبیشتر آنها ماخوذ ومسروق از اهلسنت تفصیل این اجمال آنکه
دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات واحادیث داله بر فضائل حضرت امیر واهلبیت وآن دلایل همه براورده
اهلسنت است که در مقابله خوارج ونواصب که در جناب امیر ودیگر اهل بیت لعن وطعن نموده ذخیره شقاوت
برای خود می اندوختند آنها را تحریر وتقریر نموده اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهلسنت
برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند وچون متاخرین ایشان که آموختن کلام واصول از اهلسنت

و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صالح بودن آن دلایل مطلع شدند و در مقدمات آنها ادنی تغییر
یا ادخال کلام موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده و بزعم خود آن مقدمات ایجاد آوردند و اکثر
دلایل این قسم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل ضایع تصنیف شده فلهذا
است که اهلسنت را متصدی جواب این دلایل شدن بر نا لایق است با خدا یا مگر نقل آن دلایل برای اظهار
دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلام موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و دوم دلایل
واله بر استحقاق امامت حضرت امیر را و آنکه آنجناب وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این
دلایل را نیز اهلسنت اقامت نموده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق
آن جناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه از ان دلایل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق
خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعیین وقت و زمان و بی تخصیص به اتصال
زمان او بزمان نبوت یا انفصال وی از زمان نبوت و متصدی جواب این دلائل اهلسنت البته نخواهند شد که عین
مذهب شان و خلاصه مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که در آن دلایل
افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا فصل یا بر سلب استحقاق
امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه به مذهب شیعه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است
و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات
آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم بر نمونها اکتفا کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا
بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات مبادی
دلایل میباید که مسلم الثبوت اهلسنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهلسنت است والا هر سگی عوعو
کند و در کوچه چه شیر غران است روایات شیعه و اصول ایشان را که در ابواب سابقه حال آن مفصل گذشت اهلسنت
بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات
مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از ایشان می آرند چون باب مطاعن علیحده معقود
خواهد شد اقسام ثلثه را درینباب وارده شود اما الآیات فمنها قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول او است
و مسلمانان اند که قایم میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر است و لفظ
ولی بمعنی متصرف در امور ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق امامت است

بقرینهٔ ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت فهو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه
متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین
و من بعدهما من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای
این استدلال بوجهی که در مقابلهٔ اهلسنت مفید شود بر کلمهٔ حصر است و حصر چنانچه اهلسنت را مضر است شیعه را نیز
مضر است زیرا که امامت ائمهٔ پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهلسنت هم باطل شد اما مذهب شیعه
هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعهٔ اثنا عشریه را نقصان یازده امام
از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نماند بیت شاد
که از رفیقان دامن کشان گذشتی ؛ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض بطریقی دهند
که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت
سبطین و من بعدهما گوئیم فمرحبا بالوفاق ترجمه پس خوش آمدید باتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه
در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت
خلفای ثلثه بود و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقص بجناب او لازم آید
بخلاف وقت امامت سبطین که چون قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت
رافع لجمیع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این
استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن فی وقت
من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباید
و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر
انتقال نمایند بی انفصال بهر حال در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات ولیکن فرار را هم گوارا کنیم بار
در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است
بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند نیز منقوض است
بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود
فبطل الاستدلال الذی قرره بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که تقریر کرده بود با جمیع مقدمات
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خلافت السبطین

مراد نیست بالاجماع زیرا که در زمان خطاب امامان موجود نبودند امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد خواهد بود از موت پیغمبر تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال
باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه که امامت بلافصل است
حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نماییم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر
محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نَزَلَتْ فِی الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ گوینده گفت که ما شنیده ایم
که نزلت فی علی بن ابیطالب امام فرموده هُوَ مِنْهُمْ یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است
و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را که صیغ جمع را که در یُقِیْمُوْنَ وَیُؤْتُوْنَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ آمده است
و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و موید این قول ما سبق آیت است که در
قتال مرتدین واقع است و آنچه منقول که نَزَلَتْ فِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ روایت قصه سایل و تصدیق انگشتری
در حالت رکوع فقط ثعلبی در آن منفرد است و محدثین اهلسنت قاطبةً ثعلبی را و روایات او را بجوی
نمی شمارند و او را حاطب لیل در شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات
او در تفسیر از کلبی است عَنْ اَبِیْ صَالِحٍ وَهُمَا اَوْهٰی مَا یُرْوٰی مِنَ التَّفْسِیْرِ عِنْدَهُمْ و آن کلبی
بر این مردمان است از قسم تفسیر والشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که
کَانَ الْکَلْبِیُّ مِنْ اَصْحَابِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَبَا الَّذِیْ کَانَ یَقُوْلُ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمْ یَمُتْ وَاَنَّهُ
یَرْجِعُ اِلَی الدُّنْیَا ترجمه میگفت که علی ابن ابیطالب نمرده است و او باز آینده
است بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر
و او در سلسله کذب و وضع واقع و رافضی غالی بود و نیز صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن
الصامت نازل شده وقتی که از خلفای خود که یهودیان بودند تبرا نمود و بر خلاف عبد الله بن ابی که او تبرا
نکرد و از حمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد و با سیاق آیت زیرا که بعد از آن آیه
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَکُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ
مِنْ قَبْلِکُمْ وَالْکُفَّارَ اَوْلِیَآءَ ع و ا روست و جماعه مفسرین گویند که چون عبد الله بن
سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمودند و با وی قطع سلوک نمودند و شکایت
این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمه پس قوم ما ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار

المحب والناصر والصديق والمتصرف في الامر واز لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی توان کرد
مگر بقرینه خارجیه وقرینه سیاق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام در تقویت قلوب تسلیه مومنین
واز الهوف ایشان از مرتدین ست وقرینه سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب صدیق ست وهو قوله
يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم
والكفار اولياء بعضهم اولياء بعض زیرا که یهود ونصاری ودیگر کافران اکسی امام خود نمیگرفتند
با همدیگر بعض بعض را امام می گرفتند وکلمه انما که مفید حصر ست نیز همین معانی را میخواهد زیرا که حصر در جای میشود
که نزاعی وترددی واعتقاد شرکتی در آن بوده باشد وبالاجماع وقت نزول آیت ترددی ونزاعی در امامت
وولایت تصرف نبود در نصرت ومحبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده
اصولیه متفق علیها ست بین الشیعة والسنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص خواهد بود که حضرت
امیر نیز در انها داخل ست زیرا که صیغ جمع وکلمه الذین از الفاظ عموم یا مساوق الفاظ عموم اند باتفاق
امامیه كما ذكره المرتضى في الذريعة وابن المطهر في النهاية پس حمل جمع بر واحد
متعذر ست وحمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورة وارتکاب آن نتوان کرد واگر شیعه گویند که
درین جا ضرورت متحقق ست زیرا که تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین
آیت این قصه کجا مذکور ست که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه وهم راكعون جمله ایست معطوف بر جمله های
ما سبق وصله موصول ست ای الذين هم راكعون یا حال ست از يقيمون الصلوة وبهر تقدیر معنی
رکوع خشوع ست نه رکوع اصطلاحی واگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع چون لفظ ست بر غیر معنی شرعی آن در کلام
شارع وآن خلاف اصل ست گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل ست قوله تعالى واركعي مع الراكعين
حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود وقوله تعالى وخر راكعا وپر ظاهر ست که در رکوع اصطلاحی
خرور وسقوط نمی باشد وچون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ ست حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت
نیز جائز ست كما هو المقرر في محله ونیز گوئیم حمل يؤتون الزكوة بر تصدق خاتم بسایل مثل این حمل
لفظ رکوع ست بر غیر معنی شرعی او وما جاء لكم فيه فهو جوابنا في الركوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید
است که تکرار لازم نیاید وذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون
بصلوة می آرند مراد از ان زکوة مفروضه میباشد نه تصدق مطلقا واگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم
باز هم حال از يقيمون الصلوة ست وعام همه جمیع مومنین را زیرا که احتراز ست از نماز یهود که خالی از رکوع
بود ودرینصورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد ست بسیار چسپان ست ونیز اگر حال از

یؤتون الزکوة که شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصوری آرد چه مدح و فضیلت
نماز آنست که خالی باشد از عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز ست
و قلیل غیر مفسد، ما در معنی اقامت صلوة البته قصوری آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن
روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طرداً و لا عکساً نه جامع ست و نه مانع ست در
صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گوید
که قابل بادشاهی کسی هست که جامهٔ سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت
در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات
امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات
ناصه بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق بر ناصّه
تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجودی که نسبت
با امثال خود بهی دارد خیلی بیمغز واقع شده بنابر نمونه دانشمندی ممتازان این فرقه درینجا نقل کرده شود
و جاهائی که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آن جمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست داشتن
خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف بصفات مذکوره
نیز می باید بطریق وجوب باشد چراکه حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد
و معطوف بر یکدیگر بعض از آن واجب و بعض از آن مندوب نمی تواند بود زیرا که یک لفظ را در استعمال واحد بدو
معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیه واجب میشود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند با
صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی
و جهتی پس مراد از آن مومنین کاملین و کلا گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره
راست نمیشود چراکه بر هریک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب
مومنی را با مومنی دیگر معادات و عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه درین
کلام عاقل اغوری بکار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد و موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان
عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان و اگر عداوتی بطرفی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد
موالات ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است
بدون قیدی و جهتی و معهذا بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود میماند و اگر ازین
آیت همین معنی را مجدد و محال دانسته شد از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المومنون و المومنات

بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و
یطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین
عام از آنکه مطیع باشند یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید
ازین محذور آن ست که هر سه محبت دریک درجه و یکمرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت
ست و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع
و محمول درینجا متحقق نیست ملاجی مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهلسنت منظور
افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف
بر یکدیگر لکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف اینقدر ممنوع ست زیرا که عطف موجب تشریک در حکم
ست نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض
حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت ست و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض
جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
بگو این ست راه من میخوانم بسوی خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب ست
و بر دیگران مندوب لهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال
را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم درگذریم پس بر ظاهر ست که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست
و آنچه محذورات اتحاد مرتبه و درجه ست در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث
الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ ضرورتی نیست که بملاحظه آن بعنوان
وحدت نتوان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم کل عدد
فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد مع ان مراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی اند و در
کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها مارا معلوم نیست چه جای اصناف و افراد لیس
ملا صاحب هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان سوقیان مینمایند خبر نیست فرق در عنوان صفت و معنون نمیکنند و اگر این
تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات بینیه خواهم پرسید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت و بغض
کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب ست یا نه اگر شق اول اختیار کنند همان محذور لازم آید که معرفت
کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کنند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت
خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل شد
و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض ست ا

بوجوب موالاة علویه که در اعتقادات ایشان داخل ست و معرفت اشخاص اعدا و علویه با وجود
انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین در تعذر کلام از عامهٔ مومنین نیست و از انجمله آنکه گفته اند که از بعض
احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعض صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نموده اند
فِی المشکوٰة عَنْ حُذَیْفَةَ قَالَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللهِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ لَوِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَیْکُمْ
فَعَصَیْتُمُوْهُ عُذِّبْتُمْ وَلٰکِنْ مَا حَدَّثَکُمْ حُذَیْفَةُ فَصَدِّقُوْهُ وَمَا اَقْرَأَکُمْ عَبْدُ اللهِ
فَاقْرَؤُوْهُ رَوَاهُ التِّرْمِذِیُّ ترجمه در مشکوٰة روایت از حذیفه است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله
کاش خلیفه مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نافرمانی وکنید معذب شوید لیکن هر سخنی که گوید
شما را حذیفه پس راست دانید او را و هر چه بخواند شما را عبد الله پس بخوانید آنرا روایت کرد این حدیث را
ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که مسند او را امامت باشد نیز روی نموده عن علی قال قیل یا رسول
الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر
تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم
فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد ترجمه
گفتند یا رسول الله که را امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکر را یابید او را با امانت بی رغبت در دنیا
با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یابید او را با قوت با امانت نترسد در مقدمهٔ خدا از الزام الزام کننده
و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکنم که شما بکنید یابید حق راه نمایافته ببرد شما را بر راه راست این حدیث را
اهدین التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند
نزول الآیة پس مدلول ما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور در کار ست محض سوال و استفسار وقوع
تردد را نمیخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر علیه السلام مشوره این کار میکردند و یکی با دیگری در تعیین امام اولی
اختلاف و تنازع می نمودند مدلول ما متحقق میشد مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه
در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکورست که این مقام استعمال ان ست نه انما پس نزد
ملا سعد در ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول
این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی
داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال
گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت
نمیتوان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد

که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مقید نمیشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است
منافات صریح وارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد یا حصول او
آنست که استحقاق خلافت هریکی را ازین اعزه کرام حاصل ست اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم
در حقیقت شیخین ؓ ولیس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه صلعم منافات وارد با آنکه انما در آیه برای حصر
خلافت باشد در بهر مرتضی ؓ الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول ص با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تبدیل
قرآن مر رسول ص را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لِاَنَّ الْحَدِیْثَ وَکَذَا
الْاٰیَةَ مِنْ بَابِ الْاَخْبَارِ لَا یَحْتَمِلُ النَّسْخَ ترجمه زیرا که حدیث و همچنین آیت از قسم
خبر ست و خبرها محتمل نسخ نیست و معهذا چون تقدم یکی مر دیگری مجهول ست عمل هر دو ساقط گشت
و اگر گویند که حدیث خبر واحد ست در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع
هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف ست بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه
بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست نیز
در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ دلالت در استخلاف کند
استخلاف که ترک اصلح ست از جناب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول هم منافی تمسک
ایشان ست باین آیت درین باب اینست حال سخنان عمده این گروه که اجله علمای اینها بر حسب
تمام برمی آرند و دیگر سخنان اینها را که مثل ضرطات البعیر بی مزه ازین ها سر می زنند اگر نقل کنیم تطویل
لاطائل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا
گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی ؑ و فاطمه ؑ و حسن ؑ و حسین ؑ نازل شده و دلالت میکند
بر عصمت ایشان بتاکید تمام وَغَیْرُ الْمَعْصُوْمِ لَا یَکُوْنُ اِمَامًا و درینجا هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع
مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که اَنَّهَا نَزَلَتْ فِیْ
نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که اِنَّهٗ کَانَ یُنَادِیْ
فِی السُّوْقِ اِنَّ قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ الْاٰیَةَ نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیت هم همین ست زیرا که از ابتدای یَا نِسَاءَ
النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ تا قوله وَاَطِعْنَ اللّٰهَ بلکه تا والحکمة خطاب
بازواج مطهرات ست و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور
کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت ست که کلام الله را

از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت از واج در منقول که بُیُوتِکُنَّ نیز دلالت دارد بر آن که مراد از اهل بیت درین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر بیوتی که از واج او باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اهل بیت دلالت است برآنکه بیوت ایشان غیر بیت نبوی ست و اگر ایشان اهلبیت می بودند وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ واقع می شد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف بیمغز ست زیراکه افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس ست و اطلاق او بر کثیر و قلیل جایز باعتبار اضافت بیت آنحضرت ست که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانه ست و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج ست که ایشان متعدد اند و آنچه ملای مذکور گفته که لَا يَبْعُدُ أَنْ يَقَعَ بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ وَإِنْ طَالَ چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قُلْ أَطِيعُوا اللهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ تَمَامِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ قَالَ الْمُفَسِّرُونَ وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ عَطْفٌ عَلَى أَطِيعُوا انتهى کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیراکه وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلا شبهه جایز ست لکن بامر ضرر ندارد زیراکه در ما نحن فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت ایست نه آن و آنچه از بعض مفسرین نقل کرده که أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ معطوف بر أَطِيعُوا الرَّسُولَ ست صریح الفساد ست زیراکه بعد از أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ باز لفظ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ واقع ست پس عطف الشیٔ علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته ست که مضحک صبیان کافیه خوان میتوانند شد می گوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری ست چه آیه تطهیر که جمله ندائیه و خبریه ست و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی ست انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع ست اول در آیه تطهیر حرف عطف کجاست بلکه تعلیل ست برای امر باطاعت فی قوله تعالی وَأَطِعْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ دوم انشائیه را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور ست مثل اِضْرِبْ زَيْدًا إِنَّهُ فَاسِقٌ أَطِعْنِي يَا غُلَامُ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أُكْرِمَكَ و اگر عطف و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه از نه انشائیه از پنجا عرب است دانی علمای ایشان توان فهمید با وصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند چه احیز در تفقه کلام [illegible] ذرا مستعد شوند مگر عنی نخواب اندر رسته و ایراد صیغه مذکور [illegible] بلفظ اهل ست که قاعده عرب ست که چون ایشمی را که فی الحقیقة مؤنث باشد بلفظ مذکر [illegible] آن لفظ [illegible]

حق آن موئث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لسارة علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید۔ وانچه در ترمذی ودیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
چهار کس را نیز در کسا درگرفت دعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وام سلمه گفت مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت
علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود وآنحضرت این چهار کس را نیز به
دعای خود درین وعده داخل ساخت واگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود
وآنحضرت چرا تحصیل حاصل می فرمود ولهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا
تحصیل حاصل دانست ومحققین اهلسنت بر آنند که هرچند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است
اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند وجناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز تا این
خصوصیت ازواج از سابق ولاحق کلام دریافته نرسید که مبادا خاص بازواج باشد ولهذا در
روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس وپسران او نیز ثابت است ومدعای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل
سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهلخانه خود را حاضر کن تا خلعت وهم
ونوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در
خلعت ونوازش بادشاهی سهیم او شوند اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک
انت وبنوک غدا حتی اتیکم فان لی بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم
فقال السلام علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا
بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل
علیهم بملائته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت وقالت امین امین امین ترجمه
فرمود رسول خدا صلعم مر عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود وفرزندان تو فردا تا وقتی که بیایم
بشما پس بدرستی که مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت ماندند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان وفرمود السلام علیکم پس گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شوید پس
نزدیک نشسته حرکت کردند بعض بسوی بعض تا آنکه چون دست بهم دادند حضرت آمدند و گرفت ایشان را بچادر
خود باز فرمود ای پروردگار من این عم من است و بمنزله پدر من و اینجماعه اهل بیت من اند پس پنهان
دار ایشان را از نار چنانچه من پوشیده ام ایشان را باین چادر خود گفت راوی پس آمین کرد ساتبان دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و اینکه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است اهل
نعمت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که سکنی در بیت داشتند نیز هست اما معنی
لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازین یا جمیع آل عبا باشند که حدیث کساء بتخصیص ایشان
کرده است نیز کلامی نیز از قبیل سخنان گذشته او ست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری که لازم
می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق جمیع آل عبا و ازواج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چرا
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
از آن جهت نخواهد بود که قراین حال از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بجسمانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در ایشان عادة جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزگان غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکساء و فتی دلالت بر تخصیص این چند کس با هلبیت بودن نمیکند که فائده دیگر
درین تخصیص ظاهر میشود و در ینجا فائده آن رفع مظنه نبودن این اشخاص از اهلبیت است نظر بانکه محل نزول
ازواج اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهلسنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان جا بجا
دیده شده و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بی شک و بی دغدغه بر زبان
منصفان ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است رگ گردن بر داشته به بحث و
جدال می آیند والعیاذ بالله و فهم آنکه دلالت این آیت بر عصمت بچه معنی هر چند بحث است بلکه آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهلبیت چه چیز است
و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید بعد التیا واللتی
اگر لیذهب مفعول به است و اهلبیت نیز منحصر درین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم این دلالت بر عصمت

مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم
که پاک کنیم غایته ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود
لیکن هم بر اصول اهلسنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم اراده او نیست نزد ایشان بسیار بار
که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم خلاف آن واقع شدن نمیدهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر
افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا
و این نیز ظاهر است انبیا هم این را می فهمند چه جای ازکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میباشد بایستی که همه
صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند
قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون
وقوله تعالی ویذهب عنکم رجز الشیطان وظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زاید است
نه بسبب آن دو لفظ اول واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست
و تخصیصات که شیعه در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه مییافت درینجا هبا منثورا گشت سوم آنکه
حصر العصمت بکون المعصوم الیست باطل و ممنوع کما ثبت اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت
امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلافصل او بود پس از کجا ظاهر است که یکی از سبطین امام باشد و لتقاعد
لاقائل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له و منهیا ترجمه زیرا که معترض مذهبی معین ندارد از انجمله
قوله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله
من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما ترجمه بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ
احکام مزدی دیگر مگر دوستی در قرابت پس این آیت هرگاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند قرابتان
تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
اهلسنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهلبیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهلسنت
که با نواصب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درینمقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهلسنت
سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه ساخته اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهلبیت واجب المحبت اند
و هر که واجب المحبت است فهو واجب الاطاعت گردید و هو الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت
هم نباشد جواب از ین استدلال آنکه مفسرین را در مراد از ین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد
از ابن عباس بهمین قسم روایت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره
یعنی سورة شوری تمامها مکیست و در انجا امام حسن و امام حسین نبوده اند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی

بهم رسیده بود و در سلسلهٔ این روایت بعضی شیعهٔ غالی واقع اند که از محدثین آن شیعهٔ غالی را توثیق
و تصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیدهٔ باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در عین چهار کس
حصر نموده چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را مع عن آورده و در آن این لفظ واقع است
که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم قرابة ترجمه القربی آنکس است که در میان
او و درمیان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیه نیست
که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما
دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
نبود الا آن حضرت صلعم را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهانیدن و ادای حقوق آن قرابت را لااقل
ترک ایذا که ادنی مراتب صلهٔ رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع
مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمهٔ طالبان دنیا
ست که کاری کنند و ثمرهٔ آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را منظور داشته باشند
در میان ایشان و درمیان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان
گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی ما سألتكم
من اجر فهو لكم ان اجري الا على الله ترجمه چیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شما را باشد
نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی ام تسئلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون الی غیر ذلک ترجمه
آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع
انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید در مرتبهٔ دون از مرتبهٔ دیگر انبیا باشد
و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبة است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم
وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات
خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة ترجمه هر آئینه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد
علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشد
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب
الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

تتمه نصلت

زیرا که شمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود وطالوت صاحب زعامت کبری بود وبنص
قرآن إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصرست در چار شخص مذکور بلکه دیگران
نیز یافته می شود وَرَوَى الْحَافِظُ أَبُو طَاهِرٍ السِّلَفِيُّ فِي مَشْيَخَتِهِ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَشُكْرُهُ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ أُمَّتِي وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ عَنْهُ
نَحْوَهُ وَمِنْ طَرِيقٍ آخَرَ عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ نَحْوَهُ وَأَخْرَجَ الْحَافِظُ عَنْ عُمَرَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ
خَضِرٍ الْمُلَائِيِّ فِي سِيرَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ
حُبَّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِيٍّ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلٰوةَ وَالزَّكٰوةَ
وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَرَوَى ابْنُ عَدِيٍّ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
أَنَّهُ قَالَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُمَا نِفَاقٌ وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ
عَنْ جَابِرٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ الْإِيمَانِ
وَبُغْضُهُمَا كُفْرٌ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ أَنَّهُ أُتِيَ بِجَنَازَةٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ عُثْمَانَ فَأَبْغَضَهُ اللَّهُ

وهر چند این روایات در کتب اهل سنت هست لیکن چون شیعه را بمقام الزام اهل سنت منظور است
بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان مقصود حاصل نمیشود وبیک روایت ایشان الزام نمی خورند
واگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب سند واقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثه ثابت میتوان کرد
قوله تعالى يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست واینها سرگروه مقاتلین
مرتدین بودند یعنی آنکه خدا دوست دارد واجب المحبة ست وعلی هذا القیاس ومنها آية المباهلة
وطریق تمسک شیعه باین آیت اینست که چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ إلى آخرها نازل شد آنحضرت از خانه برآمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین را
همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن وحسین اند ومراد از انفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر نفس رسول
نشد ظاهرست معنی حقیقی نفس بودن چه بدیهی محال ست پس مراد مساوی خواهد بود وهر که مساوی پیغمبر زمان
باشد بالضرور افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لِأَنَّ الْمُسَاوِيَ لِلْأَفْضَلِ الْأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ أَفْضَلُ
وَأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ فَيَكُونُ إِمَامًا إِذْ لَا نَعْنِي بِالْإِمَامِ إِلَّا الْأَفْضَلَ الْأَوْلَى بِالتَّصَرُّفِ — ترجمه
زیرا که هر که برابر باشد مر افضل واولی بتصرف را او افضل واولی بتصرف است پس امام باشد زیرا که معنی امام نیست
مگر افضل واولی بتصرف واین تقریر منتظم اکثر ادله شیعه است درین آیت بهم رسیده واین خلاصه رساله ست بزعم او

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق
انتقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده
و این آیت در اصل از دلایل اهل سنت ست که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و چه تمسک
ایشان بر ظاهر ست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن نیز جهتی مرجحی می خواهد
و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون
اینها را در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت و مخالفین را جهت تمام اعتماد و وثوق
قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسیٰ که از ان خبر میداد از ان حضرت یقین شود
زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال
نمی اندازد و بر انها قسم نمی خورد همین وجه ست مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبدالله نیز در
اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده و پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون منشاء
آن از محبت و نفس نفسانی معصوم بود این عزت ایشان الا بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود و پس
امیر معی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله آنها مفید افتاد
یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود و شریک شوند و آنجناب را
خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب به آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبدالله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و این هم در مقابله نواصب مفید ست و آنچه نواصب در بهره و تقدیر قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنابر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود و بما هو مسلم النبی
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را حاضر کنند و بر هلاک آنها قسم خورند
آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر ست که اقارب و اولاد هر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیز تر میباشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این
قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع ست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که این همه برای اسکات خصم بود و
علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک و قحط آن چندان اهم المهمات نبود از ان
بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتها به زاده هیچگاه این اشخاص را در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه ست که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید

و نقض غرض بعثت تحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
باین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع
و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطاله متعرض آن نشده بالجمله
این آیت در اصل دلیل مدعا است شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهلسنت آورده اند
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول
آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه به کلام عجامی که از دهی آمده بود و حالی از وه
پرسید ای فلانی در آن ده جواز زرانی هم میکنند و جواز را هم میگرد و گفت ای آخون سخن فهمیده کو جواز را
می رانند و جواز میگردد و هر گاه را میرانند و هر گاه می گردد و در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع ست دعته
نفسه الی کذا او دعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه و امرت
نفسی و شاورت نفسی ترجمه خواند او را نفس و بسوی انکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود مشورت کردم با نفس خود الی غیر ذلک من
الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا
نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر که حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی
لدعوة النبی ایاهم و ابناءهم ترجمه زیرا که معنی نیست در خواندن نبی آنها را و پسران آنها را بعد قوله تعالوا
پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
و لان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک و نیز لفظ نفس بمعنی قریب هم هست
و بمعنی هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی تخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم و قوله و لا تلمزوا
انفسکم و قوله لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را بجهت
اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بحدی بود که علی منی و انا
من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواة کما لا یلزم فی الآیات
المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر هم نبوت و رسالت و خاتمیت
و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص بزیادة نکاح فوق الاربع و در روز قیامت شفاعت کبری مقام محمود
و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مراد است فا

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف افضل و اولی متصرف نمیباشد و هو
ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق
و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تعالی انما انت منذر و لکل
قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه
قال انا المنذر و علی الهادی و این روایت ثعلبی ست در تفسیر و مرویات او را
چندان اعتباری نیست و این آیه نیز بدستور از آیات متمسکات اهلسنت برای رد مذهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهلسنت که بمعنی پیشوائی دین ست خواهد بود و
هو غیر محل النزاع قال الله تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
و قال و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون
عن المنکر الی غیر ذلک و منها قوله تعالی و قفوهم انهم مسئولون
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده انه قال و قفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب
و در حقیقت این تمسکات بروایات ست نه بر آیات و حالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست و آن کتاب مخصوص برای جمع
احادیث ضعیفه و واهیه ست و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست لا سیما فی امثال هذه المطالب الاصولیة و مع هذا نظم قرآنی مکذب این
روایت ست زیرا که این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل و ما یعبدون من دون الله و مشرکین را
اول سوال از شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند
بر آن که سوال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تناصرون ست برای توبیخ و تعییر نه از چیز دیگر و لهذا قراء
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون بر تقدیر صحت روایت فک نظم قرآنی هم از ولایت محبت ست و در مقصود
دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع ست و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که
مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر ست فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل سنت الجماعة
و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در آن آمده است که عن ولایة علی و اهل البیت ظاهرا ست

جمیع اهلبیت امام بودند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهلبیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر
محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک ست و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین میشود و بالجمله سوال از
محبت امیر و امامت و اجماعی ست اهلسنت نیز قایل اند بآن بحث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل
امام بود و دیگر با مجلس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیت هیچ وجه باین مدعا مساس ندارد و قوله
تعالی وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا
أَنَّهُ قَالَ السَّابِقُونَ ثَلٰثَةٌ فَالسَّابِقُ إِلَى مُوسَى يُوشَعُ بْنُ نُونٍ وَالسَّابِقُ إِلَى عِيسَى
حَبِيبُ يَاسِينَ وَالسَّابِقُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
تمسک هم بحدیث ست نه بآیت نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس
رضی الله عنه و دیلمی از عایشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد و بر ابو الحسن اشقر است که
ضعیف ست قَالَ الْعُقَيْلِيُّ هُوَ شِيعِيٌّ مَتْرُوكُ الْحَدِيثِ وَلَا يُعْرَفُ هٰذَا الْخَبَرُ وَهُوَ حَدِيثٌ مُنْكَرٌ
جمع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول
من آمن برسل عیسی ست کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع
المفتری عند المحدثین ثابت و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول ست زیرا که هر نبی را سابقی
بود و بعد النبی او للنبی چه ضرورست که هر سابق صاحب امامت کبری باشد یا اثر صفت امام باشد و اگر
صحیح باشد مناقض صریح آیت کریمه زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ
یعنی جمع کثیر ست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
سبق مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره ست بدلیل آیه دیگر وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ
الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن خدیجه حضرت
ست علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد
از قبول امامت و چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثه بود که اصلح بودند در
ریاست نسبت باو و نزد جمهور اهلسنت با بقای آنجناب بعد از خلفای ثلثه و موت ایشان قبل از وی تفضیلشان
لَوْ كَانَ إِمَامًا عِنْدَ وَفَاةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَنَلْ أَحَدٌ مِنَ الْخُلَفَاءِ الْإِمَامَةَ
بها وَقَدْ سَبَقَ فِي عِلْمِ اللهِ أَنَّ الْخُلَفَاءَ أَرْبَعَةٌ فَلَزِمَ التَّرْتِيبُ عَلَى الْمَوْتِ
گفته اند اگر امام بودی بعد وفات نبی صلعم هیچ کسی از خلفا امامت او همه مردندی در حیات او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چهار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله متمسکات شیعه بآیات از همین جنس ست و صاحب العین به همین طریق آیات بسیار سا بر همین مدعا دلیل ساخته و چون حال وسے واقوی معلوم شد باقی را بر آن قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام مے شود و احتمالات مسدود میگردد الا بضم مقدمات مخترعه محدوثه ممنوعه و روایات متروکه مردوده باین جه استدلال بلطفی ندارد ولکن چون غشاوة تعصب بصر بصیرت میکند قبیح از حسن متمیز نمی گردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید واما احادیث که بآن درین مطلب تمسک کرده پس آنهم دوازده روایتست اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا میدانند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب انجناب بودند جمع فرموده خطاب کرد که یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ قَالُوْا بَلٰی قَالَ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف ست و اولی بتصرف بودن عین امامت ست اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده ست بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک بقول ابو عبیده شده در تفسیر هِیَ مَوْلٰکُمْ ای اولی بکم لکن جمهور اهل عرب درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک فلان مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی ست یعنی النَّارُ مَقَرُّکُمْ وَمَصِیْرُکُمْ وَالْمُنْعِمُ اللَّائِقُ بِکُمْ نه آنکه لفظ مولی بمعنی ولی ست دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صلا و را با التصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال ست اَوْلٰی بِالْمَحَبَّةِ وَاَوْلٰی بِالتَّعْظِیْمِ مراد باشد وچه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرَاهِیْمَ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ترجمه هر آئینه قریب ترین مردم بابراهیم آنانند که پیروی او کردند و این نبی ست و مسلمانان و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در آنجناب نبوده اند سوم آنکه قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت ست و هو قوله اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف میشد لو قع این بود که پیغمبر میفرمود که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نه

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح ست برآنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او ست نه تصرف و عدم تصرف فظاهرست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او بفهم هر کس از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین ست و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قواعد لغت عرب آن معنی از وی فهمیده نشود آن را نعوذ بالله در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن ست والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله عنه فرض ست مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام ست مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین ست مذهب اهلسنت و جماعت و مطابق ست فهم اهل بیت ابو نعیم از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ آیا نص ست بر خلافت علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا اولی امری والقائم علیکم بعدی فاسمعوا واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین کار نمینمود هر آئینه بسبب ترک امتثال فرموده حقتعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطایا میبود شخصی گفت آیا گفته ست رسول خدا صلی الله علیه وسلم مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده ست و میفرمود درین باب یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح ست بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین ست فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهرست و پیداست که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل ست برآنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری ست و در اجتماع تصرفین محذورات بسیارست وَإِنْ قَيَّدْنَا بِمَا يَدُلُّ عَلَى إِمَامَتِهِ فِي الْمَآلِ دُونَ الْحَالِ فَمَرْحَبًا بِالْوِفَاقِ لِأَنَّ أَهْلَ السُّنَّةِ قَائِلُونَ بِذَٰلِكَ فِي حِينِ إِمَامَتِهِ و وجه تخصیص حضرت مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شده که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود وطرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است وهو قوله الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم باز بیان سخن است که هر جا لفظ اولی میشنوند
اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرورست که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین است
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است
یعنی الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا ملایم اجزای کلام وتناسب جمل منتسقة النظام مرتب در بیان
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر
میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد هر که علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را
که دوست دارد او را ودشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند وحسن
انتظام او را دریابد واین لفظ پیغمبر صلی الله علیه وسلم الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ماخوذ از
آیات قرآنی است واز همینجا او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده ودر قرآن
این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در انجا اصلا مناسبت ندارد وهو قوله تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله پس سیاق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است وبیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست وزنان پیغمبر مادران
اهل اسلام اند واهل قرابت در نسبت احق واولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت وتعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی ومتبنی مفقود است نه بر شفقت وتعظیم وهمین ست کتاب الله
یعنی حکم خدا ومعنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث
اراده کرده باشد واگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت
ندارد زیرا که در آنصورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه واصغا تلقی کلام آینده نمایند
واطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ ونصیحت به پسر خود بگوید که یا من پدر
تو نیستم وچون پسر اقرار کند او را بانچه منظور دارد امر نماید یا بحکم پدری وپسری قبول نماید وبالیقین عمل
نماید پس الست اولی بالمؤمنین درین مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده
مناسب یافتن لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن ودرخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافی است واز این طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افادهٔ دوستی حضرت امیر علیه السلام نیست که در ضمن آیهٔ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افادهٔ همان معنی نماید لغو باشد و نیز فهمیده اند
که افادهٔ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی
بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم او معتبر نیست اینجا دوستی
ذات حضرت امیر بالتخصیص منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد
مضمون آیت و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد
خصوصاً هرگاه وهنی بسستی در مکلفین بیند و عمل بموجب قرآن در یابد قوله تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ
تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز
بزبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد
مثل این کلام پوچ نخواهد گفت و الا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو
خواهد شد و نیز خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود
معاذ الله من ذلک سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
افادهٔ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند
و مثل بریدهٔ اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت های بیجا از حضرت امیر
بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است
و اگر من یک دو کس را ازین شکایت ها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقهٔ نازکی که حضرت امیر را با جناب او
بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبهٔ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه که منصوص
است در قرآن أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول
بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقهٔ کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را
آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرده گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
عرض کرد یا رسول الله أَتُخَلِّفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ پس پیغمبر فرمود أَمَا تَرْضَىٰ أَنْ
تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ترجمه
آیا راضی نمیشوی که باشی از من بمقام هارون از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت اسم جنس مضاف است
بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحت الاستثناء و چون تنها نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون

برای حضرت امیر ثابت شد و از جملهٔ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد
از موسیٰ زنده می بود زیرا که در حال حیات موسیٰ این مرتبه داشت بعد از وفات موسیٰ اگر این مرتبه
از و زایل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت
امیر ثابت شد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم
بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب
خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار
مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری
اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزندان و داماد و
امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چند که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله
تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
ست و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد بکمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان ست والا
کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین مسلک کرده اند و بمطالب نرسیده و هنوز هم
درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی ست اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست
نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد ست در غلام زید و امثال آن اگر قرینه عهد موجود نباشد
غایت الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه می تواند گفت کسی در مثل رَکِبْتُ فَرَسَ زَیْدٍ وَلَبِسْتُ ثَوْبَ زَیْدٍ
وَرَکِبْتُ اَبْنَ زَیْدٍ که بالبداهة عموم باطل ست و درینجا قرینه عهد موجود ست وَهُوَ قَوْلُهُ اَتُخَلِّفُنِیْ فِی
النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسیٰ بود در وقت توجه بطور حضرت امیر هم
خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت هارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب
اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد و درین جا
استثنا منقطع ست بالضرورة لفظاً و معناً اما لفظاً پس ازان جهت که اِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ
جمله خبریه ست و ادراک از منازل هارون مستثنا نمی توان کرد بعد از تاویل جمله بمفرد بحول اَنْتَ مِنِّیْ

عدم النبوة پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوة از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسیٰ در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسیٰ کما
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر
را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسیٰ خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسیٰ
اگر زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد است
زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
بر خلافت امیر کرده است نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زایل میشد لازم می آید
عزل او و عزل نبی جایز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که
پادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنة با بیان گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد
از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیداند و نه
در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسیٰ بهارون
میرسید که مرتبه اعلیٰ است بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ او
آن می شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
تشبیه داده اند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون را در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت
ایشان خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسیٰ حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند
لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه
بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آنرا بر تشبیه
ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا
دلالت است بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای
حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة حدیث سوم روایت
بریده مرفوعا انه قال ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی و این حدیث باطل است
زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایات خود و جمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور است که او لی بتصرف مراد باشد
و نیز غیر مفید است بوقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طایر قد طبخ له او اهدی الیه فقال اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی واختلف الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه النحام وفی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل ترجمه بدرستی که نزد نبی صلعم جانوری که پخته شده بود برای او یا هدیه آورده شده بسوی او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بریان پس در یک روایت نیست که نحام بود و در یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رأیت القول من الموضوعات التی فیه ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند موضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفته است امام اهل حدیث الخ در تلخیص خود هر آئینه من مدتی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نکرد حاکم که نهاد آن را در مستدرک خود پس هرگاه حاشیه نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مستدرک است و معهذا مفید مدعاهم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الی الله در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبهه حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاے کبار و انبیاے عالیمقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شموئیل که در زمان ایشان طالوت بنص الٰهی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه بغایبین بدلیل این قول اللهم ائتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحه که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیا خرق عادت از خدتعالے طلب نمی کنند مگر بوقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمیکردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند و یحتمل ان یکون المراد بمن هو من احب الناس الیک و این استعمال بسیار رائج

معروف ست که گفتی قولهم فلان اعقل الناس وافضلهم ونیز بر تقدیری که دلالت بر مدعا میکرد مقادم اخبار
صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل فتدوا بالذین من بعدی ابی بکر
وعمر وغیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم
وعلی بابها واین خبر نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری انه منکر ولیس له وجه
صحیح وقال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات وقال الشیخ
تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محی الدین النووی والحافظ
شمس الدین الذهبی والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع

پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهلسنت آنرا از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در
مقام الزام ایشان دلیل صریح ست بر دانشمندی علمای شیعه واین بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود
بر آورده منادی در شهر گردانیده که فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معامله
او نمیدارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زر معامله از آن شخص در انتقال آن غائبانه
این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و هنوز مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم
شد چه لازم ست که صاحب ریاست عامه باشد بلا فصل بعد از پیغمبر غایة ما فی الباب آن که یک شرط از شرائط
امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط با شیا
از ان شرطها دیگران هم بروایت اهلسنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد
صببته فی صدر ابی بکر ترجمه نریخته ست خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر ریخته ام آنرا در سینه ابوبکر و مثل
لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهلسنت را اعتبار ست در هر جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان
نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی ست که آنرا امامیه روایت میکنند مرفوعا انه
قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی
فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود والمساوی
للافضل افضل فکان علیا افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون غیره ترجمه و هر که برابر
افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل ست متعین ست برای امامت نه غیر او
و شاید مبادی این تمسک مقدمات آن سرتا قدم بر هر دانشمند ظاهر ست اول آنکه این حدیث از احادیث اهل سنت نیست

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو از ان اثری موجود نیست و افترا و بهتان الزام دادن اهلسنت بسبب نقلی بر قاعده مقرره اهلسنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخره پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را اشکافت گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالکلیه اتحاد خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهلسنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعض صفات میر را ببعض صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفه تشبیه میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا الشعر مشهور است که ع لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر ترجمه تعجب نه کنید از کهنه شدن جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر ماه و این بیت متنبی راست ع نشرت ثلث ذوائب من خلفها فی لیلة فارت لیالی اربعا و استقبلت قمر السماء بوجهها فأرتنی القمرین فی وقت معا ترجمه بکشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چهار شب یکجا متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از سهو و رگ زعیم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است و در اشعار رائج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را مشک و سنگریزهای آنجا را

بسر وارید و یاقوت تشبیه می دهند و هیچکس مساواة نمی فهمد قال الشاعر اری بارقا بالابرق
الفرد یومض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض کأن سلیمی من اعالیه
اشرفت فمدت لنا کفا خضیبا وتقبض ترجمه می بینم برق بر تل ریگ یکسوی درخشید بر
می کشاید چادر ظلمت را باز می پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل متوجه شد میکشاید بسوی ما کف او
حنا بسته او بند می کند و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنائی سلیمی در لمعان و درخشندگی برابر برق
باشد و در احادیث صحیحه اهلسنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر
بعیسی علیهم مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساواة این اشخاص با انبیاء مذکورین
حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود دانسته اند بلکه مستقلا اشاره تشبیه درین قسم کلمات جو
و مفهی ست درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گویا آن مرتبه یافته باشد عن عبد الله بن مسعود فی
قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء
کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم چه میگوئید در حق این کسان هر آئینه مثال این
کسان چون مثال برادران ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیا مظهر صفات جلال قهری بوده اند و مظهر صفات
جمالی و لطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال است و عمر مظهر صفات جلال قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم وصححه عن ابی موسی ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود ترجمه
فرمود او را ای ابوموسی هر آئینه داده شدی خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام رواه
البخاری ومسلم وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم
فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی
فی الزهد ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر فرمود سایه نینداخت آسمان
سبز رنگ و برنداشت زمین غباری کسی را که راست گفتارتر است از ابی ذر مشابه عیسی بن مریم است
یعنی در تقوی سوم آنکه مساواة با افضل در صفتی موجب افضلیت نمی شود زیرا که آن افضل را صفات

دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة
چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود از حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیا
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره وَدُونَ هٰذا اَلنَّبِی خَرطُ القَتاد و بدون
این نفی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث
داله بر تشبیه با انبیا که در حق شیخین رضی الله عنهما مروی و ثابت است در حق هیچ یکی از معاصرین ایشان ثابت نیست
و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین رضی الله عنهما حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت
و لهذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین بخوبی سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد و باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب در زهد
در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند و مقابله اقران و صنعت سیف
و سنان کار از پیش میبرد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه او است بخلاف جبن و خوف و در جای دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و برهمین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا محتاج به بودن او در یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود
و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام اِنَّکَ یا عَلِیُّ تُقاتِلُ النّاسَ عَلٰی تَأوِیلِ
القُرآنِ کَما قاتَلتُهُم عَلٰی تَنزِیلِه نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل
قرآن بود و بس گویا زمان شیخین رضی الله عنهما بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شده
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم
منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین رضی الله عنهما و نواب ایشان مثل عبدالله
بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و تمه از خادم علوم ایشان می گردد و همچنین
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند یکی بعد دیگری را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و
مسندیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و
مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر در ریاست ظاهره او را اهتمام است

بر مشایخ پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان البته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله و همین معامله است نام شیخین را درین
مقدمات کسی بر زبان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را
وابسته با ایشان نمیدانند و معتقد کمال و فضیلت ایشان با شیخ مثال انبیا مثل حضرت ابراهیمؑ و حضرت
موسیؑ و حضرت عیسیؑ زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی
میتوانند کرد و انبیا و امثال ایشان کمالات شان را بغیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم
حاصل نیست و لهذا آنها را امرت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد و حدیث هفتم روایت از ابوذر غفاری که
مَن نَاصَبَ عَلِیًّا الْخِلَافَةَ فَهُوَ كَافِرٌ ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر است گفته این حدیث را اصلا در کتب
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب امیرالمؤمنینؑ
است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِي
الْاِسْلَامِ عَلٰى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ ترجمه گشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بر آنچه داخل
شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت
نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفای ثلثه
حضرت امیرؑ طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
وصیت بسکوت فرموده بود و اذا وجدت اعوانا ترجمه وقتی که بیابی مددگاران را و بنابر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المؤمنینؓ هرگز نزع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از و تنفیذ حکم قصاص میخواستند رفته رفته منجر بقتال و
جدال شد بقصد از طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیرالمؤمنینؑ بدین امر گواه است سلمنا لکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از ان
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف
در زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیرؑ را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست
سلمنا لکن حقتعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدان

آیهٔ شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ اَیْ وَمَنْ اَنْکَرَ خِلَافَةَ
الْخُلَفَاءِ بَعْدَ ذٰلِكَ اَیْ بَعْدَ سَمَاعِ هٰذِهِ الْاٰیَةِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللّٰهِ تَعَالٰی اِیَّاهُمْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْکَامِلُوْنَ
فِی الْفِسْقِ ترجمه وخبر یافتن بخلیفه کردن خدا تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشان نند کامل در فسق
ومحدثین اهلسنت اجماع دارند که روایات اخطب بدی همه از مجاهیل وضعفاست وبسیاری از روایات
او منکر و موضوع وهرگز فقهای اهلسنت بمرویات او احتجاج ننمایند ولهذا اگر از علمای اهلسنت نام اخطب
خوارزم پیر سنه کسی نخواهد شناخت والزام دادن اهلسنت بروایت زبدی کدای شبیه ست بآن قصه که
سنی پیری سر راهی گذشت ماری برسر راه او پیدا شده وایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن
مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد وفریاد برآورد که ای شیعی بحق عثمان رض این مار را بکش شیعی فریاد برآورد
که مسلمانان داد از این سنی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امری فرماید
حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کُنْتُ اَنَا وَعَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ نُوْرًا
بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ قَسَمَ ذٰلِكَ النُّوْرَ جُزْئَیْنِ
فَجُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ ترجمه بودم من وعلی بن ابیطالب نوری پیش خدا پیش از آن که پیدا شود
آدم بچهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصه پس یک جزو منم ویک جزو علی
بن ابیطالب ست واین حدیث باجماع اهلسنت موضوع ست وَفِیْ اِسْنَادِهٖ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَرْوَزِیْ قَالَ
یَحْیَی بْنُ مَعِیْنٍ هُوَ کَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِیُّ مَتْرُوْكٌ وَلَمْ یَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِیْ کِذْبِهٖ
ترجمه ودر اسناد این حدیث محمد بن خلف مروزی ست گفته ست یحیی بن معین که آن شخص کذاب ست گفته
دارقطنی که آن شخص متروک ست خلاف نکرده ست کسی در دروغ بودن او وَرُوِیَ مِنْ طَرِیْقٍ اٰخَرَ
وَفِیْهِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَکَانَ رَافِضِیًّا غَالِیًا کَذَّابًا وَضَّاعًا وَکَانَ اَکْثَرُ مَا یَضَعُ فِیْ قَدْحِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ
ترجمه وروایت آمده ست همین حدیث از سند دیگر ودر آن سند جعفر بن احمد ست واو بود رافضی غالی کذا
ب ووضاع وبود اکثر آنچه وضع میکرد در طعن صحابه [illegible] ایشان وبر تقدیر عرض صحت معارض ست بروایتی
دیگر که این روایت فی الجمله بهتر ست ودر اسناد او متهمین بالکذب والوضع واقع نشده اند وَهُوَ مَا رَوَی
الشَّافِعِیُّ بِاِسْنَادِهٖ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ کُنْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَکْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ
وَعَلِیٌّ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اَسْکَنَنَا ظَهْرَهٗ فَلَمْ نَزَلْ
نُنْقَلُ فِی الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتّٰی نَقَلَنِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی صُلْبِ عَبْدِ اللّٰهِ وَنَقَلَ
اَبَا بَکْرٍ اِلٰی صُلْبِ اَبِیْ قُحَافَةَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰی صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلٰی

صلب عثمان ونقل علیاً الی صلب ابی طالب ترجمه آن است که روایت کرد شافعی باسناد خود
از نبی صلعم که فرمود بودم من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی روبروی خدای تعالی پیش از آنکه پیدا شود آدم
هزار سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه
نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی
صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و موید این
روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف ترجمه و ارواح فوج ها است هر چه باهم آشنا بود از ان ارواح الفت گرفت در دنیا
و هر چه ناآشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کذا ذکره الحریری فی درة الغواص
دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مسلم و وجوب امامت او بلا فصل بعد النبی صلعم نمیشود و ملازمت
در بین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بر آن ننشیند و نیز انبیا در قرب بنسبت حضرت امیر با آنجناب نسبت بیشتر
اما کلام در آنست که این قسم موجب امامت بلا فصل است یا نی و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم در امامت شد حضرت عباس
اولی میبود با امامت و خلافت لکونه عمه وصنو ابیه ترجمه برای بودن عم آنسرور و هم چون پدر او و العم اقرب من
ابن العم عرفا و شرعا اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب
منقسم شد در عبد الله و ابوطالب بگر پسران و النصیبی نصیبیم اگر مدار تقدم بر امامت قوت کثرت نور نبی و نوری
واحد باشد پس امامت از حضرت امیر بجهت قوت کثرت اما قوت پس از آنجهت که چون انقسام نور واقع شد حصه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بسیار از حصه آن انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و برادر
است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس از آنجهت که حسنین جامع بودند میان نور مصطفوی
و نور مرتضوی والاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث هفتم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه ترجمه این که نبی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد
نشان لشکر فردا مردی را که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او فتح
خواهد داد بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایت است و اهل سنت آنرا علی الراس
والعین میکنند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار میبرند لکن مدعای شیعه از ین
حاصل نمی شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو و در میان امامت بلا فصل
ملازمتی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای تخصیص در کلامی نفی آن دو از دیگران نمی کند

كيف وقد قال الله تعالى في حق أبي بكر ورفقائه يحبهم ويحبونه وقال في حق أهل بدر
إن الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كأنهم بنيان مرصوص ولا شك أن من
يحبه الله يحبه رسوله ومن يحب الله من المؤمنين يحب رسوله وقال في شأن أهل
مسجد قبا فيه رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب المطهرين وقال النبي صلى الله عليه
وسلم لمعاذ يا معاذ إني أحبك فقد ولما سئل من أحب الناس
إليك قال عائشة قيل ومن الرجال قال أبوها

اگر شیعه گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر رضی الله عنه
ولا بد درینجا تخصیص می باید بگوییم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی بالملاحظه یفتح الله علی یدیه
و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت
امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته
وار دپس عمیق و آن آنست ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر ترجمه بدرستی که خدا مدد می دهد این دین را
بمرد فاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمودند موجب فضیلت و بزرگی
حضرت امیر نمی شد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمودند و جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه
در کلام جمیع طوائف بشر تمهید کنند بچیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند
آنکه گویند زید مرد عاقل است حالانکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت
است فقط پس درینجا هم مقصود با تخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله محض تمهید است حدیث دهم رحم الله علیا اللهم أدر الحق معه
حیث دار ترجمه رحمت کناد خدا علی را بار خدایا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را
نیز اهلسنت علی الرأس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلا فصل است مناسبتی ندارد
در حق عمار بن یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار ترجمه حق با عمار است هر جا بگردد و در حق عمر
صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث كان ترجمه حق بعد از من همراه عمر است هر جا که باشد بلکه
حدیث عمر اخبار است بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا ست بآوازه حق همراه او و در اخبار
و دعا فرقی ست غیر خفی خصوصا بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعاهای پیغمبر را لازم نمی دانند و
ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع أصحابه علی
محبة علي الى آخر ما سبق ترجمه دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکه

جمع کنند اصحاب و را بر محبت علی تا آخر حدیث انچه گذشت و در حق عمر رض لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمر امام داند از ان فهمیده میشود و مذهب اهلسنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه اینحدیث اول دلیل ست بر عصمت عمر رض و چون شیعه درینمقام تمسک بروایات اهلسنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از علمای اهلسنت در مقابله شیعه بحدیث اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دَارَ تمسک نموده اند بر صحت خلافت ابو بکر رض و عمر رض لِاَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَهُمْ حَیثُ بَایَعَهُمْ وَتَابَعَهُمْ وَصَلّٰی مَعَهُمْ فِی الجُمَعِ وَالجَمَاعَاتِ وَنَصَحَهُمْ فِی اُمُورٍ یَتَعَلَّقُ بِرِیَاسَتِهِمْ ترجمه زیرا که علی بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساواة درست میشود که اَلحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مَعَ اَبِی بَکْرٍ وَعُمَرَ و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق ست لِاَنَّ مُقَارِنَ المُقَارِنِ مُقَارِنٌ ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین نیست ففی الحقیقة این استدلال ابا متین و استوار ست گو قلیل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایت شیعه در نهج البلاغة که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر ست ثابت ست که چون عمر رض بن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که اِنَّ هٰذَا الاَمْرَ لَمْ یَکُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِکَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِینُ اللهِ الَّذِی اَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِی اَعَزَّهُ حَتّٰی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیثُ مَا طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُودٍ مِنَ اللهِ وَاللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و کمی و او دین خداست که غالب کرده است او را و فوج اوست که عزت داد او را تا آنکه رسید بجای که رسید و نمودار شد انجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم از خدا و خدا رساننده ست وعده خود را و مددگار لشکر خود ست قال الله تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحَاتِ الی قوله اٰمْنًا وَمَکَانُ القَیِّمِ مِنَ الاِسْلَامِ مَکَانُ النِّظَامِ مِنَ الخَرَزِ یَجْمَعُهُ وَیَنْتَظِمُهُ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ یَجْتَمِعْ اَبَدًا وَالعَرَبُ وَاِنْ کَانُوا قَلِیلًا فَهُمْ کَثِیرُونَ بِالاِسْلَامِ عَزِیزُونَ بِالاِجْتِمَاعِ فَکُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحٰی بِالعَرَبِ وَاَصْلِهِمْ دُونَکَ نَارَ الحَرْبِ وَاِنَّکَ اِنْ شَخَصْتَ مِنْ هٰذِهِ الاَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَیْکَ العَرَبُ مِنْ اَطْرَافِهَا وَاَقْطَارِهَا حَتّٰی یَکُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَکَ مِنَ العَوْرَاتِ اَهَمَّ مِمَّا بَیْنَ یَدَیْکَ وَاِنَّ الاَعَاجِمَ اِنْ یَنْظُرُوا اِلَیْکَ غَدًا یَقُولُونَ

هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكلبهم عليك وطمعهم
فيك كذا ذكره الرضي في نهج البلاغة ترجمه جای رئیس در اسلام جای رشته ست که مهره‌ها
را جمع میکند او را و پیوسته می دارد و اگر بگسسته شود رشته متفرق شود و برود و باز جمع نشود هرگاه
و قوم عرب اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بنور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس باش تو بجای قطب
گردش مر آسیا را بقوم عرب و افکن ایشان را بخود در آتش جنگ و هر آئینه تو اگر برخیزی ازین زمین
بر هم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرور تر از آنچه
پیش روی تست یا غنیمت عجمیان اگر می بینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب ست پس هرگاه برکنید
او را راحت یافتید همه آینه پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو همچنین کم
کرد او را اراضی در نهج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امین عمر بن
الخطاب ع بود و اگر منافات و لا تفاقی فیما بین میبود ازین بهتر وقتی نبود که عمر بن الخطاب را مشوره چنین
بسوی عجم میداد چون او و لشکرها بالنفس در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که
دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت
امیر شوری را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست ازینجا می گفت که و نحن على موعود من الله و نیز در نهج البلاغة
مذکور ست که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حين استشاره في غزوة الروم متى تسير
الى هذا العدو بنفسك فتلقهم وتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون اقصى بلادهم
وليس بعدك مرجع يرجعون اليه فارسل اليهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاغة
والنصيحة فان اظهره الله فذلك ما تحب وان تكن الاخرى كنت ردءا للناس ومثابا للمسلمين

ترجمه چون مشوره خواست از و در جهاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس
شکست خوری و باز گردی نماند مسلمانان را پناهی ابطرف از منتهای شهر ایشان و نیست بعد از
تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردی به تجربه کار تا کید
و نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدا تعالی پس این جای شکر ست اگر واقع شد صورت دیگر تو
باشی پشتیبان مردم و مرجع مسلمانان ظرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب بتواتر
نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بر روایات موضوعه افترائیه چند می
کذا بیش گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم
می کنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود

باز خود دانسته می شود بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان
و انصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان بن ابی عیاش عن سلیمان بن قیس الهلالی و غیره عنه ترجمه
غیر ابان و غیر سلیم ان عمر قال لعلی والله لان لم تبایع ابا بکر لنقتلنک قال له علی لو لا عهد عهده
الی خلیلی لست تخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا ترجمه که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت
نکنی ابا بکر را هر آئینه قتل کنم ترا گفت جواب او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا ابن خلیل من
یعنی پیغمبر علیه السلام که من خیانت او نمی کنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف تر است مددگار
او و کمتر است شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنابر خبری بود که از
جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم عمر ثم عثمان و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم
است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آمد
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع
اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال و در زمانی که یک مسلمان مقابل ده کافر
مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شده و اکمال
نعمت متحقق گشت هم چو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف
کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوة و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت و
قوله تعالی ایأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنابر اقتدا بود با فعال الهی که امهال و ترک عجلت است
و این توجیه را ابن طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه جهلی
است که سر بر نمیدارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال و امر الهی کار است
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد مسلمانان و صالح را می میرانند و هیچ کس را نصرت
کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق آن کار
کنند و عمل نمایند نه آنکه اقتدا باقوال یا لک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز
است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی
و ترک عجلت محمود است پس هر چیز محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هرگاه بتعجیل امر فرماید ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن

ترجمه و برآینه از جملهٔ رشناکسی ست که دیر خواهد کرد و قوله تعالی فی مدح عباد المتعجلین اُولٰئِكَ
يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ولهذا مثل مشهورست که در کار خیر حاجت
هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان ست چگونه تانی جایز باشد
که او درین تانی واجبات کثیره فوت می شوند و نیز تانی را همچو مدتی بیست و پنج سال کسے
در تانی نمی گذراند و اگر گویند که تانی حضرت مرتضی بامر الٰهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوییم
پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در آن وقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن بناے
و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که
تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضای خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان کسی حرف
تحکم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضا است او را قاضی نکرده ست بعد بیست و پنج سال
قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمایم تناقض صریح و تفویت غرضی که از نصب قاضی ست لازم خواهد آمد
و آن عین سفاهت ست و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی مامور بود و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد و مخالفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا خود و کار روائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب
نخواهند بود اذ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال لعلی اِنَّكَ تُقَاتِلُ عَلٰى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلٰى
تَنْزِيلِهٖ و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل
قرآن قتال خواهی کرد و همین ست مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود برحق بود و مصیب
و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت ست بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل ست
زیرا که تلازم نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهتة بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابلهٔ اهلسنت آوردن کمال نادانی ست بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهلسنت گیرند توانند شد
زیرا که ازین حدیث معلوم می شود که حضرت امیر زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت
قتال ایشان معلوم ست که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت ست بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود
و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این جماعه از کمال وقاحت خود تقسیم
احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که بر خلاف عقیدهٔ ایشان دلالت صریح دارد کان
اِنْكَارُ تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ لَيْسَ بِكُفْرٍ بِالْاِجْمَاعِ ترجمه زیرا که انکار تاویل قرآن نیست کفر باجماع اگر معنی اظهار قرآن را کسے

انکار کنند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف ست چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان ست انکار
کنند و عقیده ایشان این ست مخالفوه کفرة چنانچه در تجرید العقائد طوسی موجود ست حدیث دوم از پنجم
روایت عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی ترجمه من میگذارم در میان شما
دو چیز گران که اگر محکم گیرید آن هر دو را هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ ست از دیگری کتاب
خدا ست و اولاد من و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست
که متمسک بهم صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث هم صحیح ست علیکم بسنتی و سنة الخلفاء
الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ ترجمه لازم گیرید
طریقه من و طریقه خلفاء راشدین راه یافتگان بعد از من محکم گیرید او را و بگیرید آنرا بدندانها خود سلمنا
لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب ست پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب
آنحضرت ائمه باشند واجب الاطاعة علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی
و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهلبیت و نیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا
شطر دینکم عن هذه الحمیراء ترجمه بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا و اشاره بعایشه فرمود و اهتدوا
بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد ترجمه و روش آموزید پرورش عمار و محکم گیرید وصیت ابن
مسعود و اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرة خصوصا قوله اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر ترجمه پیروی کنید بآن دو شخص که پس از من باشند ابوبکر و عمر
که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت
بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر ست انما الشوری للمهاجرین
والانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است
و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و این معنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهلسنت
و پس از جمیع فرق اسلامیه خاص ست بمذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که
ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اهل بیت بر قیاس کتاب الله که افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
و در رنگ ایمان بالانبیا که لا نفرق بین احد من رسله بالبعض محبت و ایمان و با بعض بغض
و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد و بعضی

طایفه را محبوب می شمارند و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طایفهٔ دیگر را و این ست مثال اتباع که
که اهل سنت جمیع طایفه را خاص نمیکنند از همه روایات دین خود می آرند و بدان متمسک می جویند
چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بر آن گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
شیعه را که از عقاید ایشان گرفته تا فروع فقهیه موافق اهلسنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب
و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن
نزدیر نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضای نماید که محبت جمیع اهلبیت
و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه
او را از غرق نجات حاصل شد بلکه دوران در کشتی گاهی بکنجی نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول
و عادی نیست پس شیعه چون متمسک ببعض اهلبیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند
بلاشبهه ناجی باشند و طعنی که اهلسنت بر ایشان بابت انکار بعض اهلبیت می نمایند دفع شد الحمد لله
اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه
و کیسانیه و ناووسیه و افطحیه را اگر اوندا اند و ناجی و مفلح انگارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره در حال
ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران کنج جای خود ساخته و بیک کنج کشتی برای نجات از
غرق کافی است بلکه درین صورت تعیین ائمه اثنا عشریه مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات
بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات باشد و
تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه برهم شد و اگر این کلمه زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد
پس تعیین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق شمرند
و صواب انگارند حالانکه درمیان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق
دانستن و در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق
حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریا است که در کنج دیگر آن کشتی رخنه
نکنند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از
فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهلسنت هر چند در کنجهای
مختلفه سیر و دور مینمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از ان طرف موج دریا در آید
و غرق کند والحمد لله باختیار روش اهلسنت الزام توان داد و نواصب را در انکار این دو حدیث
که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

عقلیه ست که بالبداهه محال ست زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلا شبهه در عقاید مجتمع
ایشان اختلاف و تناقض بود داده می باید که امت مکلف باشد بجمع بین النقیضین و هو محال
بالبداهة و اگر تمسک به بعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شق اول ترجیح
بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این ها را اختلاف واقع ست پس بیان
آن اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه
و شرایع متضاده نه در یک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا ترجمه هر یکی
تعیین کردیم از شما راه و شرعی و راهی صریح مخالف این تجویز ست و بضرورة دینیه استحاله آن ثابت
و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این شبهه بر آن اشقیا نمی توانند بر آمد الا چون روش اهل سنت
اختیار کنند اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا ست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل
استیفای آن دلایل ست اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را
بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از احتمال نیست یا جمیع مقدمات
او عقلی ست چنانچه دلیل پنجم از آنچه درین رساله مذکور ست یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه
دلیل اول ست یا جمیع مقدمات آن عقلی ست مثل دلیل دوم و این اصطلاح و رای اصطلاح مشهور
کلام ست که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف
بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ ست از مسائل امامت یا موانع آن یا
طرق تعیین آن پس اصل همه دلایل مباحث امامت ست و مباحث امامت فرع مباحث نبوت ست
زیرا که نیابت او ست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا ست پس چون
اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد مخالف کتاب و عترت و عقل گویا
دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر تیغ گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده شد
و این را بمثالی روشن کنیم مثلا همین مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ماخوذ ست الامام یجب ان
یکون منصوصا علیه حاصلش آنست که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب
علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل اصل آنکه
اللطف واجب علی الله و چون در هر چهار بحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین
عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند
پس باین قاعده ساقط ست جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن

شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبة الاطفال و بدستور شیر قالین پامال
هر پیر زال ست و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغنای کلی حاصل
ست اما چندی از دلایل ایشان که بزعم خود عروة وثقی و عمده اقوی قرار داده اند گو تفهیم
تا اندکی از بسیاری مشتی نمونه خرواری بالکشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان
بآن مرتبه قوت نرسیده واضح گردد آن همه شش دلیل ست دلیل اول آنکه امام را واجب ست که
معصوم باشد و غیر از حضرت امیر عم در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او وهو المدعی و درین
دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع ست اما صغری پس ای آنکه حضرت امیر نص فرموده ست بر آنکه
انما الشوری للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی ست که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه
ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة خلافت هیچ نیست فرمود که لا بد للناس من
امیر بر او فاجر الخ کذا فی نهج البلاغة سلمنا لکن علم بآنکه این شخص معصوم ست حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که
اسباب علم همگی سه چیز ست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر ست که عصمت ملکه نفسانیه ست مانع
از صدور ذنوب و قبایح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود ست زیرا که اولا اطلاع بر جمیع افعال
و آثار شخص حتی کور خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر
فرایض اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم
خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بحکم شیطان و اغوای نفس و قرناء سوء
دم بدم در تغیر ست یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا اعطیه میثاقا و یلحق بایمانه
برای عبرت کافی ست و دعای یا نور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از مرض اشتباه
درین باب دوای شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
ذنب ست چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که هر نه نفو نیست
و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست بامتناع باشد و خبر صادق دو قسم ست یا متواتر یا خبر خدا و رسول
ظاهر ست که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحس شرط ست تا افاده علم ضروری نماید و در غیر
محسوسات مثل ما نحن فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع و خبر
خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول شیعه اول آنکه بداء در اخبار جایز ست پس جایز است
که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و احد الخمیسین

رسیده باشد وخبر دیگر رسیده مبداء فالاراده نیز باجماع شیعه جایز ست پس در وقتی اراده متعلق
شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی ست
یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را همین خبر ثابت سازیم اگر این
خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشیء علی نفسه ست و در شق ثانی حرف ست زیرا که هر تواتر
مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضوء الی المرافق و اتفاق الامة
هی ارکان من امیة فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوة و امثال
ذلک پس لابد تواتری خاص زائد الیقین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر
محض بنابر کثرت ناقلین بود و چون در یک دو ماده کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او برخاست دام
ابری پس برای آنکه حضرت امیر یاران خود فرموده لاتکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل
فانی لست بفوق ان اخطی ولا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة ترجمه باز نمانید از سخن گفتن بحق یا مشوره دادن
بانصاف پس هر آینه من نیستم برتر از ان که خطا کنم و مامون نیستم از خطا در فعل خود چنین است فی نهج البلاغة
و ظاهر ست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان
یکفی الله فی نفسی ما هو املک به منی ترجمه مگر اینکه بپندارد خدا در دل من چیزی که او مالک تر ست آن چیز را
از من که دلیل صریح بر عدم عصمت ست زیرا که معصوم را حقتعالی مالک نفس او و شر هیکل و اندیشها
در حدیث وارد ست کان املککم لاربه ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز دعای
حضرت امیر مروی ست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت جستم بآن باز مخالف آن شد دلم کذا اورده الرضی نهج البلاغة دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لاینال عهدی الظالمین ترجمه نمیرسد وصیت من بظالمان
والکافر ظالم لقوله تعالی والکافرون هم الظالمون ولقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم
و غیر امیر همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط
در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه نوشته و بثبوت نپیوسته در وقت نفی خلافت خلفای ثلثه علمای
شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر ست که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در
اسلام گذشته ست برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لاینال عهدی الظالمین

درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیت اینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس چون کفر و ظلم و درمیان امامت تنافی هست و متنافیین در یک وقت جمع نشوند در یک ذات فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِي الْاُصُوْلِ اَنَّ الْمُشْتَقَّ فِيْمَا قَامَ بِهِ الْمَبْدَءُ فِي الْحَالِ حَقِيْقَةٌ وَفِيْ غَيْرِهِ مَجَازٌ ترجمه هر آئینه مقرر شده است در علم اصول که استعمال لفظ مشتق بران چیز که ثابت است او را مصدر در زمان حال حقیقت است در غیر او مجاز است و مجاز هم مطرد نیست چنانکه متعارف شد همانجا باید گفت کَمَا تَقَرَّرَ فِيْ مَحَلِّهِ اَنَّ الْمَجَازَ لَا يَطَّرِدُ وَاِلَّا لَجَازَ نَخْلَةٌ لِطَوِيْلٍ غَيْرِ اِنْسَانٍ وَصَبِيٌّ لِشَيْخٍ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ فَيَجِبُ كَذَا النَّائِمُ لِلْمُسْتَيْقِظِ وَالْفَقِيْرُ لِلْغَنِيِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَيُّ لِلْمَيِّتِ وَالْمَيِّتُ لِلْحَيِّ ترجمه چنانچه مقرر شد در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جایز می بود نخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صبی گفتن پیر را و این مغالطه قبیح است همچنین لفظ نائم گفتن بیدار را و فقیر گفتن غنی را و گرسنه گفتن سیر را و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را وَقَدْ رَوَى الْقَاضِيْ اَبُو الْحَسَنِ الزَّاهِدِيُّ مِنَ الْحَنَفِيَّةِ فِيْ مَعَالِي الْعَرْشِ اِلٰى عَوَالِي الْفَرْشِ فِيْ حَدِيْثٍ طَوِيْلٍ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَعَيْشِكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنِّيْ لَمْ اَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ اَبُوْ بَكْرٍ رض ترجمه گفت بپیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده نکرده ام هیچ صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت راست گفت ابو بکر رض و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد والحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که منصوص علیه باشد و نص در حضرت امیر یافته می شود پس غیر او امام نباشد درینجا هم صغری و کبری ممنوع است اَمَّا صُغْرٰى فَلِمَا رُوِيَ عَنْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ اِنَّمَا الشُّوْرٰى لِلْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ اجْتَمَعُوْا عَلٰى رَجُلٍ وَاحِدٍ وَسَمَّوْهُ اِمَامًا كَانَ لِلّٰهِ رِضًى وَاَمَّا الْكُبْرٰى فَلِاَنَّهُ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِيْ عَلِيٍّ لَمَا اَتَى الْقَوْ

اَو الحدیث وَقد مَرَّ الامران جمیعاً ولانہ لو وجد النص لکان متواتراً اذ لا یعتبر
بالاحاد فی الاصول ولا اقل من ان یعرفہ اہل بیتہ وہم قد انکروہ ولانہ
لو وجد النص فی الامام لوجد فی کل الائمۃ وقد اختلف اولاد کل امام بعد موتہ فی دعوی
الامامۃ ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینہم ولانہ لو وجد النص فاما ان یبلغہ
النبی الی عدد التواتر او لا وعلی الاول اما ان یکتموہ عند الحاجۃ الی الاظہار او یظہروہ لا سبیل الی الثانی
بالاجماع والاول یرفع الامان عن التواتر ویستلزم کذب المتواتر وان لم یبلغہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی عدد التواتر
لم یلزم الحجۃ فیہ علی المکلفین فینتفی فائدۃ النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی اللہ علیہ وسلم

پس برای آنچہ گذشت روایت او از امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ کہ گفت چنین نیست کہ مشورہ در امر
خلافت حق مہاجرین و انصار است پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ
نزد خدا پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا در حدیث و حال آن کہ
گذشتند این ہر دو چیز و برای آن کہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر می بود زیرا کہ اعتبار نیست
مر احاد را در مقدمہ عقاید و آخرش کم ازین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او و حال آنکہ اختلاف
کردند اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد
اختلاف در میان ایشان و برای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر
بمردمان بعدد تواتر یا نمیرسانید و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت با اظہار
یا ظاہر کردند و راہ گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع میکند امان از تواتر و لازم
می کند دروغ را در اخبار متواترہ و اگر نمیرسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعدد تواتر لازم نمی شد حجت
در ان قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فایدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم و دلیل
چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ متظلم و شاکی از خلفای ثلثہ ماند و خود را مظلوم و مقہور بیان نمود
وما ذلک الا لغصب الامامۃ عنہ فیکون حقہ دون غیرہ اذ امیر المؤمنین
صادق بالاجماع ترجمہ و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وی
پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیرا کہ امیر المؤمنین راست گویندہ است
بالاتفاق ❊ جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا کہ نزد اہل سنت
ہیچ روایت درین باب نرسیدہ بلکہ روایات موافقت و مناصحہ و ثنا و دعا
در حق ہمدیگر و معاونت و امداد متواتر انجامیدہ و روایات امامیہ را مختلف

یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود و در حین الحیات مشوره
نیک می داد چنانچه در قصهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت
بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد
ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد
پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة
ایشان روایت می کنند طرح کردند لانّ العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف فیه
روایات شیعه درین باب از نهج البلاغه و کشف الغمه و صحیفه کامله بتفصیل تمام سابق گذشت و روایات
اهل سنت خود درین باب بیش از حد حصر و قیاس است کتاب الموافقه ابن السمان برای همین امر مصنف
شده یک روایت از آن کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق
نمونه می آریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغه از آنجناب مروی
است موازنه نماید و حکم بتفاوت کند فهو المراد و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد
ولکن چون مهارت در عربیت و سلیقه شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات غریبه و حشیه را بی تامل در مواقع باغث
تشبیه فرو گردد و ما به تفرقه و تمیز را اشتراط شد روی الحافظ ابی سعد ابن السمان وغیره من المحدثین
الثقات عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق و سجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم
قبض فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم فجاء علی باکیا مسترجعا و هو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة
حتی وقف علی باب البیت الذی فیه ابو بکر مسجی فقال رحمک الله ابا بکر کنت الف رسول الله وانسه و مستریحه
و ثقته و موضع سره و مشاورته کنت اول القوم اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم یقینا و اخوفهم لله و
اعظمهم غناء فی دین الله عز و جل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام و امنهم
علی اصحابه و احسنهم صحبة و اکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درجة و اشبههم برسول الله صلی الله
علیه و سلم هدیا و سمتا و رحمة و فضلا و خلقا و اشرفهم عنده منزلة و اکرمهم علیه و اوثقهم عنده جزاک الله
عن الاسلام و عن رسول الله و عن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع و البصر صدقت رسول الله صلی الله علیه
و سلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل و الذی جاء
بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله
علیه و سلم و صدق به ابو بکر و آسیته حین بخلوا
و قمت معه عند المکاره حین عنه قعدوا و صحبته فی الشدة

احسن الصحبة ثانی الاثنین وصاحبه فی الغار والمنزل علیه السکینة ورفیقه فی الهجرة وخلیفته
فی دین الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم به خلیفة
نبی نهضت حین وهن اصحابك وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منهاج
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اصحابه اذ کنت خلیفة حقا ولم تنازع ولم تصدع برغم المنافقین
وکبت الکافرین وکره الحاسدین وصغر الفاسقین وزعم الباغین قمت بالامر حین فشلوا ونطقت حین
تتعتعوا ومضیت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وکنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا واقلهم
کلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واکبرهم رایا واشجعهم واعرفهم بالامور
واشرفهم عملا کنت والله للدین یعسوبا اولا حین نفر الناس عنه واخرا
حین فشلوا کنت للمؤمنین ابا رحیما اذ صاروا علیك عیالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعیت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادرکت اوتار
ما طلبوا وراجعوا الرشد برایك فظفروا وقالوا بك ما لم یحتسبوا وجلیت عنهم
فابصروا وکنت علی الکافرین عذابا صبا وللمؤمنین رحمة وانسا وحصنا فطرت والله بعنانها
وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادرکت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصیرتك
ولم تجبن نفسك ولم یزغ قلبك کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف وکنت
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امن الناس علیه فی صحبتك وذات
یدك وکما قال ضعیفا فی بدنك قویا فی امر الله متواضعا فی نفسك عظیما
عند الله جلیلا فی اعین المؤمنین کبیرا فی انفسهم لم یکن لاحد فیك مغمز ولا لقائل فیك
مهمز ولا لاحد فیك مطمع الضعیف الذلیل عندك قوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی
العزیز عندك ضعیف ذلیل حتی تاخذ منه الحق القریب والبعید عندك سواء اقرب
الناس الیك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق والرفق وقولك
حکم وحزم وامرك حلم وحزم ورایك علم وعزم فما بلغت والله بعد السبیل وسهلت
العسیر واطفات النیران واعتدل بك الدین وقوی الایمان وثبت الاسلام
والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا
بعیدا واتعبت من بعدك اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن
البکاء وعظمت رزیتك وهدت مصیبتك الانام فانا لله وانا الیه راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابوبکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را لرزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود روی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
وانا الیه راجعون و میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس ایستاد بر در خانه که در وی ابوبکر بود پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابوبکر بوده محل الفت رسول خدا و محل انس و محل راحت او و اعتماد
او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و [illegible]
ترین ایشان در تقوی ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بیشترین
ایشان در فضایل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک بالاترین ایشان نزد پیغمبر بمنزلت و
گرامی ترین ایشان بپیش او و معتمدترین ایشان نزد او جزاده خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزله گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود و صاحب صدق آن فرمایند و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را اینجماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن راست محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابوبکر است رضی الله عنه مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران بخل کردند و ادا کردی
با او در وقت های شدت آنجا که دیگران از یاری نشستند و همراه بودی او را در سختی بهترین همراه بودن دوم دو
و رفیق آن سرور در غار فرود آمده بر وی سکینه و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامی که برگشتند مردم و قائم شدی باین کار انقدر که قائم نشد
بآن خلیفه هیچ پیغمبری برپا شدی وقتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم و یاران آن زیرا که تو بودی خلیفه برحق و
منازع نبود و مدافع نبود برخلاف مرا و مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بقیدی فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسر انجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران بازایستادند پس پیروی تو کردند پس هدایت یافتند و بوده [illegible]
ترین مردم در آواز و بهترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و دراز ترین ایشان در خاموشی و مؤثر ترین ایشان در سخن و بزرگ ترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان در عمل بوده بخدا امر دین را پیشوا اول
چون نصرت کردند مردم از دین و آخر چون نامردی کردند بوده مر مومنین را و پدر شفیق چون گشتند
بر ذمهٔ تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان مهمل
گذاشتند و خبرداری کردی آنچه ایشان ضایع کردند و بالا رفتی چون ایشان بیقرار شدند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی آنها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی بتدبیر تو پس کامیاب شدند
و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بوده بر کافران عذاب ریزنده
و برای مومنان راحت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلای این مراتب و کامیاب شدی
بقربان و بردی فضیلت های آن را و دریافتی سوابق آن را القصه نیافت حجت تو ضعیف نشد بصیرت
تو و جبن نکرد نفس تو و کج نرفت دل تو هم چو کوهی که جنبش ندهد او را بادهای تند و بیجا نکند او را از صدمها
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و مایهٔ
خود و بوده چنانچه فرموده ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و باقدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای گفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بخواهی حق او را و قوی عزیز تر
نزد تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از وی حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکه مطیع
ترین ایشان مر خدا راست و پرهیزگار ترین ایشان است از خدا کار تو حق و صدق و نرمی است و
سخن تو حکم و حتم امر تو حلم و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس ساییدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و فرو نشاندی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر
شد احکام خدا اگرچه مکروه داشتند کافران پس پیش رفتی بخدا پیشی دور و در رنج انداختی پس روان
خود را رنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگریند و بزرگ است مصیبت بر فقدن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس انا لله وانا الیه راجعون این بعینه آنجناب است در ستایش ابوبکر اگر جمیع
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند در کتب اهلسنت بطریق موثق
و معتمد نقل موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و وضعی بالاستقلال
مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گوئی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب اینها
مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤسای اینها باشد و دور از عقل مینماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بافترا بر
جناب امیر نموده باشند پس لابد این ها را منشاء غلطی خواهد بود و آن منشاء غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداء وغیر ذلک دروغ پر دلها بسته اند و ائمه
آن را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الهیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه
مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر باینها رسیده و در روایات مطاعن صحابه ائمه را تکذیبی از طرف شیعه به
ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغه
منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات
را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ اوایل خود بر همه را منظور افتاده از جهت این دروغ
اجماعی این فرقه گردیده در دروغهای دیگر امثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و منشأ
در اصل منشأ غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع
نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در مدح
ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقه بنابر سوء ظن
قومی فهمند که مراد از ان خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش
اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور در نیافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر
و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فتنا
عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و نواهی آن قبله وفد الاصحاب تقاعد و تکاسل
می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق خراسان
حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است چون که حضرت امیر در کشتگان جمل سیر میفرمود و
عبدالرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت
هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی وشفیت نفسی ترجمه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم بینی خود را و
شفا دادم دل خود را اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چنده
که از روی فساد ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق می فهمند و این داء عضال
علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در صحیفه ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی
وکانوا احق بها واهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز میفرماید حبب
الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان
مصداق این قسم مخالف رسول صلی الله علیه وسلم و ایذا خاندان او تواند شد اگر کسی این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعای امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشند و این رنگ کلام ماخوذ ست از استدلال اهلسنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لیکن مشابهت در محض الفاظ است و بحسب معنی نه در صحت مقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او با ست ثابت می شود و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی ست و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد نظیر این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شهادت بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا باختیار حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل نمیتواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت ست که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السما ثابت ست سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابه کرام و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی امامت در آنوقت گنجایش نداشت و اما محاربه جن پس در کتب اهلسنت از ان اثری نیست محض روایت شیعه ست که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شده اند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را فرستاد و او همه آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط ست بالاجماع و علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه آورده ست که این محاربه با حضور پیغمبر بوده پس بلاریب معجزه پیغمبر باشد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهلسنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را کاوند

نزدیک دیر راهبی که در آن وادی می بود پس در اثنای کاویدن سنگی کلانی ظاهر شد و از ثقل آن
سنگ عاجز شدند چون بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت بعید انداخت و زیر آن
سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد پس همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده
نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان کند و این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را
خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود و بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامت درینجا مذکور نیست نه در مقابله اهل شام اینقصه بوقوع آمده اگر در مقابله
تحدی اهل شام اینقسم معجزها ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهلسنت میگردید و با مدعای شیعه هم مساسی پیدا نمیشد
زیرا که در انوقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و امارهٔ
پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت نماز عصر
از حضرت امیر بجای آن جناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در انوقت دعوی امامت کجا بود
مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن
و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در باب ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر سالم از قوادح امامت متعین باشند زیرا که این دلیل هم غلط
و واقع است زیرا که سابقا گذشت که خلفای ثلثه نزد اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان را اینها تسلیم نکرده اند
شیعه بسبب تعصب صادق با خلفای ثلثه بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیست چنانچه
در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی الا آنچه باقی مطاعن باشد در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه
کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت
و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده غلطی دیگر است زیرا که
اگر مراد از مخالف اهلسنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهلسنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چیزهای
نفاقی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هر چند سوء ادب است اما بنا بر ضرورت
نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت امیر
در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب منفرد اند بروایت آن
و اهل شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و اینقسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنها است
الزام آن عاید نمیشود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول

وَالَّذِیْ تَوَلّٰی کِبْرَهٗ مِنْهُمْ لَهٗ عَذَابٌ عَظِیْمٌ ترجمه و آنکه متکفل شده ست کمال این بهتان از جمله منافقان مراد ست عذاب بزرگ قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهلسنت بطریق صحیحه ثابت ست و این قسم البته جواب طلب ست چنانچه شیعه و اهلسنت هردو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علمای شیعه و ابن حزم در کتاب الفیصل از علمای اهلسنت بسیاری را از آن مطاعن دفع نموده اند از آن جمله آنکه سلاح و مال عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شد حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمیشود و هرچند وارثان او طلبیده اند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته ست

الا ما للیلی لا تغور کواکبه * اذا غاب نجم لاح نجم یراقبه * بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم * ولا تنهبوه لا تحل مناهبه * بنی هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علینا قاتلوه وسالبه * وانا وایاکم وما کان منکم * کصدع الصفا لا یراب الصدع شاعبه * بنی هاشم کیف التعاقد بیننا * وعند علی سیفه وحرائبه * لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله * وهل ینسین الماء ما عاش شاربه * هم قتلوه کی یکونوا مکانه * کما فعلت یوما بکسری مرازبه *

ترجمه آگاه باش چه حال ست شب مرا که غروب نمیکند ستارهای او چون غروب میکند این ستاره نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زاده خود و غارت مکنید او را حلال نیست غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید با ما پس بدرستی برابر ست پیش ما کشندگان و غارت کنندگان او و ما و شما و آنچه بوده ست از طرف شما مثل شگاف ست پیوسته نمیتوانند کرد آن شگاف را بیننده او ای بنی هاشم چگونه صلح تواند شد درمیان ما و نیز در علی ست شمشیر او و نیزهای او قسم بجان تو فراموش نمیکنم عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده ست آشامنده او ایشان کشته اند او را تا بجای او نشینند چنانچه کرده اند یکروزی بکسری امیران او و از آنجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع ببطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه بایشان بحث کرد و گفت رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک ترجمه رای تو در اجماع صحابه دوست تر ست پیش ما از رای تو تنها حالانکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة وغضب الله علی من خالفها و نیز در قرآن موجود ست وَمَنْ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیْلِ الْمُؤْمِنِیْنَ الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود و از آنجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرموده و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده ست مَنْ اَرَادَ اَنْ یَتَقَحَّمَ جَرَاثِیْمَ جَهَنَّمَ فَلْیَقْضِ فِی الْجَدِّ ترجمه کسیکه میخواهد که

پس سخن گویند در مسئله خبر و از انجمله است که در بخاری ست اِنَّ عَلِیًّا اُتِیَ بِزَنَادِقَةٍ فَحَرَّقَهُمْ بِالنَّارِ
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و
ابن عباس برانیقضیه انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بناد در کتب شیعه
نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء روایت کرده اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتیٰ غُلَامًا فِی دُبُرِهٖ
و حدیث صحیح مجمع علیه ست لَا تُعَذِّبُوا بِالنَّارِ و از انجمله ست که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد
و چون آن شخص بمرد دیت او را داد و گفت اِنَّمَا وَدَیْتُهُ لِاَنَّ هٰذَا شَیْءٌ فَعَلْنَاهُ بِرَأْیِنَا ترجمه جز این نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیزیست که باکرده ام برعقل خود حالانکه خود در عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر بعمر رضی الله
عنه مشوره داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که اِنَّهٗ اِذَا سَکِرَ هَذیٰ وَاِذَا هَذیٰ افْتَریٰ
ترجمه آن شخص چون مست شد بیهوده گوید و چون بیهوده گوید بهتان کند پس مراجتهاد خود شک داشت
و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد پس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برو و از برای عثمان که
ولید بن عقبه قرابت باو داشت و از انجمله آنست که شخصی را اقرار بحد بالقصاص نموده بود قصاص
از و معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ از انجمله آنست که موالاة حاطب
را رجم نمود حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد
در باب مکاتب که هُوَ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ ترجمه او بنده است تا وقتی باقی ست بروی یکدرهم
و مذهب امیر این بود که هُوَ یُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا اَدّیٰ حُرٌّ وَیُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا لَمْ یُؤَدِّ عَبْدٌ کَمَا هُوَ مَنْقُوْلٌ فِی الصِّحَاحِ و از انجمله
آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان میفرمود لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا اَنْجَبِرُ سَوْفَ اَکِیْسُ بَعْدَهَا وَ اَسْتَمِرُّ وَ اَجْمَعُ
الْاَمْرَ الشَّتِیْتَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه هر آئینه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد و هشیاری
خواهم کرد بعد ازان و محکم خواهد بود و جمع خواهم کرد کار پراگنده منتشر را حالانکه نقض حکم جایز نیست از انجمله
آنست که شعبی روایت کرده که اِنَّ عَلِیًّا قَطَعَ یَدَ السَّارِقِ مِنْ اُصُوْلِ الْاَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاهل باقامه حدود لائق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نموده حالانکه بالبداهه گفته صبیان اعتباری نیست و خدا تعالی میفرماید وَاسْتَشْهِدُوْا
شَهِیْدَیْنِ مِنْ رِجَالِکُمْ الایه و از انجمله آنست که اخذ نصف دیت چشم از قصاص کسیکه بنده اعور
مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع ست اَلْعَیْنُ بِالْعَیْنِ و از انجمله آنست که حد سارق بر صبی نابالغ
اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حالانکه خود روایت فرموده رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ
عَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَبْلُغَ الخ و از انجمله آنست که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء

أجل إلى أمير المؤمنين وأقر بالسرقة إقراراً يقطع به اليد فلم يقطع
ورا نيت ورا اقامة حد وكبيره ست وازانجمله آنست كه چون نجاشی شاعر را گرفته آوردند در
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده روی کما رواه محمد بن بابویه القمی وزیاده
وازانجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه آورده انه علیه السلام اتی بمال
فقال ارفعوه حتی یجیئ عطاء غنی و باهله مجمله آورده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت
تا وقتی که بیاید بخواهد قوم غنی و باهله حالانکه مهور بغایا سحت و حرام صرف ست وازانجمله آنست
صریح مخالف امر رسول حکم کرد وهو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدراهم بالدراهم ترجمه مفروشید
درا بدرهم وازانجمله آنست که تکلم نموده بانچه مشعرست بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خ
التی رواها اصبغ بن نباته من رجال الشیعه انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل ترجمه
شنیده اید این مقدمه در خطبه بیان که روایت کرده ست آنرا از وی اصبغ بن نباته از رجال
من گرفتم عهد را بر ارواح در ازل انا المنادی لهم الست بربکم ترجمه من ندا کردم ایشانرا
وکذا قوله انا منشی الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی
الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا
مخرج من فی القبور وقوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنده
انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی
اقتبس موسی منه الهدی ترجمه من نشانیدم کوههای بلند را وروان کردم چشمه های جاری
را من آن نورم که یافت موسی از وی هدایت وازانجمله آنست که اقارب خود را در یمن وعراق وغیره
منصوب ساخت وراضی نشد بامارت طلحه وزبیر بر کوفه وبصره حالانکه ایشان احق واولی بودند بتولیت امارت
وازانجمله آنکه توقف نمود در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نشد
وازانجمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را ونهب اموال واحراق دار وی نمود ونیز اهانت نمود ابومسعود
انصاری را وازانجمله آنکه در قصه افک از معلقین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلما فی شانها
ترجمه و بود علی تسلیم کننده در مقدمه عائشه حالانکه خدا تعالی میفرماید لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد وازانجمله آنکه از قتل عثمان بسیار بشری نمود چون قاتلان عثمان را آزرده
خاطر شدند فرمود قتله الله وانا معه ترجمه قتل کرد خدا او را ومن با وی هستم وابن ابی الیسار ست که خلاف صدق
واخلاص ست با این قماش ست مطاعن نواصب علم و دیانت آنجناب اما شبهات

پس تعلق دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب میکشد و معهذا
ردّ این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت و جماعت تفصیل آن اشتغال
در روایات موجود است جواب اجمالی ازان مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت ظاهر است زیرا که سلاح و مال حضرت
پیغمبر حضرت امیر المؤمنین نمودن ازان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود هر که خلیفه شود متصرف بر و گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما خاص
که در عثمان و انقسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسید و از ثانی به ثالث اول چون ثالث
نیست همچنین را مجتهد بودند در خواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد
از مذهبی بمذهبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر
بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر اجماع ظنی یا
را مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز انقراض اهل اجماع بر قول
نیز و اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او
تغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلاف داشتند و در عهد عمر
بن الخطاب رضی الله عنه درینباب مناظرها رفته و سخنها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین
اگر یک مجتهد اهم ترجیح جانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است
پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب
وارد نشده پس هر که باوجود اینهمه قول جازم نماید بیباک و بی احتیاط است و هیئت شان محتاطین از
علمای راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود
چون خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابوبکر را میراث
جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع لو اصب
و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود در فی الخمر نیز بنابر احتیاط نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل
بالاحتیاط کمال تقوی و تورع است که شان حضرت امیر و امثال او است و ولید بن عقبه را ازان جهت
الکفایه چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت
شرب خمر داد و یک شاهد او بر قی کردن خمر ... حضرت عثمان این شبهه را ... معتبر ... فرمود
و ما تقیاها الا ... فلم یتقیاها ... ترجمه قی نکرده است شراب را مگر وقتی که خورده است آنرا اما حضرت امیر
... اقامت حد پیدا شد آری قرابت عثمان نمانند
... الکفایه ... حدین فرمود ... حضرت امیر

حالانکه عثمان رض را یکبار تاکید بر استیفای عهد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها بین النواصب و اهل السنة بران دلالت وارد و معاف کردن قصاص از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورهٔ حضرت امیر ع زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با وی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابهٔ دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا اطلاع شد و خود دیده آمد و بحضور حضرت امیر ع در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین ع کشندهٔ آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا قصاص بیاسید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصهٔ تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المؤمنین ع من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا ازین ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک میکردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و ازان خرابه برآمده در خرابهٔ دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود بروم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه درمن موجود است بغیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورد و آن قاتل مقر را ستایش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی و اقرار نمی کردی این بیگناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و در حکم موالاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام وا او را در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نشود که اتباع حق شان نفس اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رض نیز منقول است که بگفته یک زن قایل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال [illegible] وقتی لازم می آید که هر چه حکم بفکر و تامل چیزی [illegible] و انفعال میکردند چون یک حکم که از جانب [illegible]

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخطاب جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او
لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در اموریکه فیما بین آنها جاری میشود هنوز نزد امامیه مالک
مقبول ست و آیه فَاسْتَشْهِدُوا مخصوص ست بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان
متعذر ست مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول ست پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض
المجتهدین و اخذ نصف دیت چشم اعور بنا بر وقت فقیه ست زیرا که عین اعور منحصر بیک فرد ست پس حکم
عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک
عین زاید از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که اَلْعَيْنَ بِالْعَيْنِ قصاص
گرفتنش روا شد پس در ینجا عمل بالحقیقة والظاهر هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی مجتهدین نیست اما نظیر آن
از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و بازدادن
قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی ست و استیفای حد سرقه از
صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال
مرفوع ست لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اِضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ
اَبْنَاءُ عَشْرِ سِنِيْنَ ترجمه بزنید کودکان را برای نماز وقتیکه ایشان ده ساله باشند و روایت
محمد بن بابویه در در حد از سارق بعد سرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بجهة سیاست بود
زیادت بر حد مقرر و روایت مهور لینا یادر کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت ست بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده رَوٰى اَبُوْ سَلَمَةَ مُوسٰى
بْنُ اِسْمٰعِيْلَ عَنْ اَبِيْ عَوَانَةَ عَنْ مُغِيْرَةَ عَنْ ثَابِتِ بْنِ هُرْمُزَ قَالَ حَمَلَ الْمُخْتَارُ مَالًا مِنَ الْمَدَائِنِ مِنْ عِنْدِ عَمِّهِ
اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ فَلَمَّا فَرَغَ فَاَخْرَجَ كِيْسًا فِيْهِ خَمْسَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَقَالَ هٰذَا مِنْ اُجُوْرِ الْمُوْمِسَاتِ فَقَالَ
عَلِيٌّ وَيْلَكَ مَالِيْ وَلِاُجُوْرِ الْمُوْمِسَاتِ ثُمَّ قَامَ الْمُخْتَارُ وَعَلَيْهِ مُقَطَّعَةٌ لَهُ حَمْرَاءُ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ عَلِيٌّ مَالَهُ
قَاتَلَهُ اللّٰهُ لَوْ شُقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَاَنْ لَوُجِدَ مَلْاٰنُ مِنْ حُبِّ اللَّاتِ وَالْعُزّٰى كَذَا
فِي الْاِسْتِيْعَابِ فِيْ ذِكْرِ الْمُخْتَارِ ترجمه گفت بار کرد و آورد مختار مالی از مداین از نزد عم خود
بسوی علی ابن ابیطالب پس بیرون آورد کیسه در وی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات ست پس گفت علی وای بر تو با دچه کار ست با زانیات پس استاد مختار و بر وی
جامه او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حالست این را لعنت کند خدا او را اگر شگافته شود

دل او اینوقت بر آئینه یافته شود پر از محتملات و نحوی اینچنین است در استیعاب در ذکر مختار پس
معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال
و رفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده رفته رفته منتشر شده
و در دراهم شود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زائل میشود
حالا هم نزد شافعیه تفاضل جایز است و حرمت ندارد و شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرموده از همین باب
خواهد بود و مراد از دراهم در حدیث رسول دراهم نقره خالصه است یا دراهم رایج که ثمنیت دارد
و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها
از امامیه نیز کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض
اگر صحیح هم باشد پس اینکلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را روی میدهد
و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند
و در حدیث صحیح توبه واقع است که اَنْتَ عَبْدِیْ وَاَنَا رَبُّكَ اَخْطَاءَ مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ و نیز این کلام گویا
حکایت زبان حال است مثل قول لهم قَالَتِ الْاَرْضُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِیْ قَالَتْ لَا تَسْأَلْنِیْ وَاسْأَلْ
مَنْ يَدُقُّنِیْ ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و میخ را چرا می شگافی مرا گفت از من مپرس و بپرس
از کسی که میکوبد مرا و مثله فی الحدیث هَلْ تَدْرُوْنَ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ اَیْ بِلِسَانِ الْاِشَارَةِ وَاِلَّا
فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی لِسَانِ الْعِبَارَةِ لِلْاُمَّةِ غَیْرُ مُمْكِنٍ حَتّٰی یَسْتَفْهِمَ عَنْهُ
ترجمه آیا میدانید چه فرموده پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
امت را ممکن نیست ما رسیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت باقارب خود که تن باطاعت در اجبی
دهند بهتر است از کسانیکه اطاعت ننمایند چنانچه عثمان رض نیز بعمل آورده و توقف نمودن در
قصاص عثمان رض بجهت عدم تعین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول
است و ابوموسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند و بی فرموده حضرت امیر
در کوفه خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اینمعنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است
و اهانت ابومسعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغاه میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
عنها قبل از نزول برأة او بود که محذوری ندارد و کلام الخبر یحتمل الصدق والکذب و عبارت قتله
الله وانا معه از قبیل توریه بود که بنابر ضرورت بعمل آورد مثل هذا اختی در حق حضرت ساره رض
که از حضرت ابراهیم سرزده آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان رض بود و در لشکر بلکه خوف

ابن ملجم که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده ودر
پے عیب جوئے دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین ست و داینده کار خود را از دست
ایشان می کرد هر که را خواهد چنانچه باید ورده میسازد اندر طعنه پاکان برده والعیاذ بالله

مبحث الامامة

قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل
و امامت خلفاے ثلثه باطل ست و بے اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهلسنت با ایشان
مبین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروعها و اغصانها بان نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر
گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان
مر بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ یعنی کفایت کرد خدا از طرف
مومنان جنگ را و درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه
ازان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خر دندان سگ لکن بنا بر آنکه كثرة الاختلاف في شيء
دلیل کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاد تا امارات
کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شود و طعنی که بر اهلسنت باثبات اختلاف فقهی
می نمایند بر ایشان منقلب گردد با فحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود ست
و اختلاف اهلسنت در فروع و ادیان انبیاي سابقین در فروع مختلف بوده ست و در
اصول متفق مانده قوله تعالى شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا ترجمه شروع ساخت براے شما از دین
آنچه وصیت کرد بآن نوح را الآیه پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی ست
نه شبیه بدین هیچ یک از انبیاے ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة
معنی امامت محض حکومت اجرای احکام و اوامر و نواهی ست و نشانی ست از شئون الوهیت
و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در
امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور ندانند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج
بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قایم نمایند و اسماعیلیه
سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف ست
بفروع و آنچه کند از واجبات و شرایع همه او را جایز ست و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از
شیخ خود که ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید ست در تهذیب نقل آورده

که او گفت ابوالحسن هارونی در اوائل اعتقاد مذهب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون
بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و
متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکه در مدت عمر از وی متلمذ و مستفید بودند
و نیز باتباع شیخ خود بر گشتند و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب
غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل
نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار
ترک آن نماید و بمذاهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض
بسیار دارند زیرا هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی خبر نبی دیگر می‌شود
و امام را نمیرسد که نسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چنانچه ظاهر است که امام نایب
پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم
خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت امام
متقدم است نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست الا آنکه تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده نیز اختلاف در روایات ایشان واقع
پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجه ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا نشد زیرا که
کتابهای چند را کالوحی المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری آنرا برابر خاک می شمارد پس
اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمیتوان شد و اگر گفته بعض علمای ایشان
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید و اینهمه در روایات یک فرقه ایشان است
اثنا عشریه است مثلا که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد
صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند که ینقض الوضوء و
جماعتی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب میشود و
امام هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند
که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی به پیش خود تا بدیگر اعضاے خود بازی کند
نماز تباه می شود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جایز است و قول مشهور
بکار بستن و بکجا خایه و اینحالت و جمیع اخبار ایشان یافته می شود نه در یک و چیز چنانچه کتاب

مِنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ بران گواه است و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجیب
وحیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان
که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی ست صاحب تهذیب و استبصار و منتهای سعی این مرد
همین ست که حمل بر تقیه میکند حالانکه در بعض جا چیزے را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست
یا مذهب ضعیفے ست که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر ست که
ائمه عظام اینقدر هم چنان و خایف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد این وقت
حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله مِنْ سُوءِ الْاِعْتِقَادِ فِي جَنَابِ الْأَئِمَّةِ وَالْأَوْلِيَاءِ و بعضی
جاها یک جزو را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهلسنت ست بر جا
خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را
بے عقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اَمَرَ بِغَسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَيْنِ وَبِتَخْلِيلِ اَصَابِعِ الرِّجْلَيْنِ
حِيْنَ غَسْلِهِمَا حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه ست مذهب سنیان که اجماع بر سنت
تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیک ارتکاب نموده
که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحدیث کج مج سوقیان انداخته از انجمله ست تاویل ایشان کلمه حضرت
سجاد را که در دعا فرموده اِلٰهِيْ عَصَيْتُ وَظَلَمْتُ وَتَوَانَيْتُ ترجمه و این دعا از دیگر ائمه هم
صحیح کردم الہی
در کتب صحیحه ایشان مرویست و بهر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت ست و محل حمل تقیه
نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که الهی
اِنَّ شِيْعَتَنَا عَصَوْا وَظَلَمُوْا وَتَوَانَوْا وَلٰكِنْ رَضِيْنَا بِهِمْ شِيْعَةً وَرَضُوْا بِنَا اَئِمَّةً فَاَنَّا لَنَا حَالُهُمْ وَحَالُهُمْ حَالُنَا
ترجمه قبول کردم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان ست
و حال ایشان حال ما سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت ست چرا عصیان
و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت
نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و
هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالے یافته نمیشود و برکاکتهاے
نحوے که درینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل تای متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت اضافت

ظلم فعل غیر را بسوے نفس خود بے علاقهٔ سببیه و آمریه و مثل این کلام فاسد را بکسانے
که در مرتبهٔ فصوے از بلاغت بود نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات ائمه صریح نسبت
ظلم و عصیان بشیعه خود نه نموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آویز
محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیکدو کلمه که هیچ ضرورے نبود
گشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویدا است که در مسائل فرعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع
شده و اهلسنت هم با یکدیگر دران مسائل اختلافها دارند و اختلاف فرعی را نقصانے
نمی انگارند و نه با یکدیگر باهم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و مجادله در فروع
در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می نمود از
قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این برد و بات ورد و خود درمیان مانده بے دغدغه
و وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل می آوردند حضرات
ائمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نه نمایند حالانکه حضرت امیر
در زمانهٔ خلیفهٔ ثانے و خلیفهٔ ثالث در مقدمهٔ بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها
نموده و از جانبین نوبت بعنف و خشونت رسیده و هیچکس دم نزده علی الخصوص خلیفهٔ ثانی
که نزد شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیشش دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قبول
می ساخت حتی که زنے از زنان عوام او را در مقدمهٔ مغالات مهر الزام داد و او قایل است
و گفت كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند
پس در آنوقت حضرت امیر چرا در مسائل فرعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر
ذمهٔ او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پیشین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا
همه مقتدایان و پیشوایان اهلسنت بوده اند که علماے ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه
و امام مالک تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی و غیره از ان جناب
فیض اندوخته و مشایخ طریقت سلسلهٔ آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهلسنت
از ان بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده
چه احتمال است که آنحضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد
از رجال شیعه البته احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن دربیان بود
که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافی است که حدے ندارد

ونیز شیعه باختلاف روایات باز بر سه مرتبه اند و هم باید دانست که امامیه قائل اند بانحصار ائمه در عددے
مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضے گویند سیزده و غلاة گویند که ائمه الهه اند اول ایشان محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الحسین ثم من صلح من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وهو الاله الاصغر وخاتم الالهة ثم بعده نوابه وهم من صلح من ابناء جعفر
و فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام در هر امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی و باقی نواب
ایشان اند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلولیه گویند که امام کسی است که اله در وے
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار
و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر ادعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند
که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او برامامت او نص فرموده بود و فرقه
ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خوارق
بسیار موافق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که آرے بعد از شهادت حضرت
امام حسین محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لیکن آخر کار رجوع کرده بامامت برادر زاده خود زین العابدین
اقرار آورد و راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید
بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیة الی علی بن الحسین
فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی علیک وعلی
الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی وتشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین بمن ترضی
حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال أترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله
ادعوک الی الناس وتدعونی الی الحجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة
وله عینان ولسان وشفتان یشهد علی من اتاه بالموافاة فندنو انا وانت فندعو الله
عز وجل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا وصلیا عند مقام ابراهیم ودنوا
من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیة قال لئن لم یجبک الی ما
دعوتنی الیه انک اذا من الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانک اسن
منی فقال محمد للحجر انا اسألک بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة کل

منّي من ان كنت تعلم انّي حجّة علي بن الحسين الّا نطقت بالحقّ وبيّنت لنا فأتى
بحجّته ثمّ قال محمّد لعلي تقدّم فاسأله فتقدّم علي فتكلّم بكلام خفي ثمّ
قال اسألك بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة امير المؤمنين
علي وحرمة الحسن والحسين وفاطمة بنت محمّد ان كنت تعلم انّي حجّة الله
على عمّي الّا نطقت بذلك وبيّنت له حتّى يرجع عن رأيه فقال الحجر
بلسان عربي مبين يا محمّد بن علي اسمع واطع لعلي بن الحسين لانّه حجّة الله
عليك وعلى جميع خلقه فقال ابن الحنفيّة عند ذلك سمعت واطعت وسلّمت ترجمه

پس گفت اي علي آيا تو اقرار ميكني كه من امام بر تو پس گفت اي عم من اگر من ندانم اين را اطاعت تو به كنم و بدرستي
طاعت من بر تو و بر خلق فرض است اي عم آيا ندانسته كه من وصي ام و گفتگو كردند هر دو ساعتي پس گفت علي
بن الحسين عليه السلام به كه راضي ميشوي تا باشد منصف در ميان ما پس گفت محمد بهر كه تو بخواهي پس گفت آيا راضي ميشوي
كه باشد منصف در ميان ما حجر اسود پس گفت پاكست خدا ميخوانم ترا بسوي مردم و تو ميخواني مرا بسوي سنگي كه سخن
نميگويد پس گفت علي عليه السلام البته او سخن ميگويد آيا ندانسته كه او خواهد آمد روز قيامت و او را دو چشم و زبان
و دو لب باشد تا گواهي دهد كسي كه آمده است پيش او بحق پس نزديك شويم من و تو پس دعا
كنيم خداي عز و جل را كه گويا كند او را خداي ما كدام كس از ما حجت خداست بر خلق او پس هر دو
روان شدند و نماز كردند نزديك مقام ابراهيم و نزديك شدند از حجر اسود و بتحقيق محمد بن الحنفيه گفته بود
اگر اين سنگ اجابت نكند ترا بسوي آنچه خواندي مرا هر آئينه تو از ظالمان باشي پس گفت علي محمد را پيش
رو يا عم بسوي او زيرا كه تو عم تر از مني پس گفت محمد حجر را مي پرسم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او و حرمت
هر مؤمن اگر تو ميداني اين حجت امر علي بن الحسين البته گويا شو بحق پس ثابت كني بر اين ما
پس جواب نداد او را باز گفت محمد مر علي را پيش رو و بپرس از او پس پيش رفت علي گفت كلامي مخفي بعد
باز گفت مي پرسم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امير المؤمنين علي و بحرمت حسن و حسين و فاطمه بنت محمد اگر تو
ميداني كه من حجت خدا ام بر عم خود البته گويا شو باين و ثابت كن او را باز گرد عم من از راي خود
پس گفت حجر بلسان عربي هويدا اي محمد بن علي بشنو و اطاعت كن براي علي بن الحسين زيرا كه
او حجت خداست بر تو و بر جميع خلق او پس گفت ابن حنفيه اين وقت سمع كردم و اطاعت كردم
و تسليم نمودم و [illegible] كه اين [illegible] را تصديق نمايند و شهادت را انكار كنند بلكه گويند كه شهادت
بالعكس واقع شد [illegible] گواهي داد بر علي بن الحسين قائل بامامت محمد بن علي

شد و نیز گویند که شاہد صادق برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر
زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار
و شیعهٔ کوفه که در مقابلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرده بود و همه با و رجوع آوردند
و بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند نذر و نیاز شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمیرسانیدند و همه او ایشان را نیز خود میخواندند و قاضی نورالله
شوستری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعهٔ او اعتقاد
امامت پسرش داشتند که ابو ہاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه
برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا
امامت را بخاندان خود سپرده و نیز قاضی نورالله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعهٔ کوفه و مختار فرستاده
بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعهٔ ما را بگو تا بیرون آمده خون امام
حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد بن الحنفیه را
اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعهٔ خود گفت که اگر میخواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آیید مضائقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت
روگردان شدن شیعهٔ کوفه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود
برنگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدیست نقل میکند که مختار سرهای امرای شام
را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانه
این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شام را پیش یزید برند و ابن زبیر او را ازین مانع آمده
فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حال عقیدهٔ مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت
محمد بن علی بود و بنابر آن که هیچ خوفی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد
باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نورالله باید شنید
و مدعا باید فهمید قاضی نورالله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیدهٔ او شیعه
را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نمودند
و حضرت امام باقر علیه السلام یعنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشته است
و صلها بما الطاف فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بدگفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و حیا و اعداء الله

و کفره فجره را ذلیل کردن و از ایشان انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرورست همین است مذهب اهلسنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول صحبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغها کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از وی پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی ازان روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف ترجمه اگر بینید سر مرا غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید زیرا که صاحب شما صاحب شمشیر است و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق متواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة ترجمه هر آینه این امر در فرزند کلان ترست تا وقتیکه نباشد در وی نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و میگویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و مطوریه
گویند که او حی است و فوت نشده و قائم منتظر اوست و از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر برین مدعا روایت
کنند که هم و سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه با حضرت امام عسکری باتفاق معتقد
امامت اند و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قائل اند و گویند که امام حسن عسکری را
ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را
ولد میبود میراث او بجعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که حیات عمیر
مروی روی الکلینی عن زرارة بن اعین عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا بد للغلام
من غیبة قلت و لم قال یخاف قلت و ما یخاف فاومی بیده الی بطنه
ترجمه که گفت ضرورست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد پس
اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم
را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن
بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف از معنی صحیح ابا میکند زیرا که بشکم اشارت
نمیباشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان
و ادعای تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان است اگر خبر یک فرقه
متواتر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منازعت
نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که
اهل البیت ادری بما فیه ترجمه اهل خانه داناتر اند بآنچه در خانه است ازهمین جا عاقل
را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که اینهمه افتراست این فرقه هست که بمصلحت
وقت خود امامی را بزعم خود بر میگزینند و بسوی آن دعوت مینمایند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز
و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را
بے وسیلے تقلید نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم
یهرعون بدرستی این جماعه یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم نهاده میدوند

باب ششم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین

در عقائد متعلقه بمعاد فرق کثیره از شیعه مثل نزاریه و کاملیه و منصوریه و جمیریه و باطنیه و قرامطیه

و جناحیه و خطابیه و معمریه و میمونیه و مقنعیه و خلفیه و جنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً
و ارواح را نیز و غیر این عالم عالمی دیگر نیست بلکه در همین عالم تناسخ می شوند و انتقال می کنند از بدنی
ببدنی و مخالفت این عقیده با کتاب و نصوص انبیا و رسل و ائمه ظاهر است حاجت بیان ندارد
قال الله تعالی فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون ترجمه پس هرگاه ایشان از قبرها بسوی
پروردگار خود منتشر میشوند و یقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة ترجمه و میگویند
کیست اعاده کند ما را بگو همان کس که آفرید شما را اول بار و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من
یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة ثم الی ربکم تحشرون
و الیه ترجعون ترجمه و بیان کند برای ما مثالی و فراموش کرد پیدایش خود میگوید کیست که زنده
گرداند استخوانها را حال آنکه پوسیده باشد بگو زنده کند استخوانها کسی که پیدا کرد آنها را اول بار و بسوی پروردگار
خود محشور خواهید شد قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها
و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ترجمه گوید پروردگارا برگردان
مرا شاید من عمل نیک بکنم در آنچه گذشته ام هرگز این سخنی است که میگوید و پیش ایشان پرده ایست
تا روزی که مبعوث شوند و درین عقیده فاسده خود تمسک این فرقه بآن چیزیست که از فلاسفه گرفته اند
و در شرع آن امور باطل است و اصلی ندارد مثل کرویه آسمانها و امتناع خلا و غیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر
موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود و دو کره متماثل با یکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان
هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور است
که عالم تمامه کره باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویه قائم شده است مقتصر است بر کرویه افلاک متحرکه و چه بایست
که این افلاک متحرکه بعض عالم باشد دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که برای امتناع آن قائم کرده اند
همه مقدوح است سوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی همدیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است و اگر یک
از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا
ثخن و قطر او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداویر نزد ایشان مرکوز است در ثخن خوارج وقوع فرجه
لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن آن کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است
از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در
ثخن کره دیگر و همچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین
معنی معاد در کار نیست بلکه درهمین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل

بنار بیت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه اورنگ
و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند
و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ
وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۔ ترجمه روزی که بدل
کرده شود سوای این زمین و آسمانها و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانه قهار + و وجود جنت و نار
قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد
عقیده دوم بر خدا تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری موافق وعده او
بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند
بوجوب بعث و جزا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعث و معاد وابسته بوعده الهی است
و در آخر آن آیات إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و امثال این عبارات واقع است صریح مکذب این عقیده
ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و تمسک امامیه در این باب عقلیات ناقصه
خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان با وامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد
پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
متصور نیست هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصی بندهٔ خود را آنچه ضروریات معاش اوست همه بدهد و او را تکلیف
دهد بکاری بمقدار طاقت اوست و او آن کار را سر انجام دهد هیچ اجره مزدوری بر آن شخص واجب نشود
باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهة ظلم نیست
بلکه عفو و احسان و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات
از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابد ترین بندگان خود را العذاب
اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آنهم عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور
سائر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیموده بر ذمه خدا البعث و معاد
را واجب ساخته اند فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند
و تمسک هر دو گروه عقلیات ناقصهٔ خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه
می گویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن

صالح کلا او بعضاً و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم
باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصے را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفهٔ او
از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر
معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق
تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است
برانکه بدن آکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تماماً فضله شده بیرون نشوند
یا آکل را تا آن مدت عقیم سازد نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود با احتلام یا بنوع دیگر بیرون کرده از
دل داند متعلق نگردد وجود آن شخص که مدت دراز گوشت انسان میخورده باشد و ازوے پسرے
بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند لِاَنَّ الدَّلِیلَ مُعَارِضَةٌ
مُسْتَدِلٌّ لَا یَکْفِیْهِ الْاِحْتِمَالُ وَ الْوُقُوْعُ مَمْنُوْعٌ ترجمه زیرا که این دلیل معارضه است و صاحب
معارضه دلیل می آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است اینست
طریق جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوائی است
که موت در عرف عام عبارت از برآمدن او است و دران هیچ تصرف نتوان کرد که جزو بدن دیگر
شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک ازان
اجزاء ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائے عقد و ربط داده بدنے قائم
خواهند کرد و خلاصهٔ کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطهٔ
بدن و بدن را که بدون روح جماد است تألم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما
کفایت میکند پس اگر بدن اولش باقی باشد در ایلام و تلذیذ او محذوری نیست تنعیم کافر و تعذیب مطیع
و تناسخ تبدیل بدن برای روح لازم نیاید همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او
مخلوق خواهد شد خواه ابتداءً خواه آنچه از بدن او متحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطهٔ
آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان
دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور
نیست بلکه قبض و بسط سرح آن بزیادة و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی
نیز منصوص كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ترجمه هرگاه که پخته شود
پوست بدن ایشان بدل دهیم ایشان را پوستهاے سواے آن تا بچشند عذاب و شناعتش

از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان
لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان
و برهنه گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح حکم
لباس دارد و نسبت بتشخص حکم ودیعه گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل
و لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تحلل آن از امراض
و ریاضات شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف تشخص هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در
تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل برو جاری می نمایند بلا تکیر اما در مقدمه ثانیه تمسک میکنند بآیات
و الله بر آنکه در آخرت جزای اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون و قوله یوم تجزی کل نفس
بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره گویند از این آیات مستفاد
می شود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات
دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکنند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا
اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی را اجیر نگرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او
او را انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت که این انعام جزای خدمت بود
و این سیاست جزای تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب
شود بر معاصی مرتکب کبیره را واجب شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و یغفر ما دونه
حرفی که حجت به عقلا ترجمه به جای وجوب او بعقل قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء عقیده سوم آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت اکثر فرق
شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر
میکند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا ترجمه از سبب گناهان خود غرق شدند پس
داخل کرده شدند در آتش و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للماضی معلوم شد که دخول نار بعد از
اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این آیت
عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و ائمه در این باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالی و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها قوله یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل یوم القیامة بیقین زیرا که روز قیامت هرهم

با احوال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل
اما السمع فقوله تعالى لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى پس اگر در قبر حیاتی میبود البته موتی هم
در عقب او میبود و لیثبت الاحیاء یوم القیمة بالاتباع پس دو موت می چشیدند نه یک موت جواب
آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقیه نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه
بدن همراه آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است به تعلق عاشق بمعشوق
یا مالک بمملوک یا صاحب خانه بخانه که التعذیب و تنعیم میتواند شد و اتم در صورتی است که آن
بدن قایم باشد و مدفون والا عذاب و نعمت روح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح را تعلق میکنند ببدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزاء هوائیه لطیفه و
شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ
نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تنمیه
و این تعلق محض است بنا بر ایلام و تلذیذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه
ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم
بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالسا فقال
ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل
تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی
حوصلة طایر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالى صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا ترجمه گفت بودم من نزد امام
جعفر صادق نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم میگویند که در سینه جانوران
سبز می باشند در قندیلها که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامی است
نزد خدا از آنکه بنهد روح او را در سینه جانوری یا یونس مومن وقتیکه بمیراند او را الله تعالى بگرداند روح
او را در قالبی مثل قالب او در دنیا پس میخورند و می آشامند پس چون بیاید برایشان
آینده بشناسند بهمان صورت که بود در دنیا و عنه عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت
ابا عبد الله عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان انتهى نقلا عن
الطبرسی و الیس که در وقت تعلق روح را به بدن مطلقا ازین نوع باشد یا از ان نوع
حیات میگویند بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق

را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین الایه پس
در صورتی ست که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد و محتمل ست که مراد از موته اولی جنس
موت باشد که سابق از زندگی بهشت ست خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درینصورت
ایشان از اهل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح مادامت ذواتها
لا یخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا
من غیر واسطة وقسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطة جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدنها
دو قسم اند قسمی ست که تصرف میکنند در آن تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی ست که تصرف
میکنند در ان ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیشتر از وست والقسم الاول لیس محسوسا بهذه
الحواس الظاهرة لانه غائب عنها فانها انما تحس بالاجسام التی من جنس ما یحملها من هذه الاجرام
التی کالقشور ویؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء والهواء او مرکبة کالموالید وسواء
کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة والاجساد النباتیة فان
جمیعها ما یستعملها النفوس وتتصرف فیها بواسطة واما القسم الاول المتصرف فیها النفوس
فهی من الاجسام النوریة الاخرویة حیوة ذاتیة غیر قابلة للموت وهی اجل رتبة من
هذه الاجسام المشفقة التی توجد ههنا ومن الروح التی یسمی بالروح الحیوانی
فانه من الدنیا وان کان شیئا لطیفا بالاضافة الی غیره وهذا یستحیل
ویضمحل سریعا ولا یبقی حشره الی الاخرة والذی کلامنا فیه
من اجسام الاخرة وهی یحشر مع النفوس ویتحد معها
ویبقی ببقائها انتهی ترجمه وآن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهر
زیرا که او غایب ست ازین حواس زیرا که حواس احساس نمیکنند مگر آن اجسام را که از جنس
این اجرام اند که محل این حواس باشند مثل پوست و تاثیر میشود در انها برابرست که بسیطه باشند
چون آب و هوا یا مرکبه مثل موالید و برابرست که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل
این ابدان از گوشت اند حیوان را و مثل جسد نباتی زیرا که همه اجسام استعمال می کنند
نفوس و تصرف میکنند در ان مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در ان نفوس پس
آن از اجسام نوریه اخرویست با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگتر در رتبه

از اجسام چہ رنگ کہ در ینجا موجود اند و نیز از روحی کہ نام او روح حیوانی ہست زیرا کہ اینہمہ از دنیا ست
اگرچہ بغایت لطافت وارد بہ نسبت غیر خود واز جہت تغیر پذیر و نابود میگردد و بزودی ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت و آنچہ سخن ما در آنست از اجسام آخرت ہست و او حشر میشود ہمراہ
نفس مجردیست با او و باقی ہست با بقای او انتہی و اما عقل پس گویند کہ سوال و جواب فی الکلام و لذت
والم و ادراک ہمہ موقوف بر حیات ہست و حیات با فساد بنیہ و ابطال مزاج ممکن نیست پس
این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست کہ میت با ینمعنی آنست کہ روح و فساد بنیہ و بطلان
مزاج ہمہ بدن واقع شدہ ہست نہ بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالی ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیہ و تنمیہ خواہند
و حاصل آنکہ چون روح از بدن جدا شد قوای نباتی از و جدا میشوند نہ قوای نفسانی و حیوانی
و اگرچہ وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتی و مزاج لازم آید
کہ ملائکہ را شعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکہ ہست کہ بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند لیکن آنکہ نفس
نباتی ہمراہ داشتہ باشند فرق ہمین ہست کہ ملائکہ را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بہ
حسب اعمال مکسوبہ تنعیم و تعذیب خواہد بود و نیز گویند کہ ما می بینیم شخصی را کہ مردہ بر زمین افتادہ است
یا مصلوبی بر جذع مدتی بر آن جذع ماندہ تا آنکہ اجزاء اعضای او ہمہ متلاشی شدہ و ہرگز در وی حیاتی و قیامی
و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و چیزی از آثار این امور دریافتہ نشدہ بلکہ بر سینہ او چند دانہ
خردل پاشیدہ ایم و آن دانہ ہا را بحال خود یافتہ ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جواب این شبہہ از تقریر سابق معلوم شد کہ اللہ تعالی
روح این میت را بقدری کہ ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریہ موجودہ یا
مثالیہ مخترعہ متعلق میسازد و انکار سرانجام میسر باید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنہا نمیکند زیرا کہ ذوات و اشخاص ملائکہ و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چہ جای حرکات و
مع ہذا واقع ہست بلا شبہہ عند الملیین و نیز نائم در خواب خود را می بیند کہ با زنی خوش شکل جماع
میکند و معانقہ و بوس و کنار ہمہ بعمل می آرد حتی کہ انزال و احتلام ہم میشود و تلذذ ہم میرسد و ہر دو اثر
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمیکنند و نیز حکما و فلاسفہ باعانت روحانیات کواکب و حرکات
آنہا قائل اند و بحس محسوس نمیشود چنانچہ از ثابت بن قرہ در باب ثانی نقل آن گذشت خدا تعالی

قادرست برانکه واشهای خردل را بهیئت خودش باقی دارد و روح آن سیب را با وصف لطیفه که
ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است فهو لا یسمن ولا یغنی
من جوع چون شی در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مانوف
و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد و سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود کاسه سر آورد و گفت
که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بلے
مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بنه و اثر سوزش ازان
دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که اے
مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نے هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را
برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو
آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها
هم آتشی کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق نیست
که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهی نگون آتش
که اصلا دریافت نمی تواند شد تا ثقلین بحجاب غفلت محجوب باشند و چه نیکو گفته کسے در حق حریقے
که بخارات حاره با ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب ذات الجنب و امثال
او را میباشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است
اظهار اسرار نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است
و دار التکلیف را که ابتلاے او برامتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای
تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضے
موتے از خوبی و بدی ظاهر میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا
متیقن و مقطوع به است و از نیست که هر فرقه از هندو و مسلمان و غیر هم در امداد و اعانت مردگان
خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند اینهمه برای چیست
عقیده چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و ایتاے
نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاویل بمعانی دیگر
و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فواکه و ثمار و عقاب و حیات و ادویه و عقبات و نفخ جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و
و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند
و تاویل نمایند و آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان و گواه عادل است
عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند
که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس
ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است
و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلاطین و امرا و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه
انتقال می نمایند ببدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بهموم و احزان است و گاهی تنازل
میکنند با بدان حیوانانی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچه برای حریص
و شیر و پلنگ برای اشجع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه برای مکار و
غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاؤس برای خوددار و معجب و این عقیده در اصل
ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی را بتحریف لفظی و معنوی بران حمل می نمایند مثل وَمَا
مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مع آنکه معنی آیت این است
که جانوران چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام
و ارتفاقات مناسبة الخلقه او داده اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که هیچکس از
جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور
شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا و مثل كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا
مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا ترجمه هرگاه خواهند که بیرون آیند از آن آتش باز گردانیده شوند در آن
که ضمیر راجع بنار آخرت است و همچنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت
و بر حشر مردم در صور مختلفه با مدعای ایشان مساسی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در
همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت برین ارد
نه زیرا که حقیقت تناسخ آنست که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه انبساط و امتداد
اجزای بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزا مع هذا ادله قطعیه قائم است بر آنکه جزای
اعمال بتناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق

جزاء اعمال و این هر دو محال در نصورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک بجا کرد مثلاً پس روح او اگر بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درینحالت هم مکلف هست و هم مجزی زیراکه هر فرد انسانی مهمل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تألم دران بدن درپیش خواهد آمد پس درانحالت مجزی خواهد شد حالانکه مطابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تألم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیراکه اجزای عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم درپیش آید انچه گناهگاران را درپیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط و ملتبس گشت و همچنین انچه مطیع را رسید بغیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی باز آید فا معضلا کلهم متنعم و آسوده وهو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذیب مطیعین و انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند مقارن تألم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد و لو فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صور انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوییم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود جزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند بعد ابتداء نوع تنعم و تألم اتفاقی بود نه بطریق جزا گوییم پس در حق طبقات متاخر ظلم باشد زیراکه از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بیوجه تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را

بطریق جزا اقرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در مقام ابطال همین اقسام از نسخ مقصود است عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما امیه قاطبه و بعضی فرق دیگر هم اند و اکثر ایشان برجعت بعضی اموات قایل اند و گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی خلفاء ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه و قاتلان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ و تمسک باین لفظ است که وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حد و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که این بیچاره ها را ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه آنست که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد بدنیا دابة الارض که در قرآن واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه رد این عقیده بوجه مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وقد قال الله تعالی هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وقال وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا اینها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت سخت نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دایم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظم جرم است قال الله تعالی وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰ و نیز اگر

ایشان در دنیا بحفظ ایام و ایذای ایشان مخصوص است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء بعثت
والبعث فیه عجب تنزیه الله تعالی عنه و اگر اظهار خباثت ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بالیقین و اذا لیقیا است در ضلالت نمی افتادند و از کرده ایشان
بیزار می شدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلائق
ظلمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آید و اگر کاش ایشان همه در آخرت شود که اولین و آخرین جمیع باشند
و بر همه برین جزا و قصاص مطلع شوند با ایشان فی الجمله جهود ارد و در اکثر عمر است نشر و در آخرت که مجمع عظیم است
انبیاء را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حصار آنوقت که دم آخرین دنیاست بر خباثت و گناه
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها را
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه فرق نماید و اینها زید و عمر و بر همه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام مسمی کرده مثل یزید و شمر که در ایام عاشورا می آرند و می کشند تو طبیعت اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر پس چرا گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت احیاء و اموات افتد و نیز در صورت تعذیب و قتل و
را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود بسبب قتل
عبث حقتعالی کی روا باشد و نیز چون اینها را زنده کنند لفقرای این بدانند که بار اول برای تعذیب حد و قصاص زنده کرده اند
و با باطل بودیم و ما همه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز
در صورت اهانت حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها با همه نزد حقتعالی زبون و ذلیل بودند که برای ایشان انتقام
از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون بعد از هزار و چند سال امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد
و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از آن است که در تحریر گنجد و اول کسی که قول رجعت آورد
عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه رجعت حضرت امیر قائل شد اما در وقت بگرد
امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که با روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که
سقف خانه بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رأیت اکذب من جابر و لا افضل من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید
اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار داده اند عقیده هفتم آنکه حقتعالی هر گاه
خواهد و خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد و پاس هیچ فرقه را نخواهد بود و قوله تعالی یعذب
من یشاء و یغفر لمن یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه به هیچ گناه صغیره

و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است
و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را مدلل کنند بآنکه حب علی
کافیست در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب خدا و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد
حب علی چرا کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید
که آقا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت به کلب علی رسید گفت
باکی نیست که شاید سگ دروازهٔ علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت آمدن
نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشانست و هم
خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف گشتنی است آنرا
تلقی بالقبول نموده اند و نفس امارهٔ ایشان بر حلم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
ازان جهت که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشند و حقتعالی او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمهٔ او تعالی
لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت این را عدل نام نهاده اند اما
مخالفت روایات پس ازان جهت که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر بیقراری و پناه گرفتن از
عذاب خدا و بمحبت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحهٔ ایشان مرویست و چون اینها گواهان
باین مرتبه ترسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد
در اصل این عقیدهٔ ایشان ماخوذ از یهود است وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ
مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزهای که دروغ می بستند پس چه حال باشد آنگاه که جمع کنیم
ایشان را در روزی که شبهه نیست در آن و بکمال داده شود هر نفس را جزای آنچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند
و عمدهٔ متمسکات ایشان درین باب روایاتی چند است که وضاعین ایشان برای فریفتن جهال وضع و اختراع
کرده اند از انجمله روایت ابن بابویه قمی است و اکثر این جنس نقد قلب از کیسهٔ همین بزرگ برآمده
فِي عِلَلِ الشَّرَائِعِ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ لِمَ صَارَ عَلِيٌّ قَسِيمَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ قَالَ لِأَنَّ حُبَّهُ
إِيمَانٌ وَبُغْضَهُ كُفْرٌ وَإِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأَهْلِ الْإِيمَانِ وَالنَّارُ لِأَهْلِ الْكُفْرِ فَهُوَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ لَا يَدْخُلُ
الْجَنَّةَ إِلَّا مُحِبُّوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مُبْغِضُوهُ ترجمه گفت پرسیدم امام جعفر صادق را
از چه شد علی علیه السلام قاسم جنت و نار گفت که حب او ایمان است و بغض او کفر و جز این نیست
که پیدا شد جنت برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم جنت و نار است داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند والا تکذیب جد و تکذیب آبا خود کرده باشند و درین آیات
بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم می آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار
نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه هم
باطل شود و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه جزء از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این پیدا هست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوا علی
صریح و لا یمکن است زیرا که هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود و در نار نخواهد رفت زیرا که مبغض
نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه مسلم داشته شود باز هم با مدعا مناسبتی ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه
مقتضی نیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بسیار
واضح است پنجم آنکه اگر اینهمه در گذشته شود لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناوسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه پس این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید شیخ
ابن بابویه روایت دیگر کرده است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر
فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام و قال محمد نبی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه و ان
عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم پیش
آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است محمد نبی
من است و رحمت من و علی حجت منست عذاب نکنم کسی را که دوست او باشد اگرچه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی را که دشمن او باشد اگرچه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی
ثابت شد زیرا که عطا منصب خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آید زیرا که مرتبه حجت بودن او را ثابت
نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی محب علی را از عصیان هیچ فی نیست و مطیع را
با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و عبادات همه هیچ و باطل است و حرمت معاصی که بنص
بدستور بیجا شود غیر از حب علی و بغض او مدار نجات بیک بد نماند و لازم آید که قرآن مجید برای کلفت خلق نازل شده و اصلا
حرف هدایت در آن نبود چه تمام قرآن خالی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم
هر کس از راه تکلیف آید البته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن از هر کس محتمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی عبث میکند
که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال از ان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید از ان هیچ پیدا نه

معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغوا و لیبر کردن هست و اما او هست نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا
و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این ع ایات معلوم شد
حالا روایت دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک
ما روی سیدهم و سندهم حسن بن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم
الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین و خیر الاخرین من اهل السموات و اهل الارض
هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین و امام المتقین قائد الغر المحجلین اذا کان یوم
القیامة کان علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة من ضوءها علی راسه تاج
مرصع من الزبرجد و الیاقوت فتقول الملائکة هذا ملک مقرب و یقول النبیون
هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاکبر
هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب و یدخل
فیها من یبغض و یاتی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب
ترجمه از انجمله انچه روایت کرد رئیس ایشان و مقتدای ایشان حسن بن کثیر از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی ابن ابیطالب پس فرمود
این شخص بهتر اولین است و نیک تر آخرین از اهل آسمانها و اهل زمین این رئیس صدیقان است این رئیس وصیان است و امام متقیان
و دست کش امت سفید و سفید دست و پا چون باشد روز قیامت او باشد بر شتری از شتران جنت که روشن شده است
میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تاجی مرصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند فرشتها این فرشته مقرب است و گویند
پیغمبران این نبی مرسل است پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر است این وصی دوست خدا
علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند از ان کسی را که دوست دارد و داخل کند در ان کسی را که مبغوض
دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند در ان هر کرا خواهد بی حساب و این روایت صحیح ناص است برآنکه بعضی عصاة از
صحابان پیغمبر در نار داخل خواهند شد و ایشان را امیر خواهد برآورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواهد فرمود پس اینجا اگر
از صحابان او نبودند پس در بهشت چرا آنها را داخل فرمود و اگر از صحابان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند و من
ذلک ما روی ترجمه از انجمله انچه روایت کرد ابن بابویه القمی عن جابر بن عبد الله رضی الله
عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون
سنة قال ثم انه سال الله تعالی بحق محمد و اله ان یرحمه فاخرجه من النار و غفر له
ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ هفتاد سال هر سالی
هفتاد سال فرمود پیغمبر باز آن بنده سوال کرد الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند

بر و می پس برآورد و او را از آتش و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بارها گذشت و علمای حافظ نمی باشد و پر ظاهر است که محبت حضرت امیر هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیده ائمه اطهار داشته باشد و ائمه را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت سبطین بتول و دیگر ائمه باشد محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نه چشد حالانکه ابن بابویه که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نموده است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَالَ یَا مُحَمَّدُ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَنِیْ حَتّٰی یَصِیْرَ کَالشَّنِّ الْبَالِیْ اَتَانِیْ جَاحِدًا لِوَلَایَةِ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ مَا اَسْکَنْتُهٗ جَنَّتِیْ ترجمه بدرستی الله تعالی فرمود ای محمد اگر بنده عبادت کند مرا تا بگردد مثل مشک کهنه و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جحود ولایت سبطین و علاوه باوجود مخالفت عقیده ائمه چگونه ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم است پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص همین جهت باشد که جحود ولایت امیر منکر و گوئیم درین صورت جحود ولایت محمد هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بی آنکه جحود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که دینجا جحود ولایت هر یک فرادی فرادی منظور است و به یثبت المدعا و چون این کلام منقح شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود و اثنا عشریه ناجی صرف اند این است مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علمای ما را اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لِعَدَمِ اِسْتِحْقَاقِهِمُ الْجَنَّةَ و بعضی گویند از دوزخ برآیند و در بهشت خواهند در آمد و ابن نوبخت و دیگر علمای ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل علمای امامیه است گفته است که جمعی شیعه به هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دائمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفته وَاَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ الْاِسْلَامِیَّةِ فَکُلُّهُمْ مُخَلَّدُوْنَ فِی النَّارِ پس ازینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکه محبت حضرت حضرت امیر دارند و آنرا جزء ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر

اطراد و عکساً منتقض شد حالا این همه اسباب در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش حواله شنیدن این روایات باید کرد روی
ابن بابویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحداً ابداً ترجمه که او فرمود
قسم بذاتی که پیغمبر کرد مرا معذب نشود بآتش توحید گوینده هرگز و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه قال من اخذ
بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم و نجی من النار و دخل الجنة
ترجمه که او گفت هر که محکم گیرد آنچه بر آن هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیزی که اختلافی را بسوی خدا سلامت
ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت
لابی عبد الله اصلحک الله أرأیت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب
قال ان الله یدخله الجنة برحمته ترجمه گفتم مر امام جعفر را اینکه بهتر کند ترا خدا تعالی آیا می بینی
کسی که روزه و نماز و حج کرد و پرهیز کرد از حرام و نیک شد تقوی او از آنانکه مقر امامت اند و نه عدو گفت خدای تعالی
داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهلسنت میکنند اگرچه معرفت امامت
ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند و نیز
این اخبار مبطل قول جمهور ایشان است کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت
که در اصل مجوسی بود و هنوز بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست
درین جا بمدتی بیش کسی نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر به بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین

باب ششم در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من
الدین ما لم یأذن به الله ترجمه آیا ایشان را شریکان اند که مشروع کرده اند برای ایشان دینی که اذن نداده
بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما علاقه کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لکن اینقدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت
قرار داده بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
و در بلاد کثیره از یمن کتب علمای ایشان یافته میشود و کتاب الاحکام ایشان مشهور ترین کتب است و اسمعیلیه
در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه
بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شرعیه
خود ساخته پس اینها در حقیقت اعدای اصل شریعت اند و بالفعل درین زمان بغیر از اثنا عشریه فرقه صاحب احکام
درین بلاد نیست لابد نظر تعمق در کتب فقه ایشان نمائیم و مخالفت ایشان با اسلوب شرع واضح گردانیم بتأمل

بکذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هرچند اهلسنت هم در مسائل فقهیه باهم مختلف شده اند لکن یک هر
متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده
بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا
نصرانیه است یا بیدائیت و شتاشتر هنود است یا و سایر صابئین است و سایر مجوس بنام کتاب صابئین ست و چون
این بحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خروار می اندکی از بسیار هم درینجا ذکر نمائیم که العاقل یکفیه الاشارة
اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفای ثلثه و چندی از امهات المومنین که از ازواج نبوی ثبوتش
بالاجماع و من لم یحکم بما انزل الله پر ظاهر و روشن است دوم تفصیل لعن عمر و ابوبکر الله در هیچ شریعت و دین
لعن ابلیس را که اصل الاصول ضلال و گمراهی ست طاعت نشمرده اند چه جای آنکه افضل طاعات گرداند و فیه
در قرآن مجید صریح وارد است و لذکر الله اکبر سوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر عشره
مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع
ادیان است زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ و قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ و نحو
در هیچ ملت و شرب لعن یکی از اعدای انبیا و رسل فرض نساخته و تعقیب الصلوات بآن اشتغال ننموده بلکه
مندوب و مستحب هم نگردانیده و در آن ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم
ذوالحجه و این عید را افضل و ادون عید الفطر و عید الضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است
پنجم احداث عیدی با شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابولولو مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از
ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر
و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة
و این احمد بن اسحق اول کسی ست که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد اتباع او شدند و بعد از زمانی بعید
باین عید را النسبت باهم شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان ست که باستماع خبر قتل امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال خورشادمانی کردند و آن روز را بتقاضم و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند
زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پیداست و لهذا
ملحدین نیز این عید را قرار داده اند که خبر قتل با ایشان نیز نرسیده شده بود و الا قتل حضرت عمر بیست و ششم
ذوالحجه ست بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم لیکن اگر اولا این عید را میکردند فوررا چرا تبدیل نمودند و خود شیعه

همچنین معروف اند که این عید در زمان الیه بود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که
از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض ابتغاء رسوم جاهلیت است
در اسلام و از امیر المؤمنین ع صحیح شده که نزد ایشان کسی در روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم و این اشارت
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بسکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید و با تسخین [illegible] ابدان اجسام حرارتی پیدا میشود و نامیه نور ان میکند و نفس نباتی را
تازگی بهم میرسد و همین معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر کان
است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و
ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات
بعد الموت نمودار میگردد قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا
و قوله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
مَعَاشًا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تأمل کند می تواند
دریافت که در مدت یک دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است
که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دائره نصف النهار رسید در حکم آن
شد که بحرکت خاصه برأس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی
در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط یا انقلاع
انتقال نمود گویا برأس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بمثال برف [illegible] تجویز سجود بر اسلاطین
ظلم که آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا
لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالی أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ
الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمی کنند خدا را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان می کنید و آشکارا می نمائید و دیگر آیات
بسیار دلالت بر انحصار سجده می کنند در حق خالق توانا که دانای نهان و آشکارا است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده
ملائکه برای آدم علیه السلام درینمقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه
یوسف بر یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک بالشرایع من قبلنا وقتی درست می شود که در شریعت ناسخ آن نباشد
و این حکم بلاشبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی باین تعظیم حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حضرت امیر و سبطین و دیگر ائمه گذشته‌اند نه شاه عباس و شاه طهماسپ چنانچه در مسائل فقهیه
شروع میرود از انجمله است حکم بطهارت آب که باو استنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجی پاک نشده باشد و اجزاء نجاست
در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب زیادتی وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است
قوله تعالی وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ و مخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر
عن اخیه موسی بن جعفر وکما رواه ابوجعفر الطوسی عن عبدالله بن سنان وابی بصیر کلاهما عن ابی
عبدالله علیه السلام وکما روی فی کتاب المسائل ایضاً عن علی بن جعفر انه قال
سألت اخی موسی بن جعفر عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة
بول هل یصلح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله
و طرفه آنست که مذهب اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست نجس میشود لکن معلوم نیست
که در آب استنجا بسبب مباشرت مقعد که معدن النجاسات است چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزے
نجس نمیشود و ازین مسئله و مسائل دیگر که عنقریب می‌آید صریح واضح میگردد که اگر آدم نزد ایشان حکم کلب گاو دارد نزد
هنود و این بار هم شکر خداست که الاسلام یعلو ولا یعلی ترجمه اسلام بالاتر است دیگری برو بالا نیست از آدم تا گاو فرق بسیار
است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن مطهر حلی جا و جامع طهارت آب استنجا و جواز استعمال آن
بار دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و الجعفی و ابن عقیل و این حکم
صریح خلاف آیت است اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ و رجس در لغت اسم نجاست
را گویند چنانچه در حق خنزیر فرموده فانه رجس و نیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه
صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روی ابوجعفر الطوسی عن ابی عبدالله علیه السلام
انه قال لا تصل فی الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه
روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی انه قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم
عن المذی فقال یغسل طرف ذکره و ابوجعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده
لکن فتوی و عمل بر آن ندارد و از انجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کرده
روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی
عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فسأل فقال یتوضأ
وضوءه للصلوة ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کند مثل وضوء نماز و از انجمله است
که حکم کنند بطهارت ودی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله

و از انجمله است حکم بآنکه برآمدن مذی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است روی عن الرضا فی المذی عن علی
امر فیه بالوضوء و من ترکه غیره عن ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد
از ان سه بار برآید پاک است و ناقض وضو هم نیست و اینحکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است
و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این قضیه است
بمذهب صابئین که در مسائل ایشان همچو است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز هر حدثی که
که برآید موجب خلل در نماز نمیشود و اینقسم مسایل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر
بدست زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت
و گفت که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات
ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء فقال نعم
و از انجمله آنست که بیخان مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست آن ثابت شده در کتب معتبر ایشان
روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن ذرق
الدجاج تجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق
الجلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چون خوی جلالی حادث شد بالکل ناپاک گردید

صفت وضو و غسل و تیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و لیکن
مقدر کرده اند حد فرض را بآنچه در میان انگشت میانه و انگشت شست در آید وقتیکه از بالای پیشانی تا پایین کشند و این تقدیر در شرع هیچ اصل نیست و نه از
ائمه روایت آمده و امیر المومنین علی رضی الله عنه در وقتی که در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده تمام
چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را

رحبه چبوتره که بیرون مسجد یا بیرون خانه سازند ١٢

منبسط و ممتد از بالا بپایین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف بعضی از گلو نیز احاطه خواهد کرد پس شستن
آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی از چهره داخل نمیشمارد و اگر هر دو انگشت را نه چنین
منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین است
نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو در غسل جنابت حرام است و اینحکم صریح مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در
غسل جنابت اول وضو میفرمود و بعد ازان آب بر بدن می ریخت چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف
روایات ائمه روی الکلینی عن محمد بن میسر عن ابی عبد الله علیه السلام و الحسین بن سعد عن الحضرمی عن
ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کنند چون پرسیده شد بهر دو را از کیفیت غسل جنابت و غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و اینحکم
محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتب ایشان هیچ کسی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از امیر و دیگر ائمه نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند عربی گذر و گوری امید است بلکه این وزرا اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه
مقرر کرده اند و روایات ائمه برخلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و سأل
بن حکام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند
که اگر موزه و قلنسوه (کلاه ١٢) و ازار بند و جورب و کمر بند و عمامه هرچه بر بدن مصلی باشد از آنچه در پنهای او نماز جایز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی (پایخانه ١٢) نماز جایز و هیچ خلل نیست و اینحکم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر
و بلاشبهه این چیزها را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود شامل این چیزها است تا این چیزها را در اصل اگر
و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جایز است حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود
باشد و خواه از زخم دیگری بلاشبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد همچنین در سجده تلاوت
استقبال غیر جهت قبله جایز است و این صریح ادخال است در دین چیزی که اذن بآن نیامده حالت سواری و سفر الا بقدر آنچه
ثابت است بروایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه و بدون این علی هر گز ثابت نیست قال الله تعالی و من حیث خرجت فول وجهک شطر
المسجد الحرام و حیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر چند شارع از بعض صور استثنا فرموده علی الرأس والعین و دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید
و در این مسئله مقداد که شیخ ایشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن او را انصاف نموده و به مخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده
و نیز گویند که اگر مصلی بر اینجا نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن مفروش باشد لکن بمصلی و جامه او نچسپید
نماز جایز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی دو پای خود را بهر دو ران او و هر دو خود
تا مرفقین را بچه پست الخلا که پر از غذره انسانی و بول و سست غوطه دهد با رجرم اورا ازاله نماید آنگاه آب نشست و شو کند نماز
جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بحر یا بوعه (براز ١٢) که پر از غذره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی نشست و شو
نماز او جایز است و ظاهر است که تطهیر بدن بی غسل و نشستو و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقتعالی خاص آب را برای اینکار
آفریده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا ١٢ و نیز گویند
که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامه خود که خشک انسان نسک نگریه و منی و خون یافت کند نماز او جایز است کما
ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و ظاهر است که طهارت ثوب از فرایض و ضروریات نماز است در شرع و نیز گویند
که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود بمسپاند بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و ظاهر است
که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا اجماع

از متأخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن بآثار مرویه از ائمه اهل‌البیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامهٔ خود را به پیه سگان و خر و خرس ملطخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و رخسارهٔ او قطرات بول خوک رسیده باشد و بعد از آنکه قضیب خود را سه بار افشانده باشد یا مذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز این همه اشخاص بی شست و شو درست است

مسایل الصلوة

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای دور داشتن چیزی که او را سگ یا گربه بخواهد بخورد و باز آن چیز را برداشته در جایی نهادن که دهن سگ و گربه بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز بمسافت ده ذراع شرعی دور باشد جایز است حالانکه فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع نماز شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی وقوموا لله قانتین فان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ترجمه و استاده شوید پیش خدا با ادب پس اگر خوف داشته باشید پس نماز کنید پیاده و سوار پس هرگاه امن یابید پس ذکر کنید خدا را چنانچه آموخت شما را چیزی که نمیدانستید و نیز گویند که بسجده کردن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل السجده و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیه فاقرؤا ما تیسر من القرآن ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات آورده اند که نماز بهر سورهٔ قرآن جایز است عجب طرفه ایست که حکم میکنند بجواز نماز بقراءة آنچه مصلی میداند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران او ست مثل ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز تجویز کنند بعضی ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام تصریح نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز وارد است و اینقدر خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که ارادهٔ صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر از تشنگی بهم رسد جایز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خویش را در بر کشید و او را ببوسید و شهوت او بر خود را انگیخت و سوای آن از مذی بسیار سیلان نماید بواسطه ایستاق نماز او جایز است وکذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و اینقدر بدیهیست که صریح مخالفت صنیع شارع است و بالبداهة منافی حالت مناجات و نیز گفته اند مصلی در عین نماز بنجاسه و ذکر خود بازی کند حتی بغلطید انشود و سیلان مذی متحقق گردد در نمازش هیچ خلل نمیشود و بعضی ایشان جایز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حالانکه پیغمبر فرموده است لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع میان ظهر و عصر و همچنین میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای چهار نماز را متصل بهم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر تجارت نه صوم حالانکه در صلوة و صوم شرع فرقی نیست وقد نص علی الفرق ابو ادریس و ابن المعلم والطوسی وغیرهم حالانکه از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاویة بن وهب عن ابی عبد الله انه قال واذا قصرت افطرت واذا افطرت قصرت ترجمه چون نماز قصر

کنی روزه افطار کن و چون روزه افطار کنی نماز قصر کن و نیز گویند که کسی در سفر او اکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجری که بتلاش بازارهامی گردد نمازهای روز را قصر کنند و
نمازهای شب را اتمام نماید اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن البراج
وابن زهره وابو جعفر الطوسی فی النهایة والمبسوط و حال آنکه روایات ائمه نیز و ایشان بخلاف این حکم رسیده
و در لیل و نهار فرق نکرده رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ فِي الصَّحِيحِ عَنْ اَحَدِهِمَا اَنَّهُ قَالَ الْمُكَارِي
وَالْمَلَّاحُ اِذَا جَدَّ بِهِمَا سَفَرٌ فَلْيُقَصِّرَا ﴿ و همچنین تا بی سفر شود ایشان را پس قصر کنند
وَرَوَى عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مُسْلِمٍ عَنِ الصَّادِقِ نَحْوَهُ ﴿ و نیز نماز سفر را در اماکن گردانند بغیر چهار سفر
سفری که مسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا و این نیز جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر نیست
که جمیع مشایخ امیه همین حکم دارد حال آنکه در نص قرآن اِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْاَرْضِ مطلق واقع شده
و امیر المؤمنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده در روایتی که از بحرین با و سیگذشت نیز وال بر اطلاق است
و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حال آنکه خدا تعالی میفرماید یَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا اِذَا نُوْدِيَ
لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ بدون تقیید بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که
مرد جامه خود را چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند
و هر صیبت حال آنکه در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جزع حرام و در اخبار صحیحه واقع است لَيْسَ مِنَّا مَنْ حَلَقَ
وَسَلَقَ وَخَرَقَ یعنی نیست از میان ما هر که موتراشد و زبان آوری کند و جامه بدرد و نیز وارد است لَيْسَ
مِنَّا مَنْ شَقَّ الْجُيُوْبَ وَلَطَمَ الْخُدُوْدَ یعنی نیست از میان ما کسی که چاک کند گریبان و طپانچه زند رخسارها را

مسایل الصوم و الاعتکاف

حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب با آنکه بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع است و لهذا جمعی از ایشان بجهت
انکار خلاف ازین مسئله برگشته بعدم فساد اختیار نموده و طرفه آنکه بوطی غلام در دبر روزه فاسد نمیشود بنا بر مذهب اکثر ایشان حال آنکه
خلاف این مردی بتوتمام امت اجماع دارد بر آنکه هرچه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر
و نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جائز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند
که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره در روزه خلل نمیکند و بعضی گویند که خوردن آنچه معتاد نیست
خوردن آن روزه را ضرر نکند و با این همه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب در بینی یا در گلو برود قضا و کفاره
هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام و نیز
گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حال آنکه در هیچ شریعتی روزه تجزی نیست که بعض روز روزه باشد

والبعض یا بروزه و این مسائل همه مشابه منود است که نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روزه و برت جائز است و تمام
روز را روزه گرفتن فرض نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هژدهم ذی الحجه است موکده است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه
درین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مسجدی
که در ان نبی یا وصی جمعه قائم کرده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است وَاَنْتُمْ عَاكِفُوْنَ
فِی الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از محظورات انگارند حالانکه تطیب برای دخول
مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع یا طیب الفت و از نتن
وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال الطیب

مسائل الزکوة

حکم کنند بانکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نشود و نیز گویند که اگر شخص روپیه و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون آخر سال شد همه
را زیور یا آلات یا اوانی ساخت زکوة ساقط شد اگرچه یک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه و اشرفی
در تجارت زائل شد و سکه دیگر رائج گشت زکوة ساقط گردید و درین مسائل ما یدیکر که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و صریح
مخالفت کرده قوله تعالی وَالَّذِیْنَ یَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده
نه بلفظ دراهم و دنانیر رائج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکه بعد از تبدل و تحول
اعیان نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سرمایه نمود و قرار داد یا متاعی
خرید به نیت اکتساب یا از نیت سرمایه کردن یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است اَدُّوْا زَكٰوةَ اَمْوَالِكُمْ و در مال
بود از خیر جائی هیچ شبه نیست و نیز حکم کنند باسقاط وال زکوة از مستحق چون فقرا و زائل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حالانکه
گرفتن مال کسی دادن عطا او هرگز در هیچ ملت مشروع نیست و اندا ختن اند و استحقاق وقت گرفتن زکوة شرط است نه تمام عمر

مسائل الحج

گویند که اگر شخص مالک زاد و راحله و نفقه عیال تا مدت آمد و رفت شد لیکن گمان میکند که چون از حج بخانه خواهد رسید بالکلیه نفقه کفایت نخواهد کرد
بروی حج واجب نمیشود و نصّ علیه ابو القاسم فی الشرائع وغیره حالانکه شارع حج را مشروط باستطاعت فرض
فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد
از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام
میکند و معطل نمیماند و بدایا و تحف و نذور و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زائد است و نیز بعض از ایشان
گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه خُذُوْا زِیْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و روایات صریح

برخلاف آن ناص است و طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن این قدر شرط کنند که باید که مرد
سوءتن خود را بالکل یا مانند آن ملطخ کند بجهت که لون بشره بنماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ
است از عمل جوگیان هند و کسائیان برهنه این جا و از رسم جاهلیت عرب بامات خفیفی اصلاح داده‌اند و از
و هرگاه شخصی برای طواف خانهٔ خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کنند نه آنکه بی‌ادبانه کشف
عورت نموده خود را رسوای خلق سازد در روسیه که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت
میدانستند تمسک کنند و مداخلهٔ شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفهٔ اثنا عشریه حج را القضا
و فساد و لاحق نمیگردد و آری شر و این کشف عورت همین امورست اذا لم تستحی فاصنع ما شئت ترجمه چون حیا نکردی بکن هرچه خواهی
حالانکه خدا تعالی میفرماید فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمه پس جماع نیست و فسوق نیست و جدال نیست در حج
و بالا امر از زنا در عالم رفتنی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً آن کار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند
کفارت واجب نمی‌شود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است و لفظ قرآنی و غیره
مطلق عائد را کفارت فرموده قوله تعالی ومن قتله منکم متعمداً فجزاء الخ

مسائل الجهاد

جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان پیغمبر بود و یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه
امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در از منهٔ دیگر جهاد نزد اثنا عشریه
عبادت بلکه جائز هم نیست حالانکه الجهاد ماض الی یوم القیامة حدیث مشهور است
و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید می‌فرماید بی قید وقت و زمان واقع شده است و در بعضی آیات
صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این از منهٔ خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل
یجاهدون فی سبیل الله الخ که در حق رفیقان خلیفهٔ اول رضی الله عنه است و ستدعون الی قوم
الآیه که در حق لشکرهای خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غیر این از منه واقع شود نزد اثنا عشریه جهاد
فاسد است و در جهاد فاسد تقسیم غنائم بود مشروع نیست پس باید که جواری با سوره مملوک کسی نشود و تمتع
با نها درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این مشکل بر آورده‌اند و صاحب رقعهٔ مزوره این با وجه
این فتوی را نسبت بامام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و ایشان جواری خود را برای شیعه
تحلیل مقرر نموده اند پس با این حیله تسری بجواری با سوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه تحکم
گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد و بکمال بی باکی و بی حیائی در کتب فقهیه خود مقام تصحیح دین و
ایمان است می‌نویسند و چون اهل سنت در برابر اینها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفر یمامیه

حنفیه را که در عهد خلیفهٔ اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی بود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب میگویند که نزد ما بروایت صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی فهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد ازان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف وَبِهِ یَثْبُتُ الْمُدَّعٰی

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی حصر کردن اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود درین عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین متعارف است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت نظر دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در نیابت

مسایل التجارة

گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدای تعالی میفرماید وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَقَالَ اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْکُمْ و مومن و غیر مومن درین باب یکسان است زیرا که مبنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جایز نباشد بعض بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین فائده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسایل الرهن والدین

گویند که رهن بغیر قبض راهن مرهون را جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی فَرِهَانٌ مَقْبُوْضَةٌ بدون قبض فائده که از رهن مقصود است تحقیق نمیشود زیرا که گرو گیرنده را در رقبهٔ مرهون دخلی نیست به ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست همین قبض است که عند الحاجت ازو قرض خود وصول تواند نمود و اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد بود و معهذا مخالف بروایات صحیحه امامیه است رَوَی مُحَمَّدُ بْنُ قَیْسٍ عَنِ الْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ اَنَّهُمَا قَالَا لَا رَهْنَ اِلَّا مَقْبُوْضًا و نیز گویند که منفعت رهن جایز است حالانکه صریح رباست و نیز گویند که اگر کسی کنیز

کسی را بگیرد و گرفت وطی با آن کنیزک کرد و کنیز بنده را جایز است حالانکه محض زنا است و نیز گویند که اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پیش از این شخص آورده است و این را در عرف عقد ام ولد گویند گرو بگذارد و جایز است و اگر با این پدر وا نگی دید کرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بسیار ظاهر است و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود و نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و در شیخ خیلی غرابت است هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی برمی خیزد و هر فقیری قرضداران خود را بیاد کاران در یوه وارد وی معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوان در یوه وار دو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود و طوغا و کرها طرفه تماشا است

مسایل الغصب والامانة

گویند که اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت نهاد و آن امانت دار را واجب است که انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چقدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه او ست این انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود و بعد از تلاش بسیار آن مغصوب را بفقرا صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ يَأمُرُكُم اَن تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلٰى اَهلِهَا و قال النبی صلی الله علیه وسلم اَدِّ الاَمَانَةَ اِلٰى مَنِ ائتَمَنَكَ وَلَا تَخُن مَن خَانَكَ ترجمه ادا کن امانت بسوی کسی که امین کرده ترا و خیانت مکن با کسی که خیانت کرده تو و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود القسم آمیخت که امتیاز درمیان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن خیرات با خیرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را مالک مغصوب بداند سبحان الله در پنجا صریح ظلم بر غاصب میشود زیرا که مغصوب را در مال غاصب نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پیدا نکی داد که هرگاه خواهد با آن کنیز جماع کند نزد ایشان جایز نیست و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیز وطی نماید [illegible]

مسایل العاریة

گویند اگر شخصی بشخصی گفت که جمیع منافع این کنیز را بتو بخشیدم و هم التذاذ را جماع آن کنیز حلال میشود و همین را نزد ایشان تحلیل کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست است و این احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی وَالَّذِينَ هُم لِفُرُوجِهِم حَافِظُونَ اِلَّا عَلٰى اَزوَاجِهِم اَو مَا مَلَكَت اَيمَانُهُم فَاِنَّهُم غَيرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابتَغٰى وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ العَادُونَ ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آن جماعه از حد گذرنده اند

مسایل الوقف

و نیز گویند اگر طفل هوشیار انه و از تان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانهٔ خود نگه داشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار هم بوقت ضیاع وارد خوجه گران و لولیان افتند جنس عزیز را خیلی خواهان و خویان میباشند و در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک اوست کما هو المجرب و الطفل الممیز و ساعی عاجز است از رفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانور ان

مسایل الاجارة و الهبة و الصدقة و الوقف

و نیز گویند اجاره اگر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد و در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام حرامست پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شخصی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گیری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اولست و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و تمام فرج میشود و نیز اکثر البنیان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا تعالی میفرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر فرماید که العاید فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که هبه او وقف کردن جایز است و اند که در کدام جهه قلیله یا کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد یا نه ایا اگر کنیزک را وطی کردن سامی ماده چو آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه بخیرجی هر دو متعه کنند و اجرت آن هر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین را جای لوندی هیچ تفاوت نماند

مسایل النکاح

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیا است زیرا که خود هم نکاح کرده اند و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز رفع میتواند یا ربرداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در ان ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این قسم خیالات مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول خفا است و موافق روش صابئین نیز گویند که خوان بازن حیا از انکه نسا باشد و حرام است اگر چه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست و نیز گویند که هر نکاح حلال شمار کردن مرات جماع و زمان معین مثلا گوید که اینقدر در روز و شب اینقدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه اینقدر جایز است و موافق شمار از هر دو طرف مطالبه و اخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید و لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ترجمه و وعده مکنید بزنان معتده در خفیه مگر آنکه بگوید سخن متعارف و نیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ترجمه بگو حیض نجاست است پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده بعلت نجاست نزار و دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعا متصله به دبر موجود می باشد پیغمبر می فرماید ملعون من اتی

امرأةً فی دُبُرِها و نیز میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن و هو خبر صحیح متفق
علیه نص علیه المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و
ناپاکی است مثل بیت الخلا زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله علیه السلام ان الحشوش
محتضرة و درینجا بعضی ناواقفان تشریح را شبهه بخاطر می گذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی
است پس آن موضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه بفهمیدن تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح
مقرر است که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالای همه تجویفی است که بمثانه میرسد و آن تجویف ناودان بول
است بعد ازان تجویفی است باریک متصل بامعا که ازان راه احیانا باد می برآید و پس و پایین همه تجویفی است
واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود و متصل است برحم و خون حیض و بچه از همین راه می برآید پس فرج جای جماع بیگاه ناپاک نیست
الا در ایام حیض و دران ایام جماع حرام است بخلاف دبر که یک راه دارد و متصل بامعا که معدن براز و نجاست غلیظه است

مسایل المتعة

تجویز میکنند متعه دوریه را هرچند اثنا عشریه زمان و ملک ما این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت است لا
یجوز انکاره و صورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هر یکی با آن زن جماع کنند
حالانکه در جمیع شرایع آمیختن دو آب در یک رحم درست ندانسته اند و ما به الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب
است و لهذا حفظ النسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ
النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال لهذا قصاص و جهاد و
اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب تاکید تمام در شریعت آمده و درین صورت این امر
ضروری را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که باجماع ملل و نحل محمود و اضداد آن مذموم
و مطرود اند از بیخ و بن برکندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چه مفسدها
است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از انجمله تضییع اولاد و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد
این شخص در هر شهر و هر ده منتشر شده و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت و تدبیر آنها
ممکن نشد و مثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند و اگر بالفرض ان اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوایی است
زیرا که انکاح آنها باکفا هرگز صورت نمی بندد و ازانجمله وطی موطوءه پدر و پسر بمتعه یا بنکاح بلکه وطی دختر
و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصا در مدت طویله
زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود و خصوصا چون متعه در سفر واقع شود
و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد رو دهد و بعضی ازان

حلوقات دختران متولد شوند و این شخص بعد پانزده سال از ان سفر رجوع کند با پسر او یا برادر او را و برادران منازل
بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از آن جمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیراکه
ورثهٔ او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آید و همچنین
تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیراکه پدران و برادران آنها نامعلوم اند و تا وقتیکه حصر ورثه در
عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود
و سهم یک وارث هم معین نمی تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث
صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل
جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی
در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التأبید دوم ملک
یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود و در صیانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ
ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سورهٔ بنا بر تأکید تکرار نموده قوله تعالی اِلَّا عَلٰی
اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فِیْ سُوْرَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَفِیْ سُوْرَةِ الْمَعَارِجِ
و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْعَادُوْنَ
و ظاهر است که زن متعه زوجه نیست و الا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق
می بود و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جایز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت
درمیان مرد و زن متعه هم نمیرسد و در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اَسْبَابُ حِلِّ الْمَرْاَةِ
عِنْدَنَا اَرْبَعَةٌ النِّکَاحُ وَمِلْکُ الْیَمِیْنِ وَالْمُتْعَةُ وَالتَّحْلِیْلُ اِلٰی اٰخِرِهٖ
و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَّا تَعْدِلُوْا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ یعنی اگر بترسید
که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت
نمایید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل
واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم است زیراکه در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشوند
و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل محض حلوای
بی دود است غیر از منت برداری مالک خرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی می فرماید وَلْیَسْتَعْفِفِ
الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ نِکَاحًا حَتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ اگر متعه و تحلیل جائز می بود امر باستعفاف
چرا می فرمود و نیز حق تعالی می فرماید وَمَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا اَنْ یَّنْکِحَ الْمُحْصَنٰتِ

المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله ذلک لمن خشی العنت منکم ترجمه این نکاح کنیزکان برای کسی است که بترسد از زنا
و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود خوف زنا و حاجت صبر در نکاح اما چرا متحقق
می شد و آنچه گویند که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در حق متعه
نازل است غلط محض است و روایت این از عبدالله بن مسعود و دیگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسیر غیر معتبره اهل سنت
نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول
نیست زیرا که حق تعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم
الی قوله والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز فرماید واحل لکم
ما وراء ذلکم یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شرط که ان تبتغوا ۲
باموالکم یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن ازین شرط باطل شد
زیرا که آن سودای مفت است باز فرمود محصنین غیر مسافحین یعنی دران حالت که آن زنان را خاص کنید
برای خود و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن
و اوعیه منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور
نمی باشد زن متعه را همین معمول است که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر حمل نکاح متفرع میفرماید
فما استمتعتم به منهن الآیة یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی پس
تمام مهر لازم میشود بر شما والا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خود قطع کردن و به ابتدای کلام حمل نمودن صریح
باعتبار عربیه باطل است زیرا که حرف فا منع می کند از قطع و ابتدا و مربوط می سازد مابعد را با قبل و آنچه روایت
کنند که عبدالله بن مسعود این آیت را باین لفظ می خواند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
پس اول در صحت این روایت حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم آنکه اگر روایت ثابت شود
قرات منسوخه خواهد بود و قرات منسوخه بجهت اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص
که آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذه منسوخه است سیوم آنکه اگر ازین همه درگذشتیم باز هم بر متعه دلالت
نمی کند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد میشود
نه باستمتاع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه تا مدت معین پس تمام مهر ادا
نمائید و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بگذاشتن تمام مدت
نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی بقاء النکاح پس این
تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود والا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را مطالبه

نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابداً درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیة و هو قوله تعالی وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا الآیه نیز در مقدمه نکاح است یعنی اگر این قدر مال ندارید که مهر و نفقه حره را بتوانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خود را و درمیان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح درمی یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزکان فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ بهتر و خوبتر می نمود نکاح کنیزکان را باین تقید و تشدد و التزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بزعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و معهذا طریق شیعه استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب هم باشد

مسائل الرضاع والطلاق

در مسئله رضاع اگر پانزده بار طفل شیر خورده شیر خوردن این پانزده بار پی در پی بلا فاصله باشد موجب حرمت میشود و اگر لا علی التوالی پانزده بار همین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله بود باجماع امت منسوخ شده لکن زیادتی پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود و این زیادت و این قید از مخترعات ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از ائمه روایت می کنند که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه بعشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه مقام مقام احتیاط است درین جا عمل باحوط در کار است که مقدمه حرمت نکاح است تا براءة ذمه یقیناً ثابت شود چنانچه بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفاره یمین تصریح نموده و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ و اَنْتِ طَالِقٌ هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمی شود تا آنکه گوید طَلَّقْتُكِ حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طَلَّقْتُكِ نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبی در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود و مثل اَنْتِ حُرٌّ و اَنْتِ عَتِيقٌ و خود ایشان قایل اند بوقوع طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که هَلْ طَلَّقْتَ فُلَانَةَ پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا

بمعنی اخبار مراد است نه انشا والا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست
نمیشود مثل نکاح حالانکه قطعاً از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع
مستحب است زیرای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و تواتر شنیع است
از حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود
نمیکردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق پر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود
و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست
لِعَدَمِ الْتِبَاسِهِ بِشَيْءٍ حَتَّى يُمَيَّزَ وَلِعَدَمِ التُّهْمَةِ فِي تَرْكِ الصُّحْبَةِ وَالْجِمَاعِ پس
طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در
دار القضا توانند شد فبها والا ضرور نیست و نیز گویند که کنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه
فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را
اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین
زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب از این
شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت
برای معرفت علوق است و امکان علوق از این شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین است
نه قضیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی از سوراخ بر آمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیبش
سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه
شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود منافقت با مقصود شارع
لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقیید واقع است و در کتب ایشان مروی
و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود و هژده روز روزه گیرد و این کفایت می کند
و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ هرگز در شرع اصلی ندارد و
خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت نیز تا عاری که
مدخول بها را لاحق میشود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی
وَالَّذِيْنَ يَرْمُوْنَ اَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ الی آخر الآیة که بی تقیید بدخول وارد است
و از همین احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسایل العتاق والایمان

نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه تحکمی است که صبیان هم بران تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فك رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید جا بجا از عتق بلفظ فك رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِیْ یَوْمٍ الخ و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزك در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذی از کتاب و سنت نیست بلکه موجب روایات صحیحهٔ امامیه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مستوجب نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد و ولی آن که مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعدهٔ شرع است که مال کسی بسبب معیوب شدن از ملك او برآید بدون اراده مالك در شریعت هرگز مال از ملك بر نمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض ضرر عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمهٔ مالك بود بر ذمهٔ خود وی افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد درین است که از خدمت باز ماند گوییم که مالك را تکلیف خدمت باو نمیرسد و نفقه و کسوت باز از ملك است نه باز از خدمت با غلام و کنیزك که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکند اری این حکم اجلیست که تا وقتی که خدمت بجا نیارد اجوره او با وی دهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمایند حکم ممالیك و نیز گویند که اگر نطفهٔ سید از شکم کنیزك بیرون افتد ام ولد نمیگردد و این طرفه مسئله است زیرا که درین صورت بر جاریهٔ موطوءه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر العلاق میماند و باقی می برآید و نمی فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش البته بانخلاق ولد است بلکه تمام خلقت اوست و بدیهی است که اگر یك جزو از اجزاء مادیه شی نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شی نزد او است مثل یك رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشته است و مرتهن او را وطی کرد و پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زنا است اِذْ لَا مِلْكَ لَهٗ وَلَا تَحْلِیْلَ عِنْدَهُمْ و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد عند الفرقه ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترك قبیح همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر در غیر فعل الواجب و ترك القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی است که بالاطلاق آمده است قوله تعالی وَلٰكِنْ یُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوْبُكُمْ و قوله تعالی وَلٰكِنْ یُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُّمُ الْاَیْمَانَ ترجمه و لیکن مواخذه میکنند شما را بر محکم بستن قسمها آری در تقویه مکتوب است که نذر زوجه بے اذن زوج و نذر ولد بغیر اذن والد منعقد نمی شود و مثل او

گر این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر یکه اصلی هم باشد در یمین نذر و دنیا ز دو بالغ و نابالغ فرق بسیار است
و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریه نمودن یهودیه صرف است
و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است
قوله تعالی وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وقوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند که اگر نذر کند که
بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابوجعفر الطوسی این نیز مخالف قرآنی است
و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرا و اخفا تکلم کرده باشد و این را نذر
ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب الا بجنس قول لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و
اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که اِنَّ اللهَ تَجَاوَزَ عَنْ اُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا
مَا لَمْ تَعْمَلْ بِهِ اَوْ تَتَكَلَّمْ ترجمه و هر آئینه خدا درگذرانیده است از امت من آنچه وسوسه بکند در دل ایشان تا وقتیکه عمل نکنند یا بزبان آرند

مسایل القضاء

و نیز گویند که قضا قاضی و حدود نافذ نمیشود و امام معصوم میباید لیکن در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این
همین حالت است تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در هر شهر ... و کربلای معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله
کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت او اقامت تواند نمود پس اجازت خدا بلا واسطه چه کمی دارد
قوله تعالی فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وقوله تعالی الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وقوله تعالی السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُمَا و جمیع
عبادات و معاملات و کفارات در شریعت والتبه بحضور امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادات است در حق
مقیمان و از جمله کفارات است در حق محدود و آن چرا والتبه بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم
شرط قضا است حالانکه از کتابت دست بردن اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که
خاتم النبیین را شبهه منصب قضا داشت و قصوری در این باب در او نبود بدلیل نص قرآنی اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَاكَ اللهُ بآن چیزی که بنماید ترا خدا حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن وَمَا كُنْتَ
تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و نیز نوشتن قباله‌ها و سجلات و خواندن آنها کار متصدیان دار القضا است
اگر خود قاضی این امر نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخبار ائمه ایشان از زبان ائمه اطهار نصوص صریحه بعدم اشتراط علم کتابت روایت کرده‌اند

مسایل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آن که اگر زنی که دخترش مرده است دعوی
کند که من نزد دختر متوفاة خود فلان و فلان متاع یا اشیاء امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این

دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه واین صریح مخالف قواعد شرع است که لا شهود صحیح دعوی
مقبول نیست قوله تعالی فلولا جاءو علیه باربعة شهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون
پس چرا نیاوردند بر افک چار مرد گواه پس چون نیاوردند گواهان را این گروه نزد خدا همونها کاذب اند و متعین است
که حفظ اموال است صریح درین جا فوت میشود واز انجمله آنکه اگر دشمن شخصی برادر دعوی زنا کرد و هیچ شاهد نداشته باشد آن دشمن را قسم داده حد زنا
با یکرو و حد قذف برو نباید زد و نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود
اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته اند کما هو المنصوص فی
القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر پایه انداخت تا قسم او حسن ظن پیدا گردد

مسایل الشهادة والصید والطعام

در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزی ها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حالانکه طفل نابالغ
اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه
قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قرآن
صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله
نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این غرض ایشان است قال الله تعالی فکلوا
مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین ونیز گویند که اگر
کسی باله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاد و غیر معتاد اصلا نیست و در
کتاب الاطعمة تحفه مسایل مخترعه دارند شیر جانور مردار و مشیمه او را حلال دانند و نان آردی که باب نجس
خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار رفته
و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکره و طعامی که در وی نجاست ماکیان افتاده
باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از نجاست ماکیان انداخته
تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و تاهم چنین از آب کرمی که در وی مردم بسیار
استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و منی و ودی و نجاست ماکیان بسیار دران
افتاده و مضمحل گشته و سگی هم دران آب شاشیده باشد اگر آش و فالوده از ان تیار سازند و بران
افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشوره و شربت
بکار برند جایز و حلال است و هم چنین اگر آشی بقدر سه یا چهار ده در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته
باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کشیز دران افتاده باشد نیز حلال است حالانکه

نص قرآنی تحریم این خبایث را حرام میفرماید بقوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد ولکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زر دارد است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر بی اکراه و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است

مسائل الفرایض والوصایا

از مسائل فرایض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن و غیره و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است در وے سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ الابْنِ وَالْجَدِّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبَنَاتِ الابْنِ * ترجمه گفت پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد گفت مر جد را ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف کتاب است یُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است قوله تعالے وَأَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ قوله تعالے يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا و قوله تعالے يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد است و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادری را از دیت مقتول میراث نمیدهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث نمیدهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیت او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا بشبه خطا حالانکه اَلْقَاتِلُ لَا يَرِثُ عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص بدیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر بد را و اگر بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فاسقی تخطی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیز خان است نه حال شرع و نحو آن که نسخ حکم شرع بتوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوق آنچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست و هو قوله رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرده و بعد از جماع با زن دیگر که بکر است مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را از زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را گوید یا ابن

الزانية و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص بمحصنات است و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت وله مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی کور مسلمان معصومی را کشت از آن
کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل کند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیت هیچ بر آن گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل
نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت
است و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه وَلَا تَزِرُ
وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى آیه قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین از این جنس بسیار است
و برای نمونه اینقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن
گردد که این اصول سراسر دروغ و فروع بی فروغ نسبت بائمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن
پاکان دانستن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگوار

باب دوم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهلسنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست که
بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس نجوه است الا از زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او
جاری شده بلکه حرف در جناب کبریای الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبری را
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان نسبت
نکرده و هر همه را بآیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند
و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهلبیت کرام همین قدر پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه عوعو سگان نسبت بنورافشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند وَاِذَا اَتَتْكَ نَقِيصَتِي
مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِاَنِّي كَامِلٌ ترجمه چون برسد ترا عیب کردن من از ناقصی پس همین
گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المؤمنین توان دانست که این
بدگویان را بکمال عناد و نهایت اعتقاد تا این مدت بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می پاشد نیافته اند
حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده و کسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار

یعنی آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد
دانجا سهای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یگانه داشته باشد و هر روز ده کار
خطا از و سر بزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرهٔ روزگار است

مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابوبکرؓ بالای منبر پیغمبرؐ برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما گفتند که یَا اَبَا بَکْرٍ اِنْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ جَدِّنَا ترجمه ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد که ابوبکرؓ لیاقت این کار نداشت **جواب** امامین در زمان خلافت ابوبکرؓ بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسنؓ در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسینؓ در سال چهارم است در شعبان و وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بعمد و آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمی‌دارند و احکام بران متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که امر واجب ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسولؐ که آنجناب ابوبکرؓ را در نماز پنج وقتی از روز چهار شنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بتقدیم او میرسانید داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعدهٔ اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته ببینند یا جامهٔ او را پوشیده یا دیگر امتعهٔ او را استعمال آورده اگرچه بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را بکش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هرچند انبیا و ائمه بکمالات انسانی و مراتب عالی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت در ایشان نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را بلوغ سید بکمال عقل ضرور دانسته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده اَلْاَنَادِرًا وَالنَّادِرُ فِی حُکْمِ الْمَعْدُوْمِ و مثل مشهور است که اَلصَّبِیُّ صَبِیٌّ وَ لَوْ کَانَ نَبِیًّا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرا ابوبکرؓ بود طمع از و داخل جیش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحبالهٔ نکاح در آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثنای عدت و بست نیست و ابوبکر صدیقؓ نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت حالانکه استیفای قصاص و اجرای حد برابی بکرؓ واجب بود و عمرؓ درین کار بر وی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی این امر شوم از تو قصاص می گیرم **جواب** این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبرهٔ فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست

که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود و بنواحی بطاح توجه نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاده و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بهر قومی که بتازند اگر آواز اذان دران قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد انتقام بر اداء الحرب قرار داده دست قتل و غارت بگشایند و دو واز و ماران قوم بر آزند اتفاقا سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان ایشان بود مالک بن نویره را که با مر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواحی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن اظهار نمودند و ایقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنا بندی و دف نوازی و دیگر لوازم جشن و شادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این لفظ نسبت اهل اسلام نه بخود شیوه کفار و مرتدان آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت باری از مونت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این ادا را زند او از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون این خبر بمدینه منوره رسید و از این حرکت خالد ابوقتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شده و بر خالد قصاص و حد می آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد و او را باز بمنصب امیر الامرائی بحال فرمود حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص هیچ قسم بر خالد می آید و حد زنا چرا بر وی واجب شود آمدیم برین که استبراء به یک حیض زن حربی را هم ضرور است و خالد انتظار این مدت هم نکشید لیکن جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معهذا این قصه که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعض کتب غیر معتبر یافته میشود جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ و قصه کوتاه طلاق بدهید زنان را پس بسر شد بعدت خود پس بند مکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او لازم گشته بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون در بنای الزام اهل سنت و اثبات مطاعن بر روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد والا مقصود

حاصل نخواهد شد فالاستیعاب وَامَرَهُ اَیْ خَالِداً اَبُو بَکْرٍ الصِّدِّیْقُ عَلَی الْجَیْشِ فَفَتَحَ اللّٰہُ
عَلَیْهِ الْیَمَامَةَ وَغَیْرَهَا وَقُتِلَ عَلٰی یَدَیْهِ اَکْثَرُ اَهْلِ الرِّدَّةِ مِنْهُمْ مُسَیْلَمَةُ وَمَالِکُ بْنُ نُوَیْرَةَ اِلٰی اٰخِرِهَا قَالَ
ترجمه وامیر ساخت او را یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکر پس فتح کرد خدا بدست او یمامه وغیر آن وقتل کرده
بدست او اکثر اهل ارتداد از انجمله مسیلمه ومالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر مسلمنا که مالک بن نویره مرتد بود
اما شبهه ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود وَالْقِصَاصُ یَنْدَرِیْ بِالشُّبُهَاتِ ترجمه قصاص
دفع میشود بشبهات وچه میفرمایند علمای دین ومفتیان شرع متین اثنا عشریه واهل سنت درین صورتیکه اگر از شخصے
این حرکات واین کلمات که از مالک بن نویره سر زده واقع شود یا روز عاشورا فرحت وشادی وکلمات اهانت
حضرت امام حسین وتحقیر جناب ایشان ودیگر خاندان رسول واولاد بتول که در آنروز بمصیبت گرفتار شده بودند
ازوی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها والا اگر شخصے این حرکات واین کلمات را دریافته
در القتل رسانند بگمان آنکه مرتد شده قصاص برو می آید یا نه جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه
شیعه ونهی او را الفرمایش وخواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر بالیقین کرده ودر حضور جناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم همین خالد بن الولید صدها از مسلمانان مفت بشبهه ارتداد کشته بود وانحضرت اصلاً
متعرض او نشدند چنانچه باجماع اهل سیر وتواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکری امیر کرده
فرستادند واو بر قومی تاخت وآنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتیکه مشغول
بقتل آنها شد در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صَبَانَا صَبَانَا یعنی بیدین شدیم بیدین
شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم وباسلام در آمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود وعبدالله بن عمر که یکی از
متعینان خالد بود ویاران ورفیقان خود را تقیه کرد که این مردم را اسیر دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند
وآن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر آشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبْرَءُ اِلَیْکَ مِمَّا صَنَعَ
خَالِدٌ ترجمه بار خدایا من بیزارم بسوی تو از آنچه کرد خالد وبر خالد قصاص جاری نفرمودند از دیت تنها
زیرا که شبهه کفر بخاطر او افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز دیت خون یکسی بمثل این شبهه بلکه قوم تر از آن با خالد
تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال داد جواب دیگر اگر توقف
ابوبکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان
بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح
نمیدانند او را چرا قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص
مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می شد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند وهرگز طلب نه نمودند

او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب بوصف عشق و محبتی که با مالک داشت و طول العمر
در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیها می که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود
من جملتها هذا البیتان المشهوران شعر وَكُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً مِنَ الدَّهْرِ
حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا
ترجمه و بودیم ما مثل دو مصاحب جذیمه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا
شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت یکجا نبودیم یکشب بیکجا اعتراف با تمادا و نمود و من بعد عمر بن الخطاب
بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق درین باب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب
و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجرا حدود و استیفا قصاص
داشت و در زمان خلافت خود اقتدا از ابوبکر بوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد نمود نه قصاص گرفت طعن سوم
که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرموده مردم را نام بنام متعین نموده
تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که واپس نشیند. از ان جواب این طعن اهل
طعن بر ابوبکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که
تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت
امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید
را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَقَاتِلْ مَنْ
كَفَرَ بِاللهِ ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را
بدست خود گرفته بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارنده نشان او باشد و در
موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب
و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه
ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و می خواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول
شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را جناب پیغمبر خلیفه
نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت در
مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه

رانیز آنجناب درکنار خود گرفته و درحق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار
باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می‌خواست که سوار شود و کوچ نماید
بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستادهٔ ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه رض بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده
بن الحصیب نشان را آورده بر در حجرهٔ آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت
بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجرهٔ اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود هم
در خانهٔ اسامه استاده لشکریان جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در
جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و می‌خواهند بر مدینه بتازند
جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که درینوقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دور از صلاح
نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنهٔ عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر
هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول را جایز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در مهمات
مدینه و کنکاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غرهٔ ربیع الآخر اسامه کوچ
کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره
شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بجهت مهمی از خدمات حضور خود نامزد سازد صریح
دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و درینجا همین مقدمه
واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید
و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر رض خود موقوف شده بود در رفتن و نرفتن او هر دو
برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه نیز ازهمین باب بود
پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیاید و دفع فتنهٔ کفار و مرتدان از مدینه فرض عین
اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می‌آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای اداء فرض عین ترک
نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر رض برآمد ثواب آن همه با ابوبکر عاید شد
و آن فرض بالکفایه هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد سمتی و همراه امیری

از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون آنحضرت وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور والبته اصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید بمثابه آنکه پادشاهی لشکری را بسمتی معین سازد و در اثنای تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجای او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می بیند و در بنقدیر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است او را درین امور برای عقل خود تصرف است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعا و جملهٔ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از همراهیان برای انتقام زید بن حارثه پهلوتهی کردن حرام است و چون ابوبکر بخدمت امامت متعین شد ازین همه امور او را استثنا واقع است بلا شبه قَالَ الشَّهرستانی فی الملل والنحل اِنَّ هٰذِهِ الْجُمْلَةَ مَوْضُوْعَةٌ مُفْتَرَاةٌ و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است با جمع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوش بان نمی نهند سوم آنکه ابوبکر را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب او جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل اَلصَّبِیُّ اِذَا بَلَغَ وَالْمَجْنُوْنُ اِذَا اَفَاقَ وَالْمُقِیْمُ اِذَا سَافَرَ وَالْمُسَافِرُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا عَتَقَ وَالرَّعِیَّةُ اِذَا تَاَمَّرَ وَالْعَامِیُّ اِذَا تَقَلَّدَ الْقَضَاءَ وَالْفَقِیْرُ اِذَا صَارَ غَنِیًّا وَالْغَنِیُّ اِذَا صَارَ فَقِیْرًا وَالْجَنِیْنُ اِذَا تَوَلَّدَ وَالْحَیُّ اِذَا مَاتَ وَالْقَرِیْبُ اِذَا مَاتَ الْاَقْرَبُ مِنْهُ فِی الْوِلَایَةِ وَالْاِرْثِ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ النَّظَائِرِ ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هوشیار شود و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عامی چون خدمت قضا کند و فقیر چون غنی گردد و غنی چون فقیر گردد و بچه شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریبتر است در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند این مثلها پس چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و بجای او شد او را همراه اسامه جدا بایستی بر آمد که خود پیغمبر اگر زنده

می بود نمی برآمد و نه داعیه برآمدن داشت آری تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمهٔ او شد و سرانجام داد چهارم آنکه
مدار کار بالفرض ابوبکر رضی الله عنه بالخصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان برود و استخلاف او در نماز جهت
استثنای او نشد و شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد
سنابیت کار آنست که در عصمت او مخل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از
ارتکاب یکی دو گناه صغیره عدالت برهم نمی شود و ابوبکر رضی الله عنه بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبایر از وی نزد کسی
از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت می کنند
اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقب
و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت می آرند و
بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پلهٔ ترازو باید نهاد و این دو سه طعن را در پلهٔ دیگر و باهم باید
سنجید بعد از آن جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نصّ علیه
المرتضی فی الدرر والغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه
و ابوبکر بر وی هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جملهٔ
لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب شوند و اگر بالفرض موجود
هم باشد لفظ مَن عام است نزد شیعه کما صرّح اصحابه فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت
امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و
اگر گویند وعید خاص است بمتعینان اسامه گوییم جهّزوا جیش اسامة خطاب بمتعینان نمی تواند شد چه
تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین
و جملهٔ لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص بمتعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد
شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلاریب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب نبی است و نائب هرچند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود
طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گاهی ابوبکر را بر امری که باقامت دین و شرع متین تعلق داشته
باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامهٔ مسلمین چه قسم خواهد بود
جواب ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل
تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از
مراجعت نادم شده می خواهد که بر مدینه بتازد آنجناب بمقابلهٔ او رخصت فرمود و ابوبکر بمقابلهٔ آنها پرداخت و در سال هفتم

در غزوهٔ بنی نضیر نیز ابوبکر صدیق را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه بنو لحیان برآمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بسر کوه تحصن نمودند آنحضرت یکروز در منزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریهٔ عمده که بسوی ابوبکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوهٔ تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوهٔ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقه عارض و هنگام محاصرهٔ قلعه بود ابوبکر را نائب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و آخر فراز ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر را بسر جمعی از بنی کلاب فرستادند و سلمة بن الاکوع بارسالهٔ خود متعینهٔ ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نمود و جمعی را بقتل رسانیده گروهی را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود چنانچه حاکم از سلمة بن الاکوع روایت می کند که

مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر فغزونا ناسًا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث

ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکر را پس جهاد کردیم قومی را از بنی فزاره پس هرگاه نزدیک رسیدیم از آب حکم کرد ما را ابوبکر پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکر پس نگاه زدیم غارت تا آخر حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را بابوبکر صدیق داده و او را امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون درمیان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحلهٔ ایشان تشریف بردند بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا بمردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد و حالا تامل باید کرد که امور که تعلق بریاست دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه چیز ابوبکر صدیق را حضور خود نائب ساخته اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابوبکر در ان لیاقت نیابت و امامت نداشت دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را بر امری والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر خود میدانست و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سرانجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت

پادشاهان همین بوده است که وزرا و امرا کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند [illegible]
زیرا که کارهای عمده حضور بی بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرمود حاکم از حذیفه
بن الیمان روایت میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور و دراز
برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله
این قسم مردان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود اِنَّهُ لَا غِنٰی لِی عَنْهُمَا اِنَّهُمَا مِنَ الدِّیْنِ
کَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ ترجمه بدرستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای
شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت
امامت باشد لازم آید که حسنین نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من ذلك زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ
جنگ و هیچ کاری نفرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها ماموری ساخت تا آنکه مردم از محمد
بن الحنفیه سؤال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کا میفرستاد و حسنین را از خود جدا نمی کند
باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن انسان و دیگر
مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم
میکند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت
ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یکسال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول
شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب ازین طعن آنکه عمر را معزول فهمیدن
کمال بیخردیست اگر شخصی را برکاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص
را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب ازهمین قبیل بود که
کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت
معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون
بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد هم چنین عمر بن الخطاب را که در حق او
لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ ترجمه اگر می بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمر
ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست که از آنچه منع فرموده
باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نهی می فرمود و ابوبکر او را

منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آید و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت
نکرده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید که حضرت امیر[ع] جنگ کردن با عائشه[رض] نیز مخالفت آنجناب کرده
باشد معاذ الله من ذلک **ترجمه** پناه خود الدین جبیر **طعن ششم** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابوبکر[رض] و عمر[رض] را منهیین و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان
سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود یا در غیاب افضل و اولی می بودند چرا ایشان را امیر
نمی کرد و دیگر آنرا تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن
ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا مر افضل بودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد و اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص[رض] و اسامه بن زید[رض] و قایل بافضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر
افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمی کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت خفیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران
سرانجام می شود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص[رض] واقع شد که او مرد
داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد و یا از مکائد حریفان
و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای وزدگیری و لقضیه را
شب گردی و فوجداری بر همین قسم اشخاص میدهند و از امرا کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود
و یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق
اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی کردند و بدست او
انتقام پدرش نمیگرفتند او را التسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت **سوم** آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه وسلم بود که ابوبکر[رض] و عمر[رض] را مطلع سازند بر معاملاتیکه متعینان و تابعین را با سردار درپیش می آید
و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکدو بار ایشان را تابع کسی گردانند
و متعین کسی نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم
سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه پادشاهان اولوالعزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کماهو حقها **ترجمه** چنانچه حق است
سرانجام نداده اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیه السلام و بعین ترتیب آنجناب

که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میشستند
که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان
را کاہلی و تساہل و بی صرفگی در نهب و قتل و غارت روی میداد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمی
و ستمی و تازی و دلالی ممکن نبود و رعایا در عهد امن و امان آرمیده فارغ البال می گذرانیدند و فتوح
بلاد و غنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک و اتفاقان فوق سیر اظهر من
الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشنیع پیش نمی رود و آنچه رفض و غلو و تشنیع
است در امور موهومه است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن هفتم
آنکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت صلعم نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر صلعم مصلحت و مفسده را
خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را
خلیفه نمود جواب این طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت نزد صریح دروغ و
بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر رض هم اتباع سنت
پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین
اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه رض را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آنجناب
بودند همین قدر کافی وافی بود و ابوبکر صدیق رض نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند بی تصریح
و تنصیص و عهد نامه این دقایق را نخواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن جناب
پیغمبر ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه
اختیار او و اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فَاَبیٰ عَلَیَّ اِلَّا تَقْدِیْمَ اَبِی بَکْرٍ
ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث یَاْبَی اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ
اِلَّا اَبَا بَکْرٍ ترجمه قبول نخواهد داشت خدا تعالی و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث اِنَّهُ
الْخَلِیْفَةُ مِنْ بَعْدِیْ که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل داشت
حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر رض
و پسر او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانیده باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود غیر
ابوبکر رض را خلیفه نخواهند کرد حاجت بنوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که نه او را وحی می آمد تا علم
قطعی با و حاصل شود و نه از حال مردمان بقرائن دریافته بود که بعد از من لا محاله عمر بن الخطاب را
خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر رض را میدانست لهذا در امر و اقعا دله

صلاح امت خود را دریافته بود بعمل آورد بحمد الله عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت
و لیت کافرین که از دست عمر رضؑ واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
دلیل یازدهم ۱۱ استخلاف چیزی دیگر است و منع فرمودن از آن چیزی دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکر
استخلاف نمی کردند آنکه پیغمبر استخلاف نکرده و ابوبکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا الله من ذلک ترجمه بری است خدا ازین چیز طعن دوازدهم
آنکه ابوبکر میگفت إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي وَإِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِي
ترجمه هر آئینه مرا شیطانیست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم شوم پس اعانت من کنید و اگر کج روم پس راست
کنید مرا و هر که او را شیطان پیش آید و از راه ببرد قابل امامت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا آن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
است که ابوبکر رضؑ در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت وَاللهِ
مَا نِمْتُ فَحَلَمْتُ وَمَا شُبِّهْتُ فَتَوَهَّمْتُ وَإِنِّي لَعَلَى السَّبِيلِ مَا زِغْتُ وَلَمْ أُلِ جُهْدًا
وَإِنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ إِلَى آخِرِ الْكَلَامِ ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی مرا شبه نینداخت که وهم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش
و من وصیت میکنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام و انعقاد خلافت خود اول
خطبه که ابوبکر صدیق رضؑ خوانده همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرم لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
است و در آخر خطبه اش اینهم هست که من معصوم نیستم پس طاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
ایست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل طاعت میکردند اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یُوجَدُ فِيهِ وَلَا
يُوجَدُ فِي غَيْرِهِ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادق روایات صحیحه موجود اند که هر مومن را شیطانی است که قصد اغوای او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز وارد است که مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وُكِّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ الْجِنِّ ترجمه
نیست از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین

شیطانی هست فرموده است لکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس
چون انبیا و ایشان آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چرا نقصان
در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرور است و متقی را هم خطرهٔ شیطانی میرسد و باز خبردار میشود
و بر طبق آن کار نمی‌کند قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا
فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ترجمه بدرستی آنانکه پرهیزگارند چون برسد بایشان خیالی از طرف شیطان متنبه
شوند پس همان وقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع
فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرمودهٔ او کار کند و تعجیل توبه و استغفار ندارد کثیر
بعمل نیارد قوله تعالی وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ترجمه و آن برادران
ایشان اند می‌کشند ایشان را در بیراهی پس کوتاهی نمیکنند و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت
امامت بالاجماع خلل می‌اندازد و سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رض صادر شود و او بعید و را بکلام از منصب
امامت نیفتد پس عجیب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بود نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغة
که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ
مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَإِنِّي لَسْتُ بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي الخ ما سبق
نقله ترجمه باز نمانید از گفتن حق یا مشوره دادن پس نیستم برتر از ان که خطا کنم و نیستم مطمئن از خطا
در فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چه میتواند گفت کسی سیپارهٔ الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت
آدم و وسوسهٔ شیطانی مر او را و وقوع مر او شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حالانکه او
بالنص خلیفه بود قوله تعالی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و چه میتواند گفت هر که سورهٔ صاد
خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ حالانکه در مقدمهٔ زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الهی
و عتاب آنجناب گردانید و نوبت بتوبه و استغفار رسید و چه میتواند گفت شیعی او را و خوان که صحیفهٔ کاملهٔ حضرت
سجاد را دیده باشد و دعاهای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند میفرمایند که
قَدْ مَلَكَ الشَّيْطَانُ عِنَانِي فِي سُوءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْيَقِينِ وَإِنِّي أَشْكُو سُوءَ مُجَاوَرَتِهِ
لِي وَطَاعَةَ نَفْسِي لَهُ ترجمه بتحقیق گرفته است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من نالش میکنم
از بد همسایگی او مرا و از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ
یَعْتَرِينِي فَإِنْ زِغْتُ را در یک پله باید گذاشت و لفظ مَلَكَ عِنَانِي وَطَاعَةَ نَفْسِي را در یک پله و قضیه

جملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم من الطرفین میکند و قضیه
شرطیه ابوبکر را بر سجاط باید «ان زعمت» هرگز وقوع طرفین را نمی خواهد و نیز باید فهمید که اعتراف شیطان
لی وست با فتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکه فضیلتی است و از سوره یوسف اول سیپاره و ما ابری
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ترجمه بری عیب نمی گویم نفس خود را هر آئینه نفس
امر کننده است بدی مگر آنکه رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکر را بدین کلمه از منصب امامت نباید انداخت

طعن نهم آنکه از عمر بن الخطاب مروی است و گفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله
المؤمنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ترجمه آگاه باشید هر آئینه بیعت ابابکر بوده است بی اندیشه
نگاهداشت الله تعالی مسلمانان را از شر او پس کسی که بار دیگر کند مثل آن کار پس بکشید او را و در روایت بخاری
الفاظ دیگر است که حاصل معنی آن همین است پس این روایت صریح دلالت میکند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره
بی تامل واقع شده بود و بی بهتک بی پیلی او را خلیفه کردند پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد پس امام بر
حق نبود جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با فلانی
بیعت خواهم کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولاً فلته بیعت کرده بودند و آخر همه
کرسی نشین شد و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب
این سائل اینست که بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست وانچه در حق
ابوبکر واقع شد هر چند ناگاه بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و چیا تبینا بسبب ظهور
تعیین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقالیه پیغمبر در معاملاتی که با او میکرد و افضلیت او بر
صحابه و هر کس را بر ابوبکر قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید که انچه
واجب است از تامل و اجتهاد و اجتماع اهل حل و عقد بکار نکرده و باعث فتنه و فساد شده در اهل اسلام و در آخر این
کلام که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده اند این لفظ هم واقع است و ما فیکم مثل ابی بکر ترجمه
یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی
الله شرها همین است که خلافت ابوبکر هر چند بعجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده بملاحظه پرخاش انصار
و فرصت مشوره با دیگر اهل حل نیافته لکن آنچه از این عجلت خوف میباشد که بیعت بجای خود نشسته و نالایق
بمنصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر این
که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابوعبیدة بن الجراح همین دو کس اند که اول
با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد از آن دیگران و هر دو در آن وقت در حق ابوبکر گفته اند

که انت خیرنا و افضلنا ترجمه تو بهترین ما هستی و بزرگ ترین ما و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکرؓ نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی
بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابوبکرؓ قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحهٔ اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیرؑ
و حضرت زبیرؓ نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورهٔ ما نه
داشتی بر زبان آوردند و ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آن نادرین کار ذکر نموده و حضرت
امیرؑ و حضرت زبیرؓ این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت
و تواتر ثابت است و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست که به جمیع اقوال عمرؓ که در حق ابوبکرؓ
و خلافت او وارد است تمسک باید نمود و آن همه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام و افقه
از ان دفترها و طومارها بالجمله عمرؓ را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفه ماجرائیست که در بیان
نمی آید طعن چهارم آنکه ابوبکرؓ میگفت لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ ترجمه نیستم من بهترین شما و علیؑ
در میان شما است پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لائق
امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است وَالْفَاسِقُ لَا يَصْلُحُ
لِلْإِمَامَةِ ترجمه و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب
اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اهل سنت باید بر آورد و بعد
ازان جواب باید خواست و بافترا آت شیعه الزام اهلسنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت
را بگفتهٔ شیعه قبول داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجادؑ در صحیفهٔ کامله که نزد شیعه بطریق صحیحه
متعدده مرویست می فرماید أَنَا الَّذِي أَفْنَتِ الذُّنُوبُ عُمُرَهُ الخ ترجمه منم آنکه فنا کرده گناهان
عمر او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لِأَنَّ الْفَاسِقَ الْمُرْتَكِبَ لِلذُّنُوبِ
لَا يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ ترجمه برای آن فاسقی که ارتکاب می کنند گناهان را لیاقت ندارد امامت را
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است وَالْفَاسِقُ لَا يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ
و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند
و تخفیف تصدیع دهند و درین روایت بعضی از علمای شیعه لفظ أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي ترجمه بیعت
من باز گردانید نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می نمود از امامت و هر که استعفا نماید از امامت قابل
امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسیٰؑ از رسالت و نبوت استعفا کرده

و بهارون مداهنت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر رض در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسیٰ
خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الٰهی بلا واسطه سخت قبیح است
و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهیه
قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کس
بسند قبول کردن با دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا
و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله که ابوبکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار
کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود
فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از
خود دفع میکرد و مردم منع او را قبول نمیکردند و از اعلا تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند و الا
این حرف بزبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر بادشاهان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه
پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی هر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد
بگوییم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک
ده و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت
نصیب او شده این قسم چیز عزیز را از خود افگندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی طمعی و زهد است و نیز در
کتب شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد
و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و ابای اظهار
حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و منصب امامتش چه قصور و طعن
یازدهم آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره برات بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برات
را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت برائت را از دیگر خود بستان و
بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای
احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست جواب درین روایت طرفه خبط
و خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است ؎ چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ۞ الا یا ایها الساقی
ادر کأسا و ناولها ۞ یا مانند مستفتان مشهور که خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است تفصیل این مقصد
آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکر را برای امارت حج
منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر چون سعد

بیات نازل شد ونقض عهد کافران دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید
پس درین صورت عزل ابوبکر اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است وچون نصب نمود عزل چرا واقع شود ودر بیضاوی
ومدارک وزاهدی وتفسیر نظام نیشاپوری وجذب القلوب وشروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده
وهمین است ارجح نزد اهل حدیث واز معالم وحسینی ومعارج وروضة الاحباب وحبیب السیر ومدارج
چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را بقراءة این سوره امر نموده بودند
بعد ازان علی مرتضی را درین کار نامزد فرموده اند واین دو احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضی را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب وبخاری ومسلم ودیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیق ابوهریره را در روز نحر با جماعه دیگر
متعینه علی مرتضی فرموده تا منادی دهند که لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان
ترجمه حج نکند بعد امسال هیچ مشرک وطواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه وازین روایات صریح معلوم میشود
ابوبکر صدیق ازین خدمت معزول نشده بود والا در خدمت خود دخل نمیکرد ومنادیان را نصب نمیفرمود ولیس
درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل
منی ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد وتتمه کلام السرور که سوره برائت را از ابوبکر
بگیر وتو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله مؤید میشود وگوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت وقصور قابلیت
ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد وچون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چندین لک کس از مسلمین است که مستلزم ادای احکام بسیار وخواندن خطبها وتعلیم مسائل بسیار
وفتوی دادن در وقایع نادره وحوادث غریبه که دران انبوه کثیر روی دهد ومحتاج باجتهاد عظیم وعلم وافر میگرداند
با ابوبکر ثابت شد لیاقت قراءت چند آیت باواز بلند که هر قاری وحافظ می تواند سر انجام آن را چرا ثابت نخواهد بود
وخطبهای ابوبکر وصفت اقامت حج که از ابوبکر دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی ودیگر کتب حدیث بطرق
متعدده مذکور است وباجماع اهل سیر ثابت ومقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتدا به ابوبکر میفرمود وعقب
او نماز میگذارد ودر مناسک حج متابعت او مینمود ونیز در سیر واحادیث ثابت وصحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره
بعجلت روانه شد وبعد از قطع مسافت بحاجت سرعت نزدیک بابوبکر رسید واواز ناقه رسول خدا بسمع ابوبکر
رسید اضطراب نمود وگمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد

و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی استفسار نمود که امیری یا مامور بعزل تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع
و مامور ع و من امیر علی مرتضی در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج موافق آیین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیت
قرآنی واقع شد وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت و الا عزل ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدرست
و عزل او از آن بیکار بسیار صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نتواند شد چه جای آنکه حکم
الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک. آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و
داماد و برادر بعمل آید و گفته و کرده دیگری را هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و
حالا هم همین رایج و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد می نمایند و چون نوبت
به عهد و پیمان و قول و قسم می رسد تا وقتیکه شاهزادها بالطریق نور دها نکنند و از زبان شان این مضمون را
نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سوره برات درین ایام که در منا واقع
میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است
بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس لاچار امیر حج اینکار
نمی تواند شد زیرا که او مشغول است به خبرداری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام و
دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد که آن شخص هم عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را برای این کار امیر ساخت و ابوبکر
را بحج تا هر دو مهم بخوبی و بدولت سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر القای
برمنادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگریست که بعضی محققین اهل سنت بآن پی برده اند و مقصود از پیغمبر ... آنکه ابوبکر مظهر
صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند ارحم امتی بامتی ابوبکر ترجمه رحیم ترین امت
من در حق امت من ابوبکر است پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی باشند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا
و مظهر جلال و قهر الهی بود و کار فرشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بذمه او گردانید
تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر بود و مسلمان و کافر بودند این دو فواره دریای
بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق درین کار هم مددگار علی مرتضی بود در

بخاری از ابوهریره روایت موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز با آنگاه شهر طلب
این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که کَانَ عَلِیٌّ یُنَادِیْ
فَاِذَا اَعْیٰ قَامَ اَبُوْبَکْرٍ فَنَادٰی بِهَا وَفِیْ رِوَایَةٍ فَاِذَا بَحَّ قَامَ اَبُوْهُرَیْرَةَ فَنَادٰی بِهَا
ترجمه بود علی ندا کردی پس چون مانده شدی می ایستاد ابوبکر پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی پس
آواز گرفته شدی می ایستاد ابوهریره پس ندا میکرد بآن کلمات پس وجه عزل ابوبکر همین بود که لنقض عهد موافق
عادت عرب اظهار نموده اید تا آینده عربان را جای عذر نماند که مارا موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی
نشد تا راه جود میگرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح
مواقف و صواعق محرقه و شروح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه
بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبیده
سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علی بنویسد
و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا
که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل فرموده اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و صراحتاً پیغمبر و آیات قرآنی
بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت جزئیه دلیل نمی شود بعدم صلاحیت و ریاست را خصوصاً چون
در خدمتی که ازان معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صادر نیافته باشد زیراکه حضرت امیرالمومنین عمر
بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خلیل عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی
از ولایت بحرین عزل فرموده و در مقام عذر باو نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است
موجود است اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ وَلَّیْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِیَّ عَلَی الْبَحْرَیْنِ وَنَزَعْتُ یَدَكَ
بِلَا ذَمٍّ لَكَ وَلَا تَثْرِیْبٍ عَلَیْكَ فَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَایَةَ وَاَدَّیْتَ الْاَمَانَةَ فَاَقْبِلْ
غَیْرَ ظَنِیْنٍ وَلَا مَلُوْمٍ وَلَا مُتَّهَمٍ وَلَا مَاْثُوْمٍ ترجمه پس من والی کردم
نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس هر آئینه
نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شو بغیر آنکه بدگمان بد کنند یا اثم و نه ملامت
و نه تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود
هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده بود و امانت را کما ینبغی
حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن
بچند مرتبه مهم تر و اعظم نیست از ادای این رسالت چه معنی داشت و پیغمبر که بالاجماع معصوم است چه قسم

صعود می یافت **طعن دوازدهم** آنکه ابوبکر فاطمه را از ترکه پیغمبر که پدر او بود وارث نداد پس فاطمه گفت ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابله فاطمه بروایت یک کس که خویش بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که ما مردم که فرقه انبیا باشیم نه از کسی میراث می گیریم و نه کسی از ما میراث می گیرد حالانکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي اَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ ترجمه وصیت می کند شما را خدا تعالی در حق اولاد شما برای مرد برابر حصه دو زن زیرا که این نص عام است شامل است نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر است که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ پس معلوم شد که انبیا وارث هم می شوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند **جواب** از این طعن آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نمود نه بجهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر میرسید و عائشه دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها خصوصا با دختر خود که عائشه بود او را چه عداوت بود که همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب بنصف متروکه آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسید و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر بود او را چرا محروم المیراث می کرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بخبر یک کس که خویش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفة بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو درداء و ابو هریره و عباس و علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حذیفه عبدالله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ ترجمه هر حدیثی که بگوید شما را حذیفه پس راست دانید او را و از جمله اینها مرتضی علی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است و روایت عائشه و ابوبکر و عمر را در مقام اعتبار نیست اَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ اَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ اَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ فِيهِمْ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ اَبِي وَقَّاصٍ اَنْشُدُكُمْ بِاللّٰهِ الَّذِي بِاِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ اَتَعْلَمُونَ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ قَالُوا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ اَنْشُدُكُمَا بِاللّٰهِ هَلْ تَعْلَمَانِ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِكَ قَالَا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ

ترجمه روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکه عمر بن خطاب گفت در مجمعی از صحابه در انجمله علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدهم شما را بخدا اینکه باذن او استاده است آسمان و زمین آیا می دانید که رسول خدا صلعم فرموده است ما را میراث نیست هرچه گذاشتیم صدقه است گفتند بار خدایا هم چنین است باز متوجه شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که رسول خدا صلعم فرموده است این را گفتند بار خدایا همچنین است پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت در قطعیت زیرا که این جماعه که نام ایشان مذکور شد خبر هر واحد از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افادهٔ یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الرَّازِيُّ فِي الْكَافِي عَنْ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام قَالَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَذٰلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا وَفِي نُسْخَةٍ لَمْ يُورِثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ ترجمه فرمود تحقیق علما وارثان پیغمبران اند و این سخن چنین است که انبیا میراث نگذاشته اند و در نسخه دیگر میراث نیافته اند درمی و دیناری و بجز این نیست که میراث گذاشته اند چند سخن از سخنهای خود پس هر که گرفت چیزی از انها پس هر آئینه گرفت نصیب کامل و کلمهٔ انما باعتراف شیعه مفید حصر است چنانچه در آیت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث بکسی نداده اند فَثَبَتَ الْمُدَّعٰى بِرِوَايَةِ الْمَعْصُومِ ترجمه پس ثابت شد مدعا بروایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از ان جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآن کسان است که نبی را مشاهده نموده اند و بواسطه دیگران خبر او را شنیده و در حق کسی که نبی را مشاهده نموده و بواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق او حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابو بکر صدیق خود شنیده بود حالت تفتیش از دیگری نداشت آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیت است این هم دروغ است زیرا که خطاب بامت است نه بپیغمبر پس این خبر مبین تعین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد بمخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می کنند که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکهٔ پدر خود و خود گرفته اند مثل

شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بغلی پدر بچیزی که خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهلسنت ثابت
نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهلبیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آن است که چون
ترکهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را اخراج کردند و دخل
ندادند و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکهٔ پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه
معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء
حدیث ثابت و مقرر است که متروکهٔ آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود
علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و بدست
علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول می کردند در ان بعد از ان زید بن حسن بن علی برادر حسن
بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از ان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا آنکه
پادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمی گیرم من چیزی را که منع کرد از ان پیغمبر خدا
فاطمه را و نداد او و نباشد مرا در او حقی و من رد می کنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعمل ائمه معصومین
از اهلبیت معلوم شد که در ترکهٔ آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت
وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث
قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم
روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان ورث داود وان محمدا ورث
سلیمان ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدرستی سلیمان وارث داود شد و بدرستی محمد صلعم
وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و متروکه
و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت
پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود و
وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در ان شرکت نمی تواند شد همین وراثت علم و نبوت
است چه برادران دیگر را این خبر معنا حاصل نبود و نیز ظاهر است که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود
پس خبر دادن از ان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در ان
شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب این وراثت عامه
مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال
یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی الخ ترجمه انجا که گفته است و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شده

مارا گفتگوی جانوران و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف لفظ از حقیقت بمجاز
بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب لا نسلم وراثت در مال حقیقت است
بلکه بغلبهٔ استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب
همه صحیح است سلمنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن مجید که پهلو بحقیقت
میزند ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا
الْكِتَابَ ترجمه پس وارث کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بندهای خود پس جانشین شدند پس
ایشان ناخلفان که وارث شدند کتاب را و اما آیت دیگر یعنی يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
ترجمه میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس ببداهت عقلیه در ان جا که وراثت منصب مراد
بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب لفظ ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات
حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی رسد و این سفسطه صریح است اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده
باشد آن مال حضرت زکریا باشد و در يَرِثُنِي داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم
آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است
پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرمود وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
یعنی پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علم خاص نباشد
این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی مرا
مال فهمیده میشود بالکلیه نیز در والا همت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم فانیه وارسته
تعلق خاطر بغیر جناب عز و جل و علا ندارند همگی متاع دنیوی بجوی نخرند خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال
وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان اولی قدری
نداشته متر شوند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب قدسی نمایند که این صحیح کمال محبت
و تعلق دنیا را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا از ان ترسیده که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور غیر مشروع
نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوارث مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است
خواه بیجا کند خواه بجا مرده را بران هرگز مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه
ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود در خیرات و تصدق خرج فرموده و وارثان
بد روش را از ناشایسته محروم میگذاشتند و اخبار از موت خود و آگاهی میدهند و مخبر میسازند پس خوف موت

فقیاتو هم نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبورت مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند موجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر لقاء آن تا مدت دراز می باشد نه بخل بر مال و بعضی از علما درین جا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی چیزی میراث نمی گیرد پس چرا حجرات ازواج را ورثه ایشان وا دادند و غلطی این بحث بر روشن است زیرا که افراز حجرات ازواج در حیات ازواج بجهت ملک ایشان بود نه بجهت میراث چنانچه افراز حجره حضرت زهرا در حیات ایشان که جناب پیغمبر هر حجره را بنام زوجه ساخته بدست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بحضور جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصرفات مالکانه دران می نمودند و دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المومنین عائشه صدیقه استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجرهٔ آن ام المومنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن ازواج خانهای خود را از قرآن نیز فهمیده اند که خانها با زواج اضافت فرموده وارشاد نموده وقرن فی بیوتکن ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و الا مقام آن بود که می فرمود و قرن فی بیت الرسول و نیز بعض علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوییم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بهیچ وجه میراث پیغمبر نمی رسید اگر وارث می شدند زهرا و ازواج و عباس وارث می شدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفهٔ وقت هر که را خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لائق بلکه الیق دانسته خلیفهٔ اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیاء متروکهٔ آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهلسنت افزودن است ؎ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد، خمیر مایهٔ دوکان شیشه گر سنگ است، و درینجا فایدهٔ عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند و می گفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انتقال نمودند و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است

طعن سیزدهم

ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها مسموع نه نمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام ایمن را برای شهادت آورد و شهادت ایشان که در یک زن و

دیگر دو در شهادت کفایت نمی کند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیه السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابو بکر رض
صدیق حالانکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمه هر که بغضب آرد ترا بغضب آورد مرا جواب ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن
حضرت علی رض و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات
شیعه است در مقام الزام اهلسنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت بر
خلاف آن موجود است در مشکوة از روایت ابو داؤد از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز
مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهٗ فَدَكُ
فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِيْ هَاشِمٍ وَيُزَوِّجُ مِنْهَا اَيِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَاَلَتْهُ اَنْ يَّجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰى فَكَانَتْ كَذٰلِكَ فِيْ حَيَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وُلِّيَ اَبُوْ بَكْرٍ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيٰوتِهٖ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وُلِّيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَا
حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ فَرَاَيْتُ اَمْرًا مَنَعَهٗ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اُشْهِدُكُمْ اِنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى
مَا كَانَتْ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ
ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرچ میکرد از انجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را
و تزویج میکرد از ان جمله زنان بی شوهر از ایشان هر اینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از ان سرور
ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس ماند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت
آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابو بکر رض عمل کرد دران فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات
خود تا که گذشت ابو بکر رض بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد دران فدک آنچه عمل کردند هر دو
صاحبان تا گذشت عمر رض بر راه خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم
من چیزی که نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمه رض را نیست مرا سزاوار و من شاهد می گیرم شما را که من باز گردانیدم
آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم و ابی بکر و عمر پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد
صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش
ندارد جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک
موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در تصرف زہرا رضی اللہ عنہا نیامدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود و در وی تصرف مالکانہ میفرمود پس ابو بکرؓ
فاطمہؓ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق نمود لکن مسئلۂ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد ہبہ موجب ملک نمی شود
تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا نبود واگر بالفرض حضرت علیؓ و
ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اظہار فرمودہ باشند این را رد شہادت گفتن عجب جہلیست اینجا حکم نکردن
است بشہادت یک مرد و یک زن نہ رد شہادت آنہا رد شہادت آنست کہ شاہد را تہمت دروغ دہند و در دروغگو
پندارند و تصدیق شاہد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شہادت او چیزی دیگر و ہر کہ درمیان این دو چیز
فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاہد بمعنی پندارد نزد علما قابل خطاب نمی ماند وچون مسئلۂ شرع کہ منصوص
قرآنست ہمین است کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی سزد ابو بکرؓ درین حکم نکردن مجبور حکم
شرع بود وانچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال نادانی است
بلغت عرب زیرا کہ اغضاب آنست کہ شخصی بقول یا بفعل در غضب آوردن شخص قصد نماید پیداست کہ ابو بکرؓ ہرگز
قصداً فاطمہ ندا شت بارہا و مقام عذر میگفت کہ وَاللّٰہِ یَا ابْنَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
اِنَّ قَرَابَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمہ
قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست تر است نزدیک من بسلوک کردن از قرابت
من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چہ قسم داخل گردد آری حضرت زہرا بنا بر حکم بشریت
در غضب آمدہ باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب است نہ غضب ابو بکر را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعید واقع
میشد کہ مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْہِ غَضِبْتُ عَلَیْہِ ترجمہ ہر کہ غضبناک شد فاطمہؓ بروی غضبناک شدم من بر وی
البتہ ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زہرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ وقتیکہ خطبہ
بنت بنی ابی جہل برای خود نمودند و حضرت زہرا گریان پیش پدر خود رفت و بہمین تقریب آنجناب این خطبہ فرمودکہ
اَلَا اِنَّ فَاطِمَۃَ بَضْعَۃٌ مِنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاہَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا رَابَہَا فَمَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمہ آگاہ باش بدرستی فاطمہ گوشت پارہ ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکہ اورا ایذا میدہد و متردد میکند
مرا چیزیکہ متردد کند او را پس کسیکہ بہ غضب آورد او را بغضب آورد مرا و از انجملہ آنکہ حضرت امیر با حضرت زہرا
رنجش فرمودہ از خانہ برآمدہ بہ مسجد رفت و بر زمین مسجد بی فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد نزد زہرا آمد پرسید کہ اَیْنَ ابْنُ عَمِّکِ زہرا عرض کرد کہ غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ
یَقِلْ عِنْدِیْ ترجمہ آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلولہ نکرد نزد من و این ہر دو روایت
متفق علیہ و صحیح است و از اجلای بدیہیات است کہ حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ بحکم بشریت

بر حضرت هارون که برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود بحدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین
است که حضرت هارون عمداً غضب حضرت موسیٰ نفرموده بود زیرا که به غضب او هارون نبی را کفر
است اما در غضب حضرت موسیٰ هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می‌بود و لابد حضرت هارون در آن وقت
متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر مسلم که حضرت زهرا بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی
هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر
شاق آمد و خود را بر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از و
خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفاء بیهقی و شرح مشکوة موجود است بلکه
در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق بعد از این قضیه بخانه فاطمه رفت و در گرمی آفتاب
بر در باستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از و راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکور است
و در فصل الخطاب بروایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب الموافقة از اوزاعی
روایت کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اما
روایات شیعه پس بدیه خود و بعینه موافق روایت اهلسنت درین باب روایت کرده اند و امامیه پس صاحب
محجاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کرده اند ان ابابکر لما رای ان فاطمة انقبضت
عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها
فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله فیما ادعیت و لکنی رایت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتی
منها قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلی الله علیه
و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت و الله لتفعلن
فقال و الله لافعلن فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک و اخذت العهد علیه و کان
ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
ترجمه بدرستی ابوبکر چون دید که فاطمه تنگدل شد از و و ترک کلام کرد از و و سخن نگفت بعد از آن در مقدمه
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی ای
دختر رسول خدا در آنچه دعوی کردی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد آن را پس میداد فقراء و
مساکین و مسافر بعد از آنکه میداد از اینجا قوت شما و قوت کار کنندگان در اینجا پس گفت فاطمه بکن در اینجا چنانچه

بود برین رسول خدا صلعم میکرد ران پس گفت ابوبکر رض برای تو قسم خدا است برین که بکنم دران آنچه میکرد بدر تو
پس گفت فاطمه رض قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابوبکر رض قسم بخدا البته خواهم کرد هم چنان پس گفت فاطمه خدایا تو
هستی گواه پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر وی ابوبکر رض و بود ابوبکر رض میداد ایشان را از غله
قوت ایشان و قسمت میکرد باقی پس میداد فقراء مساکین و مسافر را این است عبارت مردیه در منهاج السالکین
و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر رض دعوی زهرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را در تصرف
معتبر را تا حین وفات بالغ مالک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الائمة ترجمه چنانچه مقرر است
نزد جمیع امت و چون ابوبکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد شاهدین [illegible] و حضرت امیر رض چه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه ظاهر شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را رد کرد دروغ برآمد والله یحق الحق و یبطل الباطل ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را و درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که همه تغیر قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرا را در غضب می آمد و ابوبکر را چه تقصیر ناچار در زبان ما علمای ایشان این دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرا را الفدک وصیت کرده بود و ابوبکر رض او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب
ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه
و سنی اخت میراث است پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو انتقال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد و سر درین آنست که الانبیاء لا یملکون مع الله ترجمه انبیا نمی بینند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیزی را که در دست ایشان افتد عاریه خدا میدانند و بآن منتفع می شوند و لهذا
زکوة بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب
اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می شود که سابق ازان بر خلاف
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة کار خود کرده رفته است و
جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

و ابوبکر را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را
در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن
السبیل تقسیم نمی نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر
خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در انها است نوشته می آید اول آنکه
اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از
فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خللی است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در
سنه دو صد و بیست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه بده درینوقت امام علی رضا
گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از ان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد
آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی گیرند
این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد هم
حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شده تن بشهادت گردید جواب دوم
که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است
زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهرا نمودند و نیز این اقتدا
فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض
کرد که حق بحقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه متحقق می باشد نه در افعال اضطراریه اگر
حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمی شد حسنین و خواهران
ایشان را چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت
امیر برای جر نفع خود نبود و حسبةً لله تحمل بطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها است اول آنکه
مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت
ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند
از نگرفتن در زمان خلافت خود اینها چه فهم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه
چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع
باولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که

گه اولاد خود را نیز وصیت میفرمود که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را
و واقعه امانع گرفتن می شد یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه هبه
بنابر تقیه بود و درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه
حرام میگردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است ولهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در
راه خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه می فرمود مرتکب حرام می شد معاذ الله من ذلک و
با قطع نظر ازین همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال این همه وجوه
برکنده شده و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدک
کتب لها کتابا و ردها علیها ترجمه و آن اینست که هنگامی که نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه فدک
ابوبکر نوشته داد او را نوشته و باز داد فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند
این جا و شبهه که اکثر جهال شیعه و سنی میکنند و مثل اهل آن خبر دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمد و ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر فی الحقیقت هر ایک ملک فدک بود پس چرا ابوبکر استمالت نکرد و بعد معاینه
تا این گفتگو و رنجش در میان نمی آمد و بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را درین مقدمه
بلای عظیم پیش آمده بود و اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه می یافت
اول آنکه مردم بیقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت عمل میکند و رعایت می نماید در ثبوت
دعوی بیرد و از آن مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه
عادل می خواهد و این گمان بد موجب وهن عظیم بود در دین تا قیام قیامت و دیگر قضات حکام این دستور العمل
او را پیشوای کار خود می ساختند و جابجا مداهنت در مسائل و رعایت جانب ارباب این وسائل بوقوع می آمد
دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا این زمین بطریق تملیک می داد و ملک وارثان و حقیقت ملک موروث آنحضرت نبود
خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة ترجمه هر چیز که
گذاشتیم اندر او را صدقه است در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العائد فی
صدقته کالکلب یعود فی قیئه ترجمه بازگیرنده در خیرات خود مثل سگ است باز در دهن اندازد
قی خود را این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ظهور نشود که صدقه را به زهرا این دو وجه وجهی دیگر هم بود و
و هر آنکه در حضور ... ازواج مطهرات ... مصالح طلب ... قسم ...
و ... ساختند ... ابوبکر ... می کردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آن را ... می ساختند

حضرت زهرا آزرده می شدند با حکم حدیث نبوی المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما
ترجمه مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آن با همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این
ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و در وجه شبهه دوم آنکه
چون درمیان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه صلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه
از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا را وادار حاضر نشدن ابوبکر بر جنازه خود
و حضرت امیر ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر
کمال ستر و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیحه که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا بعد از
موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان
بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که از شاخهای خرما نعشی باشند کجاوه می سازند
حضرت زهرا فرمود که بحضور من ساخته بنما اسما آنرا ساخته بزهرا نمود و زهرا خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز
او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و با اسما وصیت کرد که بعد از مرگ من
تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا
نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهلبیت نماز گذارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که
روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که بخانه علی مرتضی بجهت تعزیت آمدند شکایت کردند که چرا
ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که چون از
دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم ولیکن روایت
مشهور در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا
حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه درمیان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از
واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سن شریف بیست و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی پیش امام
شد و نماز بروی گذارد و چهار تکبیر بجا آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت زهرا
از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از این جهت خواهد بود
که ابوبکر بروی نماز نگذارد و این خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون
جنازه امام حسن علیه السلام برآوردند امام حسین علیه السلام سعید بن العاص که از جانب معاویه امارت
مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بر آن نبودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین

خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابو بکر کمتر بود در لیاقت
امامت نماز و حرف شش ماه بود که جناب پیغمبر بزرگوار حضرت زهرا ابو بکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار
ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را درین مدت قلیل این واقعه از یاد
رفته باشد طعن پانزدهم آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم
نبود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابو بکر
را مسایل شرعی معلوم نبود پس بتسعه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود نه دانست که
قطع دست راست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر دو بار بوقوع
آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابو داود و نسائی از جابر آورده
گفت جیء بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه فقطع ثم جيء به
الثانية فقال اقطعوه فقطع ترجمه آورده شد دزدی را سوی پیغمبر صلعم پس فرمود دست
برید او را پس بریده شد باز آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس برید
ثم جيء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جيء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محیی السنه
بغوی در شرح السنه از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سارق فرمود ان سرق
فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله
ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال محیی السنة اتفق اهل العلم على ان
السارق اول مرة يقطع يده اليمنى ثم اذا سرق ثانيا يقطع رجله اليسرى واختلفوا
فيما اذا سرق ثالثا بعد قطع يده ورجله فذهب اكثرهم الى انه يقطع يده اليسرى
ثم اذا سرق رابعا يقطع رجله اليمنى ثم اذا سرق بعده يعزر ويحبس وهو المروي
عن ابي بكر وهو قول قتادة واليه ذهب مالك والشافعي
واسحق بن راهويه ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر که دزدی کند دفع اول بریده شود
باین سبب دست راست او باز وقتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتیکه
دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علماء بآنکه بریده شود دست چپ و باز
چون دزدی کند دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او و باز چون اگر دزدی کند بعد از ان تعزیر کرده شود و قید

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قتاده و همین روایت رفته است مالک
و شافعی و اسحق بن راهویه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر رض
حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه می کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که اقطع الید الیمنی
والرجل ترجمه که بریده دست راست و پای او بود پس پا او را بریدن فرمود و درینجا هم مذهب اکثر
علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبدالرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر آمد و در خانه او
نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر
شب تهجد میگذارد تا آنکه ابوبکر رض گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقا زوجه ابوبکر رض که اسما
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا
در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و می گفت که بار خدایا سزا ده کسی
را که این خانه نیکان را دزدیده رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را
نزد زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته
آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابوبکر
میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر از یک روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است که بر لفظ بسیار
پیچش میکنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از
سوختن بآتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابوذر وارد شده حجه نمی شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سوید
بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق ترجمه اینکه
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن
برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست و دریافت الم
و درد منشر و طبیعیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار
سوختن بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بعد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعهٔ کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند و باعتقاد بعضی اصحاب عبدالله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب است از عکرمه روایت کرده که اُتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَةٍ فَاَحْرَقَهُمْ فَبَلَغَ ذٰلِکَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَمْ اُحْرِقْهُمْ لِاَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰهِ ترجمه آورده شدند پیش علی چند کس زندیق پس سوخت آنها را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودمی نسوختمی آنها را زیرا که نبی صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را که باهم شنیعهٔ لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریرة روایت آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوْطٍ ترجمه ملعون است کسی که عمل کند کردار قوم لوط و گفته وَفِیْ رِوَایَةٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَهُمَا ترجمه و در روایت دیگر از ابن عباس آمده است علی سوخته است آن هر دو را و اگر این روایات اهلسنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت فیمه مردود ایشان محل طعن ساخته اند از تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبرهٔ شیعه روایات این مضمون باید آورد و شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا والائمه روایت کرده اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِهٖ ترجمه آنکه علی سوخت مردی را که فعل بد کرده بود با طفلی در دبر او و چون خبر باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر نماند لِمُوَافَقَةِ فِعْلِهٖ بِفِعْلِ الْمَعْصُوْمِ ترجمه برای موافق شدن فعل او بفعل شخص معصوم را وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و امر علی سوخته است نه باجتهاد خود وَاَخْرَجَ الْبَیْهَقِیُّ فِیْ شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْکَدِرِ وَالْوَاقِدِیُّ فِیْ کِتَابِ الرِّدَّةِ فِیْ اٰخِرِ رِدَّةِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ اِسْتَشَارَ الصَّحَابَةَ فِیْ عَذَابِ اللُّوْطِیِّ فَقَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحْرِقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَةِ عَلٰی ذٰلِکَ فَاَمَرَ بِهٖ اَبُوْبَکْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمه روایت آورده بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر روایت آورده و واقدی که محدث است در کتاب الرده در قصهٔ آخر مرتد شدن بنی سلیم آنکه ابوبکر چون مشوره خواسته است از صحابه در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم که بسوزی باتش پس اتفاق شد مصلحت صحابه بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را باتش و آنچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم

مطابق اعتقاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این طعن
بر اهلسنت موجب الزام نمی شود زیرا که نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه
استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص مدون میکند و تفحص اخبار
می نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون
در وقت ابوبکر نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان
می نمود و قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین
اذ یبحثون عن مدارک الاحکام ویسألون من احاط بها علما ولهذا رجع
علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر وذلک لا یدل علی عدم علمه ترجمه گفت در شرح
تجرید اما مسئله میراث جده و کلاله پس نیست خلاف عادت مجتهدان زیرا که تفتیش می کنند از دلائل
احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی در مسئله فروختن ام ولد بسوی
قول عمر و این تفتیش دلالت می کند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در
احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرائط اهتمام تمام بجا می آورد و لهذا چون مسئله جده
را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معک غیرک ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو والا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بالتعصب بیجا است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
گردانند آری سه چشم بداندیش بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهلسنت
نیز و اعلم محیط بالفعل بجمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون بنا مطاعن بر مذهب اهلسنت
است لابد قرار داد ایشان در شرائط مسلم باید داشت والا نفی امامت ابوبکر نزد اهلسنت که مدعای این باب است
بیسر نخواهد آمد و اگر اهلسنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمه ایشان ثابت میکنند اینک جواب بر اصول شیعه بایدشنید
جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمی کند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت
امیر را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکه باجماع امام مطلق بود روی عبد الله بن بشر ان علیا
سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال وابردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم
ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشر آنکه علی را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت بسر
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم و حکاه سعد ان بن نصر ایضا ترجمه روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز و نیز حضرت امام صحیح ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل معلوم نبود روی صاحب قرب
الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیئة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیئة ثم قال لا تاکله ولا تترکه الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب تهذیب باسناد از جمله امامیه از اسماعیل بن جابر آنکه گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدم طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا ترک کن آنرا مگر از روی احتیاط بدرستی در آوندهای ایشان شراب و گوشت خوک است از تخییر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل الکتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی نویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرمایید پس بعضی از ایشان باز اینکلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که اینوقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه موقوف ماند اینست قصه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهلسنت است و در قصه چند وجه طعن متوجه میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ترجمه قول حق است و پیغمبر نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و رد وحی کفر است قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ترجمه هر که حکم نکند بچیزیکه نازل کرد خدای تعالی پس آنجماعه ایشان شدند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده حالانکه انبیا از جمیع امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست والا اعتماد از قول و فعل ایشان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اید بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگوئید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوئید بعض شما بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب نوشته میشد

نوبت به شیعه امت از گمراهی محفوظ می‌ماند و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران‌اند و اختلاف بی‌شمار در اصول و فروع پیدا کرده‌اند پس وزر و وبال این همه اختلافات برگردن عمرؓ است اینست تقریر طعن بازور و شوریکه داد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که این کار را فقط عمرؓ تنها نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصا درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت بسبب منع تابعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در انوقت و نه بعد ازانکه فرصت دراز بود آورده آن کتاب بدانویسانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمرؓ و غیر او که بعضی ازانها باجماع شیعه و سنی مطعون نمی‌توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائْتُونِي بِقِرْطَاسٍ ترجمه بیارید پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمرؓ بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناه‌گار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمرؓ و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران بقول عمر کرده مخالفت حکم رسولؐ بجا آوردند و در وعید مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمرؓ حاشا چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون کافران و ظاهر روشن است که طعن را فقط شیطان متوجه نمی‌تواند کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خِلَافُ الْقُرْآنِ بَلِ الشَّرِيعَةِ كُلِّهَا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبرؐ که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالف آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد بتفصیل باید شنید وجه اول از طعن مبنی بر آنست که عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس ازانجهت که عمرؓ رد قول آنحضرت نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبرؐ و رنج نه کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فایده آشنا می‌خواهد که خود مشقتی نماید آنرا ابتذال و مدافعت التمامی آیند و استغنا

ازان مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند واین معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر رضی دید که آنحضرت برای فائدهٔ اصحاب و امت می خواهند که در نیوقت
تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود الاالقاب فرمایند یا بدست خود نویسند واین حرکت قولی و فعلی
درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد و با آنحضرت خطاب نمود از راه کمال
ادب بلکه بمردم دیگر از آیهٔ کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فوائد
درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه
آیهٔ کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ
الْاِسْلَامَ دِيْنًا ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم
برای شما طریق اسلام را دین نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیادة و نقصان را در دین مطلقا
مسدود و ساخته مهر ختم بران نموده گذشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ
ترجمه بس است ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حالت چیزی جدید که سابق
در کتاب و شریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت
نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر و جیبان تر از تاکید حق تعالی در وحی
منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرور است که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بذات پاک
خود گوارا نمایند بهتر که در راحت و آرام بگذرانند واین لفظ که اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللهِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبهٔ درد
است و در پیش ما کتاب الله بس است صریح براین قصد گواه است پس معلوم شد که بدحکم پیغمبر را درین باب النسبت
تعمیم کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است واین قسم عرض مصالح و مشاورات
معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جرأتی زاید هم رسیده
بود که در قصهٔ نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوهٔ بدر و مصلی گرفتن
مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صواب دید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر بشده واگر این قسم عرض مصلحت بار دوم و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر و جنید
جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهلسنت است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شب هنگام بخانهٔ امیر و زهرا تشریف بردو ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود و گفت تو مَا نُصَلِّيْنَا ترجمہ پیغمبر پس نماز نگزاردیم حضرت امیر گفت وَاللهِ لَا نُصَلِّي اِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا ترجمہ یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما قَالَ اِنَّمَا اَنْفُسُنَا بِيَدِ اللهِ ترجمہ یعنی ولهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد می خواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و ران های خود را می کوفت و میفرمود وَكَانَ الْاِنْسَانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ترجمہ هست انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه نیز دلالت بارسول الله صلعم در مقصد شرع و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود دوم ایضا در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه درمیان پیغمبر و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رمیان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را حکم فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد قول پیغمبر گویند تیشه بپای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست رَوَى الشَّرِيْفُ الْمُرْتَضَى الْمُلَقَّبُ بِعَلَمِ الْهُدَى عِنْدَ الْاِمَامِيَّةِ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدُّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْ اَبِيْهِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ قَدْ اَكْثَرَ النَّاسُ عَلَى مَارِيَةَ الْقِبْطِيَّةِ اُمِّ اِبْرَاهِيْمَ بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٍّ كَانَ يَزُوْرُهَا وَيَخْتَلِفُ اِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هٰذَا السَّيْفَ وَانْطَلِقْ فَاِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلْهُ فَلَمَّا اَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَلِمَ اَنِّي اُرِيْدُهُ فَاَتَى نَخْلَةً فَرَقِيَ اِلَيْهَا ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ وَشَغَرَ بِرِجْلَيْهِ فَاِذَا بِهِ اَجَبُّ اَمْسَحُ لَيْسَ لَهُ مَا لِلرِّجَالِ لَا قَلِيْلٌ وَلَا كَثِيْرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السَّيْفَ وَرَجَعْتُ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاَخْبَرْتُهُ فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ يَصْرِفُ عَنَّا الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ انتهى ترجمہ روایت کرد شریف مرتضی که ملقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المومنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدرستی که گفتگو بسیار کردند مردم بر تهمت ماریه قبطیه که مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلعم در حق ابن عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد او را و آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد را تنها یافتم پیش او رفتم پس چون متوجه شدم بسوی او دانست که من اراده قتلش دارم پس بیامد نزدیک
درخت خرما پس بالا رفت بروی باز بنیاد انداخت خود را افکند بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان
دیدم او را مجبوب صاف نبود او را چیزی که باشد مردان را نه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر را و
برگشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدا را که باز میدارد از ما پلیدی را از جمله اهلبیت
ما تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل والحمد لله علی
شمول الرحمة وعموم النعمة ترجمه وشکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او وروی
محمد بن بابویه فی الامالی والدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعطی فاطمة سبعة دراهم وقال اعطیها علیا ومریه ان یشتری لاهل بیته طعاما
فقد غلب علیهم الجوع فاعطتها علیا وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرک
ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی وخرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول
من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد فاطمه را هفت درم و فرمود
بده اینها را بعلی امر کن او را که بخرد برای اهلخانه خود غله پس بدرستی غالب شده است برایشان گرسنگی پس داد فاطمه
آنرا بعلی و گفت هر آینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برآمد از خانه
خود تا بخرد غله برای اهلخانه خود پس شنید مردی را که میگوید کیست که قرض دهد بر مایه راست وعده را پس داد
آنشخص را علی آن درمها و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف
حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشند و رنج دادن رسول بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود
لکن چون انیمه لله وفی الله وایثارا لطاعة الله ترجمه برای خدا و در راه خدا برگزیده طاعت
خدا بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرار این معلوم حضرت
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود
اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس
نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول خدا رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی
این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر ثابت است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب
خدا بما برسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
صریح خاص بقرآن است بدلیل علمه شدید القوی ترجمه آموخته است او را صاحب قوتهای سخت
نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و نیز روشن است که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد

هر گز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امر نخواهند دانست واما النقلی پس اگر
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله ترجمه نازل شده از خدا میشد در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال
آنحضرت عتاب میفرمود حالانکه در جابجا عتاب شدید نازل شده عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ وقوله
تعالی وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِيْنَ خَصِيْمًا وَاسْتَغْفِرِ اللهَ اِنَّ اللهَ كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا
ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران خصومت
کنند و آمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِيْنَ يَخْتَانُوْنَ
اَنْفُسَهُمْ اِلٰى آخر الآیه و جدل مکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخرت و در اذن و ادن گرفتن
فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَا اَخَذْتُمْ
عَذَابٌ اَلِيْمٌ ترجمه اگر نمی بود نوشته از خدا سابق البته میرسید شما را بباب آنچه گرفتید عذاب درد دهنده و نیز اگر
چنین میشد امر بقتل قبطی و خریدن طعام و محو رسول الله و امر به تجدید همه وحی منزل من الله میشد در این
وحی از جناب امیر لازم می آمد و نیز درین صورت امر بمشوره صحابه که در آیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ ترجمه مشوره
کن با ایشان در کار وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور صحابه که از آیه لَوْ يُطِيْعُكُمْ فِيْ كَثِيْرٍ
مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برد در بسیاری از کارها البته گرفتار شوید مستفاد میشود هر چه محمول
تواند بود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون ببودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت
اَتُخَلِّفُنِيْ فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ ترجمه ایا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابله وحی این اعتراضات
نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب
الاتباع می انگارند پس برین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب
خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر روا و بعضب عتاب وا دون است حالا این آهنگ را بلندتر
نمائیم و از اقوال پیغمبر بالاتر برآئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن جو بر خلاف حکم الهی
بلا واسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد چند مرتبه اصرار کردن نزد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب
معراج به مشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولوالعزم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بار بار مراجعت
فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمی تواند کرد ذكر ذٰلِكَ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِيْ كِتَابِ الْمِعْرَاجِ
اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی
کی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با وحکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است
قوله تعالی وَاِذْ نَادٰى رَبُّكَ مُوْسٰى اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا يَتَّقُوْنَ قَالَ رَبِّ اِنِّيْ

أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ
وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ

ترجمه وآنگاه ندا کرد پروردگار تو موسی را که بیا بقوم ظالمان که قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار من ترسم که دروغ گو دانند مرا و تنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی هارون و آن قوم را بنزد من گناهی است پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس بروید شما هر دو با معجزات ما هر آئینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه امر خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکه دیتا واضح شود که مراد از نیز امر وجوب است یا ندب ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى فِي الدُّرَرِ وَالْغُرَرِ چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیه قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر مندوبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بی جا است زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوهُ ترجمه آیا سخن پریشان گفت باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی أهجر و هذیان ترجمه سخن پریشان و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نمائید و آنچه تو شنو آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمی گوید و ظاهر این کلمه لفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقةً مراد است یا چیز دیگر و وجه فهمیدن این کلمه صحیح و ظاهر بود زیرا که عادت شریفه آنحضرت آن بود که احکام الهی را بجد النسبت میفرمود و درینجا فرمود که إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت الشریفه فرموده باشد ما نفهمیدیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دَفْعًا لِلتُّهْمَةِ یعنی برای دفع تهمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ترجمه و نبودی تو که می خواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و دیگر عبارت نسبت آن بخود فرموده أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانیدند بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در هر وقت که خلاف این عادت

مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان
بر پیغمبر میشد این همی گفتند که باز پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین
مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم میباشد
در حصول یک قسم انبیا را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة الصوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف
آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردد و در لحوق این حالت بانبیا
نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض
شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخارات
بدماغ که در تپهای محرقه اکثر میباشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هر چند
ناشی از امور بدنی است لکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است
بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند و در لحوق سبب
این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید
منصوص است قوله تعالی فَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ترجمه پس افتاد موسی بیهوش و لحوق بیهوشی در وقت
نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی وَنُفِخَ
فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و در حدیث
صحیح وارد است فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ فَإِذَا مُوسَىٰ آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا أَدْرِي
أَصَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِي أَمْ جُوزِيَ بِصَعْقَةِ الطُّورِ ترجمه پس خواهم بود من اول کسیکه افاقت
یابد پس ناگهان موسی گرفته است پایه از پایهای عرش پس نمی دانم آیا بیهوش شده بود پس افاقت
یافت پیش از من یا مبادله شد به بیهوشی طور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت
و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد قولا و
فعلا و هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و نیز ظاهر است که این حالت را قیاس
بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوای مدرکه روح بهم میرسد راسخ و مستمر می باشد بخلاف
این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء اخلاط و توجه روح بدفع آن
در حکم روح نمیمانند و لهذا این حالت استقرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق
میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد و نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد

ومعهذا احکام نوم در اموری که متعلق بجوارح چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و بیخبری از خروج
وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است و هم چنین
سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه اما تقیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه
وقوع سهو را روایت کرده اند و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که در تپ امراض
رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب تپ در آن وقت
آنجناب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجر
استفهموه ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید از وی و معهذا از راه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بسبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام است یا نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنید تا واضح
فرماید و به تیقظ و هوشیاری ارشاد کنند تا دوات و کاغذ بیاریم والا درگذریم که چندان حاجت منقصت کشیدن
نیست این همه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را
خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی درنیافته باشیم الفاظ دیگر است
و ما چیز دیگر می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ است آنگاه دوات
و کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و نفس رفع صوت باهم در حضور
آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری و ساری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشارهٔ قرآن بتجویز
آن میفرماید بدو وجه اول باین لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و این نفرموده اند
که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم کجهر بعضکم لبعض پس صریح معلوم شد که جهر بعض به بعض
جائز است و معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرده و باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید
کرد لهذا از زبان طعن باید کشاد و در آن حجره جمع کثیر بودند و مقولات جمعی کثیر را رفع صوت لا بدی است
و ارشاد پیغمبر که لا ینبغی عندی تنازع ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز برهمین مدعا گواه است
زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه
میگردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه
در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه
حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیحه وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

و ایشان مرض لدود خورانیده بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لُدّ الا العباس
فانه لم یشهدکم ترجمه باقی نماند کسی در خانه مگر که او را الدود داده شود
سوای عباس پس هر آئینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان
ندارد که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود وجه چهارم
از طعن نیز مبنی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد
و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد و مضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح ملکی ارشاد
میشود که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بیست و سه سال که زمان
نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و اتفاقی که به عموم خلق داشتند بالخصوص در حق امت داشتند و با وجود تبلیغ
قرآن و ارشاد احادیث بی شمار در نوقت تنگ چیزیکه هرگز نه گفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف
میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممنوع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر در آن جا حاضر نبود
تو هم آنکه مبادا بشنود و از بیرون در تشدید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت در نوقت تنها
نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا بهتان عظیم ترجمه پاکی تراست این سخن بهتان
بزرگ است دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالجزم والقطع از جناب
باری تعالی مامور بود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه
متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشاه من ذلک ترجمه
بری است ازین قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ترجمه ای رسول برسان هرچه نازل شد
بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خداوند را و خدا نگهبانست ترا از شر مردم آنچه
ترسیدن از عمر در نوقت که موت غالب بر حیات شده بود چه قدر بود بعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است
نا مطمئن بودنست معاذ الله من ذلک واگر باجتهاد خود میخواستند که چیزی بنویسند پس عمر از آن اجتهاد
رجوع فرمودیا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقبت بعز
عزیز او ذل ذلیل ترجمه بصفت کمال با عزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق الثانی
ترک آنچه نافع است فهمیده بود و مصداق رحمت الهی نشد حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

ترجمه هر آئینه آمد بشما رسولی از قوم شما گران است بروی رنج شما شفیق است بر شما در حق مومنان مهربان
نرم دست و دلیل دیگر آنکه انچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود و زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ
و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ
وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از
تاکید خدا نبود و اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان
این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس رض در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
که اِشْتَدَّ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهٗ فَقَالَ ائْتُوْنِيْ بِكَتِفٍ اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا
لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهٗ اَبَدًا فَتَنَازَعُوْا فَقَالُوْا مَا شَأْنُهٗ اَهَجَرَ اِسْتَفْهِمُوْهُ فَذَهَبُوْا يَرُدُّوْنَ عَلَيْهِ
فَقَالَ دَعُوْنِيْ فَالَّذِيْ اَنَا فِيْهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُوْنِيْ اِلَيْهِ وَاَوْصَاهُمْ بِثَلَاثٍ قَالَ اَخْرِجُوا الْمُشْرِكِيْنَ
مِنْ جَزِيْرَةِ الْعَرَبِ وَاَجِيْزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ اُجِيْزُهُمْ وَسَكَتَ عَنِ الثَّالِثَةِ
اَوْ قَالَ فَنَسِيْتُهَا وَفِيْ رِوَايَةٍ وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ
وَعِنْدَكُمُ الْقُرْاٰنُ حَسْبُكُمْ كِتَابُ اللّٰهِ ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار درد
پس فرمود بیارید پیش من استخوان شانه تا بنویسم برای شما نوشته که گمراه نشوید بعد از و گاهی پس با یکدیگر
نزاع کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آیا بیهجرانه گفت بپرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکردند
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در آنم بهتر است از آن شغلی که می خوانید مرا بسوی آن و وصیت
کرد مردم را بسه چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیره عرب و انعام دهید ایلچیان را مثل آنچه من انعام میدادم
ایشان را و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
بودند از انجمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت آزار رنج و شما قرآن بس است شما را کتاب خدا
ازین روایت صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر رض حاضرین تنازع کردند و انچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب
پیغمبر پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر حتمی یا موافق وحی
می بود سکوت آنحضرت و امضا آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده
ماند و روز دوشنبه رفیق اعلی را ملاقی گشت فرصت تبلیغ وحی در همه مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور
چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بآن چیزها
وصیت فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر ثابت است
و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود

فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی شما می خواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الحال
ام بمشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جل شانه و اگر مشغول بنوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی خیر
درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمودند
حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه شما این عبارت گفت که این جواب
ترش پیغمبر نه بنابر ازراه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای هدایت شما و پاس دین و ایمان شما
ازینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب رض بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درینمقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
و اصلا انکار او بر عمر رض یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند در حیات شان و نه بعد از وفات
شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر رض درین کار خطا وار است حضرت
امیر نیز مجوز کار او ست و غیر از ابن عباس که دران زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی
منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا و سید اکابر صحابه و لا اقل حضرت امیر خود آنرا مذکور میفرمود و حسرت
می نمود و شکایت این ممانعت بزبان می آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات
دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ اضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی
نبینا و علیهم الصلوة که در سوره یوسف مذکور است قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا
مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ترجمه گفتند برادران هر آئینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
تر است بپدر ما از ما و ما چند مرد قوی هستیم هر آئینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز درهمین سوره در جای دیگر است
إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ترجمه بدرستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیدا است که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه در دین اعتقاد کنند معاذ الله
من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند
چندان دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت تعشق رسانیده پس درینجا

هم مراد از تضلیل و اخطاء و تدبیر ملکی است نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست
سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود
درین دو سه سطر کتابت چه قسم کفایت این کار متصور است شد و نیز درینجا بعضی می‌رسد که شاید منظور
آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مخالفت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت
باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر علی تقدیر اول آنحضرت بار دیگر
درهمین مرض واعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساختند با آنکه عمر یا دیگری مخالفت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست
در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عائشه صدیقه را در همین مرض فرمود که اُدْعِی لِی اَبَاکِ وَ اَخَاکِ اَکْتُبْ
لَهُمَا کِتَابًا فَاِنِّی اَخَافُ اَنْ یَتَمَنّٰی مُتَمَنٍّ وَ یَقُوْلُ قَائِلٌ اَنَا اَوْلٰی وَ یَاْبَی اللّٰهُ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ اِلَّا
اَبَابَکْرٍ یعنی طلب نما در من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامهٔ زیرا که می‌ترسم
که آرزو کننده را یا گوید گوینده را که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر
را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه مخالفت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده بود
و حضرت امیر علی را مولای هر مومن و مومنه ساخته و القصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف
آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن ناگاه که چند کس پیشین از انجا حاضر
بودند چه میشد و بالجمله بهیچ صورت در مخالفت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی و دنیوی
خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است حَذْوَ بِحَذْوٍ ترجمه گام بگام او
قدم بقدم که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نه طعن دوم آنکه عمر رضی الله
عنه خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه شمشیر خود رسانیده که موجب اسقاط
حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه
نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که
بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی‌تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید بالفاظ است
و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا
را ملجا و پناه هر حاجت و جنایت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع می‌شدند و فتنه و فساد منظور
میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاش‌ها و مشورتهای فتنه انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده گی فرمود که در خانه
من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر
شما خواهم سوخت و تخفیف سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی شدند و با امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود
که جماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب
کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود جائی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین
درین باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های
آنخانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب وی چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و پاس مکنید و هرگاه
این قسم مردود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید
داد و حضرت زهرا از سر دادن اشرار فتنه پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله
مترجمه خو گیرید بعادت های خدا شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا
نیز آخر دم را ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد
از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم
بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المؤمنین عائشه صدیقه
در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم
رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مؤمنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین باب آسیبی بجناب
حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب
و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح جزئیه نباید و مقدمات
فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه
حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود و ام المؤمنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود
نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت
امیر فعل را هم باقصی الغایه رسانید پس در مقام زبان طعن در حق عمر گشادن حالانکه قول او بمراتب
کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لا غیر و در مقابله اهل سنت فرق برآوردن که خانه

حضرت امیر برحق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المؤمنین و تعظیم حرم رسول با قرابت گشت و خلافت
ابو بکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا بنت رسول نکردند
وبال بر وبال است کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بجهت
و در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت و میان این قسم
خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود برهم زدن و اراده های فاسد
نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه درین
طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب
ایشان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد
ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمی شود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر
افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل والتعزیر
شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور
حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المؤمنین است دعوی قصاص یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الحرب
والازاله گردند این فرق هیچ نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهلسنت را بر اصول خود الزام دهند چرا این قدر
تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافیست و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن مؤکده است و فائده آن عاید بنفس
مکلف است فقط هیچ ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده
که ضررهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن
پردهای منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در نیامد تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا نیز در نیامد تا وقتیکه
صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل از آن خانه بر نیارند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان در آنخانه
کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار
آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل
حضرت امیر با عائشه صدیقه که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین
بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه نیز و این آیه خواند انک
میت و انهم میتون ترجمه بدرستی تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهدهٔ شدت مرض آن تعالی قباب آنقدر مدهوش
وذاهل شده که از عقل خود رفته و او را در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت
و از راه مدهوشی و بی خبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود او را باید هدف سهام طعن خود ساخت سفیه چشم بد اندیش پراگنده باد عجیب
نماید هر شخص در نظر از آیات قرآنی اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود و بحکم بشریت جای
طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحهٔ شیعه سابق گذشت که حضرت موسیٰ را در عین حالت مناجات علم القرب بالیم
و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسیٰ را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لاحق نبود
اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود تجویز موت پیغمبر صلعم نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم
بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسیٰ نسیان کرد
و خود حضرت موسیٰ با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب
مشاهدهٔ غرائب قصه وندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیا است
حق تعالی در حق او میفرماید فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم و نیافتیم
ورومی همت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده
و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله حلبی روایت آورده که اِنَّ الْاِمَامَ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَانَ
یَسْهُوْ فِیْ صَلٰوتِهٖ وَیَقُوْلُ فِیْ سَجْدَتَیِ السَّهْوِ بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
ترجمه بدرستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت در دو سجدهٔ سهو بسم الله و بالله الخ
پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهول در هم چو حادثهٔ قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن
تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسایل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس او را امیرالمومنین مانع آمد و گفت که اِنْ
کَانَ لَکَ عَلَیْهَا سَبِیْلٌ فَلَیْسَ لَکَ عَلٰی مَا فِیْ بَطْنِهَا سَبِیْلٌ ترجمه اگر میرسید ترا بر وی راهی پس نمیرسد
ترا بر بچه شکم او راهی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ ترجمه اگر نمی بود علی هلاک شده بود
عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کنند زن مجنونه را پس امیرالمومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر بر وی
برخواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ وَعَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰی یُفِیْقَ ترجمه شنیدم من رسول خدا
را که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ
شود و از دیوانه تا آنگاه که افاقه یابد و از انجمله آنکه پسر مردهٔ خود را که ابوشحمه بود در انتهای حد زدن

جان داده حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از انجمله آنکه
حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد و بس ازین قصها معلوم شد که او را
بطور اهل شریعت هم علم نبود و بس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصها
خیانتها بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
و این صفت متعصبین و معاندین است بدستور قول یهود که اِنَّ اللّٰهَ فَقِیْرٌ وَّ نَحْنُ اَغْنِیَآءُ قصه
رجم حامله این است که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هم چیزی نیست که به مجرد دیدن زن
توان دریافت که حامله است مگر بعد انتهاء مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام ادای
شکر گفت یعنی اگر مرا العیاذ از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم شد که آن زن حامله
بود بحسرت و تاسف که می کشیدم بر اتلاف جنین او ناوانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی درین وقت
مرا آگاه نمیکرد من با آن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن
از بینه اقرار بزنا نماید یا شاهدان بزنا گواهی دهند بپرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید که اگر
حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال نفاذ شود و در واقع حقیقت برنگ
دیگر باشد که آن حکم را نمی خواهد آن حکم را جهل و نادانی نمی توان گفت بلکه بی اطلاعی است بحقیقت حال
که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که
حضرت هارون پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود و مسلم
تعلیم پیغمبر بالتعلیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارها میفرمود اِنَّمَآ اَنَا بَشَرٌ وَّاِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ
وَاِنَّ بَعْضَکُمْ اَلْحَنُ بِحُجَّتِهٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَهٗ بِحَقِّ اَخِیْهِ فَاِنَّمَآ اَقْطَعُ لَهٗ قِطْعَةً
مِّنَ النَّارِ ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصومت می آرید بسوی من و البته بعض شما گویا تر است
دلیل خود را از بعضی پس هر کرا حکم کنم بچیزی که حق برادر او است پس همین است که تراشیده دادم او را پاره
از آتش و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال مازنی از آنحضرت درخواست اقطاع
کان نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که
آن کان طیار است و نمک در دست از آن بی حاجت عمل و صنعت بدر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع
مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی بآن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است
و از وائل بن حجر کندی که زنی در زمان آنحضرت از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد و در کوچه مردی با او

در خود وا درا باکراه بزمین انداخت وجماع کرد پس آن زن ناله و فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت
و دیگری متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده او را
گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را بر سنگسار بگیرند و رجم شروع
نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله صلعم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهلسنت
هر دو مروی است موجود است که إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَ عَلِيًّا بِإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى
امْرَأَةٍ حَدِيثَةٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ يُقِمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشْيَةَ أَنْ يَمُوتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ
النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ أَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَمُهَا ترجمه بدرستیکه پیغمبر خدا
صلعم فرمود علی را باقامت کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد بروی حد را از خوف
آنکه بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا تا بس شود خون
او و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در حد زنا که جلد و رجم است
در حق شراحه همدانیه که بجرم زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالف شریعت
است زیرا که آنحضرت صلعم بماعز و غامدیه (نام شخصی است ۱۲ — نام زنی ۱۲) باقتصار رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد
عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از آن است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این
فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اول احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد
بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب بحقیقت واقع نشد بالجمله بی
اطلاعی بر حقیقت حال چیزی دیگر است و ندانستن مسئله شرعی چیزی دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا
گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در
راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن
مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و
آنچه معلوم نبود جنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات واصوات بی ربط نماید هیچ حس وعقل دریافته نمی شود زیراکه صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید وامور حسیه وعقلیه را از آن الستن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتقی در کتاب الغرر والدرر منقول شده که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد ورفت می کرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و محل ونیز پیغمبر را حال آن زن
که مدتهٔ النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شرط است او مختل می شود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است و نه در امامت
ازین نبی والوحی احکام شرعیه معلوم میشوند وامام را باجتهاد وبسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه
در ترمذی موجود است عَنْ عِكْرِمَةَ أَنَّ عَلِيًّا أَحْرَقَ قَوْمًا ارْتَدُّوا عَنِ الْإِسْلَامِ فَبَلَغَ
ذٰلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا لَقَتَلْتُهُمْ لِقَوْلِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ وَلَمْ أَكُنْ لِأُحَرِّقَهُمْ لِأَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ لَا تُعَذِّبُوا بِعَذَابِ اللّٰهِ فَبَلَغَ ذٰلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ ترجمه روایت است
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
را پس گفت اگر من می بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هرکه تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای
طعن وملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی وبی خبری را در مقامی که اطلاع وخبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم برین که درینجا اشکالی است قوی که نواصب آن اشکال در آویخته اند که
حضرت امیر خود این حدیث رفع القلم را ازین شخص مذکور روایت فرموده است ومعهذا در کتب شیعه چنین
مروی است که إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ بِإِقَامَةِ حَدِّ السَّرِقَةِ عَلَى الصَّبِيِّ قَبْلَ أَنْ يَحْتَلِمَ رواه
مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِي مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ ترجمه بدرستیکه علی بود حکم میکرد
بقایم کردن حد دزدی برکودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه واین صریح مخالف روایت پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع شده یک مجنونه مخصوصه
در کلمه کوبعد می مرد واز قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب می گفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان

مذہب عمرؓ و عثمانؓ نبود آری اگر میفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه می شد در آنجا خود اظہار
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان ہرگز این
روایت را از حضرت امیرؑ باور نمیدارند بلکه افترا و بہتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت
را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذیب شیعه در حق حضرت
امیرؑ اہلسنت را الزام دہند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است ہرگز در روایات صحیحه اہلسنت
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و چراغ
او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیہوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توہم مردن او شده و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا باصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طعن فہم
طعن است زیرا که ندانستن چیزیکه قبل از ان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود و لکن
العلم تابع للمعلوم ترجمه برای آنکه علم تابع معلوم است و حد خمر در زمان آنحضرتؐ معین نبود بلکه تعزیر
چند ضربه بجا یک و چادرهای تافته و کفشها و چریدهای دستی میزدند و چون در وقت ابوبکرؓ آمد در چند کس از
صحابه تخمین کردند به چهل رسید و چون نوبت خلافت عمرؓ شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیرؑ و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیرؑ شده گفتند که این حد را مثل
حد دشنام دادن مقرر باید کرد که ہشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لایعقل میشود
و چون بی عقل شد ہذیان میگوید و در ہذیان دشنام میدہد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند
و بر ہمین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمرؓ کمال
بی عقلی است و نزد امامیه ہم این قصه بہمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطہر حلی در منہج الکرامة آورده
و از ہمین جا جواب طعن دیگر ہم معلوم شد که گویند عمرؓ در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرتؐ چہل
تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمرؓ زیاده کرد بقول امیر المؤمنینؑ و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن این است که گویند عمرؓ یکبار در حد شراب زیاده بر
ہشتاد تازیانه زد و جواب ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المؤمنینؑ
نیز در حد شراب صد تازیانه زده است بیست تازیانه بر ہشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لایحضره
الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورده بود حضرت امیرؑ صد تازیانه زد و بجہت حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اہلسنت جواب ہر دو
واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر مصلحت عنایة از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل

فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن ششم آنست که عمر در اقامت حد بجای صد تازیانه بعید شاخ
درخت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة جواب آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکوة و شرح
السنه بروایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مردی ناقص
الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای وی شاخ بزرگ را که
باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است
مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع بهتر شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض
اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه للحال وان کان جلدا لا یقام علیه
حتی یبرأ او یصح الا اذا کان مریضا وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه کذا
فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة
فعندنا یضرب بعثکال فیه مائة شمراخ فیضرب دفعة ولا بد من وصول کل شمراخ
الی بدنه کذا فی فتح القدیر ترجمه بیمار وقتیکه واجب شود بروی حد پس اگر آنحد سنگسار
است قایم کرده شود بروی فی الحال و اگر باشد تازیانه زدن قایم کرده نشود بروی تا آنکه به شود و تندرست
شود مگر وقتیکه باشد چنان بیمار که حاصل شود نا امیدی از بهی او پس درین هنگام قائم کرده شود حد بروی
این چنین است در ظهیریه و اگر باشد مرض که نیست زوال و مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد ما زده شود یک خوشه خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرور است از رسیدن هر رشته
تا بدن او چنین است در فتح القدیر و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد هم ضعیف الخلقه بود و در
قرآن مجید نیز اشارت باین حیله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن میماند
قوله تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث ترجمه بگیر بدست خود دسته گیاه
پس بزن بدان بوی و قسم خود مشکن طعن هفتم آنکه حد زنا از مغیرة بن شعبه دور کرده با وجود ثبوت آن بشهادت
چهار کس و تلقین نمود شاهد را آنکه که بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای ادای
شهادت آمد گفت مرا آدمی یا رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین ترجمه
می بینم روی مردی که فضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب این طعن آنکه در وجه
ابعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد و لهذا اصل حد ثابت نشد منع او چه معنی
دارد و تلقین شاهد افتراء محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و می خواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر را بحضور خود طلبید و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت رَأَیْتُهٗ بَیْنَ فَخِذَیْهَا ترجمه دیدم من آنمرد را درمیان دو ران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لَا وَاللّٰهِ حَتّٰی تَشْهَدَ اَنَّهٗ یَلِجُ فِیْهَا وُلُوْجَ الْمِرْوَدِ فِی الْمُکْحُلَةِ ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکه شهادت دهد باینکه او در رفت میان آن زن چون رفتن میل در سرمه دان پس آن شاهد گفت نَعَمْ اَشْهَدُ عَلٰی ذٰلِکَ ترجمه آری شهادت میدهم بر همین پس شاهد دیگر برخواست و همین قسم ادای شهادت نمود و بار سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت شاهد چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود و از نیز پرسیدند که توهم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت رَأَیْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِیْثًا وَانْتِهَارًا وَرَأَیْتُهٗ مُسْتَبْطِنَهَا وَرِجْلَیْنِ کَاَنَّهُمَا اُذُنَا حِمَارٍ ترجمه دیدم نشستگاه دوم روان و جستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش خر است پس عمر گفت هَلْ رَأَیْتَهٗ کَالْمِیْلِ فِی الْمُکْحُلَةِ قَالَ لَا ترجمه آیا دیدی او را چون میل در سرمه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در جاییکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم درانجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اجرای حدود مداهنتی میرفت انقدر جمعی کثیر که برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهره بود در هر امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رایگان میگذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت میکردند حالانکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بگفته زنی جاهله قایل میشد و بلی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بالفرام نمی رسانید و انچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اَرٰی وَجْهَ رَجُلٍ لَا یَفْضَحُ اللّٰهُ بِهٖ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه را وقت گفته بود هرگاه نوبت بجان میرسید چنانچه میگویید و تملقها میکنند اگر شاهد حسبة لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته امیر چه بود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت بواجبی ننماید حاکم را نمیرسد

از وی بجبر و اکراه ادای شهادت بحضور مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام
منقوله عمر باشد پس از قبیل خبر است عمری است که بارها بفراست چیزی دریافته میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت
ممتنع شود و در دل داشته بچه دلیل ثابت توان کرد اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعلی
که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش
کرده باشند در اینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین
علیه السلام واقر بالسرقة اتراک تقطعه به الید یقطع یده ترجمه
روایت کرد محمد بن بابویه قمی در فقیه آنکه مردی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی قرار
آنکه قطع کرده شود پس آن حضرت دست راستش را قطع نکرد دست او را الطعن هفتم آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را ندیده ام که زیاده بر پانصد درم مهر ازواج و بنات خود بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد کسی مهر گران خواهد بست بنا بر سیاست فضل مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنی برخاست گفت که ای عمر چیزی را خدا میفرماید وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا
منه شیئا یعنی اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان تو کیستی که باز می‌ستانی
مهرهای داده را گو فراوان و گران باشد عمر قائل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز
اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمی تواند برآمد چگونه قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال
ادب پیش کلام الله است که در مقابله آن حجت و جواب نمودن و فنون دانشمندی و توجیه کردن
مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست انسب غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید والا اگر
مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضای الهی به مغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر
زیرا که در احادیث صحیح نهی واقع است ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی
صلی الله علیه وسلم تیاسروا فی الصداق فان الرجل لا یعطی المرأة حتی یبقی

فی نفسه حسیکة ترجمه سهولت کنید در مهر عالیس هر آئینه مردمی دیدند تا انکه می ماند در دل
او بخاری وروی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان من خیر النساء أیسرهن صداقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
هر آئینه بهترین زنان آنست که سهل دارد مهر وعن عائشة عنه صلی الله علیه وسلم قال من یمن المرأة
تسهیل أمرها فی صداقها ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در مهر او
واخرج احمد والبیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة أیسرهن صداقا ترجمه و در روایت کرد احمد
و بیهقی تا پیغمبر خدا زیاده ترین زنان در برکت آنکه سهل تر است در مهر واسناده جید و نهایت آنچه از آیت
ثابت میشود جواز است ولو مع الکراهة و نیز آیت نص نیست در آنکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور
و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمیرسد خصوصا چون او را وحشت و الفراق و طلاق
باز رجوع شود در هبه زیاده تر در ایذای او کوشیده و خلاف شریعت و مروت بعمل آورده و ازامر جا نهی کردن
بنابر مصلحتی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضای
زنان که رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معامله دار و میگردد
به تقاتل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان با مشاهده
محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق بلا شبهه جایز
است و حضرت امیر مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل
الکوفة لا تزوجوا الحسن فانه مطلاق للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدهید حسن را بسبب
بدرستیکه او بسیار طلاق میدهد زنان را و از کلام عمر که در طعن منقول است صریح معلوم می شود که مغالات را جایز
میدانست اما بنابر وخامت عاقبت منع میفرمود و اگر مقصود آنست حرمت اشتر و انمود بود دلیل گر از
آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ
اشتر و انمانید بدلیل وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احداهن قنطارا ترجمه و اگر خواهید
تا بدل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها انبوه مال و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال
محض بنابر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که برای جا نیدن متضمن مفاسد حالیه و وقتیه باشد تعزیر
نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف بخطا نمود پس خطا عمر است و نقل
در صحیح روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب
تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله به تعمق بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط

اورا بتوجیهات حقه باطل کنم دل شکسته می شود و باز رغبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لا بد اورا
تحسین و آفرین نموده خود را به حساب و معترف و قائل وانمائیم که آینده اورا و دیگران را تحریص باشد بر تتبع
معانی قرآن و استنباط دقایق او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط از
قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص با و است والا کدام رئیس جزئی گوارا
میکند که اورا تخطیه و اعیان اکابر پیش نادان قائل و ملزم گردانند و او سکوت نماید چه جای آنکه اورا تحسین و آفرین
کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است و اگر بالفرض بداهت عمر را جواب دیگر میسر نشید بقدر
خرد الله و سست نرفته بود که میفرمود این زن را بگذارید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن
را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید یا این زن از وی بهتر می فهمد لکن شان اکابر دین همین را اقتضا
میفرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد
خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کبراء دین و ارباب یقین درین منقبت عظمی
یکقدم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن
كعب قَالَ سَأَلَ رَجُلٌ عَلِيًّا عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ فِيهَا فَقَالَ الرَّجُلُ لَيْسَ هٰكَذَا وَلٰكِنْ كَذَا وَكَذَا قَالَ
عَلِيٌّ أَصَبْتَ وَأَخْطَأْنَا وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ترجمه روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
سوال کرد مردی علی را از مسئله پس جواب گفت در آن پس گفت آن مرد نه این چنین است ولیکن چنین چنانست
گفت علی تو راست گفتی و ما خطا کردیم و بالای هر دانا دانائی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم
الله در صورت طعن برده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در حق عمر رضی الله عنه ولنعم ما قیل ؎ چشم بداندیش که برکنده
باد ❊ عیب نماید هنرش در نظر ❊ درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه
معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا که حضرت داود که نبی بود و بنص الهی خلیفه وقت قوله تعالی
یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ در فهم حکم گوسفندان
شخصیکه زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آن وقت نبی بود و نه امام متأخر گردید و حضرت
سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه فی
الفقيه عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ الْحَلَبِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ
إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ قَالَ حَكَمَ دَاوُدُ بِرِقَابِ الْغَنَمِ وَفَهَّمَ اللهُ سُلَيْمَانَ أَنَّ الْحُكْمَ
لِصَاحِبِ الْحَرْثِ فِي اللَّبَنِ وَالصُّوفِ ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یاد کن داود
و سلیمان را آنگاه که حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بود داود بذات آن رمه و فهمانید الله تعالی

سلیمان را که حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض عمر رض یک مسئله بر ولی نادان نفهمانند و به عمر رض
نفهمانند امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و تمام مراد آنست که امامت
نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجسس کرده باشد که در بعض اوقات
از بعض بدیهیات غافل شده و کسانیکه در مرتبه عقل و فهم خیلی ازو کمتر و پائین تر اند او را تنبیه ساخته اند
لکن تعصب و عناد را علاجی نیست طعن هشتم آنکه عمر رض حصه اهل بیت از خمس که بنص قرآن ثابت است
قوله تعالی وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی
وَالْیَتٰمٰی وَالْمَسٰکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ ترجمه و بدانید هر چه غنیمت بیارید از خمس پس هر آینه
حق خدا است پنجم حصه او و حق رسول و برای قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافر با ایشان نداد پس
خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمی شود زیرا که نزد ایشان این آیت
برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را تمام
تمام از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم
صاحب شرائع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند
و همین مذهب حنفی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر رض به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد
بنابر استغنای ایشان از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد
و مدلول آیه غنیمت همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت
آن دارند که خمس با ایشان داده آید خواه همه یکی از ایشان برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هو
قوله تعالی اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسٰکِیْنِ ترجمه جز این نیست که زکوة مر فقرا و مساکین را
که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است به مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه از این هشت فرقه مذکوره
ادا نمود روا باشد کذا اندا و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقرا و مساکین
بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل معصوم
باشد چه قسم محل طعن تواند شد رَوَی الطَّحَاوِیُّ وَالدَّارَ قُطْنِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اِسْحٰقَ اَنَّهٗ قَالَ
سَاَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمَّا وَلِیَ
اَمْرَ النَّاسِ کَیْفَ صَنَعَ فِیْ سَهْمِ ذَوِی الْقُرْبٰی فَقَالَ سَلَکَ بِهٖ وَاللّٰهِ مَسْلَکَ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ رض فَقُلْتُ فَکَیْفَ اَنْتُمْ تَقُوْلُوْنَ
قَالَ وَاللّٰهِ مَا کَانَ اَهْلُهٗ یَصْدُرُوْنَ اِلَّا عَنْ رَاْیِهٖ ترجمه که گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را که امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب هرگاه والی شدند کار مردم را چگونه عمل کرد در حصه اهل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بجا ابی بکر و عمر

او در طحاوی پس گفتم پس چگونه شما می گویید گفت به خدا نبوده و اهل او میرفتند مگر برای او و فعل عمر و تقسیم
خمس آن بوده که اول لفقرا و یتامی از اهلبیت میرسانید و باقی را بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال
خرج میکرد و لهذا روایات و ادن اهلبیت نیز از عمر متواتر و مشهور است رَوَی دَاؤدُ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ
اَبِی لَیْلٰی عَنْ عَلِیٍّ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ وَ عُمَرَ قَسَمَا سَهْمَ ذَوِی الْقُرْبٰی لَهُمْ ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن
بن ابی لیلی از علی اینکه ابا بکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای ایشان وَ اَخْرَجَ اَبُوْ دَاؤدَ اَیْضًا
عَنْ جُبَیْرِ بْنِ مُطْعِمٍ اَنَّ عُمَرَ کَانَ یُعْطِی ذَوِی الْقُرْبٰی مِنْ خُمُسِهِمْ ترجمه که عمر میداد ذوی القربی را از خمس ایشان
و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات
معلوم میشود آنست که ابو بکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس می برآوردند و لفقرا و مساکین ایشان میدادند
و دیگر مهمات ایشانرا از آن سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدهند
چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله ترجمه
چنانچه پیشتر گذشت نقل او وَ عَنِ الشَّرَایِعِ قَالَ فِی الْهِدَایَةِ اَمَّا الْخُمُسُ فَیُقْسَمُ عَلٰی ثَلٰثَةِ اَسْهُمٍ سَهْمٌ لِلْیَتَامٰی وَ سَهْمٌ
لِلْمَسَاکِیْنِ وَ سَهْمٌ لِاَبْنَاءِ السَّبِیْلِ یَدْخُلُ فُقَرَاءُ ذَوِی الْقُرْبٰی فِیْهِمْ وَ یُقَدَّمُوْنَ وَ لَا یُدْفَعُ اِلٰی اَغْنِیَائِهِمْ
ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران
و داخل اند فقیران ذوی القربی در اینها و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشان وَ قَالَ الشَّافِعِیُّ لَهُمْ خُمُسُ
الْخُمُسِ یَسْتَوِیْ فِیْهِ غَنِیُّهُمْ وَ فَقِیْرُهُمْ وَ یُقْسَمُ بَیْنَهُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ وَ یَکُوْنُ بَیْنَ
بَنِیْ هَاشِمٍ وَ بَنِی الْمُطَّلِبِ دُوْنَ غَیْرِهِمْ لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَ لِذِی الْقُرْبٰی مِنْ غَیْرِ فَصْلٍ
بَیْنَ الْفَقِیْرِ وَ الْغَنِیِّ ترجمه و گفت شافعی ایشانرا ست پنجم حصه از خمس برابر اند در وی دولتمندان
ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده میشود در میان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد در میان بنی هاشم
و بنی المطلب نه غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرده در فقیر و غنی پس فعل عمر
چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی
شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد و بالجمله الزام است که حنفیه و امامیه چون با عمر رفیق با
از مخالفت شافعیه نمی ترسند بیم برآنکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتوان شد
جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهلبیت را که محتاج بودند داده اند و بعضی
که محتاج نبودند نداده اند پس کسانی را که سید گفتند سهم ذوی القربی داده اند کسانی را که نه سید گفتند که سهم ذوی
القربی نداده اند دوم آنکه نفی در اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که داده اند باین معنی گفت که بطریق صرف

واداند و هرکه گفت که نداده اند باین معنی گفت که بطریق توریث نداده اند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل
برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
نگاه داشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی می نمود تا فقرا را از ان
بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان نا کتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند
و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند همین دستور جاری
بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر مانده درین سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه
ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرا مسلمین بسیار هجوم
آورده اند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام بدهند در ان سال باین تقریب حصه ذوی القربی مطلق
موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از مجلس حضرت علی را تخطیه نمود و گفت غلط کردید که از دست
خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدهند و نیز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را البته
نخواهند داد و حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد
و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس باعتقاد ایشان در هفت چیز
واجب می شود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانیکه باشد مثل فیروزه
و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت انچه بر آمد
بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هرچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده
باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زریکه از زیر زمین یافته شود هفتم فایده که از تجارت یا زراعت
یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
بنی هاشم باشند باید داد و بعد از ان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند
آن سوم آنکه زریکه در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یکحصه رسول بخلیفه وقت
باید داد و یکحصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقرا را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را
یکحصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته می شود حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس
باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپانست که یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی

میکرد و سعید اجابه کسان نبی هاشم نمیرسانید طعن نهم آنکه عمر احداث کرد در دین آنچه دران نبود یعنی نماز تراویح و اقامت
آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است مَن اَحدَثَ فی اَمرِنا هذا ما لَیسَ مِنهُ
فهو رد و کل بدعة ضلالة ترجمه هر که نو پیدا کند در دین ما آنچه در وی نیست پس آن چیز مردود است
و هر نو پیدا گمراهی است و این طعن الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل
آنرا تنها نگذارده و عذر ترک مواظبت بران را بیان نموده که انی خشیت ان تفرض علیکم چون بعد
وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم
بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع می شود و آنچه گویند که باعتراف عمر بدعت است زیرا که
خود گفته است نعمت البدعة هذه ترجمه خوب طریقه نو پیدا شد این پس باین معنی است که مواظبت بران
باجماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزی است که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار
اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیز را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد
نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است بانچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت
شده باشد و چه می توانند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و اداء نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه یعنی
نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین حکم ائمه دارند بحدیث مشهور
که وَمَن یَعِش مِنکُم بَعدی فَسَیَرَی اختِلافاً کَثیراً فَعَلَیکُم بِسُنَّتی وَسُنَّةِ الخُلَفاءِ الرّاشِدینَ مِن
بَعدی عَضُّوا عَلَیها بِالنَّواجِذِ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین را بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را بسیار
احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت
کنند که ان عمر قضی فی الجد مائة قضیة ترجمه بدرستیکه عمر حکم کرد در میراث جد بصد حکم و همین عبارت را
بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول
این عبارت را یافته و فرقه دیگر آن را پسندیده بکار خود آورده و ظن غالب آنست که اختراع
استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و
از یک فیج فیض بهره داشته اند لکن ناصب را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بصیغه روایت کنند و

و بعضی بجاد در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت رسید
محتاج بجواب و دلنشین نمیشمند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد خمر باشد هیچ طعن
متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر تعیین نه یافت لابد در تقدیرا و اقوال مختلفه بخاطر
صحابه میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کسرا در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علی و عبد الرحمن
بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق صحابه را
در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن
ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود
و با صحابه درین مسئله مباحثها و مناظرها میکرد دو بار رجا برای ترجیح مذهب ابوبکر رفت و در خانه ابی بن کعب و زید
بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده و این هر دو جهات و گفت و شنید و مناظره
را عیبی نیست هر یک مدعا را بدلیل تقریر میشود و هر دلیل قضیه جدا است این محل طعن گرفتن نادانی است و آخرها نزد
زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابت رض او را بجانب خود برد و نهری کند و ازان نهر جوها برآورد و ازان جوها
جویچه های خورد دیگر برآورد و آب را در ان نهر بوضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را انسد
پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید و شعبه های سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا نفت
لیس یا ین تمثیل و تصویر ثابت شد که انچه منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او بازنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد
بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر ترجیح مذهب زید قرار گرفت
طعن پانزدهم آنکه مردم را از متعة النساء منع فرمود و متعة الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آنسرور
جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهلسنت ثابت است
چنانچه از و روایت میکنند که او میگفت مُتعَتانِ کانَتا علی عَهدِ رسولِ الله صلی الله علیه و سلم
وَ اَنَا اَنهی عَنهُما ترجمه دو متعه بوده اند در زمانه رسول خدا صلعم و من منع میکنم از انها **جواب**
ازین طعن آنکه نزد اهلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران صحیح بروایت سلمة بن الاکوع و سبرة بن معبد
جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابوهریره رض نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود متعه را حرام فرمود بعد
از انکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت الی قیام القیمة در جنگ اوطاس و بروایت
حضرت مرتضی علی تحریم متعه از انجناب بقدر شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه آنرا
روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطرق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود و در جنگ اوطاس باز

باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است والا در روایت حضرت علی و اصل غزوهٔ خیبر را
تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت
موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر
و اگر حضرت مرتضی در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رد بر ابن عباس و الزام او
چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر
شدید نموده و گفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی سرگشته پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است و جماعه از محدثین اهل سنت
روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه
گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کنم حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور
شده بود و کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در
بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او را بجا
نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور
و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظر از روایات
و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف
میرسد کما ستعرف و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا
و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا
نفت اللوازم نفت الملزومة پس چون ثابت شود یک چیز ثابت شود با لوازم خود و قاعده بدیهی است و قد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع فقال
لا و لا من السبعین ترجمه و هر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق که سوال کرده شد او را
از متعه آیا آن زن داخل است در چهار گفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
زوجه نیست والا در اربع محسوب میشد و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان
و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین
غیر مسافحین ترجمه و حلال شد شما را هر چه سوای این است باین صورت که معامله کنید در بدل مال خود
در قید ... نه شهوت راننده والمحصنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از مومنات

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ
ترجمه و از صاحبان عفت از آنانکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدهید ایشانرا مهر ایشان و بقید او دربند
باشند نه شهوت راننده و در زن متعه بالبداهه احصان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمی‌شمارند
و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمی‌کنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه
منی می‌باشد نه خانه‌داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً متمسکی نیست که در مقابله اهل سنت
توانند گفت و سیاق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمی‌کند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
کلمه فا که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر است و آنچه گویند
که عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را باین نحو می‌خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ
مُسَمًّى ترجمه پس آنکه برگیرید از وی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه
است گوئیم این لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی شرط
است و حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز تمسک می‌نمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود
و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته
باین روایت شاذ غیر مشهور که هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن هیچ عاقل نتوان کرد و قاعده اصول
نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت
را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال کسی این قراءت را نشنیده و در هیچ قرآن از قرآنهای
عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوئیم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا ازو براه آیند قصه ابن عباس چنین است که خود بآن تصریح
نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه در مختصر منقول
أَسْنَدَ الْحَمَّادِيُّ مِنْ طَرِيقِ الْخَطَّابِيِّ إِلَى سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفُتْيَاكَ
الرُّكْبَانُ وَقَالُوا فِيهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوا قُلْتُ قَالُوا ؎ قَدْ قُلْتُ لِلشَّيْخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهُ ؎ يَا صَاحِ
هَلْ لَكَ فِي فُتْيَا ابْنِ عَبَّاسٍ ؎ فِي غَيْدَةٍ وَرَخْصَةِ الْأَطْرَافِ آنِسَةٍ ؎ تَكُونُ مَثْوَاكَ حَتَّى مَصْدَرِ
النَّاسِ ؎ فَقَالَ سُبْحَانَ اللهِ مَا بِهٰذَا أَفْتَيْتُ إِنَّمَا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِيرِ
ترجمه گفت گفتم ابن عباس را هر آئینه روان شد فتوی تو گرفته قافله‌ها و گفتند درین مضمون شعرها
گفت چه گفتند گفتم گفتند پس گفتیم آن پیر را هرگاه دراز شد نشستن او ای شیخ آیا رغبت داری در فتوی

ابن عباس وزن نازک بدن ملایم وست ویاالفت گیرنده خواهد بود وجیا مثل ندن تو تا وقت رجوع کرد
مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله من این فتوی داده ام چنین نیست که آن متعه مثل خوردن
مردار وخون وگوشت خوک است و روی الترمذی عن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول
الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم
فتحفظ له متاعه وتصلح له شیئه حتی اذا نزلت الایة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
ترجمه گفت چنین نیست که بود متعه در اول اسلام می بود مرد اقامت میکرد در شهری که نیست او را در انجا
شناسای پس نکاح می کرد زن را بقدریکه می اندیشید که اقامت خواهد داشت در انجا پس محافظت میکرد
آن زن برای آن مرد اسباب او را و مهیا میکرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت الا علی
ازواجهم الخ قال ابن عباس فکل فرج سوی هما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
است اینست حال متعة النساء اما متعة الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج بیک سفر در اشهر الحج
بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از ان منع نکرده تحریم تمتع بر وافترا صریح است بلکه افراد حج
وعمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که تمتع است
وهنوز هم مذهب شافعی وسفیان ثوری واسحاق بن راهویه ودیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع وقران ودلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی واتموا الحج و
العمرة لله ودر تفسیر این اتمام مروی شده که انما هما ان تحرم بهما من دویرة اهلک
ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود وبعد از ین آیه می فرماید
فمن تمتع بالعمرة الی الحج ترجمه پس هرکه فایده گیرد بعمره پیوسته با حج و بر متمتع هدی واجب
ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی میشود زیرا که باستقرا
شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهت قصوری و معهذا تمتع و قران هم جایز
است واز حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع وقران صریح دلیل افضلیت افراد است
زیرا که آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده ودر عمرة القضا وعمرة جعرانه افراد عمره نموده با وجود
فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرموده واز راه عقل نیز افضلیت
افراد هر یک از حج وعمره معلوم میشود که احرام هر یک وسفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز ورفتن به مسجد برای هر نماز
ذکر کرده اند وانچه عمر از ان نهی کرده وآنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره

وفسخ احرام حج بافعال عمره بی عذر و بعد ازین اجماع است که متعة الحج بلا عذر حرام است
و جائز نیست آری آنحضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصلحتی
کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر الحج از افجر الفجور می انگاشتند و میگفتند اذا
عفا الاثر و برأ الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر ترجمه چون نابود شود نقش قدم
و به شود ریش پشت سواری و آخر شود ماه محرم حلال شود عمره برای کسیکه عمره بکند لکن آن فسخ مخصوص بود
بهمان زمان و دیگران را جائز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج
مسلم عن ابی ذر رضی الله عنه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة ترجمه بدرستی که او گفت تمتع در حج برای
اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا
خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة ترجمه گفت گفتم یا رسول الله شکستن حج برای
ما است خاصه یا برای همه مردم عموماً پس فرمود بلکه برای ما است خاص قال النووی فی شرح مسلم قال
المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة
ترجمه اختلاف کرده اند در متعه که منع کرده است از وی عمر در حج پس بعضی گفته اند مراد شکستن حج است برای عمره
و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة التی
اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم
علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج ترجمه اینست که اختلاف داشتند صحابه در وی
همین است که مراد ازان شکستن حج است برای عمره گفت قاضی عیاض ازینست بود که عمر میزد مردم را بسبب
این و نمیزد مردم را بمحض تمتع کردن یعنی ادای عمره در ماههای حج و آنچه از عمر نقل کرده اند که انه قال
و انا انهی عنهما معنیش نیست که نهی من بود لیکن شما اکثر بسیار دارید چرا که خلیفه و متبوع در امور دینی
نشد و من معلوم شما است شما را که درین هر دو امر تساهل ورزیده بود در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن نازل است
و خود پیغمبر فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی و اتموا
الحج والعمرة لله ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آن جماعه ایشانند از حد گذرندگان و قول الله تعالی
و کامل کنید حج لکن فساق و عوام الناس نهی قرآن و احکام حدیث [illegible] بخاطر می آرند انجا احکام سلطانی
میباید لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما ینزع القرآن ترجمه بتحقیقیکه
حاکم بند و بست میکند زیاده از آنچه بند و بست میکند قرآن پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رضی الله تعالی عنه و آن ده طعن است

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از ایشان ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از ان گفت که ازیدکم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و شکوه کردند و مروان را وزیر خود گردانید و نقشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آن همیکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده متنفر شدید از عثمان رض بعید اکردند و باز عزل آنها فائده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سی البته سر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان رض باهر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان رض انچه از روی تاریخ معلوم می شود بمحبت و انقیاد عثمان رض و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده و دور دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند ازهمین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و سیان قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می گردید آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر نمیتوانستند بر داشت و نقش فتنه و ضمیر خود نگاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد عثمان رض را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق رسید زیرا که عامل و کار دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوص اشرار عایا در حق او بی صرفه جاری می شود و عجلت در عزل عمال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از ینجا حسن حال و صلاح مال او توان فهمید و شکایات که از و بمدینه رسانیدند توطیه ملا عبد الله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم چون بعبد الله بن سعد در آویخت او را البته با نشت تذلیل نمود بالجمله انچه بر ذمه عثمان رض واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال و مثال

حال حضرت امیرست قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است انقدر هست که عمال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده انجام میدادند و غنائم و اخماس پی در پی بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند و آخرها همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هر گز مطیع و منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصف خیانت و ظلم روسیاهی ازین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغة که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد و عبارت نامه کرامت شمامه این است و این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی ومؤازرتی واداء الامانة الی

ترجمه پس من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و استر لباس خود و نبود در اهل من مردی معتمد تر از تو در دل من برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من +در عبارت تامل باید کرد و هر چه حسن ظن حضرت امیر در حق آن روسیاه باید فهمید فلما رأیت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خزیت وهذه الامة قد فنکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک آسیت ولا الامانة ادیت وکانک لم تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متأثم من اخذه کانک لا ابا لک احرزت لی اهلک تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود ومن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت تعلم انک تأکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل فامکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک

یکفی للذی ما ضربت بما حکم الا دخل النار ترجمه پس هرگاه دیدی زمانه را بر ابن عم خود سخت رسیده و دشمن را بجنگ استاده و امانت مردم خراب گشته و این امت در خونریزی افتاده و دین گشاده گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در گشت پس جدا شدی با وی همراه جدا شوندگان گذاشتی او را همراه گذارندگان و دعا کردی با وی همراه دعا کنندگان پس ابن عم خود را خواری کردی و نه امانت ادا کردی و گویا که اراده خدا نداشتی در جهاد خود و گویا که نبودی بر راه واضح از رب خود و گویا که فریب میدهی این امت را از دنیای ایشان و نیت داری غفلت ایشان از مال خزانه ایشان پس هرگاه ممکن شد ترا حمله کردن در دغا بازی امت شتاب بازگشتی بجلدی برجستی و در ربودی هرچه قدرت یافتی بر آن از مالهای ایشان که محفوظ شده بود برای زنان بی شوهر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بخون آلوده استخوان شکسته را پس برگشته اند بسوی آن مال را بسوی حجاز با سینه گشاده برداشته بودی اورا که از گناه نمی ترسی از گرفتن آن گویا که تو ای کس بی پدر بار بر آوردی بجانب خود میراثی که یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری بآخرت و آیا نمی ترسی از تنگی حساب ای مردیکه شمرده شده بودی از میان آنانکه بودند نزد ما از جمله صاحبان عقل چگونه فرو میبری طعام و میخوری که میدانی حرام میخوری و مینوشی آنرا و میخری کنیزکان را و نکاح میکنی زنان از مالهای یتیمان و مسکینان و مسلمانان و مجاهدان آنانکه رسانیده است خدا بایشان ازین اموال و محفوظ کرده است برای ایشان این شهرها پس بترس از خدا و باز ده بسوی این قوم مالهای ایشان پس بدرستیکه اگر تو نکردی باز قدرت داد مرا خدا البته بر تو خواهد شد پیش خدا تعالی در مقدمه تو و خواهم زد ترا بشمشیر خود که نزدم با آن شمشیر کسی را مگر داخل دوزخ شد در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن عامل را باید دریافت که هرگز نیست خیانت و خیانت مجمله عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصا مالهای وی و کریختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیانتی در بیت المال کرد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر با وی نیز شدید نامه رقم فرموده بود و آن شدید نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغه و دیگر کتب نامه مذکور مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فصلاح ابیک غرنی منک و ظننت انک تتبع هدیه و تسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا و لا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک و تصل عشیرتک بقطیعة دینک الی آخر الکتاب الکریم ترجمه پس صلاحیت پدر تو فریفته کرد مرا از حال تو و ظن کردم که تو پیروی خواهی کرد وضع او را و در راه او خواهی شد پس ناگهان ترا دیدم در آنچه بمن رسید از خبر تو که نمیگذاری خواهش نفس خود را اطاعت کردن و نمی نهی برای آخرت خود سرانجامی آیا آباد میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و بسکوت میکنی اقربای خود را

بید سلوکی بادین خود تا آخر رقعه شریف بالجمله نزد اهل سنت در عثمان رض و حضرت امیر در بیان اصلا فرقی نیست
زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل عمال او نمودند و علم غیب نداشتند
بغیر ان همه نظر بحال ظاهر ایمان باطن خراب نفاق پیشه بر لغزش شدند تا وحی الهی و اطلاع الهی کشف حال ایشان
نکند قوله تعالی وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا ترجمه و تا خالص کند الله تعالی ایمان را و قوله تعالی
مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه هرگز نیست که
الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا نکند ناپاک را از پاک و امام را علم غیب ضرور نیست که
و حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب آنچه از وصادر شد نیست بداند اما نزد شیعه پس فی الحقیقت طعن بر آن نسبت
که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن است و از وظهور خیانت خواهد شد زیرا که
نزد شیعه ائمه را علم مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ ضروریست و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی و دیگر علمای ایشان
بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان بدیده و دانسته خائنین
مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کردند و حقوق مسلمین فوت گشت و بعد فقد
و غیر از شیدنامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمی توانست شد و عثمان رض بیچاره کورانه و نادانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال
بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان رض بر کرده خویش پشیمانی میکشید حالا انصاف باید داد که کدام از اعمال حضرت امیر
باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلائق و جای دین و ایمان جمیع طوائف است چه کرد و چه بدنامی ها آورد اهل قرن
زیاد ولد الزنا را بابانگ بلند میگفت و بیاد خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان
معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و نیل نظر داشت و او آمد و رفت میکرد
و حظ نفس میداشت و همان ایام سمیه پسری آورده که نام او زیاد است لکن چون آن کنیزک مملوک حارث بود و
در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبد الحارث لقب میکردند تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و فصاحت از قوت
و لسانی او زبان زد خلائق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش
و دهاة ایشان بود گفت لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ مِنْ قُرَيْشٍ لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ ترجمه اگر می بود این جوان
زیرکان
از قریش هر آئینه میراند عرب را بچوب خود ابوسفیان این را شنید و گفت وَاللّٰهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ مَنْ وَضَعَهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ترجمه
قسم بخدا که من میشناسم کسی که نهاده او را در شکم مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم درآن مقام حاضر بود پرسید که کیست آنکس ترجمه
يَا أَبَا سُفْيَانَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ أَنَا فَقَالَ أَنَا مَهْلًا مَهْلًا يَا أَبَا سُفْيَانَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ وَأَمَا وَاللّٰهِ لَوْلَا
خَوْفُ شَخْصٍ يَرَانِي يَا عَلِيُّ مِنَ الْأَعَادِي + لَأَظْهَرَ أَمْرَهُ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ وَلَمْ
تَكُنِ الْمَقَالَةُ عَنْ زِيَادٍ + وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِي ثَقِيفًا + وَتَرْكِي فِيهِمُ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

ترجمه آگاه باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکه می بیند مرا اسی علی از جمله دشمنان هر آئینه ظاهر میکرد راز او را ابوسفیان ونبوده است این گویائی از زیاد و هر آئینه در ازشد پرده داری من با قوم ثقیف وگذاشتن مرا بر فرس الیشان میوه دلارا ز یاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفه ابوسفیان واز نسل قریش ام چون امیر المؤمنین علیه السلام او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان وتدبیرات نیک بظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق نسب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی اری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف تمام یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست قَدْ عَرَفْتُ اَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ اِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَاِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ فَاحْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ وَقَدْ كَانَ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا اِرْثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ ترجمه بتحقیق من دانستم که معاویه خطی نوشته است بسوی تو که بلغزاند عقل ترا و کند میکند تیزی ترا پس خبردار باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگردد آدمی را از پیش روی او و از پس پشت او و از راست او و از چپ او تا ناگهان بیاید بغفلت او و غارت کند در بیخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی و بتحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لفظی از زبان جسته از قسم خیالات نفس و غدغه از وساوس شیطان و ثابت نمی شود بآنها نسب و نمیرسد بآنها میراثی و دست در گیرنده باین چیز مانند کسی که بزور در می آید و میراننداش کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت ورب الْكَعْبَةِ شَهِدَ لِي اَبُو الْحَسَنِ بَلْ اِنِّي اَنَا ابْنُ اَبِي سُفْيَانَ ترجمه قسم برب کعبه گواهی داد برای من علی بآنکه من از پسران ابی سفیان ام که اینهم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر هر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا الحسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود و معاویه در استمالت زیاد که سردار با جمعیت فراوان و خلیفه مدبر و شجاع و زیرک و بادشاهان را از ین مردم ناگزیر است زیاده از حد کوشید تا در رفاقت او ماند و رفاقت حضرت امیر بر ترددات شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص حضرت امیر از زبان او برآمده بود

تمسک جسته او را در خود قرار داد و دست تطاول و چپاول از جهت وی انقطاع یافت و زیاد ابن ابی سفیان حکم کرد و ندای منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند چه اشارت این زیاد زنا زاده بود و پیدا کرده از معاویه اول معلی که از وی صادر شد عداوت او با حضرت امیر بود تا وقتیکه سبط اکبر حسن مجتبی قید حیات داشت خطا مشکور و چون آنجناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او بهم رسید پس از همه کارها سعد بن شیخ را که از خواص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء خاتم آل العباء سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود و بعد از آن خانه او را هدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید درین مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنا برین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا بجای خواهد داد و نزد بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد أما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم وعلیه ما علیهم فهدمت داره وأخذت ماله وعیاله فإذا أتاك كتابي هذا فابن له داره واردد إليه ماله وعياله فإني قد أجرته فشفعني فيه

ترجمه از حسین بن علی بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان که او راست آنچه حقی که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه وی است آنچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتی مال او و عیال او پس چون برسد این خطاب پس ساخته ده خانه او و باز ده بسوی او مال او و عیال او پس بدرستی که من پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن و در جواب حضرت امام آن گمراه این قسم نوشت من زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة أما بعد فقد أتاني كتابك تبدأ فيه باسمك قبل اسمي وأنت طالب الحاجة وأنا سلطان وأنت سوقة وكتابك إلي في فاسق لا يؤويه إلا فاسق مثله وشر من ذلك إذا أتاك وقد آويته إقامة منك على سوء الرأي ورضى منك بذلك وايم الله لا تسبقني إليه ولو كان بين جلدك ولحمك فإن أحب لحم إلي أن آكل للحم أنت منه فأسلمه بجريرته إلى من هو أولى به منك فإن عفوت عنه لم أكن شفعتك فيه وإن قتلته لم أقتله إلا لحبه أباك ترجمه پس ای پسر خطاب که ابتدا کردی سوی نام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب کننده مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که جا نمیدهد او را مگر فاسقی هم چنان و بدتر ازین آنکه چون آمد پیش تو و جای دادی او را ایستاده از تو بر بد سرشت خود و راضی شده بآنکار و قسم خدا پیشی نکرده کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگرچه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدرستی بهترین

گوشتی را آنکه بخورم این هر آینه گوشتی است که تو در میان الی لبن بیار و اورا گناه او بسوی کسیکه او تصرف
زیاده دارد بر وی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر
کشته باشم او را نکشتم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا پس چون این نامه رسید بنزد صاحب اعتقاد عدل خود چنانکه زیاده از این
نگویم بحضرت امام حسین علیه السلام از نزد معاویه ملفوف کرده فرستاد و بقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین
نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاویه برآشفت و بدست
خود برای زیاد نوشت مِن مُعاوِيَةَ بنِ أبي سُفيانَ إلى زِيادٍ أمّا بعدُ فإنّ الحُسَينَ بنَ علِيٍّ بعثَ إليّ بكتابِكَ
إليهِ جوابَ كتابٍ إليكَ في ابنِ سَرحٍ فعلِمتُ أنّكَ بينَ رأيَينِ رأيٌ مِن أبي سُفيانَ ورأيٌ
مِن سُمَيّةَ أمّا رأيُكَ مِن أبي سُفيانَ فحِلمٌ وحَزمٌ وأمّا الّذي مِن سُمَيّةَ فكما يكونُ
رأيُ مِثلِها مِن ذلكَ كتابُكَ إلى الحُسَينِ تشتِمُ أباهُ وتعرِضُ لهُ بالفِسقِ ولعَمري أنتَ أولى
بالفِسقِ مِنَ الحُسَينِ ولأبوكَ إذ كُنتَ تُنسَبُ إلى عُبَيدٍ أولى بالفِسقِ مِن أبيهِ وإن كانَ الحُسَينُ بدأ باسمِهِ
ارتِفاعًا عنكَ فإنّ ذلكَ لم يضَعكَ وأمّا تشفيعُهُ فيما شفَعَ فيهِ فحظٌّ دفعتَهُ عن نفسِكَ إلى مَن هوَ أولى
بهِ مِنكَ فإذا أتاكَ كتابي هذا فخَلِّ ما في يدَيكَ لسَعيدِ بنِ شُرَيحٍ وابنِ لهُ دارَهُ ولا تعرِض لهُ واردُد علَيهِ
مالَهُ وعيالَهُ فقد كتبتُ إلى الحُسَينِ أن يُخبِرَ صاحبَهُ بذلكَ فإن شاءَ أقامَ عندَهُ وإن شاءَ رجعَ إلى
بلَدِهِ فليسَ لكَ علَيهِ سُلطانٌ بيَدٍ ولِسانٍ وأمّا كتابُكَ إلى الحُسَينِ باسمِهِ لا تنسِبُهُ إلى أبيهِ بل إلى
أُمِّهِ فإنّ الحُسَينَ ويلَكَ مَن لا يُرمى بهِ الرَّجَوانِ أفاستصغرتَ أباهُ وهوَ علِيُّ بنُ أبي طالبٍ
أم إلى أُمِّهِ وكَلتَهُ وهيَ فاطِمةُ بنتُ رسولِ اللهِ فذاكَ أفخَرُ لهُ إن كُنتَ تعقِلُ والسّلامُ

ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد بسوی من خط ترا که بسوی او بود در جواب خط او بسوی تو بود در
ابن شریح پس دانستم که تو صاحب دو رای در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سمیه اما
عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بردباری و حزم است اما عقلی که از سمیه داری پس چنانست که میباشد
عقل همچنین کسانی و از آنجمله است خط تو بسوی حسین که دشنام میکنی پدر او را و تعریض میکنی بسوی وی بنام فسق و قسم
بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین و هر آینه پدر تو وقتیکه نسبت داشتی بسوی غلامی اولی تر است
بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدرستیکه از این سبب پست
نمی شوی و اما قبول سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این بختی است که دفع کردی از خود و حواله کردی بسوی
کسیکه او اولی تر است باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار هر چه در دست تست از املاک
سعید بن شریح رها کرده او را خانه او و متعرض مشو او را و باز ده او را اموال و عیال او پس بدرستیکه

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنایی خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتی بدست و نه بر بالای او اما غلط نوشتی تو بسوی عمر بن سعد مثل او
نمیکنی او را بسوی پدر او و با کی بسوی مادر او پس هر آئینه حسین رض ای پدر تو بود انگشت افگنده شود در دنیا کی آیا
پس کم شمری پدر او را و علی ابن ابی طالب بسبب بالیسوی مادر خود الی کرچی او را و فاطمه دختر رسول خداست
پس این زیاده تر خیر اوست اگر ترا عقل باشد و السلام بالجمله شرارت و بدذاتی ابن زیاد و اولاد ناپاک او خصوصا
عبید الله قاتل حضرت امام حسین رض در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام
از تقریر بیان آن تن بعجز او در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا
امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر دهم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده و در آنوقت امامت نماز
پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد
و این مسئله نزد امامیه مصرح بها است که نماز با امامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه امیر را که بسبب او خیانت
و ظلم عمال عثمان رض بر وی طعن مینمایند طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم او را به تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طیبه جا داد الجواب آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات
پیغمبر و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد
حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از صفحه شیطان هم کم یاب گشت و قاعده اصول مقرر است که
الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی برفع شود نزد رفع
شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین رض آن جهت آمدن او را روا نداشتند که هنوز
احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین رض در هر دو تیم بنا بر عداوت جاهلیت با عرق
حمیت شان بجوش میآید در میان مسلمین شغب و دعوا میکند و چون عثمان رض خلیفه شد که برادرزاده او
میشد از طرفی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طیبه جا داد و صله رحم نمود و خود عثمان رض را
ازین بابت سوال کرده بودند که حکم را در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر رض خلیفه شد با او گفتم شاهد
دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رض گفتم که شهادت
گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر رض شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم
بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان رض در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در

آنحضرت روزی فرمودند کاش نزد من مردی صالحی میبود که باوی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان
محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکرؓ را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند باز گفتند علیؓ را بطلبیم
فرمودند باز گفتند عثمانؓ را بطلبیم گفت آری و چون عثمانؓ آمد خلوت فرمود تا دیر باو سرگوشی نمود عجب نیست
که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگر بران
مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو چیزی بوقوع
نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس آوردن او به مدینه درین
حالت از قبیل انظار [illegible] که زوال فرتوت [illegible] مشکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سیوم آنکه اهل بیت
و اقارب خود را عطاهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی
العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه عشور [illegible]
و صدقات آنجا داده بود و مروان را از خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را
چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب
تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی
اینحالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال از عهد عمر بن الخطابؓ با ایشان تعلق داشت استعفا نموده
و گذاشتن ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال آنچه که باقی بود آنرا زید بن
ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای
آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل
طعن گرفتن افترای محض و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمانؓ قبل از خلافت خصوصا در آخر خلافت عمرؓ که فتوح
بسیار از هر طرف رسید و قسمت یافت تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعض فقرای مهاجرین
را که در زمان آنسرور [illegible] گرسنه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می بر آمد و حضرت امیر را نیز ثروت
و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع بهم رسانیده بودند و آن چیز نیست که نتوان پوشید عثمانؓ
چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده بود درین وقت خیلی مالدار شده بود و این خرچ و بذل او مخصوص بر قبیله
خویش نبود در امداد و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد
میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای تکلف [illegible] میخورانید چنانچه حسن بصری
گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون

فَيَأْخُذُونَهَا قَالَ أَمْرِي يَا أَيُّهَا النَّاسُ اغْدُوا عَلَى أَعْطِيَاتِكُمْ فَيَغْدُونَ فَيَأْخُذُونَهَا وَافِيَةً
حَتَّى وَاللهِ لَقَدْ سَمِعَتْهُ أُذُنَايَ يَقُولُ عَلَى كِسْوَتِكُمْ فَيَأْخُذُونَ الْحُلَلَ وَيَغْدُوا
عَلَى السَّمْنِ وَالْعَسَلِ قَالَ الْحَسَنُ وَالْأَرْزَاقُ دَارَّةٌ وَالْخَيْرُ كَثِيرٌ رَوَاهُ أَبُو عُمَرَ فِي الْاسْتِيعَابِ

ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاهای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه قسم بخدا هر آئینه شنیدم اورا دو گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک خود پس میگرفتند حله ها و صبح حاضر شوید برای گرفتن روغن و شهد و گفت حسن بصری روزینه ها جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد اورا ابو عمر در استیعاب اتفاقات ور او در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از آن باید فهمید و هیچ کس اجود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لَا سَرَفَ فِي الْخَيْرِ ترجمه نیست اسراف در مصرف خیر حدیث صحیح است و ظاهر ست که چون انفاق بر اقارب خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب و خویشان هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ و حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان رض جماعه را از اصحاب رسول که عمار بن یاسر هم بود نیز خود طلبید و گفت من شما را سوال می کنم باید که راست بگوئید قسم میدهم شما را آیا شما میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه رض سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از ایشان بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان رض را چون ازین باب پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز دیده اید پس این شبهات بجاد مظنهای دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمائید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که درین نقل بسیار اغلاط و خبط راه یافته ست قصه دیگر ست و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مرویست این است که عثمان رض پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرده و اورا از اصل مال خود یک لک درم بسم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرده و در جهیز او نیز یک لک درم داده و اینهمه از خاص مال خودش بوده نه از بیت المال و این دادن صله رحم ست که در زبان عوام و خواص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان رض عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه
که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار
بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت آن دیار بود
آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت
که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود باربرداری آن خیلی بسیار مشکل است و مستلزم مشقت عظیم
داشت آنرا بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز به مدینه
فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود
خمس را گرفته به مدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه
خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش
و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری
یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت
و هر یک بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که بیک
ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم
لشکر تفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آنروز
در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر ان نالائق ننمودند هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود
که از ان حرکت و اضطراب میکردند و اصلا انکار او اعتداد بهم نمی رسید پس عثمان رض در جلدوی این بشارت و مژدگانی
این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود با و بخشید و امام را میرسد که بشیر
و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خاطر پس ماندگان ایشان
شوند از بیت المال انعام فرماید و سند این امر محضر صحابه رض و تطییب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل
طعن نمی تواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را به مالی که از ان این امور
بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار را از انرا اسراف نتوان گفت زیرا که
نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم
حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزء چار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز
نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف

هست ظلم و افراط غنیمت غلات حکم شرع و علی غیر القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه تقسیمات عثمان
عثمان در انعامات نسبت بلحیه است و لبا است که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که از و باقی ماند و جدا کرده اند حکم شئ تافه و حقیر
ز قیمت دار و نسبت بمبلغ قلیل پس اگر آن اتفاقات عثمان رض نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع میشد
و قسمت می‌یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر چه یگانه آن اتفاقات را ملاحظه
نمایند بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف میخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم با فراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است درینجا چرا قبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عبد الله بن خالد
بن اسید اسه لکه درم انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد
و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان رض این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است
و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه بخشید و میخواست که
عشور آنها را گرفته تصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیح این است که حارث ابتدا محتسب آنجا از طرف امیر نامزد کرده بود
تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکائیل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید و دو روز
با نخدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمامی خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرده و دیگر
خریداران را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان رض همانوقت او را عزل نمود و توبیخ فرمود و اهل شهر را تسلی
داد و درین چه عیب بعثمان رض عاید میگردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود
و در وجه استعفا ابن ارقم و معیقیب و درینجا تلبیسی و کذبی و اخل کرده اند صحیح این است که این هر دو بجهت کبر سن عجز از قیام بحق
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان رض بعد از استعفا ایشان این خطبه برخواند که یا ایها الناس ان
عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر
و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت **ترجمه** ای مردمان بدرستی عبد الله بن ارقم همیشه مانده است
بر نگهبانی خزانه شما از زمانه ابوبکر و عمر رض تا امروز و بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن ثابت را
و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان رض را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افترا است
حقیقت الامر این است که عثمان رض را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچ کس را از عباد سوی
این علم نصیب نشده که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید
و آن همه را در مرضیات خدا الوجوه خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصداق نعم المال
الصالح للرجل الصالح می شد پیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود
و در انواع تجارات تفنن مینمود و بعد از خلافت تدبیری دیگر بخاطرش رسید که هر جا

کہ ہر جا زمین موات می یافت ہم در سواد عراق و ہم در حجاز دران قنیہ ہے ساخت و جماعۃ از غلمان وموالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاہ داشت تا آن بقعہ را معمور سازند واز حصول آن قوت خود نمایند در نشاندن باغہا و اشجار میوہ دار و کندن آبار و اجرای انہار مشغول شوند تا آنکہ زمین عرب باوصف منحوطیت و بی رونقی کہ داشت در زمان رفاہیت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفتہ بود کہ ہر جا چشمہ ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوہ دار مہیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او در صحرا ہا و اودیہ و بیشہ ہا قطع طریق و عیاری و دزدی ہمہ موقوف شدہ بود و ضرر سباع درندہ مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیدہ و جاہای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقہ پیدا گشتہ باین اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعہ نفیسہ و تحائف بلدان و اقالیم مختلفہ بسہولت انجامیدہ بود و ازین ہر دو معنی یعنی حصول امن و رفاہیت و آبادی و زراعت کہ در عہد سعادت مہد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات مے نمود در حدیث شریف خبر دادہ اند لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَعُوْدَ اَرْضُ الْعَرَبِ مُرُوْجًا وَاَنْهَارًا **ترجمہ** قائم نخواہد شد قیامت تا نگردد زمین عرب مرغزار ہا و نہر ہا۔ و نیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند کہ اِنْ طَالَتْ بِكَ حَيٰوةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِيْنَةَ تُسَافِرُ مِنْ حِيْرَةِ النُّعْمَانِ اِلَى الْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ **ترجمہ** اگر دراز شد ترا زندگی ہر آئینہ خواہی دید زن شتر سوار را کہ سفر می کند از شہر حیرۃ النعمان تا کعبہ ترس ہیچکس ندارد غیر از خدا تعالی۔ و از وفور خزاین و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمانؓ نیز در احادیث بسیار خبر دادہ اند و بکمال خوشی و بشاشت آن را ذکر نمودہ و چون عثمانؓ بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابہ کبار این روش پسندیدہ اختیار آن نمودند از انجملہ حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زبیر و دیگر قریٰ و طلحہ در خابہ و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب و آن ضلع ہمین عمل شروع کردند و علی ہذا القیاس صحابہ دیگر و رفتہ رفتہ در زمین حجاز خاصہ در حوالی مدینہ منورہ خیلی آبادانی و معموری بہم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمانؓ در از میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لالہ زار گاذرگاہ ہرات می شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکہ بمال خود ہر کس باذن امام جائز است خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او در اجرا احلال بندانند و متصرف نشود و در روایات صریح واقع ست و در تواریخ مسطور و مذکور کہ احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انہار ہمہ از مال خالص خود می کرد و بحکم اَلْمَالُ يَجُرُّ الْمَالَ مداخل او ہر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اہل مدینہ در زمان او بود کہ زراعت نمی کرد

و باغ نمی نشانند و قصد دادن باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است
روایت صحیح این است که روزی عثمانؓ حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر هزار درم باقی ماند
و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید
آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب الصلوات والتسلیمات صرف نمود هکذا
ذکرہ المحب الطبری وغیرہ من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة ترجمه انچنین
ذکر کرد او را محب طبری و غیر او از اهل سنت در همه قصه های گذشته غرض که این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ
عثمانؓ و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف
در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل می کنند این سوء ظن را این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان
می ماند که چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب با بدالی درانیان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف
کردند هر گاه در بازار می بر آمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و رباطات که ملوک و امرای آن شهر
ساخته بودند می دیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می بر آمد و بعض را چهره که با آن می نمود
اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که اینهمه مال شاه را چه قسم ضایع
کردند اگر کاش این اموال ذخیره کرده میگذاشتند بکار شاه می آمد

طعن چهارم

آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود بعزل کرد که جمعے از صحابه را مثل ابو موسیؓ
اشعری را از بصره و بجاے او عبد الله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو
بن العاصؓ را از مصر و بجاے او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او
مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و بامشرکین ملحق گردیده و آنحضرتؐ
خون او را مباح فرموده و در روز فتح مکه تا آنکه عثمانؓ او را بحضور آن حضرتؐ آورده
و سجده تمام عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسرؓ را از کوفه و مغیرهؓ بن
بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعودؓ را از قضای کوفه و داروغگی خزانه بیت المال آنجا
جواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را
بحال دارند و الا مهان و محقر شوند آری عزل عامل بیوجه نباید کرد و عزل این همه
اشخاص را وجهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است لهذا از اطلاع بران وجوه حسن
تدبیر عثمانؓ معلوم میشود فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر در ولایات
و اقالیم و قلاع و ممالکت طول و عرض پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه
تا غزنین عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاشکی اگر قتله عثمان رض ده دوازده
سال دیگر هم تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان
کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد
و سبزوار و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری نمی شنیده نمی شود آخر چون عثمان رض و بنی امیه در ترک
و چین و راجپوتانه و هند و سند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار شناختند و غیر از رام و کشن
و گنگا و جمنا پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را
کسی بشناسد و تعظیم نماید در مقام «عا رابطبق» قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود وجوه این عزل
و نصب را بیان کرده اید و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این
افسانه سرای آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمی کرد فساد
عظیم برمی خاست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه و بصره هر دو خراب می گشت بسبب نفاق و
اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران آنجا
ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آنکه
لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر
کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان
بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با بو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بآن غنایم مخصوص نکند
و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما
غارت کرده اید من امان شش ماه داده بودم و مصلحت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض
بتقویت اینها متعین کرده بودم عجلت نموده بیمباد آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض افترا
بود درمیان زد و بدل بسیار واقع شد و قریب بود که در هر دو لشکر نزاع قائم گردد آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب رض فرمود که اکثر صلحاء
لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان رض و براء بن عازب رض و عمران بن حصین رض و
انس بن مالک رض و سعید بن عمرو الانصاری رض و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند طبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکور یمین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال غنیمتی را با اهل دیار مذکوره باز دهند و اهانت متوجه او شد عرض نمایند تنبیه
موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد
در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد پس
ابوموسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بسر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم
نداری در مصلحت ملکداری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم سر و برصوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما از قسم ترا بجد اسیر دیدیم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار
در نظر ناپیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره دفعه دفعه شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل بر داشتند عثمان رض را الست که اگر حالا این التغییر نکنم هر دو لشکر برهم
میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را التغییر کرد و عبد الله
بن عامر بن کریز را که از کرام جوانان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن
مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال
و افعال او در جوانی ظاهر شده بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام ان نواحی و هر دو لشکر گردید
احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله
ان اخرج من موضعی هذا محرما فاحرم من نیسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان را گفت
البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برآیم از مکان خود احرام بسته پس برآمد از نیشابور
سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس وجه گفت شکایت اهل مصر عزل
فرمود و سابق در عهد عمر رض هم بسبب بعضی امور که از و بحضور خلافت معروض شده بود معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان رض را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص مطعون کردن
بشیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند چه جای العزل چرا اینها شدند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهلسنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان
چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بد سگالی امت و امام وقت از ایشان
بوقوع نیاید و بعض ظریفان دیگر در جواب این طعن بایراد رسیده اند که عثمان رض الست

که اگر این هر دو را بکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصهٔ امامت است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جایز العزل می بود حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که او را حکم کردن بناچاری بود نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فائده** جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین رض را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رض که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز ازین باب است والله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نیز بر اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند در آن وقت که عثمان رض او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد بزعم شیعه (یعنی بزعم شیعه و خوارج) عزل او از عثمان رض محض کرامات عثمان رض باید فهمید و نیز جای تعجب است که از در باب عزل معاویه شیعه درخواست می کردند و درینجا با ایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امر شنیع از و بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزاین وافره بحضور خلافت فرستاد بلاد دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمار نبود و خمس اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین تقسیم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیر او خوشنود بودند و هیچ بر او نزاع و انکار نکردند از جمله آنها عقبة بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن بن عمر و ابن العاص باز چون فتنهٔ قتل عثمان رض بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر بانزوا گذرانید و اما عمار بن یاسر پس

عزل او را نسبت به عثمان رض کردن خلاف واقع است و او را عمر بن الخطاب رض عزل کرد بجهت کثرت
شکایت از او و بعد از عزل او عمر بن الخطاب رض این کلمات فرمود که من یعذرنی من اهل الکوفة ان استعملت علیهم
تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجّروه ترجمه کیست که مددگاری من کند از دست اهل کوفه اگر عامل کنم
بر ایشان آن پرهیزگاری را او را ضعیف میکنند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردستی او را بدکار میخوانند و بجای
او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان رض از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند او را هم معزول کردند
حالانکه همه اختر الود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود رضی الله تعالی در طعن دیگر عنقریب
معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر از وجوه مذکوره والی عمر رض را عزل و نصب عمال
میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع
آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المؤمنین رض و ربیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و از جانب حضرت امیر رض
بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیری و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در باب
مطاعن ابوبکر رض نقل آن نامه از نهج البلاغة گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و بعشر
عشیر عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده
را که انصاری و سردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه
صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان رض را شهید کرده و طلحه و زبیر را شهید رسانیده باعث بر لغی گشته بود و غیر معلوم بود چه
او در مصر خواهد رسید معاویه که سکوت نخواهد کرد و در مصر افواج فلاح خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود علی هذا القیاس

طعن پنجم

آنکه از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابوذر را
از مدینه منوره بسوی قصبه ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب
کرد و عبد الرحمن رض بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی را اهانت
و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از و صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب فسق و بدعت
کیا شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها
آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او کردارهای ناشایسته عثمان رض از زبانی قاصدان مکشوف شده بود
عثمان رض را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر اثر مردم تحقیر میکند
و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعه زود فرما عثمان رض بجواب نوشت اشخص الی جندبا علی اغلظ مرکب واوعره ساقه
ترجمه روان کن ابوذر را بسوی من بر سواری تند و راننده تند خو معاویه بهمین صفت او را بمدینه روانه کرد چون نزد عثمان رسید

عثمان رض او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان
خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حقتعالی برایشان
غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان رض بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما
اینحدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبید و ازو پرسید علی گفت من اینحدیث خود از زبان پیغمبر
نشنیده ام لکن اینحدیث دیگر شنیده ام که مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِیْ ذَرٍّ ترجمه
سایه نیفگند آسمان سبز و بر نداشت زمین گرد آلود کسی را که راست گوتر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان رض خشمناک
شد و ابوذر را گفت که ازین شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت
نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بران شتران شراب مسکر در
تنکها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی
گرفته برخاست و تنکها و مشکها را همه برید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان رض و معاویه تحذیر
نمود و معاویه این همه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رض عباده را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ و عبد الله
بن مسعود را چون از تصدی خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم
ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای
عثمان رض پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان از شما بر شما تسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان رض تلاوت نمود ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ
تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِیْقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِیَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه اید که قتل میکنید همجنسان خود را و بیرون میکنید
فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان رض نوشت عثمان رض او را از کوفه طلبید چون بمسجد
نبوی رسید عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته
احراق نمود و وظیفه او را حبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را
بامامت وصیت نمود و گفت که عثمان رض بر جنازه من نماز نخواند عثمان رض خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت
که ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بارخدایا تو غفور و کریمی لکن از عثمان رض در گذر نکنی تا قصاص

من ازوی نگیری و چون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف رض را بر تولیت او عتاب نمودند
عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این قول به عثمان رسید و
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان رض
سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان رض صحیح نشد و اگر منافق
نبود پس عثمان رض به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبائح عثمان رض را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را به عثمان رض
برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور شنیعه باز آید و دران نامه این هم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان رض بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر مینداز که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو مترحم عثمان رض گفت کذبت یعنی دروغ گفتی یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را
چندان زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد ازان عثمان رض خود برخاست و بر شکم وی چندان لگد زد که
او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که در مسلمانان مبتلای فتق شد
او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شخصی عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار
ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر علیه السلام مسند نشین خلافت شد و قصه کعب بن عبده و مهزی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان رض در بدعات و قبائح او و دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات
باز آمدی فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط است و بدست شخصی از کاروان فرستادند و کعب بن
عبده جداگانه نامه نوشت که دران کلام نصیحت تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد
عثمان رض بعد از خواندن نامه او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان ببر ده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراج فرمود بکوهستان
و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد
در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن خنیس که از قوال سعید بود گفت سواد او
بیادگار کسری بود گفت کاش این سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود این سواد را
نیزه های ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او
سخت شد و درشتی کرد و تمام اهل کوفه حمایت اشتر و یاران خود کرده عبد الرحمن را چندان زدند و لگدها
زدند که بر پهلوی خود افتاد و سعید این ماجرا را به عثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جماعه که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمده بود و نسبت کوفه اند و سر انجام نشد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و درینوقت سران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده خروج بر عثمان دارند باید وقت را غنیمت دانی و خود را بما رسانی که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند یاد کردند که بعد ازین عمال عثمان را در کوفه آمدن نه دهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بر باد دادند و یاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بسبب ظاهر این گروه متقی بودند و قابل اخراج و اهانت لکن بحکم خبر صحیح که التقیة دینی و دین آبائی یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه را که بر فقه آنها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه این امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت مینمود و نیز بیوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار بر فعل عثمان بر خاستند و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند چنین شد که بسزای خود رسیدند درینباب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب امر ممنوع نمود و جواب دیگر امر خلافت و امامت از ان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم الشان حرمت ها مراعات کرده سکوت و ملایمت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و چون ایشان را نه سپردند فوج کشیده از لشکر دار الخلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه شکستی می پذیرفت بجهت حرمت مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع می کرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی درین مقدمات تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

تعزیر و ضرب آن چندان نیست اگر عثمانؓ هم چند کس را از صحابه بر فعل تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از
قتل است و آنچه ام المؤمنینؓ را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست اینست
آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهلسنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند جواب
دیگر است که عثمانؓ را حضرت پیغمبر بحضور هر دو و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی
از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و
صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهلسنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در میان
یاران خود ذکر فتنه می فرمودند و آن فتنه را نزدیک بیان میکردند مردی را سر آمیه یافت فرمود که این مرد
اشاره بعثمانؓ نمود آنروز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در روز همین
فتنه جای دیگر فرمود که هر که در ان فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است
از رونده و رونده بهتر است از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لَیتَ عِندِی رَجُلاً اُکَلِّمُه یعنی
کاشکی نزد من مردی باشد که با وی کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت تو طلبیم ابوبکر و عمرؓ را طلبیم فرمود لا
تا آنکه گفتند که عثمانؓ را طلبیم فرمود نعم چون عثمانؓ آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود جناب پیغمبر را در ان
وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمانؓ را بر سینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهره عثمانؓ متغیر میشد
و باواز بلند بی اختیار از زبان وی بر می آمد که اَللّٰهُ المُستَعَان اَللّٰهُ المُستَعَان یعنی از خدا مدد میباید و این حدیث را نیز چند کس
از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را
فرموده اند که عثمانؓ را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه
خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمانؓ محفوظ و موجود بود و عثمانؓ بران وصیت مستقیم ماند
چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع خلافت هم صفیر و هم آواز شدند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند اصحابه را فی الجمله تنبیهی نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد
و منافقین و اوباش را رفیق بودن ایشان پشتگرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیاء است
صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخینؓ بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را بر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه را که هر سه کس از ان ایشان حاضران غزوه بدر بودند بسزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز در ربط و
معتوب داشته اند و ماعز اسلمی رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده اند
تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه او است عثمانؓ نیز این چند کس را بجهت جلال منصب تنبیهی نمائی فرموده است

منافقین و اوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند چه الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام رض بقتل
عثمان رض آلوده نشد محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند در آنوقت عثمان رض چون تقدیر را
از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا
اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رض درین امر هم نزد اهل سنت
مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجمع الامة
علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت
بر ریاست تو بعد از من و هر آئینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان
را وقتیکه حضرت امیر برای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه
و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقه رض و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش
و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور
خلافت صورت نه بست پس درصورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر
ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تفویت نمودن هیچ گنجایش نداشته باشد مثل مشهور است
که الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی از هر قصه ها باید شنید
باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ
معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب حاصل
گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که
ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی (زبان درازی) داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده
جناب پیغمبر او را باین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند أعیرته بأمه إنك امرؤ فیك جاهلیة
ترجمه آیا عار دادی او را بمادر او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت هست چون آن لشکر شام
اتفاق اقامتش فرمودند و در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین
انصار صاحب ملک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این
آیه را متمسک ساخت وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ ترجمه
و کسانی که گنج میکنند زر و نقره را و خرج نمیکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشانرا العذاب درد دهنده
و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است ۱۰

نه کل مال مرشا هو بیرون از اده آیت میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب میبود تقسیم
متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد و لشکریان او را اتفاقا
جمهور در انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق گرد او می شدند و این آیت را با و او بلند
میخواندند تا وقتیکه این آیه دستبرد نماید چون این حالت از مشاهده تمسخر و طنز می گشت مناسب شان عثمان بن او
نبود معاویه این ماجرا را بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت و احترام بمدینه روانه
آنچه گفتند که بر مرکب بی جهاز و سایق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او یا مردم
شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را
ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی
که بالقطع مبشر الجنة و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دین
و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن باقیش بچهار زن او رسید و نصیب آن چهار یک زن را
زیاده بر هشتاد هزار درهم و حصه سیمی چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش نداند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند تا ابوذر حال او را بهمین دستور ظرافت طلب بیان کردند و او را از تلقین دیگر که درین امر و ا
از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزیده و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص پیغمبر می شد
کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب رض بشرف اسلام مشرف شده بود گفت که
ابوذر بالاجماع ثابت است که تطهیر اصل المال از حق واجب است انفاق کل مال در ملت موسوی که ... بود
واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود چون ابوذر این سخن را شنید گرز ابوذر بسبب
حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسایل چکار و عصا بر داشت تا کعب
احبار را بزند کعب احبار از انجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسید کعب احبار
در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر دیوانه وار هیچ نمی دید و عصای خود را اندکوبید که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان
این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که حنبلی بجواس و بیخود است مبادا او را بزند و خوف
قتل او گردد غلامان عثمان او را بآهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از این حال ابوذر پیش عثمان آمد و گفت
مذهب من همین است که انفاق کل مال را واجب میشناسم مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع می شوند
و تمسخر میخواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع امر همینست که مردم
بر تو جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما
ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی

وملاقات عثمان رض می آمد و در هیچ حالات شکایت عثمان از روی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت به او
داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود
از غلامان عثمان رض که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر
از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان رض بهتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است لازم
همین است که تو امام باشی آخر آن غلام امامت کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر نیست که بتحریر آمد و این فرقه
از راه بغض و عناد که دارند تحریف قصه های واقعیه مینمایند و هر یک قصه را بادم قصه دیگری می بندند و ازان تمثالی
خیالی و همی موهوم از روی تحقیق و وقوع خالی برای خود تراشیده آنرا معبود می سازند اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ
ترجمه آیا می پرستید چیزی را که می تراشید و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است
نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان رض بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره
چنین مسطور است که چون معاویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود چه او فضائل آن
غزوه و شهادت بمغفرت غازیان آن مهم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او و زوجه او ام حرام بنت ملحان
شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویه خمس آنرا علیحده کرده بدار الخلافه فرستاد
و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در گوشه جدا نشسته بودند تا طرز تقسیم را ملاحظه نمایند که مطابق
سنت پیغمبر است یا نه از آنجمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس انصاری و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع
و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی بودند در اثنای این حال شخصی از لشکریان دو دراز گوش
خوب راجی کرده می برد عباده بن الصامت از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا
می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه بخشیده است بسبب آنکه اینها هیچ نیافته بودند
عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لشکریان آن دو دراز گوش را بمعاویه
باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است چون باز گرفتن حلال نباشد چاره نیست مگر پیش آن ... معاویه عباده
را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ فِيْ غَزْوَةِ حُنَيْنٍ
وَالنَّاسُ يُكَلِّمُوْنَهُ فِي الْغَنَائِمِ فَأَخَذَ وَبَرَةً مِنْ بَعِيْرٍ وَقَالَ مَا لِيْ مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هٰذِهِ إِلَّا الْخُمُسُ
وَالْخُمُسُ مَرْدُوْدٌ عَلَيْكُمْ فَاتَّقِ اللهَ يَا مُعَاوِيَةُ وَاقْسِمِ الْغَنَائِمَ عَلَى وَجْهِهَا وَلَا تُعْطِ أَحَدًا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ
ترجمه شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جنگ حنین حال آنکه مردم گفت و شنید می کردند با او در مقدمه
غنیمت پس گرفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل ساخته الله تعالی شما را
ازین غنیمت ها برابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف می شود بر شما پس بترس از خدای معاویه قسمت کن

غنیمت را بر طریق آن وعده کسی از آنجا زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنایم را بطور خود بگیر
و همراه این بار عظیم سبکسار گردان گویند تو خواهم برداشت عباده دار و غنیمت قسمت شد و ابو امامه
و ابو الدرداء نیز با وی درین مهم شریک و رفیق شده بودند تا آخر خلافت عثمان رض برهمین اسلوب ماندند
و وفات عبادة بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده
و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز
غلط و افترا است در کتب صحیحه از آن اثری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان رض اختلاف مردم در قراءت
قرآن مجید مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخوانند و باختلاف قرآن قراءت بهانه می جستند بمشوره
حذیفه بن الیمان و دیگر اجلای صحابه که حضرت امیر رض هم از آنجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند
و از آن تخلف نورزند و این عزم را بالفعل آورد و عبدالله بن مسعود رض و ابی بن کعب رض که بعض قراءات شاذه
در مصحف های خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر
که جناب پیغمبر ص در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا
ورزیدند و در القای مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و
رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد و در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رض البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب
و صدمه هم باو رسید الی انکه عثمان رض ایشان را باین امر مسکر دو ابی بن کعب رض مصحف خود را بسرعت
حواله نمود با وی بیچ نامی در میان نیامده و کدورتی نمانده و بعد از آن عثمان رض هرچه ممکن بود استرضای ابن مسعود
خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان رض و چون ابن مسعود
در مرض شد عثمان رض بخانه او آمد و استغفار از و درخواست و عطای او را نیز آورد و ابن مسعود گفت عطای ترا هنگامی که
من محتاج بودم نرسانیدی و حالا که این زمان مستغنی شده ام و سفر آخرت پیش دارم من بچه کار آید عثمان میگفت که بدختران خود
بده ابن مسعود رض گفت دختران خود را آنچنان سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد و عثمان رض خاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفت و از و سفارش نمود
که ابن مسعود را از من راضی گرداند ام حبیبه ابن مسعود را از لب بسیار گفته فرستاد و با عثمان رض شفاعت و ابن مسعود رفت و گفت ای عبدالله چرا تو
مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمیگوئی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی نیست سرزنشی بر
شما امروز بخشید خدا شما را او ارحم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد و جواب او پس از طرف
عثمان رض در استرضا و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایة درین مقدمه کوشید و بری الذمه شد
و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجی ست که اخوان و اقران را با هم میباشد

سبب آنکه خلافت عثمان رضی الله عنه با عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمة بن شقیق که از اخص یاران ابن
مسعود بود گفته است که دخلت على ابن مسعود رضي الله عنه في مرضه الذي توفي فيه فعنده قوم
يذكرون عثمان فقال لهم مهلا فانكم ان تقتلوه لا تصيبون مثله ترجمه داخل شدم بر ابن مسعود رضی الله عنه در مرض او
که وفات یافت درو و نزد او جمع بودند مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را این کنید پس
بدرستی که شما اگر خواهید گشت او را نخواهید یافت مانند او دیگری بالجمله این خبرها در عالم سیاست ملکی کثیر
الوقوع میباشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دائره بر شیعه تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در حق آن
حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که لابد مراجعت از جنگ
صفین برخاسته نزد معاویه رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و مخلص شیعه آنجناب
عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شده بمعاویه ملحق
گردید عقیل و ابو ایوب هیچ کمی وا رندارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور مطعون است حضرت امیر نیز
شریک اوست معاذ الله که حضرتین هیچیک را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد مقصود
آنست که امثال این امور را طعن فهمیده شود سخن نشناس دلبرا خطا اینجاست و قصه عبد الرحمن
بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان نادم میشد چرا بیعت نمی گسست و نقض بیعت نمیکرد
که عبد الرحمن و عثمان از احباب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود و بابت عبد الرحمن با عثمان
سلطات انبساط بسیار داشت روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شده خشمگین گشت و گفت
اني أخاف يا ابن عوف ان يسطو بي ترجمه بدرستی من میترسم ای ابن عوف اینکه غلبه کنی بر من و امثال این
امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از آن در دلها نمی ماند
از حضرت امیر نیز انقسام مزاج و انبساط با مردم واقع شده دارقطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت
میکند كنا جلوسا مع علي رضي الله تعالى عنه في المسجد الاعظم والكوفة يومئذ اخصاص فجاء المؤذن فقال
الصلاة يا امير المؤمنين للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلك فقال علي رضي الله عنه هذا الكلب يعلمنا بالسنة
ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کلان و کوفه آنروز خانهای خس پوش بود پس آمد
پیش او مؤذن پس گفت نماز طلب است ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست
پس باز آمد و همین کلمه گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ میآموزد ما را
سنت و نیز دارقطنی روایت میکند عن زياد المكتب قال جاء رجل الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه فسأله
عن الوضوء فقال ابدأ باليمين او الشمال فاضرط علي ثم دعا بماء فبدأ بالشمال قبل اليمين

ترجمه گفت آمد مردی بسوی علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع
کنم بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوار اضطراب کرد جواب او باز طلب کرد آبی پس
شروع کرد بدست چپ پیش از دست راست قصهٔ عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه
صورت قصهٔ او موافق روایات اهلسنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس
آمدند و کسی را نزد عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا بباید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو
صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز
اشتغال بسیار است اینوقت باز گردید فلان روز موعد شما است بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت
و عمار باز کسی را فرستاد که همین حال باید آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان
عثمان رض عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی
تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را
طلبید و سوگند یاد کرد که این شنیع بگفته من واقع نشده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه
یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیرد
از من اگر بخواهد عمار چست او را بوسید و راضی شد و لیکن قوی برین آنکه در ایام محاصرهٔ عثمان رض عمار
از آن معترض بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان رض می فهمانید و ایشان را از محاصرهٔ او منع می کرد
و چون آب را بر عثمان رض بند کرده بودند عمار برآمد و بآواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئرا
منکم و تمنعونه ماءها ترجمه بدرستیکه خریده است چاه رومه را و شما باز میدارید از وی آب او
باز دویده نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند و من فهمانیدم
نفهمیدند حیله باید کرد که بعثمان رض آب رسد امیر المؤمنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که
مخفی است سعی میکنم آخر بسعی و تلاش یک پخال شتر آب از آن راه بعثمان رضی الله عنه رسانیدند پس
بجهت عمار طعن بر عثمان رض نمودن مصداق آن مثل عربی شدن است که رضی الخصمان ولم یرض القاضی
ترجمه راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصهٔ کعب بن عبده بهری ناتمام است نصف قصهٔ او را
ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده تتمهٔ قصهٔ اش آنست که چون خبر زدن کعب بعثمان رض رسید سعید
بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید
گفت که ای کعب تو نامه درشتی بمن نوشتی و آئین مشورت و نصیحت برادران مسلمان این نمی باشد
نصیحت را با لین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصاً نسبت بسلطان و در حق فرعون که از اشقیای

مقرری است خدا تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من نزدن
تو نوشته بودی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن کشیدم و جا بکاست حاضرم اگر خواهی
قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم وفی الواقع در
نوشتن کلمات غلیظه تقصیر از من بود کعب نزد عثمان ماند و از صاحبان خاص او بود و اما قصه اشتر نخعی
پس صحیح است که او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس طغام الاشقیا نمود و عوام را باهانت عامل عثمان
بر غلانید و اگر او مثل این امور زشت در گذرد موجب فساد عظیم میگردد و اشتر نخعی همان است که مصدر
فتنه ها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و بانمو شکست دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را بتخویف القتل کرد
تا از مدینه گریختند بمکه رفتند و ام المؤمنین را بسیر خود ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه اینحرکات
اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر تحکمات میکرد
و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او
و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد
بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سنت فتنه او شد تا القیامه قیامست چنانچه در حدیث
صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم
ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خواهید کرد امام خود را و خواهید زد یکدیگر را بشمشیرهای خود و بدست
خواهند آورد دنیای شما را بدترین شما این چنین شخصی را بالیستی قتل نمود که فساد امت منتفی میشد
بجای اخراج و اهانت اینقدر حیا بخشان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود

طعن ششم

آنکه عثمان قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان را که پادشاه اهواز را
که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت بتهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او بثبوت نرسیده و بلکه دختر
خرد سال ابولؤلؤ را قتل نمود و جفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان
آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بستان امیر المؤمنین نیز همین مشوره داد و عثمان از بیت المال دیت داده
قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را باطل نماید قابل امامت
نیست جواب این طعن آنکه دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علمای شیعه که دختر
[illegible] بود و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت نیز از کفار [illegible]
[illegible] بود نیست قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر ترجمه کشته نشود مسلمان بعوض کافر [illegible] هرمزان [illegible]

مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهلسنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان
پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمهٔ اسلام بیش از
حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفهٔ ثانی بدغا و مکر حاصل
نمود چنانچه قصهٔ او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشورهٔ جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسهٔ پر از آب
خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من بخورم والا چه حاصل که در اثنا
خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت دو سه بار
بحضور مردم تکرار این قرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر مرا کشید نقض امان لازم می آید
خلیفه از مکر او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک بینائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمهٔ اسلام بر زبان راند
و باین تقریب در مدینهٔ منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در پنهان شکستهٔ وضع خلیفه را
دیده که بمخالفت وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که این قسم
رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولو
و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش با همهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولولو
بر قتل خلیفه آماده شد چنانچه عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه مشاهده کرده اند که ابولولو
و جفینه نیز و هرمزان در خلوتی می نشستند و مشورهٔ قتل عمر می نمودند و خنجر دو سره هرمزان طیار کنانیده بود و میگفت
که کدام جوانمرد باشد که حمیت قوم و دین خود داشته این شخص را که ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما را و نه دین ما را
واگذاشت ابولولو این را قبول نمود لیکن امر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت
که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت گردد
والا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
که قتل آمر بقتل نیز واجب و لازم است چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه همین است و در حق احاد ناس چه جای
خلفا و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نکشند سیاستهً کشتن واجب است وجه دوم آنکه
در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم برپا میشد زیرا که بنی تیم و بنی عدی مانع بودند از قتل عبید الله و بنو امیه و جمیع پیرو
بنو هاشم هم ارادهٔ مخاصمه داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد
چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنی سهم بود باواز بلند در مجلس گفت که ای یاران این کدام انصاف است
قتل امیر المؤمنین بالامس و یقتل ابنه الیوم لا والله لا یکون هذا ابدا ترجمه گذشته شد

امیر المؤمنین اشتباه گشته می شود پس اورا امر و نهی قسمی شد که نخواهد شد انکار هرگز و بجهت رفع فتنه اگر از قصاص در گذرد
و دیة مقتول را ادا نماید بجاست و چه گفته آید در قصه قتله عثمان که حضرت امیر بجهت خوف فتنه از انها قصاص
هم نگرفت و دیت هم بورثه عثمان رض نداد و ورثه او را راضی هم نکرد و عثمان رضی الله عنه که خود ورثه هرمزان را بمال
خطیر راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن
باشد طعن نواصب را در حق حضرت امیر جوابی هم نمی رسد حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود
بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمود اشکالی نماید وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد
بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند باآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بلکه بعضی از ایشان
در فارس بودند چون امیر المؤمنین عثمان رض آنها را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه و حضور
جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رض جایز نبود و غیر از دیت دادن چاره نداشت
دآنهم از بیت المال خواز مال قاتل زیرا که او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است باآنکه هر که در قتل امام عادل عانت
نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شرح لیث
و بعضی دیگر کتب امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهلسنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه
چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را حذف
نموده اند لهذا بالاستقلال آن طعنها را ذکر نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی ازان طعن ها
اینست که ولید ابن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض بر وحد شرب جاری نکرد جواب این طعن آنکه
این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب می گوید وفی روایة فیما ذکر الطبری انه تعصب
علیه قوم من اهل الکوفة بغیا و حسدا و شهدوا علیه زورا انه تقیأ الخمر و ذکر القصة
و فیها ان عثمان رضی الله عنه قال له یا اخی اصبر فان الله یأجرک و یبوء القوم باثمک
ترجمه در روایت آمده است در آنچه ذکر کرد طبری که بلوا کردند بروی قومی از اهل کوفه از راه بغی و حسد
و گواهی دادند بروی بدروغ که او قی کرده است شراب را که ذکر کرد تمام قصه و دران قصه اینهم هست
که عثمان رضی الله عنه گفت او را ای برادر من صبر کن پس هر آئینه خدا اجر خواهد داد ترا و خواهند برد
جماعه گناه ترا و هذا الخبر من نقل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث و لا له عند اهل العلم اصل
و الصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز بن المختار و سعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حضین
بن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان فاخبره بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلان
فشهدا علیه بشرب الخمر و انه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال ازیدکم

قال احدهما رأيته يشربها وقال الآخر رأيته يتقيأها فقال عثمان لم يتقيأها حتى شربها فقال
لعلي اقم عليه الحد فقال علي لابن اخيه عبد الله بن جعفر اقم عليه الحد
فاخذ السوط فجلده وعثمان يعد حتى بلغ اربعين فقال علي امسك جلد
رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وجلد عمر ثمانين وكل سنة
و این خبر از اهل اخبار صحیح نیست نزد اهل حدیث و نه آن نزد اهل علم اصلست و صحیح نزد اهل علم آنست
که روایت کرد او را عبد العزیز الخ که او سوار روان شد بسوی عثمان رض پس خبر داد او را القصه ولید رسید
پیش عثمان رض و دو مرد پیش شهادت دادند بروی بخوردن شراب و آنکه او نماز صبح خواند در کوفه چار رکعت باز گفت
آیا زیاده بخوانم با شما گفت یکی از دو شاهد من دیدم او را که می خورد شراب و گفت دیگر من دیدم او را که قی
میکرد او را پس گفت عثمان رض قی نکرده است آنرا تا نخورده است آنرا پس فرمود علی رضی الله عنه را قائم کن
بروی حد پس نسبت علی برادرزاده خود عبد الله بن جعفر را قائم کن بروی حد پس گرفت تازیانه پس زد او را
و عثمان رض می شمرد تا آنکه رسید بچهل پس گفت علی بس کن زده است رسول خدا صلعم چهل تازیانه و زده است
ابو بکر چهل و زده است عمر هشتاد و اینهمه سنت است و روی ابن عیینة عن عمرو بن دینار عن ابي
جعفر محمد بن علي الباقر قال جلد الوليد بن عقبة في الخمر اربعين جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر
ترجمه گفت زد علی ولید ابن عقبه را در حد شراب چهل ضرب بتازیانه که او را دو سر بود روایت کرد او را ابو عمر
دوم آنکه در جنگ احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعة الرضوان حاضر نشد جواب آنکه چون گریختن در جنگ احد از عثمان رض و از جمیع
صحابه غیر اثنی کس بوقوع آمده تنها بر عثمان رض جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید
نازل فرموده دیگر جای طعن بر هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفى الله عنهم ان الله غفور حليم
ترجمه بدرستی آنان که پشت دادند از شما روزیکه بجنگ آمدند دو گروه جز این نیست که بلغزانید ایشان را شیطان
بشامت بعض چیزها که بعمل آوردند و هر آئینه عفو کرد خدا از ایشان بدرستی که خدا بخشنده بردبار است و بالفرض
اگر عثمان رض نمیگریخت او را نزد شیعه از جمیع مشهود ابو بکر و عمر رض که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند
که او شیعه شمرده کس از مهاجرین باقی از انصار در آن واقعه بصعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را
شیعه زیر سهام طعن گرفته اند من المهاجرين ابو بكر و عمر و طلحة و عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن ابي وقاص وكلهم عند الشيعة مطعون وعلى هذا القياس الانصار و نزد اهلسنت
بعد وقوع قرار که منافیش از ارتکاب کبیره است و توبه محو شد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی

کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمارداری حضرت رقیه خاتون علیها السلام تخلف نموده در رنگ تخلف حضرت امیر ع در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و نقیصه حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر صلعم فرموده که إِنَّ لِعُثْمَانَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ ترجمه بدرستی مر عثمان رض را ثواب مردیست از آنانکه حاضر بدر اند و حصه یکی هم و بیعة الرضوان خود محض برای عثمان رض واقع شد چون از صحابه کسی قبول نکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان رض باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رض را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان رض و گرفتن کین او جنگ سخت فرمایند در اثنا خبر منقح شد که عثمان رض را نکشته اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای اینست که بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چرا وقوع مییافت و معهذا جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرموده هذه ید عثمان رض و در بعضی روایات هذه لعثمان رض یعنی این بیعت از طرف عثمان رض است پس کسی که این قسم نائبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند

طعن هفتم

آنکه عثمان رض تغییر سنت رسول صلعم نموده در منی که مقام حاجیان است از هشتم ذی الحجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم همیشه در سفر با قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهارگانی را دوگانی گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نموده اند جواب از این طعن آنکه در حضور عثمان رض این طعن بعکرده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض واقف شد گفت که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را بالاجماع قصر جایز نیست ازین جهت است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از آن انکار باز ماندند و این جواب عثمان رض را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت اینست أَنَّ عُثْمَانَ صَلَّى بِالنَّاسِ بِمِنًى أَرْبَعًا فَأَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَأَهَّلْتُ بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَنْ تَأَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلَاةَ الْمُقِيمِ فِيهَا أَخْرَجَهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ

عن عبد الرحمن ابن ابی ذباب عن ابیه وعنه عن غیره ترجمه بدرستی که عثمان رض نماز گذارد با مردم در منی چهار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت ای مردمان من خانه داری کردم در مکه از آن باز که رسیدم ومن شنیده ام رسول خدا را صلعم که می فرمود هر که خانه دار شود در شهری پس نماز کند نماز کسی که مقیم است در آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است

طعن هشتم

آنکه عثمان قرق کرد نقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور است ومردم را از آن چراگاه منع فرمود آهسته آهسته اضعاف آنرا کان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است المسلمون شرکاء فی ثلث الماء والکلاء والنار ترجمه جمله مسلمانان شریک اند در سه چیز آب وگاه وآتش و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از آنجا خرید وفروخت نکند تا وقتیکه گماشته عثمان رض از خرید خود فارغ نشود وسفائن بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او کسی را مال نبود جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه نقیع صحیح است وخود عثمان رض ازان جواب گفته وخاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است لا حمی الا لله ولرسوله ترجمه نمی سد قرق گیاه دشت مگر خدا و رسول او را ومن برای شتران صدقه وبیت المال واسپان جهاد حمی نگرفته ام وچراگاه را رمنه گردانیده ام وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز برای اسپان جهاد وشتران برای صدقه حمی نموده بود وچون صحابه گفتند که پیغمبر بسیار قلیلی را حمی فرموده بودند وتو برآن القدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان رض گفت که بیت المال آنوقت را با بیت المال آنوقت قیاس کنید وحمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند وتسلیم نمودند وقرق نمودن بازار امر غلط است بالقدر صحیح است که دو سه فرمان از حکام دار و بازار شده بود وازطرف خود این عمل کرده بود وچون عثمان رض برین مطلع شد او را عزل نمود وقرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائنی را که خود را قرق فرمود که دران سفائن مال غیری نبرند با دیگر سفائن تعرضی نداشت وسابق ازین مردم در سفائن عثمان رض که بسمت مصر ومغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند وگماشتهای خود را همراه میدادند وچون این عمل بسیار شد مردم دیگر نیز سفائن طیار ساختند عثمان رض سفائن خود را پروانگی نداد تا مال دیگری را بر دارند بهر حال تبرعی بود که برکرد ترک تبرع چه ملامت وطعن متوجه تواند شد

طعن نهم

آنکه یاران ومصاحبان خود را جاگیرات واقطاعات بسیار داد واز زمین بیت المال اثبات حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران ورفقاء خود را در احیای زمین اموات زمین آباد ومزروع نکنند چنانچه در تواریخ موجود است واحیای زمین اموات سبب آبادی ملک وکثرت محصول ووسعت ارزاق عوام الناس است

چه خوبی هست در آنکه شهر ایران خیبر از زمین افتاده و خراب بماند نه از آن محصولی بسرکار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری رایج گردد و قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعداء دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برآئیم عثمان رض آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها از آن حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه رض زمین او را که در حضرموت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست

طعن دهم

آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و همه از وی تبرا نمودند و هجو و مذمت او میکردند و او را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند جواب ازین طعن آنکه اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه رض و زبیر رض و عایشه رض و معاویه رض و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان رض جنگ کردند یا برای قصاص عثمان رض موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی قصد کردند یا امر کار بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون بقول ایشان تسکین نشد خواستند قتال نمودند عثمان رض اصلا روا دار قتال نشد بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب وقت ضیق ازو الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار باوی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین ترجمه اگر خواهی شویم مددگاران خدا دو بار و عبدالله بن عمر رض با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تقیه می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر کفر باطنی اینها را حقیقت حال خود آگاه سازیم و با همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان رض گفت لیکن این سخن ما برای جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن و باوجود این همه حسنین رض و عبدالله بن عمر رض و عبدالله بن الزبیر رض و ابوهریره رض و عبدالله بن عامر بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان رض در دار بودند و چون هجوم بلوا هجوم میکردند اینها البته بچوب و تیغ و سنگ مدافعت میکردند و غلامان عثمان رض که فوجی کثیر بودند بیکبار اگر حکم میکرد در یکساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد و با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه بشمشیر یا کسی نیاورده اگر حکم فرمائی آنجماعه بخود مغرور را تماشای کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام صلاح اینها نمی شود و چون اینها میدانند که او را

بحرمت کلمه متعرض نشوید و اصلا روبراه نمی آرند و سخن مرا و دیگر اصحاب را بجوی نمی شمارند عثمان هم میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من را می‌شناسید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء ترجمه قسم بخدا هر آئینه اگر کشته شوم پیش از خونریزی دوستتر است بسوی من از آن که کشته شوم بعد خونریزی یعنی شهادت من مقدر است مرا پیغمبر بآن بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس هیچ حاصل که قتل و خون واقع شود و مدعای مرا گرسی نشنید و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد جعفر را و چیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه خود نشانده تا بلوائیان مزاحمت نکنند و چون بلوائیان هجوم می آوردند و لبنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم رسیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان نقب زده داخل شدند و عثمان را شهید کردند و اینکه نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکنند که فرمود والله لقد دفعت عنه ترجمه قسم بخدا هر آئینه که دفع کردم از طرف او شراح نهج البلاغه قاطبة برای بیان این تقسیم اهتمام حضرت امیر در ذب از عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر بجانب عثمان در آن ایام مدد بلوائیان را هیچ یک مدد و در میکرد و لعن و شتم می فرمود و کار اهل ایمان نیست که با اینهمه مقالات و معاملات حضرت امیر را به نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی میباید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه ترجمه آدمی قیاس میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خبث ذخائر خود بگرداند و جو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان و چرا بعد از شهادت عثمان باواز بلند گفت انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن بشیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور و لونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلته وصفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی اکل الاسود فقال دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الان اکلتک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان ترجمه حال این است که مثال من و مثال عثمان چون مثال سه گاو است که بودند در بیشه یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ و با اینها در آنجا شیری بود پس آن شیر بود که قدرت نمی یافت در آنها بهیچ چیزی زیرا که جمع میشدند در مقابله او پس شیر گفت بگاو سیاه و بگاو سرخ راه دلالت نمی نماید بر ما در این بیشه مگر این گاو سفید زیرا که رنگ او

ورنگ من موافق رنگ شما است پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه پس بردو گفتند
بگیر و بخور آنرا پس خورد آنرا پس چون گذشت چند روزی شیر گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار
مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت
بگذار مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنوید که من خورده شدم آنروز که خورده شد سفید
بآواز بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنوید که من سبک شدم آنروز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام
هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه ها و فسادها خواهد برخاست و حذیفه بن
الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان رض
و میگفت که موجب فتنها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او در و داد
و اوباش و بلوائیان هر صحابی رض را اخافت میکردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب
رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و پسر او عمرو
بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او
و از تابعین نیز جماعه بسیار بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملایکه بر جنازه او عوض آن وصیان حاضر شدند
چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود يوم مات عثمان يصلي عليه
ملائكة السماء ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند بروی فرشتهای آسمان راوی گو
قلت يا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان را تنها
یا مردم همه فرمود عثمان را بالخصوص و بیان روایت روایت ابن عساکر است از سهم بن خنیس و كان ممن شهد قتل
عثمان قال فلما امسينا قلت لئن تركتم صاحبكم حتى يصبح مثلوا به فانطلقنا به الى بقيع الغرقد
فامكنا له من جوف الليل ثم حملناه فغشينا سواد من خلفنا فهبناهم حتى كدنا ان نتفرق فاذا مناديهم ينادي
لا روع عليكم اثبتوا فانا جئنا لنشهده وكان ابن خنيس يقول هم الملائكة ترجمه و بود از آنان که حاضر بودند در قتل عثمان رض
پس گفت پس چون شام شد ما را گفتم هر آئینه اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کنند دشمنان جدا کنند اعضای او را
پس بردیم او را بسوی بقیع الغرقد پس او را کمین ماندیم برای او وقت نصف شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد
ما را جماعتی از پس پشت ما پس هیبت خوردیم از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان منادی
ندا می کند هیچ ترس نیست بر شما ثابت باشید پس هر آئینه آمدیم تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس که می گفت
ایشان ملائکه بودند و نحو ذلک و در نسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینکه روایات اهل بیت باید شنید

عن ابن عباس قال رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام على برذون وعليه عمامة من نور وبيده
قضيب من الفردوس فقلت يا رسول الله اني الى رؤيتك بالاشواق واراك مبادرا فالتفت الي وتبسم
وقال ان عثمان بن عفان اضحى عندنا في الجنة ملكا عروسا وقد دعينا الى وليمته فانا مبادر لذلك رواه
حسين بن عبد الله البناء الفقيه ترجمه گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب سوار اسپ
و بر سر مبارک او دستاری بست از نور که بسته است آنرا و در دست او چوب باریک است از جنت فردوس
پس گفتم یا رسول خدا هر آئینه من بسوی دیدار تو مشتاق ام و می بینم ترا بجلدی میروی پس نگاه کرد بسوی من
و تبسم نمود و فرمود بدرستی که عثمان بن عفان صبح کرده است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی و مارا
دعوت است در شادی عروسی او پس من بجلدی تمام میروم برای این و ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر
محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب
حضرت امام حسن نیز مشهور و صحیح الروایت است دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علي قال ما كنت
لاقاتل بعد رؤيا رأيتها رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعا يده على العرش ورأيت
ابا بكر واضعا يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورأيت
عمر واضعا يده على منكب ابي بكر ورأيت عثمان واضعا يده
على منكب عمر ورأيت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم
عثمان يطلب الله به ترجمه از امام حسن بن علي رضي الله عنه گفت نیستم که قتال کنم بعد از خوابی
که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست بر کتف
رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
و دیدم خونی این طرف ازوی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه میکند
از خدا بدل و روى ابن السمان عن قيس بن عباد قال سمعت عليا يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ
اليك من دم عثمان ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة
فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن تستحيي
منه الملائكة واني لاستحيي من الله ان ابايع وعثمان قتيل في الارض لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع
الناس يسألوني البيعة فقلت اللهم اني مشفق مما اقدم عليه ثم جاءت عزيمة فبايعت قال فقالوا يا امير المؤمنين
فكانما صدع قلبي ورواه هو ايضا عن محمد بن الحنفية ان عليا قال يوم الجمل لعن الله قتلة عثمان في السهل والجبل
وعنه ايضا ان عليا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع يديه حتى بلغ بهما وجهه فقال انا العن عثمان

لعنهم الله فی السهل والجبل یعنی ای تلنا ثه وعن عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام وقد
ذکر عنده قتل عثمان فبکی حتی بل لحیته وعن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل
یعنی عثمان فقلت اراهم قاتلیه فمه قال ان قتلوه کان
فی الجنة وکانوا فی النار ترجمه روایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم
علی را روز جمل میگفت بار خدایا من تبری میکنم پیش تو از خون عثمان رض و سر آسیمه حیران شد عقل من روز قتل
عثمان رض و نا معتاد دیدم نفس خود را و مردم آمدند بطلب من برای بیعت پس گفتم آیا من حیا نکنم از خدا تعالی که
بیعت بگیرم از قومی که قتل کردند مردی را که فرمود در حق او رسول خدا صلعم آیا من حیا نکنم از مردی که حیا می کنند
از وی فرشتها بتحقیق من حیا میکنم از خدا تعالی که بیعت بگیرم حال آنکه عثمان رض کشته افتاده است بر زمین دفن
نشده است هنوز پس هرگاه دفن شد عثمان رض باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدایا من
می ترسیم ازین کاریکه قدم می نهم بروی باز در رسید قصه مصمم پس بیعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند یا امیر المؤمنین
پس گویا که شگافته شد دل مرا و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیة که علی رضی الله عنه گفت روز جمل
لعنت کند خدا قاتلان عثمان رض را در زمین و کوه و نیز روایت است از محمد بن الحنفیة که علی رض را خبر رسید که عائشه رضی الله عنها
لعنت میکند قاتلان عثمان رض را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آنرا برابر روی خود و گفت من لعنت
میکنم قاتلان عثمان رض را لعنت کناد ایشان را خدا تعالی در زمین باشند یا در کوه دو بار گفت تا سه بار و نیز روایت کرد
ابن السمان روایت کرد از عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزدیک او قتل عثمان رض را پس
گریه کرد تا آنکه تر کرد ریش خود را و روایت است از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفه پس گفت مرا چه شد حال
این مرد یعنی عثمان رض پس گفتم ظن میکنم که مردم خواهند کشت او را پس چه میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد
در جنت و ایشان در دوزخ اینست اقوال اهلبیت در باب قتل عثمان رض و قتل او و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است
بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در کتب ایشان نیز موجود است ما حدثکم به حذیفة فصدقوه
ترجمه هر حدیثی که بگوید بشما حذیفه پس راست دانید آنرا و اگر از سائر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان رض
و شهادت به بهشت در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمائیم دفاتر طویله باید
و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رض محض افترا و دروغ است و در
جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادت عثمان رض بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی الحجه
واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق کسی پیغمبر صادق البشارت
قطعیه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه مانده مناسب است

که این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر بپردازیم وَفِیمَا ذُکِرَ کِفَایَةٌ وَلِأَهْلِ الْبَصَرِ هِدَایَةٌ وَالْهَادِی هُوَ اللّٰهُ تَعَالیٰ
ترجمه درینقدر که مذکور شد کفایه است مر اهل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدا تعالی است

مطاعن ام المؤمنین رض

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیه السلام و آن ۵ طعن است طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از آنجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرموده و باستقرار در آن بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولیٰ الآیة
ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننموده در لشکرے که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل در آن جمع بودند برآمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق بیوتوا بالبیتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآوردی و در غزوات همراه نمی بردی و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیدادی و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می روند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهلبیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگرے نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه ده مغصوبه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید می شود و مقدمه قتل خلیفه برحق بلا موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد **جواب** دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود

وصحیح است تا همراه عایشه رض برآید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج
مطهرات را تجویز خروج با تمام پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ژاژخائی محض است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک وبناتک ونساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن
ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین وکان الله غفورا رحیما ترجمه ای پیغمبر بگو ازواج خود را
و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو کشند بر روی خود پاره از چادرهای خود این قریب تر است
بآنکه شناخته شوند پس کسی ایذا ندهد و هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن ترجمه رخصت
داده شد شما را که بیرون روید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان
و درین سفر عبد الله ابن الزبیر همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه پدر عبد الله شوهر خواهرش بود
ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر و اولاد این هر دو نیز همراه
و ابن قتیبه که در تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بلغها بیعة علی
استرجعت ان یقتل ظلما هودج من حدید فجعل فیها موضع للدخول والخروج فخرجت وابناء
الطلحة والزبیر معها ترجمه چون خبر رسید عایشه را خبر بیعت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برای
او کجاوه از آهن ساخته شد در ان کجاوه جای در آمد و برآمد پس بیرون برآمد عایشه رض و پسران طلحه
و زبیر همراه او الخ و نیز ازواج مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران اند پس آنها را
با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی
در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رض را همراه داد و گفت که
انکما ولدان باران لهن ترجمه بدرستی که شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المؤمنین را
پس یکی از شما پیش پیش از سواری ایشان باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولی صریح دلالت می کند بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از برآمدن و جهت
با زینت و اظهار زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود و پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر
وقرن فی بیوتکن [illegible] دار فساق بارها معلوم شده که این شیعه [illegible] برای وجه نیست تا در مخالفت آن محذور [illegible]

طعن نهم

آنکه عایشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حال آنکه او را با خون عثمان رض هیچ علاقه وارث و وصی نبود
و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین ع و کدورتی که با او داشت این همه فتنه

سر پا کرد و سابق خود هم مردم را بر قتل عثمان رض تحریص میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب
خود ذکر کرده ان عایشة لما اتاها خبر بیعة علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان رض
و بایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما و انا طالبة بدمه
فقال لها عبید و لم ان من حث علیه و اطمع فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت
عایشة قد والله قلت و قال الناس فقال عبید فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک
المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر ترجمه بدرستیکه عایشه رض را خبر رسید خبر بیعت علی
حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان رض و بیعت کردند مردم علی را پس گفت پروا ندارم
که بیفتد آسمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عبید رض
اول کسی که بغلانید بر عثمان رض طمع داد مردم را بکشتن او هر آئینه تو بودی و هر آئینه تو گفتی بکشید نعثل
را هر آئینه او فاجر شده است پس گفت هر آئینه قسم بخدا است گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عبید از تست ابتدا
و از تست باقی مانده و از تست هوا و از تست باران تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را که او فاجر شده است جواب
از این طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بوی ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمین است در حفظ
اموال ایشان و التقسیم فی غنائم و عایشه رض که ام المؤمنین و حرم رسول صلی الله علیه وسلم بود چرا او را بنص کلام الهی که انما القصاص
خاص قصاص بجویند اولی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد برابر دوست و یا بذید و هما شکه
که عایشه رض را بغض علی یا علی را بغض عایشه رض در دل باشد هرگز که از نیها فضائل و مناقب همدیگر روایت کرده اند
اخرج الدیلمی عن عایشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب علی عبادة
و برآمدن آن مطهره رض برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفای قصاص از قتله عثمان رض
و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از معوله قاتلان عثمان رض متوهم شده اند که سخیده و
با اطمینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز سر
حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را
تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریص نمودن عایشه رض بر قتل عثمان رض و او را
نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و اینجماعه کذابان مشهور اند و در واقعه
جمل و دیگر وقائع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترای محض و بهتان صرف است سخت بی ایمانی است
که در حق حضرت عایشه صدیقه رض زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق
نهاده و بیلی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چشمی از وفیان زاران بریهم دین و ایمان خود را در راه اتباع

اینها و رباز بهم قوله تعالی اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ اُولٰئِکَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ
ترجمه زنان پاک لایق مردان پاک اند و مردان پاک لایق زنان پاک اند اینجماعه بری اند از انچه مردم
میگویند ایشان را بخشش است و رزق با حرمت اهلسنت چه قسم انجبر ابن قتیبه در حق حضرت عایشه رض باور
دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق متعدده روایت کرده اند که عایشه رضی الله عنها
می گفت قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِعُثْمَانَ یَا عُثْمَانُ لَعَلَّ اللّٰهَ یُقَمِّصُکَ قَمِیصًا فَاِنْ اَرَادُوکَ
عَلٰی خَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ ثَلَاثًا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عثمان رض را شاید الله تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی پس اگر مردم خواهش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای ایشان سه بار

طعن سوم

آنکه حضرت عایشه رض مخالفت حضرت رسول صلعم نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم
بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون
لشکر عایشه رضی الله عنها در راه بآبی رسید که آنرا حواب بروزن جعفر میگفتند سگان آنمکان نباح آغاز
نهادند حضرت عایشه رض با محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این را حواب گویند
گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عایشه رض گفت امر از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که بازواج خود میگفت کَاَنِّی بِاِحْدٰیکُنَّ تَنْبَحُهَا کِلَابُ الْحَوْاَبِ فَاِیَّاکِ اَنْ تَکُونِی یَا حُمَیْرَاءُ
ترجمه گویا می بینم یکی را از شما که آواز میکنند مقابله او سگان حواب پس نگهدار خود را از ان که تو باشی ای
حمیرا با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و بازگشت **جواب** ازین طعن آنکه اراده رجوع
از حضرت عایشه رض بموجب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بهاست که فرمود رُدُّونِی
رُدُّونِی ترجمه باز گردانید مرا باز گردانید مرا لکن در روایات اهلسنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه
در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمودند و باهم مطارحه این امر بود در این اثنا
مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد نواح شاهد آوردند که این آب را
حواب نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض بشبهه روانه شد انیست جواب این طعن موافق روایت اهلسنت و برایت
جواب دیگر دارند و آن آنست که در حدیث منع از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث
مستفاد میشود همینقدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب
خفت حرم محترم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شد و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و شقت تقاتل
مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس از حدیث نهی فهمیدن بعد آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبرهٔ اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از ان باب است که هر کسیکه از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج
خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخلوف طلاق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی
شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم تقسیم امور بعمل می آوردند تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت امرا
معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب هنگام
بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمودند صبح در جواب گفت فالله لا نصلی الا ما کتب الله لنا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از انجا برگشت در اثنای مبارک ایستاده میفرمودند و کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت یا آن مخالفت
باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عائشه رضی درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج
از مکه نمیدانست که در سر راه چشمهٔ حواب نام واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید
و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن بعضی نشنیدند اگر کسی از اهل لشکر همراه در رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد
از وقوع واقع هیچ ارشاد نفرموده بودند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبه امور بیست بیشتر
روانه میشد پس حالت حضرت عائشه رضی درین مرور حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد
بی اختیار برای خلاص کردنش دوید و در اثنای دویدن بخبر محاذی نماز گذارنده مرور واقع شده و او ادراک
محاذات اطلاع نیست و ادکه من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بعقب آن طفل در چاه افتد و این مرور
واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد ساخت ❊

طعن چهارم

آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف
انصاری بود و صحابی رسول علیه السلام با اهانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این خبر با امر و رضای عائشه رضی واقع نشده
چنانچه بعد از وقوع این واقعه برای استرضای خاطر عثمان بن حنیف انصاری بیش از مقدور سعی فرموده عذرها خواست و مثل
این واقعه از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت با ابو موسی اشعری با حراق خانهٔ او و نهب متاع او
بوقوع آمده اگر محل طعن است هر دو جا است و اگر نیست در هر دو جا نیست و مع هذا فرق هم هست زیرا که بیت المال
حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر اول مر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای
طلب قصاص خلیفهٔ مقتول فراهم آمده اند و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر
آری بمسلمانان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر
بصره ممانعت نمود و خلعت عداوت در پوشید بر لشکریان شبخون نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت مردم ... ناچار

بدانست و شیوا ... غصب نمود و خود چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که اکثر ایشان بنی تمیم و کسیکه باشند ... شهر را نهب و تاراج
بیت المال را کرد و خود و عبید الله ... سبب کرده ... جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد التقاء الفئتین ... وجهی با ...
کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه رضی و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشند تا صدور این امور
از لشکریان محل اعتقاد ایشان باشد هر گاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر واقع شد محل اعتقاد ایشان
نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت ایشان با حضرت عثمان هم آسمان تا زمین فرق دارد و در این موجب محل اعتقاد
ایشان شود و عن محمد بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل الی عائشة ان ارجعی الی المدینة والی بیتک قال فابت فاعاد الیها الرسول والله
لترجعن او لابعثن الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف
طعن ششم آنکه عائشه افشاء سر پیغمبر نمود بموجب نص قرآنی که و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به
واظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر
ترجمه و آنگاه خفیه گفت پیغمبر بسوی بعض از ازواج خود سخنی پس چون خبر داد آن زن با آن سخن و مطلع ساخت او را خدا تعالی
بر این اظهار شناسا کرد بعض آن را و اعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین اجرا زن گفت که خبر داد ترا
از این خبر گفت خبر داد مرا دانای با خبر جواب آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت با ماریه قبطیه
بر فراش خود او در زد دروازه دید آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فالتبی علی و لا تفشیه ترجمه
من حرام کردم ماریه را بر خود پس پنهان دار این راز را و افشا مکن نزد کسی حضرت حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که
از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از خطر این خطاب غفلت ورزید و به عائشه این بشارت را اظهار نمود و بنا بر
تقریب معامله این خطاب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از در دروازه دیده بود
فرموده است نه تحریم را پس نسبت افشای این سر بعائشه محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه وقوع آمد نیز محل اعتقاد
اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت ان تتوبا الی الله
صریح دلالت میکند که از این معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در
ازواج مطهرات داخل بود و بشارات یافت و در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید
قیل ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله
ان لی الی ابی حاجة فأذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله
علیه و سلم الی جاریته ماریة القبطیة ام ابراهیم و قد کان اهداها
المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع علیها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست
عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه و سلم و وجهه یقطر عرقا فقالت حفصة

إنما أذنت لي من أجل هذا أدخلت أمتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلى فراشي أفما رأيت لي حرمة وحقا فقال صلى الله عليه وآله أليس هي جاريتي قد أحل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام علي ألتمس بذلك رضاك ولا تخبري بذلك امرأة منهن وهو عندك أمانة فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قرعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت ألا أبشرك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه أمته مارية وقد أراحنا الله منها وأخبرت عائشة بما رأت وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر أزواجه فنزلت يا أيها النبي لم تحرم ما أحل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة أم إبراهيم مارية حتى نزلت آية التخيير وقيل أن النبي صلى الله عليه وسلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة بذلك وحرم مارية على نفسه فأعلمت حفصة عائشة واستكتمتها إياه فأطلع الله نبيه على ذلك وهو قوله تعالى وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية القبطية أخبر حفصة أنه يملك من بعده أبو بكر وعمر فعرفها بعض ما أفشت من الخبر وأعرض عن بعض أن أبا بكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالإسناد عن عبد الله بن عطاء المكي عن أبي جعفر عليه السلام إلا أنه زاد في ذلك أن كل واحد منهما حدثت أباها بذلك فعاتبهما في أمر مارية وما أفشتا عليه من ذلك وأعرض أن يعاتبهما في الأمر الآخر انتهى

ترجمه گفته اند بتحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها را در میان زنان خود پس هر گاه که بود روز حفصه رض گفت ای رسول خدا مرا بسوی پدر من کاریست پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون بیرون رفت کس فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیز خود که ماریه قبطیه بود مادر ابراهیم و هر آینه هدیه فرستاده بود او را مقوقس پس داخل فرمود او را در خانه حفصه رض پس صحبت داشت پس آمد حفصه رض پس یافت در خانه بند پس نشست نزدیک در خانه پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصه رض خبر این نیست که اذن دادی مرا از برای همین کار داخل کردی کنیز خود را در خانه من پس صحبت داشتی با او در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقی و حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیز که من حلال ساخته است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است بر من نمیخواهم بآن قسم رضامندی تو و خبر مده باین احدی از زنان دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون آمد رسول خدا صلعم کوفت حفصه دیواری را که بود در میان حفصه رض و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش ندهم ترا بتحقیق رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود

کنیزک خود ماریه رض را او فارغ کرو بدرستی مارا الله تعالی از مکر او و خبر داد عایشه رض را بانچه دیده بود و بودند این
هر دو با هم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردی
چیزی که حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بیست و نه روز و نشست در بالاخانه
یاد سابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تخییر و بعضی گفته اند بدرستی که پیغمبر صلعم خلوت کرد روزیکه نوبت عایشه
بود با کنیزک قبطیه پس مطلع شد حفصه بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه مکن عایشه را باین ماجرا
و حرام ساخت ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عایشه را و طلب اخفا کرد از وی برین سخن مطلع ساخت
خدا تعالی پیغمبر خود را برین ماجرا و همین است قول او تعالی وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا
یعنی حفصه رض و هرگاه حرام کرد ماریه قبطیه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد من ابابکر و عمر پس اقرار کرد حفصه
بعض از انچه افشا کرده بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضی اینکه ابابکر و عمر خلیفه خواهند شد بعد من و نزدیک
همین است انچه روایت کرد او را عیاشی بالاسناد از عبد الله بن عطا المکی از ابی جعفر علیه السلام مگر اینقدر
زیاده کرد درین روایت هریکی ازین هر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا
هر دو را در مقدمه ماریه و آنکه افشا کردند سر آن سرور را از آنجمله و اعراض کرد از آنکه عتاب کند آنها را
در مقدمه دوم انتهی و ازین روایت صحیح معلوم شد که افشای سر حفصه نموده بود نه عایشه و حفصه هم
بنا بر کمال فرحت و شادی با عایشه گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشای سر او نداشت از جهت غلبه سرور
و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده
اخبار شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین رض بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشای آن نیز صریح دلالت
بر رضا می کند فالحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت
امیر نمودن مخالف الهی کردن است و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی کنند چه جای عزل و نصب خلافت
قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ
يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ
ترجمه پس چون برفت از ابراهیم خوف و رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط تحقیق که
ابراهیم بردبار است نرم دل راجع بخدا است ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکه رسیده امر پروردگار تو و آن قوم لوط را رسنده است عذابیکه باز نخواهد

طعن ششم

آنکه عایشه خود گفته است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت الله علی خدیجة وما رأیتها قط ولکن
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر ذکرها ترجمه غیرت نکردم من بر هیچ یک از زنان نبی صلعم انچه غیرت خوردم بر خدیجه رض

و ندیده ام او را گاهی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد او را جواب ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد
آنوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند
و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در آن طعام بود از دست خادم آن خاتون
دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس پاره های طعام
که نعمت الهی است بر نجاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم ترجمه غیرت خورد مادر شما و در ان
وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر ایشان را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم
امور هدف سهام طعن خود بسازند معاذ الله من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک
بردن او بمنازل ائمه مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عایشه را چه جای شکایت خواهد بود طعن ششم آنکه عایشه
رضی الله عنها در آخر حال میگفت که قاتلت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا ترجمه قتال کردم
با علی هر آئینه آرزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر است
که هر گاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش با اشک تر هم گشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود و ترک
تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب جواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب
صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بلشکر ام المؤمنین افتاد و مردم از
طرفین مقتول شدند حضرت امیر قتلی را ملاحظه فرمود ران های خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و میشدم فراموش از یاد رفته و اگر از عایشه هم این
ثابت شود ازین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را روی میدهد و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد نه بلا است که این را در مطاعن می شمارند اگر امیر این می نمودند
چه خوبی داشت طعن هفتم آنکه حجره رسول را که مسکن او بود تصرف بیجا نمود و دوست پدر خود که عمر بود گردانیده جواب
ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود است
که آنحضرت گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در مدفن داده اند چنانچه حضرت امیر
در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض در ان حجره متبرکه قرار یافت فرمود و قال انی کنت لاظن ان یجعلک
الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابو بکر
و عمر و فعلت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر
ترجمه همیشه که بودم من گمان می کردم که بدارد ترا الله تعالی با هر دو یار تو

زیراکه بودم اکثر می شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم من و ابوبکرؓ و عمرؓ و ایستاده شدم من و ابوبکرؓ و عمرؓ و می رفتم و ابوبکرؓ و عمرؓ و این بشارت با کمال رضا و خوشنودی اقبل ست از صریح امر بجواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرتؐ در کار شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود دران حجره می خواست که حصول امر شریف در ان وقت از محالات بود بالبداهت جواب دیگر حجرات ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیراکه نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخرد یا در قبض آنکس بدهد مالک او میشود و دیگر اولاد وارثان را درو دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلاشبه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و ان زوجه در ان حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و برآوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت میکرد و هم بر همین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق ازواج خود قرینه صحیح انجامید قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و استیذان عمرؓ از عائشه بحضور صحابهؓ و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی ست بر ملکیت عائشهؓ در ان حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطابؓ میگرفتند و امیر المومنین الیشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفات شرعیه بروی و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین ملکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمرؓ حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه محبوبه رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لکن بعد از وفات آنجناب مروان علیه اللعن شقی ازلی از بین قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شقی ایشان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی حفت الجنة بالمکاره ترجمه گرد گرفته اند جنت را بمکروهات نمود آشکار خوف قوی بود که خون ریخته از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه را ثابت نبود حضرت امام از وی استیذان چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه نبود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالا با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمة است

و دیگر کتب خود به بینند و دریجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عایشه ژاژخائی بهتان
سرائی آغاز نهند و گویند که عایشه بعد از اذن دادن بامام حسنؑ نادم شده و بر استر
سوار شده بدر مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او
این شعر غیر مربوط المعنی والوزن والقافیه انشا نمود تجمّلت تبغّلت وان عشت تفیّلت لكِ
التُسعُ من الثُمن وبالکل تطمّعتِ ترجمه شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده
مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است از هشتم حصه و همه را طمع گرفتی حالانکه عایشه خود روای
حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سائر ازواج را از طلب میراث مانع
آمده چه قسم ادعاء میراث می نمود و سوار شده برآمدن را چه حاجت بود و مسکن عایشه همان حجره
خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجره را بند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح
شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح
داشتن و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عایشه بود و عایشه را چرا بر خوردن کل میراث
طعن میکرد که کل میراث آنحضرت بالقطع در دست او نبوده و نه او خورده و غرض کذاب ازین شیعی پس وجهیه
در است بر این افترا بوده و فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذبان را
بزبان خود رسوا می کند طعن نهم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواندند و اشاره بمسکن عایشه فرموده
و گفتند الا ان الفتنة ههنا ثلاثا من حیث تطلع قرن الشیطان ترجمه بشنوید که فتنه اینجاست
سه بار فرمودند از جائی که طلوع می کند قرن شیطان پس مراد از فتنه عایشه است و قتی که از مدینه
به بصره برآمد برای قتال امیر المؤمنین باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن
آنکه این معنی باطل ازین حدیث فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت در مواضع
بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هرجا مسکن عایشه کجا بود اتفاقاً
در آنوقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمودند مسکن عایشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت
بود و عبارت آینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاهر است در مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن
عایشه نمی شد و روایتی که تصریح با مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت
و فرط بغض و عناد اغماض النظر از آن نموده این معنی فاسد را ترجیح میکنند در روایت ابن عباس و بیگجا است قصه را
در حل این اشتباه بیجا کافی است لفظش این است راس الکفر ههنا واشار نحو المشرق حیث تطلع قرن
الشیطان فی ربیعة و مضر ترجمه سر کفر اینجاست و اشاره کرد بسوی مشرق جائیکه طالع میکند قرن

شیطان در مساکن ربیعه و مضر و در یمن است هر جومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنها خروج اکثر

و اصحاب او بر عثمان رض از کوفه که مشرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع است باز فتنه عبید الله

بن زیاد که بموجب شهادت امام همام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث

عقائد زنادقه و الحاد اتباع ابن سعد [illegible] روافض قاطبه کوفه است و نشو و نمای معتزله از بصره و حشویه الیشان و واصل بن عطا که

بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و جهال از اصفهان سر بر آوردند حجره عائشه را در آن وقت

که عائشه را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان بردن بلاشبهه کافیست زیرا که مسکن اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله

علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او می گریزد و ظریفتر آنست که عائشه از آن حجره باراده حج برآمده بود نه برای فتنه که

اگر عائشه را فتنه گر قرار دهند از آن باید خواهد بود که از مکه به بصره روانه شد پس بایستی که مکه را محل فتنه می گفتند نه حجره عائشه

و چون از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشة شوفت جارية وقالت

لعلنا نصطاد بها بعض فتيان قريش یعنی عائشه یک دختر خانه پرور خود را بیاراست و گفت بعض

بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار سازیم و او را شوهر محبت این دختر گرفتار سازیم

که در انتظار جوانان نکل او شود و در دام القیاد [illegible] جواب ازین طعن آنست که اول این روایت بهیچ وجه صحیح نیست

زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امرأة من عنزة عن عائشة رضی الله عنها آورده است و عمار

بن عمران مجهول الحال امرأة من عنزة مجهول الاسم و مسمی است فلا یصلح الاحتجاج بهما و باز در این روایت منقذ

در روایت انقطاع [illegible] الارسال و الانقطاع است و این قسم روایات فی سر و بن در ربط امهات المؤمنین

جستن شان و منسوب نمودن [illegible] از زوجات دیگر یا شخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد یا بهم باین قسم واهیات در دین خلل انداز

شود دوم از انصاف است چه جای آنکه موجب تشنیع و تفسیق اسباب عداوت پیدا کنند دوم جای طعن نیست زیرا که

طلب کفو کردن برای دختر خانه پرورد خود و چه جای از دست دادن تحلیه زنان برای ترغیب و هم در نکاح آنها مسنون

و همیشه رائج و جاری است و صحیح روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق اسامه خود که اسامه سیاه بود فرمود

و سیاه پوست ... لو کان اسامة جارية لكسوتها وحليتها حتى انفقها یعنی اسامه

زیبا صورت و نیکو شکل ... نقد محبوب من است که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور زینت بیارایم و آراسته سازم

و رغبت خاطر ... و همیشه در شرفا و غیر شرفا دستور است که زنان بالکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک ...

تا زنانی که از جهت خاطب برای دیدن تطلع ... آیند در نظر آنها زشت ننمایند و اگر حسن خداداد

داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد چیزی که در جمیع طوائف مروج و معمول است

و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عموماً بی‌تخصیص نیز ده طعن است ؛

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمود در جنگ احد دوم آنکه فرار نمود در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون اندر رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون رسالتمآب مقتول شوند جمعیت تباه گردد بار فرار منهی عنه نمی‌ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی‌تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و [illegible] و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و در آن اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح (اسلام آورندگان بعد فتح) باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الٰهی ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهائی که ندیدید آنها را + و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را برین امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر انرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمی‌کرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر آیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار در چشمه الٰهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جلائل ایشان نمی‌تواند شد و بشاراتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست الزام بر اهل سنت بدین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اهل سنت معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازی و جهاد و ترک خان و مان و بذل اموال و نفوس در بعد او و ترویج دین و شریعت غراء و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان

در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند

طعن دوم آنکه جمعی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تلتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشا و لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است و جماعت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی دیانتی ایشان است قوله تعالی وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا **ترجمه** و چون ببینند سودا یا تماشا متفرق شوند بسوی آن و بگذارند ترا ایستاده **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد رسیده بود که اگر کاروان آید و باز نخرند گران خواهد شد باین جهت مضطر از مسجد برآمدند و عمده اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رضی الله عنهم قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادیب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نمی تواند شد چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگری را چه رسد که طعن و تشنیع نماید و صدور زله از صحابه و امثال ایشان چه بعید است جایی که از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و برانها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را اقتضا میکند تا وقتیکه تادیب الهی برایشان واقع نشود و تهذیب تام حاصل

طعن سوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهل سنت مروی است که يُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ أَصْحَابِي فَيُقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَنْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ **ترجمه** آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند بر جانب چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نو پیدا کرده اند بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده بودم در میان اینها پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر هر چیز گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه مانده برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان **جواب** ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان

وعمل صالح ازینجهان درگذشتند و باهم بجهت اختلاف آراء در امنا فتنها و مشاجرات نموده بودند و لهذا بعد یگدیگر را
تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند درحال انقسام اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه
مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف درقاتلان مرتدین است که بلاشبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره
را دررا ه غذاء جهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و
بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد
و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در
قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ
مِنْۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْـًٔا و در چند جا فرموده است
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاَنَّ لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِيْرًا و نیز فرموده فَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَاُخْرِجُوْا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاُوْذُوْا فِيْ سَبِيْلِيْ وَقٰتَلُوْا وَقُتِلُوْا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیاء از انجهت کفر و حرام است
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و تحسین بوفور موجود اند
و چون جماعه باشند از مؤمنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بد گفتن نهایت کار آنکه
انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است در بنیان
و لهذا تائب را گناه و تعییر کردن حرام است و عوام امت بغیر از صحابه این رتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان
ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی با عمال ایشان بالتخصیص
تیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر شخص
مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را با کمیت آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده
يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ
ازین آیت معلوم شد که اگر کسے از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط فهمی شده و است
با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان

ارشاد نه ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة ونیز موداست
اُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجٰتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَّرِزْقٌ کَرِیْمٌ پس معلوم شد
که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد اصلا مبتنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان
بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز در سورهٔ برات لٰکِنِ الرَّسُوْلُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ جٰهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
وَاُولٰٓئِکَ لَهُمُ الْخَیْرٰتُ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ و نیز لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ
وَقٰتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ وَقٰتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی
وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ و قوله لِلْفُقَرَآءِ الْمُهٰجِرِیْنَ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ یَبْتَغُوْنَ
فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَّیَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِکَ هُمُ
الصّٰدِقُوْنَ الی آخر الآیة الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق ازینها باصرح وجوه مینماید
و قوله تعالی یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ نُوْرُهُمْ یَسْعٰی بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ
دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از فوت هم نور ایشان حبط و زائل نخواهد شد
و الا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله وَاِذَا جَآءَکَ الَّذِیْنَ
یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰتِنَا فَقُلْ سَلٰمٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهٗ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوْٓءًا بِجَهَالَةٍ
ثُمَّ تَابَ مِنْۢ بَعْدِهٖ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهٗ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ صریح دلالت قطعیه مینماید بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است
هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُوْنَ وَیُقْتَلُوْنَ وَعْدًا عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْرٰىةِ وَالْاِنْجِیْلِ وَالْقُرْاٰنِ وَمَنْ اَوْفٰی
بِعَهْدِهٖ مِنَ اللّٰهِ پس معلوم شد که در حق ایشان بدا محال است که ایشان را بعد از اخبار بمغفرت و بهشت عذاب و مسخ
زیرا که در وعده بدا جائز نیست الا خلف وعده لازم آید و قوله لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِیْ قُلُوْبِهِمْ ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان
و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی شیعه گویند که رضا
از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمیشود و هیچ پیش نمیرود که حق تعالی رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ فرموده است
نه عن بیعة المؤمنین و بیان فعلم ما فی قلوبهم نیز آن فهمیده ساخته است و ظاهر است که محل ایمان و ثبات اخلاص دل است پس رضا
بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و منبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد
داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف صحابه و ناظره خوانان یک لفظ را

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آن را چون یاد ندارند غور نمی کنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمهٔ
آن لفظ کدام کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تا دیل مبطلین و تحریف جاهلین را دخلی نماند والله که اگر بدین
چیز از حفظ قرآن بر من هیچ تعلیم نمیکرد از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالیمقدار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد
که میگفت با استاد فرزند مرا حقیقی بیاموز دگر هیچ این نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده
حل آن میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی
والصلوة والسلام الاتمان علی من بلغ الینا القرآن واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه
واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشائخنا واساتذتنا فی
الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین طعن چهارم آنکه صحابه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند وقتیکه طلب قرطاس نمود سرگرانی ورزیدند و تعللات بیجا آغاز نهادند جواب این طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه
گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود باوجود قطع باستغنا خود از آن تحقیق که هیچ است در آنوقت نا
و این قصه سراسر ناشی از محبت و دوستی بود و این سرها حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند
ولیکن طعن بدگمانی دماغ و دل را چه باید دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن بر
کل بفعل قلیل کردن لیکن شما اهل بیت آن فعل کرده بودند در حقیقت از نادانی و نافهمی است بار پیغمبر علیه السلام تا پنج روز
بعد از این واقعه زنده ماندند و این همه پیش در خدمت او حاضر بودند و دوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده باوجود
زمرهٔ ایشان بیخبر شد اگر امر ضروری تبلیغی بود چرا درین فرصت دراز هیچ اسباب ترک تبلیغ آن فرمودند و نویسانیدند
و ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن بسانیکه خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین اشیاء اعتقاد کردن در حق مرتبه دور از مرضی خدا تعالی بلکه سست
و مخالفت صریح قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را بسمل انکاری میکردند و در امتثال اوامر و نواهی
می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند
دلیلش آنکه از حذیفه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یأتینی بخبر القوم جعله الله
معی یوم القیمة فلم یجب احد وکانت بهم برد شدید وقر فقال یا حذیفة
قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی ان اقوم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت
من عنده جعلت کأنما امشی فی حمام حتی اتیتهم ورجعت وانا امشی فی مثل
الحمام فلما اتیته واخبرته قررت ترجمه آیا مردی نیست که بیارد بمن

خبر آن قوم گردانید او را خدا همراه من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس
فرمود ای حذیفه برخیز پس نیافتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار پیش من خبر
آن قوم را پس هرگاه پشت داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه رسیدم آن قوم را و باز گشتم
و همچنان میرفتم گویا در حمام پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست
زیرا که کلام آنجناب صلی الله علیه وسلم در مقام صعوبت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا
الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وقوله فقال لها
وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين و قراین حالیه نیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر
بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جملهٔ دعائیه یعنی جعله الله معي يوم القيامة صریح دلالت بر ندب
میکند زیرا که در واجبات وعدهٔ مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این
ثواب مخصوص را وعده نمودن بدلیل ندب است کما هو المقرر في الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد
وجوب بطریق کفایه خواهد بود بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک
واجب میشد مبادرت و مسارعت هر یکی لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر هم خواهد شد
زیرا که آنجناب نیز در آن وقت حاضر بود نه غایب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بمامور به نکرد و کسی که این حرف
در حق حضرت امیر و جمیع صحابهٔ کرام بزبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر روی
او می زنند زیرا که خدای تعالی جا بجا ثنا می فرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه رض باطاعت و انقیاد
قوله تعالى ويطيعون الله ورسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مسطور و مشهور است کانوا یبتدرون الی امره وکادوا یقتتلون علی وضوئه واذا تنخم وقع
في كف رجل منهم فدلك بها وجهه ترجمه بودند صحابه سبقت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشد که جنگ کنند
برای وضوی حضرت و چون آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس می مالید آنرا بروی
خود و درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری
که برای سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دید
چون از حدیبیه برگشت بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که
من کسری و دیگر بادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران
این شخص را محب و مطیع او دیده ام هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشته هیچ بادشاه ندیده ام
و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص این قسم ژاژ خائی مے نمایند و اگر این

از قسم تهاون در امتثال او امر موجب طعن نشود اول بباید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و بعد از آن دفتر آدم ابو البشر
را گردانید که او را بی واسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرموده هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا
مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى باز وسوسه او را قبول نموده از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال
او امر شایان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغه نقل کرده شد
پس مطاعن اسلاف خود را هیچگاه اسید بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از بلاست پاک دانند معاذ الله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
طعن ششم آنکه جناب پیغمبر بیماران خود فرمود که انا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی
و تقحمون فیها ترجمه من بگیرنده کمر شما از آتش این طرف بیائید از آتش این طرف بیائید
پس غلبه میکنید بر من و در می آئید در آتش + و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق
و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور
نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و
نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بسته
شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه
شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی کند و در آتش می افتد و درینجا مراد از نار آتشی است
که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است که غالبا موجب دخول نار
آخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نشود و مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الا مخالف صریح قرآن باشد
قوله تعالی وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا ترجمه و بودید بر کناره گوی از آتش پس خلاص کرد شما را از آن و نیز
در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ
استدلال است پس همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص
خطاب تمسک می کنند طعن کل الفعل لبعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید
طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف
كما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم كلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانه های
فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرموده است ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا
صلعم بلکه حرص خواهید کرد یا حسد یکدیگر خواهید نمود و باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد و باز با هم بغض خواهید کرد +

جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمهٔ حدیث نموده بمحل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که بسیر جهاد واقع
شده از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک بقوله لا تقربوا الصلوٰة و درین احادیث در فضل ایشان
متاعم بغایت صحیح است تتمهٔ این حدیث این است ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتجعلون بعضهم علی
رقاب بعض ترجمه پس ازان خواهید رفت بسوی خانهای مهاجران پس خواهید گردانید بعضی ایشان را
بر گردنهای بعضی + وازین تتمه صریح معلوم شد که این فاسد شدن نفس نماینده کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین
و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار عموماً گاهی بوقوع نیامد که مهاجرین را بر گلوها ایشان محکوم کنند پس این فرقه
نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که درآن وقت درآن زمان موجود بودند مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بصریح
حدیث باطل شد و بودن این فرقه از انصار واقع نشد لاجرم ازین حدیث صراحةً فهمیده شد که این عمل شنیع
بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمرهٔ تابعین بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و فساد خواهند نمود
و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق ایشان است بسبب آن اغراض خود فرمانبردار خود خواهند کرد چنانچه شده بود و در تواریخ یافته
که ایشان کیانند مثل آل ابی معیط و آل ابی سفیان از آنجمله محمد بن ابی بکر است و از آنجمله مروان بن الحکم است و امثال
ایشان پس مصداق این طعن متوجه بصحابه نیست و لا ازین کلام پیغمبر کذب لازم آید و جواب دیگر در تحقیق حدیث گذشته
که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة والسلام در حسد بعض ائمه اطهار یاد کرده اند و تقیه و تنویع جو ایشان
طول العمر گنه کار را نمود اما از خود موافق قول پیغمبر معصوم اگر صحابه هم مرتد گشته باشند باک نیست و اگر قول پیغمبر معصوم جواب
و توجیهی نزد شیعه درست باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد
طعن پنجم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که من آذی علیاً فقد آذانی و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است
من اغضبها اغضبنی و صحابه اتفاق کرده اند بعداوت علی و ایذای فاطمه زهرا و با علی مخاصمه کردند بعد ازان و خود
در وقتی که ابوبکر و عمر اراده سوختن خانه او کردند و قصه اش آنکه ابوبکر قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد
و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و لشکر با هیزم
و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بسته است آواز بلند کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب
علی سکوت کرد و در نکشاد و عمر دروازه را آتش زد و لشکر درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار
از حجره برآمد مقابل عمر ایستاد و آواز بلند کرد و ندبه پدر آغاز نهاد که یا ابتاه پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش
حوالت و علی را گفت که بیعت کن با ابوبکر بیعت کن الا قتل خواهم کرد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند
و هیچ کس هم منع نکرد و دختر پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس
پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از سماع آن موی بر بدن اهل ایمان می خیزد

از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر از این نیست که راست گویند دروغ چرا
باشد دروغی بود اگر از سر دروغ خود جوابی از اهل سنت درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند داد و مثل
مشهور است که دروغگو هر کس را جواب است اگر این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد والا باید از آن
جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست
و مسلم و ناراست است بقلم می آید باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذای حضرت امیر و زهرا علیهما السلام
نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند و وقتیکه طلب نصرت از ایشان
نموده محتاج بنصرت شده عبدالرحمن بن ابزی گوید شَهِدْنَا صِفِّيْنَ مَعَ عَلِيٍّ فِيْ ثَمَانِ مِائَةٍ مِمَّنْ بَايَعَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ فَقُتِلَ مِنْهُمْ ثَلٰثَةٌ وَ سِتُّوْنَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ خُزَيْمَةُ
بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ وَجَمْعٌ كَثِيْرٌ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَ الْاَنْصَارِ قَدْ ذَكَرَهُمْ فِي الْاِسْتِيْعَابِ وَغَيْرِهِ
ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته
شدند از آنجمله شصت و سه مرد از آنجمله عمار ابن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه
بسیار از مهاجرین و انصار هر آئینه ذکر کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و اینکه
خطبه های حضرت امیر در نهج البلاغة و نامهای انتخاب برای معاویه موجود است رفاقت
مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله این قسم رو دادی بر امیر و زهرا
در زمان ابوبکر است و عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی گذشت چه امکان است که این همه مهاجر و انصار
که در جنگ صفین با او رفاقت داده اند در آن وقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک و ذات
حضرت زهرا بضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هیچ قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معاویه که قریب لک
کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف
این در هیچ وقت رفاقت کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچ کس از آنجمله همراه
و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود
بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر بیامده بود از راه بغی او حضرت امیر بر او فوج کشیده هرگز در عقل
هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت
گردانیده باشند این است حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر را بیان می نمود
و مردم را بحب و تعظیم و توقیر او تاکید می فرمود دارقطنی و شعبی روایت میکنند که بَيْنَا اَبُوْ بَكْرٍ جَالِسٌ اِذْ طَلَعَ عَلِيٌّ
فَلَمَّا رَاٰهُ قَالَ مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَنْظُرَ اِلٰى اَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَ اَقْرَبِ بَعْدَ

قرابةً وافضلهم تبعاله واكثرهم عناءً من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلينظر
الى هذا الطالع ترجمه در انحالت كه ابوبكر نشسته بود ناگاه نمودار شد علي پس چون بديد او را گفت
هر كه خوش آيد كه نگاه كند بسوے بزرگترين مردم در منزلت ونزديكترين ايشان در قرابت
وبهترين ايشان در تبعيت آن سرور وزياده ترين مردم در كار آمدن براے رسول خدا صلعم
پس بايد كه ببيند بسوى آنكه نمودار شد وهمچنين عمر بن الخطاب هميشه در تعظيم وتوقير ومشوره پرسيدن
وصلاح خواستن از حضرت امير زياده تر سعي مي فرمود دارقطني از سعيد بن المسيب روايت كرده
عن عمر بن الخطاب انه قال ايها الناس اعلموا انه لا يتم شرف الا بولاية علي بن ابي طالب
ترجمه آنكه او گفت اى مردم بدانيد كه كامل نمي شود بزرگى مگر برفاقت علي ابن ابي طالب ودچون
صحابه را باهم اختلاف افتاد در معني موؤده وحملي كه ساقط مي كنند يكماهه ودوماهه داخل موؤده هست
يا نه بعضي متورعان از ايشان گفتند كه همه موؤده است وحضرت امير فرموده والله تكون الموؤدة
حتى تاتي عليها التارات السبع فقال له عمر صدقت اطال الله بقاءك ابوالقاسم حريري در
درة الغواص في اغلاط الخواص گفته است كان عمر اول من نطق بهذا الدعاء وعبد الله
بن عمر كه خلف رشيد پدر بزرگوار خود است وصحابي است بالاستقلال از عمده اصحاب هميشه تاسف
ميكرد كه چرا همراه حضرت امير در حروب بغاة شريك نشدم ورفاقت نكردم وطبراني در اوسط المعاجم
روايت ميكند كه عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسين بسمت عراق رسيد از مكه دويده مسيره
سه شب با او ملحق گرديد وگفت اين تريد فقال الحسين الى العراق فاذا معه كتب وطوامير
فقال هذه كتبهم وبيعتهم فقال لا تنظر الى كتبهم ولا تأتهم فقال ابن عمر اني محدثك
حديثا ان جبرئيل اتى النبي صلى الله عليه وسلم فخيره بين الدنيا والآخرة فاختار
الآخرة وانك بضعة من رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يليها احد منكم فابى ان يرجع
فاعتنقه ابن عمر فبكى واجهش في البكاء وقال استودعك الله من قتيل ترجمه چون اراده
پس فرمود امام حسين صلعم بسوى عراق پس ناگهان همراه او ديد خطوط وطومارها پس فرمود اينهمه خطوط وعهود ايشان است
پس گفت ابن عمر نظر مكن بسوى خطوط ايشان ومرو پيش ايشان پس گفت ابن عمر من حديث ميكنم پيش تو حديثي
بدرستي كه جبرئيل آمد پيش پيغمبر صلعم پس مختار كرد او را درميان دنيا وآخرت پس پيغمبر اختيار كرد آخرت را وبدرستي
تو قطعه هستي از رسول خدا صلعم متولي خلافت نخواهد شد هيچ يك از شما پس قبول نداشت امام حسين كه باز گردد پس
معانقه كرد او را پس گريست وآواز بلند كرد در گريستن وگفت سپردم ترا بخدا اي كشته شده وروى البزار ونحوه باسناد حسن

آمدیم بر جمل که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیرؑ در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر
نبود نه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است اینهمه بوقوع آمد
مجملش آنکه چون حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیرؑ بنابر مصلحت وقت تعرض با آنها باصلاح
ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا این فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بدگفتن حقیقت خود در آن
مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان رض تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در اسلام سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان رض ملحق سازند و مخلصین این اراده
فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المؤمنین عایشه صدیقه رض را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه
طفل از چیزے می ترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغاء عوام را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنابر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان بظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خیلے
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عایشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه این اشقیا
در مدینه اند و دربار امیر المؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نرسید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد
قرار کنید و علی ابن ابیطالب را از اینجا بحیله و تدبیر جدا کرده در جوے دیگر بیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم
کار بزرگ را سهل نمائید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و طرف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین
در آن وقت بود ترجیح دادند و عایشه را نیز باعث شدند که تا دفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات تا
با خلیفه وقت همراه ما باش تا پاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول ص از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده
این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عایشه بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبار
صحابه رسول ص که همه اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود و حضرت امیرؑ را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت
دخیل و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید برآمد
حضرت امام حسن و امام حسین رض و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب
غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیرؑ را برآوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین

و طلحه و زبیر فرستادند که متصل آنها در یافته بعض خلیفه رسانند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا امّتاه ما
اشخصك و ما اقدمك هذه البلدة فقالت يا بنيّ الاصلاح بين الناس ثم بعث الى طلحة والزبير فحضروا
فقال القعقاع اخبراني في اي شيء الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا يكون
الا بعد اتفاق كلمة المسلمين و سكون الفتنة فعليكما بالمساهلة في هذه الساعة فقالا اصبت
و احسنت فرجع القعقاع الى علي فاخبره بذلك فسرّه و استبشر و اشرف
القوم على الصلح لبثوا ثلاثة ايام لا يشكّون في الصلح

ترجمه ای مادر چه چیز ترا اینجا آورده است و رسانیده درین شهر پس فرمود ای پسر قصد صلح کردن در میان مردم پس
کس فرستاد عائشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت قعقاع خبر دهید مرا که بچه طریق صلح میشود گفتند
بکشید قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست مگر بعد از متفق شدن کلمه مسلمانان و ساکن شدن
فتنه پس شما قبول کنید سهولت این وقت پس هر دو گفتند درست گفتی و خوب گفتی پس باز گشت قعقاع بسوی علی
پس خبر داد او را بآن پس خوش شد و چهره افروخت و منتظر شدند قوم برای اصلاح و درنگ کردند سه روز در حالیکه
شک نداشتند در وقوع صلح پس چون شام روز سوم شد رسل و وسائط فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر
با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در ان صحبت حاضر نباشند چون این وضع صلح بر ان اشقیا گران آمد و شنیدن
این خبر دست و پا چه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
چاره کار این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که از طرف غدر واقع شد از آخر شب
سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند در ان لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد و از یطرف نیز شور
بر خاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است سر رشته از دست
بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این قصه را همین
قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس بهمین اسلوب نقل نموده
اگر قاتلان عثمان از اسلاف شیعه بوده اند پس شیعیان الشان اند دیگر نقل کنند که نزد اهل سنت حکم خطرات البعیر دارد و معاویه
و اهل شام را نیز در ابتدا همین عذر بود که قاتلان عثمان را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف
حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل خیالی شدند مانع و مزاحم
عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود و آنها بدگمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت او
آغاز نهادند و جنگ خواستند لا و هم البلاغة باید دید که در حق ایشان حضرت امیر چه فرموده است انما اصبحنا نقاتل اخواننا
في الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ و الاعوجاج و الشبهة و التأويل ترجمه صحیح کردیم

که جنگ میکنیم با برادران خود در دین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از زیراهی و کجروی و شبهه و تاویل و
حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال له بعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان
فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف بقوة والقوم المجلبون علی حد
شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت
الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا الخ کذا فی نهج البلاغة
ترجمه گفتند او را یعنی علی را بعض یاران او کاش سزا رسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمود ای
برادران من بیخبر نیستم از انچه شما خبر دارید ولیکن چگونه دسترس باشد بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان
بر شوکت خود اند مختار اند بر ما و مختار نیستیم بر ایشان و اینکه ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم
شده اند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان شما اند تکلیف میکنند شما را هر چه خواهند + ازینجا معلوم شد
که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر
درین امر معذور بود و انچه در نهج البلاغه است همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان روایات اصلا دخلی نیست
و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر اینهم
روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لکن برهان الهی است که بید و عبارت راجسته جسته در کتب ایشان و بعضی جاها
بکار اهل سنت می آید و انچه در قصه تخفد و احراق باب فاطمه و خلانیدن میخ به پهلوی سیدة النساء ذکر کرده اند همه از اکاذیب
و افترآت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه
بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی
و بهتان و افترا اینها بر حضرت ائمه صحیح شده است با وجود ادعاء کمال محبت با آن حضرات پس بکسانیکه عداوت اینها را دیده ایمان
خود میدانند چه طور طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت
طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را برخلاف شهادت قرآن مجید
و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان وافی کافی و شافی اند اگر شهادت عترت شنیدن منظور است
در قرآن مجید باید دید که اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ در حق کدام فرقه وارد است نیز غور باید کرد
که تواضع مؤمنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حال کدام جماعت است و امر بالمعروف
ونهی عن المنکر همین میباشد که فاطمه زهرا را بسوزانند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که

ولكن الله حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان
خطاب بهمين گروه است واين فعل شنيع فسوق وعصيانست يا آنكه اين شهادت ناطقه قرآن مجيد برائة
صحابه ازين فعل شنيع واگر شهادت حضرت امير خواهند كه بشنوند پس در نهج البلاغة نظر كنند آنچه در حق اصحاب حضرت
پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است مطالعه نمايند قال امير المؤمنين مخاطبا لاصحابه ذاكرا
لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد رأيت اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فما ارى احدا منكم يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا باتوا سجدا وقياما يراو
حون بين جباههم واقدامهم يقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم كان بين
اعينهم ركبا من طول سجودهم اذا ذكر الله هملت اعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا
كما يميد الشجر في اليوم العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب ترجمه فرموده علي عليه السلام
خطاب كرده مر ياران خود را وقتيكه ذكر صحابه پيغمبر صلعم نمود بتحقيق ديده ام اصحاب پيغمبر صلعم پس نمي بينم هيچ يك را از شما
مشابه ايشان ايشان بودند صبح ميكردند پريشان موي غبار آلوده شب ميگذرانيدند در سجده وقيام بنوبت راحت
ميدادند پيشاني خود را وقدمهاي خود را استاده ميبودند مي ايستادند گويا بر آتش از ياد معاد خود گويا ميان چشمان ايشان زانوي بز است
از طول سجود ايشان وقتيكه ياد كرده ميشود خدا اشك ريزان ميگرديد چشمان ايشان تا آنكه تر ميكرد گريبانهاي ايشانرا وجنبش ميكردند چنانكه
درخت روزيكه باد تند باشد از خوف عقاب واميد ثواب وقال ايضا لقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم نقتل ابناءنا واباءنا واخواننا واعمامنا وما يزيدنا ذلك الا ايمانا
وتسليما ومضيا على اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا في جهاد العدو ولقد
كان الرجل منا والاخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما
يسقي صاحبه كأس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رأى الله صدقنا انزل
بعدونا الكبت وانزل علينا النصر حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمري لو كنا نأتي ما اتيتم
ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود ترجمه ونيز گفت علي رضي الله عنه هر آئينه بوديم با رسول صلعم ميكشتيم
پسران وپدران وبرادران وعموهاي خود را وافزوده نميكرد مر آن بما مگر ايمان وانقياد وجاري شدن بر راه
راست وصبر بر تلخيهاي الم وكوشش در جهاد دشمن وهر آئينه ميبود مردي از ما وديگري از دشمن ما يكديگر حمله ميكردند مثل
دو نر جنگي هر يك ميربود جان ديگري را هر كدام يك ميخورانيد حريف خود را پياله موت پس گاهي فتح ما بود وگاهي فتح دشمن ما
بر ما پس چون ديد خدا صدق ما افزود ادبار وذلت دشمن وفرود آورد بر ما نصرت تا آنكه قائم شد اسلام حاليكه
افگنده بود همسايه وطن خود را وقسم بجان من اگر بوديم ما ميكرديم آنچه ميكنيد شما قائم نمي شد براے دين ستون

وسر سبز نمی شد برای عالم شاخی بود اگر از همه این شهادات درگذریم یک آیه قرآنی را از تکذیب این قصه مفتری کافی ووافی
حضرت حق تعالی در حق صحابه پیغمبر میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَادُّوْنَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
وَلَوْ كَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيْرَتَهُمْ اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ
وَاَيَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِّنْهُ ترجمه دوستی مینمایند با کسیکه ضد کند با خدا و رسول او و اگرچه باشند پدران خود یا پسران
خود یا برادران یا خویشان خود چنین کسان را نوشته است در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشانرا
بفیض باطن از نزد خود + پس این آیت نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانبداری
او نمودن و دوستی او ورا مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است
که برای چنین واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سُبْحَانَكَ
هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ و هرگاه نزد اہل سنت و جماعت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین موجود باشد دیگر
گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترآت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نهیق عرابی و نهیق حماری
بیش نیست چه متصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَأْخُذَ اُمَّتِيْ مَاخَذَ الْقُرُوْنِ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ
كَفَارِسَ وَالرُّوْمِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ اِلَّا اُولٰٓئِكَ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه
بگیرد امت من کارهای گذشتگان را پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع بذراع گفت یا رسول الله آیا کفار فارس و روم را
میفرماید فرمود و مردم کیستند مگر اینها + و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده اینحدیث
در حق صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است بلفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز مشابهت کفار
فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم روسیان بتعدد آلهه قائل اند و گویند اِنَّ اللّٰهَ
ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ ترجمه بدرستیکه خدا سوم از سه کس است + و غلاة رفضه نیز بتعدد اله قائل اند و گویند اَلْاٰلِهَةُ خَمْسَةٌ
ترجمه الهان پنج کس اند + كَمَا سَبَقَ نَقْلُهٗ عَنْهُمْ فِي الْبَابِ الْاَوَّلِ و روسیان گویند حشر روحانی است
نه جسمانی اسمعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و روسیان از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرنگ
مشاهده میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس نمیدانند و با وجود تلطخ بآن نماز جایز دارند كَمَا سَبَقَ
نَقْلُهٗ فِيْ بَابِ الْفِقْهِ و روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز بدستور و در افترا و بهتان حافظ وقت اند
و فارسیان خالق خیر و شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق
شر دانند فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمیشود و امامیه بلکه تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس
دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیز را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول اجبای هنود است امامیه نیز جایز شمارند
و اباحه بواطنیه و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرق باطنیه و روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون
و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین
آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح المنکرة **طعن دوم** آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لو لا ان قومک حدیث عهدهم بکفر واخاف ان
تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت وادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض
وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم **ترجمه** اگر این نبودی که قوم تو تازه است زمان
ایشان بکفر و میترسیم که قبول نه دارد دلهای ایشان هر آئینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه و داخل میکردم در وی آنکه بیرون
شده است از وی و برابر میکردم او را بزمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کافتن را
بانبیا و ابراهیم علیه السلام + و قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و بعضی امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه می‌نمود **جواب** این طعن آنکه
اگر از قومک جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لانهم من قریش و اگر بعض مراد باشند
سفیه بی‌جا منع شود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب و نو مسلمانان فتح مکه بود که هنوز مؤدب بآداب شریعت نشده بودند و ترسط بجان نخ اشتند
بوده است نه از اصحاب خود و مصدر تقیه در امور تبلیغ در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی
و شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بوده نه واجب و مستحب اندرین حدیث
خوف عدم قبول شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً که ما شکل
حرف و سخن در آن نیست کمال تعصب و عناد است ؛

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقراء پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی‌شود
و اگر یافته می‌شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن
اول اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج
الفاظ را باید شنید بعد از آن بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت
دارد و ائمه ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده

مثل انکار خوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آنرا عبادت دانستن و تکفیر سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتے بشکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب اند طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک سنت ساختن مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطی در دبر و متعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و مع هذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیرا که از روے کتب اینها و موجب قرار داد علمای اینها ثابت است و غلو آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزے که خلاف حس و بداهة عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت هست در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی هست یا انکار آنچه نزد خود ثابت هست در هر دو بعمل مے آید تفاوت درمیان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالی یَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وقوله تعالی يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشاء اینهمه ضلالت ست مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بسه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات

فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبه وهم می باشد لهذا هر فرقه که اوهام بر اینها غالب می باشد عقل آنها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده و شیر قالین درنده می باشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو و زین خان می باشد و ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره ها و فال نزد ایشان وحی منزل من السماء دارد

در بیان غلبه وهم بر مذاهب و دلائل شیعه بسیار یافته شده است بنابر آن از عقل ایشان اعتماد برخاست ولهذا سلف
گفته اند که الشیعة کیهود هذه الامة حالا اوهام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل
در دریافت مطالب حقه چند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی دانند مثال آنکه هر مخالف دشمن است و منشاء غلط فهمی
ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی است
و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده صحابه و اهل سنت را
در بعضی مسائل فقهیه که بشیر تعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت
ایشان با اهل بیت حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده
کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل سنت
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند
و آنها را دشمن استاد خود هیچ کس نتواند گفت و از همین قاعده شناعتهای بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی
بر فعل شخصی دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهادی تخطئه نماید دشمن او ست و انکار حضرت امیر را بر حضرت
عثمان رض و تخطئه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان رض می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه را
بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی میسازند و چون این اصل فاسد است فروع فاسدتر باشند و در کتب
شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین رض در باب صلح نمودن حضرت امام حسن رض
با معاویه که ایشان انکار برین صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن مینمودند و لفظ روایت این است که ان الحسین
بن علی کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جز انفی
کان احب الی مما فعله اخی ترجمه بدرستی حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن
از صلح معاویه و می گفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه
اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین ع دشمن حضرت امام حسن ع باشد معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح
نوع دوم آنکه صیغه حصر را اکثر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب
امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام لا غیر او
حالانکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است بتمامه در مقدمتین چه تکرار اوسط بتمامه
در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل میشود و می فهمد که شاید در صورت حد اوسط بتمامه
مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب الاطاعت است همانست
امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان

مطلوب و نتیجه و هم قناعت کنند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمیشود چنانچه
در مباحث امامت بتفصیل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است
و هم پنداشت که امام چون رئیس امت ست و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد
امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیزی دیگر درمیان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم
نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که مقدمه دلیل چیزی دیگر است و مطلوب
چیزی دیگر یکی را بدیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز می فهمد یا یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری
اثبات الشی بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است و هر که اولی بتصرف است امام است
حالانکه اولی بتصرف بعام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه
در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقبل للمنع باشند
بنسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت
ثابت است ولو فی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصهٔ انبیا است در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم
نمی دانند آری محفوظ می شمارند دلائل مثبته امامت آنجناب بسیار واضح و قوی تر اند و دلائل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح
نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق می شود و حکم آنچیز را بران چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکه
نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفهٔ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد
خلیفه هم میباید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است
غلطی که در توجیهات نحویه واقع میشود مثل آنکه گویند و هم راکعون حال است از و یؤتون الزکوة پس میباید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از و یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود و از همین قبیل است غلط
مجاز یعنی چیزی را بعلاقهٔ مجاز بیک لفظ گفته میشود و آنچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض
گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و محسوسیت مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان اثنا عشریه حالانکه اطلاق
لفظ نور بر ذات باری تعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنکه گویند که حضرت امیر را حقتعالی نفس نبی فرموده
و نفس نبی معصوم مفترض الطاعه و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلائق است پس حضرت امیر را نیز این همه
احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت
مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گفتن موجب سلب انسانیت او شود نوع ششم
ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه بدست عقل افتد و هم عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده
در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است مقدمه صادقه است و عکس او را

وهم تراشیدکه هر قابل امامت معصوم ست حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقررست که موجبهٔ کلیه منعکس
نمی شود بموجبه کلیه نوع هفتم اغفال اللزوم یعنی حکم ملزوم را بلازم اعم دهند واز این هم غلط افتند مثل آنکه
گویند نبی را عصمت انسان واجب ست که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید
که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه ست نه از جهت ریاست و ازین
قبیل ست آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات ازان جهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد
و از همین قبیل ست آنچه گویند که معاویه را در مقابله حضرت امیر ازان خطاکار میدانند که صحابی را در
مقابله اهلبیت دعوی خلافت نمی رسید پس هر صحابی را بمقابله اهلبیت دعوی خلافت نمیرسد علی هذا القیاس
نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی
میشود مثل آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از
بدیهیات ست که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال ست نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل
نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان ما بالفعل مثل آنکه
گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود بدلیل قوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر
بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز ست
بوجود الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه اولاد پیغمبر جزو پیغمبر اند و پیغمبر
معصوم ست حالانکه کل معصوم پیغمبر ست نه جزو او و درین هم غلط مجازی هم واقع ست زیرا که اولاد جزو
حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه
گویند امام نائب پیغمبر ست در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و پیغمبر معصوم ست پس امام می باید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مبلغ بالذات ست و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است
و از همین قبیل ست آنچه گویند که امام این امت نائب پیغمبرے است که از جمیع پیغمبران
بهتر ست صلی الله علیه وسلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد
نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه

مشیر یکره است بسبب آنکه هر دو ضاد دارند بآن فعل که در ان مشوره واکراه واقع شده پس
حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس یکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله
علیه وسلم بر چیزی گنهگار است حالانکه در میان مشوره دادن واکراه نمودن فرقی است بدیهی
عند العقل اگرچه وهم باور ندارد ولهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت می کنند مانند مکره
نوع سیزدهم ۱۳ عدم ملکه را ایجابی سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند
فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید لِوُجُودِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوظ
نوع چهاردهم کل مجموعی را حکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه
هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق
بسیار است كُلُّ اِنْسَانٍ يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَيُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ وَمَجْمُوعُ الْاِنْسَانِ
لَا يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَلَا يُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ ترجمه هر آدمی را گنجایش می کند اینخانه و سیر
میکند این نان و جمله انسان را گنجایش نمی کند اینخانه و سیر نمیکند این نان نوع پانزدهم امثال
متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این هم خیلی بر ضعیف العقول غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب
فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز
عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالیمقام حسین علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه
وشیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه اهل عقل
بالبداهة می دانند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جز او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام
در یک روزی شده بود که این روز از ان روز فاصله هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را بآن روز جا بجا دو کدام مناسبت
و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است
یعنی ادا در روزه رمضان و ادا حج خانه کعبه که شکر النِّعْمَةِ الْمُتَجَدِّدَةِ سال بسال فرحت و سرور نو پیدا
میشود و لهذا اعیاد شرائع سابقین هم فاسد بنا نهاده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات
آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعیید بعید یا بنج الله
و تعیید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است از ینجا معلوم شد که روز نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ
و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات
هیچ نبی را عید نگردانیده اند و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بود منسوخ
شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقیه سرور و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص

از شوائب وهم است نوع شانزدهم صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خردسال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خورسند میشوند که حقیقة اسپ و سلاح می انگارند و دختران خردسال پسران و دختران از جامه های منقش و ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی مینمایند و در شیعه این وهم سخت غلبه کرده قبور حضرات امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا را نقل میکنند و بگمان آنکه این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم وافر مینمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و علمهای منقش و عریض گرفته گرد آن ماتم زده شوند و در رنگ مجاوران داد شرک میدهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده بادی سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم هم ضعیف از وهم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و حسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات مستورات اهل بیت اطهار مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص اصلی کرده و در ابطال این وهم فاسد کلام الله کافی است إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ترجمه نیستند این معبودان مگر نامها که مقرر کرده اید شما و پدران شما نازل نکرده است حقتعالی برای ایشان حجتی و متفرع برین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ و پیدا است که نام چیزی حکم آن چیز ندارد و نام آتش گرم نیست و نام آب سرد و نام قند شیرینی ندارد و نام حنظل تلخی نوع هژدهم امرین را که طرفا متناقض اند انگاشتن و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بجهت اختلاف حیثیت تجویز کنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه غیر منصوصات در اجتهاد مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ابو حنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام میداند حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد و هر عاقل میداند که عَمْرٌو قَائِمٌ فِي ظَنِّهِ وَزَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ فِي ظَنِّ عَمْرٍو هر دو باهم متناقض نیستند و در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که مقتضای اجتهاد او است یا اجتهاد متبوع او است و همین است معنی اِخْتِلَافُ أُمَّتِيْ رَحْمَةٌ نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را هم میباشد صبیان ممیزین با شعور البته این وهم افتاده

مثل آنچه گویند حضرت امیر را با انبیاء اولوالعزم در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده‌اند پس باید که حضرت امیر
مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و هر که مساوی انبیاء اولوالعزم باشد افضل از سائر انبیاء باشد و این هم صریح الفساد
است چنانچه بیان نموده‌ایم نوع بیستم مادیات را بجای اولیات انگاشتن و این وهم اکثری را از فرق ضاله
واقع است و علمای اجله درین گرداب غلط با سر خوردند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان او می باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان در باب حصه
داماد و خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این هم وهم دیگر است از همین جنس و آن این است
که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز نموده او میباشد و اگر زوجه‌های متعدد داشته باشد
زوجه که با او مختص باشد و یا که در خانهٔ او آمده باشد با این اختیار ممتاز میگردد و داماد و خسر را
درین دخلی نیست که بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب
ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارهٔ صاحب ریاست است فافهم
نوع بست و یکم قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق دانسته
قیاس کردن و این داء عضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسائل
شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصاً دلائل وجوب اصلح و لطف و وجوب اصلح و اثابهٔ مطیع
و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این هم در ابواب سابقه گذشت نوع بست و دوم
اهمال الاضافات یعنی یک چیز را و نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا می کند
و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبت‌ها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این هم
مسائل کثیرهٔ امامیه را پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد
فیجب ان یکون الامام منصوصاً حالانکه امامت ریاست عامه است پس موقوف بر تجویز و اختیار امت
باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصاً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و اعداء امیر با او
پرخاش نمودند پس واجب البغض باشند حالانکه حضرت پیغمبر هم واجب المحبت است و ام المؤمنین حبیبهٔ او است پس
واجب المحبه باشد و این هم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده مثل شعر حفظت شیئاً و غابت
عنک اشیاء بر ایشان صادق آمده نوع بست و سوم آنچه از روی دل باشد از کمال اهتمام و حسن سلیقه بملک
و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن نمودن مثلاً گویند که امام معصوم مفترض الطاعه که از جانب
غیب باو هر حکم شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید نصب بلطف دارد پس لابد واقع است اگرچه از نظر
غائب گویا و را نبینیم و خبر او نرسد هم لیقین میدانیم که متحقق است درینجا بصفت غایه وهم این غفلت علاوه است

که چون او را ندیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر باشد در وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کدام حاصل **نوع بیست و چهارم** هرچه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهاء سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر آنچه ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار شده انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه از ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اکثر آیات و احادیث متفق علیه در باب ایشان نموده بشنود گویند که ما ازین عبارات این معانی نمی فهمیم وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ **نوع بیست و پنجم** آنکه تقدم در زمان تصنیف کتابها و تدوین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت است پس متقدمان علماء ما چون این چیزها حظ وافی داشتند بلاشبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی عموجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و شرف و شوکت است آن تقدم را هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق پنداشتند و حکم سبقت و پیشدستی در دریافت مطالب علمیه نمایند و غلطی این وهم بر ظاهر و بدیهی است این چیزها در حکمای یونان و هند زیاده برین فرقه بوده حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت آنهاست بالجمله اگر اوهام و مغلطه های این فرقه سفیها در معرض بیان آوردن باشباع و استیفاء قصد نمائیم طول و عرضی لازم می آید که دفترها کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ

فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس مدخل در تعصب است و درین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط **تعصب اول** آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر صلعم بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خودهم موافق طریق قوم اند از امامیه رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در اسناد او مجاهیل و ضعفاء و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است

حالانکه در باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبرتر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت بلاشبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمی کند نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان باید با علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران فرنگی را که غرضی بهیچ مذهب و ملتی یا اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آن نفهمیده

تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه فضیلت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم مسلم است

تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر را بد نگفته ؛

عَدِيٌّ وَتَيْمٌ لَا اُحَاوِلُ ذِكْرَهُمْ ۔ بِسُوْءٍ وَلٰكِنِّيْ مُحِبٌّ لِهَاشِمِ ؛ وَمَا تَعْتَرِيْنِيْ فِيْ عَلِيٍّ وَاَهْلِهِ ۔ اِذَا ذُكِرُوْا فِي اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمِ ؛ يَقُوْلُوْنَ مَا بَالُ النَّصَارٰى تُحِبُّهُمْ ۔ وَاَهْلُ النُّهٰى مِنْ اَعْرُبٍ وَاَعَاجِمِ ؛ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّيْ لَاَحْسِبُ حُبَّهُمْ ۔ سَرٰى فِيْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

ترجمه ابوبکر و عمر تصدیق نمی کنم ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم قوم بنی هاشم را و مانع نمی شود مرا در محبت علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال است نصاری را در محبت ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت ایشان را فرو رفته است در دلهای خلق تا آنکه بهائم را ؛ و این فضلون یهودی را جمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است

رَبِّ هَبْ لِيْ مِنَ الْمَعِيْشَةِ سُؤْلِيْ ؛ وَاعْفُ عَنِّيْ بِحَقِّ اٰلِ الرَّسُوْلِ ؛ وَاسْقِنِيْ شَرْبَةً بِكَفِّ عَلِيٍّ ۔ سَيِّدِ الْاَوْلِيَاءِ بَعْلِ الْبَتُوْلِ

ترجمه یا رب بخش مرا از بهشت آنچه سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول و بنوشان مرا شربتی از دست علی که سردار اولیاست و زوج فاطمه بتول ؛ حالانکه حب حضرت و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَاِنَّا لَهُ كَاتِبُوْنَ ترجمه پس نامقبول نیست سعی ورا و ما او را نویسنده ایم چون محبت پیغمبر بدون ایمان هیچ جا بهیچ تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلاشبهه تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه

معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون
محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند
و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل ننماید **تعصب چهارم** آنکه با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند
حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است مَن يَعمَل سُوءًا يُجزَ بِهِ فَمَن يَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه
و اخبار صحیحه از حضرات ائمه بر خلاف آن شاهد کما مر مسطورا **تعصب پنجم** آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام
امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که كُنتُم خَيرَ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلنَّاسِ است مطروح سازند و روایت
حضرت امام حسن عسکری ع را از تفسیر یکه ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت
این است که أَمَا عَلِمتَ يَا مُوسَى إِنَّ فَضلَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَى سَائِرِ الأُمَمِ كَفَضلِي عَلَى خَلقِي
و نیز آیت وَكَذَلِكَ جَعَلنَاكُم أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ را گوش نهند
تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن
حضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری ع و دیگر ائمه او را تفسیر
کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
مصحف عثمان رض است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد
که بکجا رسانیده **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت
بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد
قوله تعالی وَلَذِكرُ اللَّهِ أَكبَرُ **تعصب هشتم** لعن کبار صحابه و ازواج مطهرات رسول را
عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بر آن فرض انگارند و ابوجهل
و فرعون و نمرود را که بلاشبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند
و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض هر صبح برابر هفتاد حسنه است
و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ حسنه هم نشمارند **تعصب نهم** حضرت رقیه رض
و حضرت ام کلثوم رض را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رض از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران
پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادری هم
با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
قُل لِأَزوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر ع در مقام عتاب بر تغیر

سیرت شیخین و عثمانؓ را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی الشیخین ترجمه هر آینه یافتهٔ از دامادی آن سرور درجه که نیافتند آن را یعنی شیخین + و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادقؑ روایت می کند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است تزوج رسول الله صلی الله علیه وآله خدیجة وهو ابن بضع وعشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم ورقیة وزینب وام کلثوم وولد له بعد المبعث الطیب والطاهر وفاطمة علیهم السلام و در روایت دیگر آورده انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام وان الطیب والطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده **تعصب دهم** آنکه ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب **ترجمه** نیست خدا تعالی آنچنان که بگذارد مومنین را بر حالی که شما هستید تا آنکه جدا سازد ناپاک را از پاک + ابوبکرؓ را امام نماز فرموده و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمرؓ و عثمانؓ همیشه نماز می گذارده اند و بو ذر و سلمان و مقداد و عمار همه با این همه اقتدا می نمودند **تعصب یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکرؓ و عمرؓ را دو بت بودند که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر تبنی فرموده و ارادهٔ نکاح دختر خود با او داشت پس درینصورت که ابوبکرؓ مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلاشبهه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمدؓ بن ابی بکرؓ ولد الزنا بر آمد و او را تبنی کردن و ارادهٔ انکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمرؓ را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و با بت پرستان این معاملات از معصوم چگونه راست آید و قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصا در حق ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و طلحهؓ و زبیرؓ و عائشهؓ همه از متشابهات است غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر اشوب السروی مازندرانی وغیره من علمائهم **تعصب سیزدهم** آنکه گویند که اهل سنت افراط می کنند در بغض حضرت علی و ذریه طاهرهٔ او ذکره ابن شهر آشوب و بهمین سبب ایشان را نواصب لقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

أَحِبُّوا اللّٰهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را + وَأَحِبُّونِي
لِحُبِّ اللّٰهِ وَأَحِبُّوا أَهْلَ بَيْتِي لِحُبِّي الی غیر ذلک ونیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره
او را از فرائض ایمان می شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار
عربی می فرماید فَلَا تَعْدِلْ بِأَهْلِ الْبَيْتِ خَلْقًا + فَأَهْلُ الْبَيْتِ هُمْ أَهْلُ السَّعَادَةِ + فَبُغْضُهُمْ مِنَ الْإِنْسَانِ
خُسْرٌ حَقِيقِيٌّ وَحُبُّهُمْ عِبَادَةٌ + این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ
موصوف نقل می کنند که می فرمود مَنْ آمَنَ بِمُحَمَّدٍ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِأَهْلِ بَيْتِهِ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ
محبت ابو حنیفه و پرخاش او با اعمش و قضیه قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود
و آنجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف ست ابو حنیفه با او گفت که هر چند
این قصه صحیح ست لکن ترا چه لائق ست که این قصه را ابی او باره بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بر این
قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش
رفتند و او را بروایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما بیش قدمم در محبت علی لکن حدیث را
چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین ست باز و فتری از مناقب امیر المؤمنین روایت کرد تا آنکه
همه از و خوش شدند و بخانه های خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه ابو حنیفه را با امام محمد باقر
و با امام جعفر صادق و با زید بن علی ابن الحسین ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابو حنیفه که ثابت
نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای
برکت اولاد فرموده بموجب دعای ابو حنیفه بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار
ایشان درینباب در کتب شیعه مسطور و مشهور ست انچه از اشعار ایشان در کتب شیعه دیده شد
ثبت می افتد من ذلک + يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللّٰهِ حُبُّكُمْ + فَرْضٌ مِنَ اللّٰهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ + يَكْفِيكُمْ
مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنَّكُمْ + مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلٰوةَ لَهُ + و مذهب شافعی همین ست
که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه آن مشتمل ذکر آل میباشد و ایضا له + إِلَامَ إِلَامَ وَ
حَتّٰى مَتٰى + أُعَاتَبُ فِي حُبِّ هٰذَا الْفَتٰى + فَهَلْ زُوِّجَتْ فَاطِمَةُ غَيْرَهُ
وَفِي غَيْرِهِ هَلْ أَتٰى هَلْ أَتٰى ترجمه تا کجا ملامت کرده شوم و تا کی عتاب کرده شوم در محبت این
جوان یعنی امیر المؤمنین آیا تزویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده هست هل أتی
وَإِذَا قِيلَ قَالُوا تَرَفَّضْتَ قُلْتُ كَلَّا + مَا الرَّفْضُ دِينِي وَلَا اعْتِقَادِي + لٰكِنْ تَوَلَّيْتُ مِنْ غَيْرِ
شَكٍّ + خَيْرَ إِمَامٍ وَخَيْرَ هَادِي + إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَصِيِّ رَفْضًا + فَإِنَّنِي أَرْفَضُ الْعِبَادِ

ترجمه گفتند رافضی شدی گفتم هرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بی شک بهترین امام را و بهترین هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفض پس هر آینه من رافضی ترین مردمانم + وایضا له + یا رب
بالقدم التی اوطأتها + من قاب قوسین المحل الاعظما + وبحرمة القدم التی جعلت له
کتف المؤید بالرسالة سلما + ثبت علی متن الصراط تکرما + قدمی وکن لی محسنا ومکرما
واجعلهما ذخری فمن کان له + امن العذاب ولا یخاف جهنما + ترجمه ای پروردگار
من بحرمت آن قدمی که در زیر او داشتی از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت آن قدمی که گردانیده شد برای
او شانه تائید یافته به پیغمبری نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش با من احسان و اکرام
کننده و بساز این دو چیز ذخیره پس هر که این دو چیز حاصل شد مامون شد از عذاب نمی ترسد از دوزخ + وایضا له
واذا ذکروا علیا او بنیه + وجاؤا بالروایات العلیة + یقال تجاوزوا یا قوم عن هذا
فهذا من حدیث الرافضیة + برئت الی المهیمن من اناس + یرون ان الرفض حب الفاطمیة
ترجمه و هنگامی که ذکر کنند علی را یا پسران او را و بیارند روایتهای بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس این کلام
از قبیل رافضیان است بیزارم من بسوی خدا تعالی از مردمان که می دانند رفض محبت فاطمه را + وایضا له + اذا
فتشوا قلبی اصابوا به + سطرین قد خطا بلا کاتب + العلم والتوحید فی جانب + وحب اهل البیت فی جانب
ترجمه اگر بکاوند دل مرا یابند در وی دو سطر نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید در یکجانب و دوستی اهل بیت
در یکجانب + این همه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا ابن ... التقارفت و امام مالک
خود از یاران خاص حضرت صادق ع بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او است
بالاجماع و چون امام علی رضا ع در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است
پیش جنیبا امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بچادرهای خود بر امام سایه کرده بودند
و ابوزرعه رازی و محمد ابن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت سلام آمدند
و چون بخطیره شهر رسید مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند اگر یک
حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است این وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمای کمال شفقت خواهی نمود
امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی
امن من العذاب در آن وقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم الشان بیست هزار کس
ارباب محابر شمرده شدند از امام احمد ابن حنبل حین این سند را ذکر میکرد هست گفت لو قرء هذا علی
مجنون لافاق ... او علی مریض لبریء ... ذکره ابن الاثیر والکامل ترجمه اگر خوانده شود

مجنون بشود یا مریض هر آینه تندرست شود و ذکره صاحب الفصول من الامامیة
ایضا فی تاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه
علی بن الحسین فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا فقال سعید هذا الذی لا یسع
مسلما ان یجهله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
ترجمه بود نزد او یعنی سعید مردی از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را آن مرد قریشی
ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روا نیست هیچ مسلمان را که نشناسد او را این علی ابن حسین
ابن علی ابن ابی طالب است راضی باد خدا از ایشان همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی
میشوند با ائمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه
و بچه حد محبت پیران می کنند و بعضی اهانت او را ارتداد طریقت می دانند حالا بنظر انصاف باید دید که بد از اهل
سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبراء شریعت فقهاء
اربعه اند و کبراء طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع با اهل بیت و ذله برداری از خوان فیض
ایشان پس بغض اهل بیت را نسبت با اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ
عاقل آن را باور نمی کند و اینها را نواصب لقب دادن از این باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع
از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات آن اشقیا داده و مخاصمه ها نموده
کثیره که شایع و مشهور است در مقابله آن ملاعین بتنگ آمده از مضامین شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعا
رسانیده شعر او مشهور است لعن الله من یسب حسینا و اخاه من سوقة و امام و رماه الله
بصدام و لقوة و جذام ترجمه لعنت کند خدا هر که بگوید حسین را و برادر او را از رعایا و حکام که او سردار است
و بزند خدا کسی را که بد گوید ایشان را بصدمه یا لغزش یا جذام و فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند نسبت
مگر چنین می برای امتحان نسبت نواصب را اختیار کنند تا ببینند که اینها در مقابله چه می کنند که دست و گریبان می شوند جمع کنند
تعصب چهاردهم گویند که اهل سنت قتل علی را فسق نمی دانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنه بخاری در صحیح خود
روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط
وقاحت زیرا که نسخه بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود هزاران نسخه او در هر شهر
اسلام یافته می شود و رجال او معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشرک بالله
در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر می دانند و حدیث اشقی الآخرین
در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی

باخود باشد چه جای بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذی قتل اخاه وقاتل علی بن ابی
طالب ــــ واین افترا هم ابن شهرآشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده ازینجا قیاس
باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بی صرفگی دارد ✤
تعصب پانزدهم آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نموده اند علمای ایشان سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که بار الکفر
قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر مقبول نیست و درینجا مثل مشهور است آمده که غارت علی الضرة و
قتلت بعلها ترجمه غیرت خورد زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را معاذ الله من ذلک و صاحب ابن عباد
که از وزرای سلاطین دیالمه بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود می گوید حب علی بن ابی طالب
هو الذی یهدی الی الجنة ✤ ان کان تفضیلی له بدعة ✤ فلعنة الله علی السنة
تعصب شانزدهم آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن بر کشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در رد روایت
این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همین احادیث را
روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظهر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین
فبنی علی صلوته واتمها اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم
ترجمه ازین جمله حدیث ذی الیدین است بدرستی که رسول خدا صلعم نماز کرد ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت
ذو الیدین آیا کوتاه شد نماز یا فراموش کردی ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکه پس پشت او بودند
آیا راست گفت ذو الیدین گفتند آری دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد برای سهو
سجده باز تشهد خواند و سلام داد ✤ و خبر لیلة التعریس وهو انه عرس فی منصرفه من خیبر فنزل
قبل طلوع الصبح وقد غلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتنحی ثم
وصلی قضاء الصبح وقال هذا وادی الشیطان ترجمه این است که حضرت شب
فرود آمدند و وقتیکه رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس غلبه کرد خواب بر چشمان او پس بیدار نشد
تا آنکه افتاد بر وی گرمی آفتاب باز بیدار شد پس تحول کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این میدان شیطان است ✤ ابن مطهر گوید

که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب
و هر دو مقادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از
ابی عبد الله روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده که قال فی آخره
ان ربک عز وجل هو الذی انساه رحمة للامة الا تری ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیر
وقیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصار اسوة ۱۲ **ترجمه** و گفت در آخر این کلام هر آینه پروردگار شما همون فراموش گردانید
آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آینه مطعون میکردند و می گفتند قبول
نماز تو پس هر کسی را که وارد شود امروز مثل اینحال بگوید هر آینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم شده است مقتدی
و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حفص بن البختری عن ابی
عبد الله روایت کرده قال الله تعالی انا انمتک وانا الفضل فاذا قمت فصل لیعلموا اذا
اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک ۱۲ **ترجمه** من خوابانیدم ترا و من
بیدار کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این واقعه شود ایشان را چه کار کنند نیست چنانکه میگویند
چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد + و آنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است
زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریت است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا روا نیست که احکام نهی و مجازی و امر
تبلیغ نماید قوله تعالی حکایة عن موسی لا تؤاخذنی بما نسیت و قوله تعالی فی حق آدم فنسی
ولم نجد له عزما وقوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم واذکر ربک اذا نسیت
و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در آن ادای واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب
بلال را فرمود را ادار و غنه محافظت وقت نموده و خود با طمینان تمام بخواب رفتند در ینوقت شیطان قابو یافت و بلال را
مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کناند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی
یا نائبی مسلط شود نمی توان گفت که بر آن شخص مسلط شده و اگر چه نقصانی با و هم رسد لعصب هم قدم آنکه گو
اگر شخصی و تعالی جدک در نماز بگوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید و انه تعالی جد ربنا واقع شده و این سوره را
در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه کیا الیشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند
که تعالی جدک قول جن است نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله
وقالت النصاری المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفر واقع شده تکذیب آن نیز در عقب آن

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول منحوس و نسبت عناد کمر
از تمسک بآن باید دست برداشت سوم قول امیر المؤمنین را چه خواهند گفت که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب مذکور است الحمد لله
الفاشی حمده الغالب جنده المتعالی جده الی آخر الخطبه ترجمه ستایش خدا راست که مشهور است
ستایش او و غالب است لشکر او و بالاتر است شوکت او تعصب هژدهم گویند اهل سنت بدتر اند از یهود
و نصاری ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب آلهیه و روز آخرت
و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درود که بنام
این بزرگواران میکنند همه برباد رفت و مردود شد و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و گفتن آنها در حق ملائکه خصوصاً جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده پیری را گنده خور نیست
و انحراف ایشان چه بسیار مناسب است بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از
صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه مشهور شده در جلدوی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل
بانها ارزانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا ترجمه آیا نمی بینی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب ایمان می آرند
به بت و شیطان و میگویند کافران را اینجماعه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصب [19] نوزدهم آنکه گویند
غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رافضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها گفته آخر کار
آنها بجهت محبت علی در بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و هیچ یکی را
از میان ایشان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خلود اند که در حق اهل
محبت علی هیچ تاثیر نمیکنند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب ائمه هیچ تاثیر نکرد تعصب [20] بستم اخبار صحیحه که نزد
شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت محبت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل بآن جایز ندانند
و واجب الطرح و الاسقاط انگارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و نقض
وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده اند و روایات غسل [illegible]
کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضای حاجت کبیر که باعتراف شیعه سنت
پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده مقرر کرده اند که روایات
صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ ابو محمد بن بابویه قمی آورده یا خود
آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه مایه بیان معلوم است عمل کردن کمتر نه آنها را

بعضا اهل سنت

متروک العمل باید ساخت الی کجا از سنت التشیع کار اهل سنت تحاشی خواهند کرد تا هرچند دست و پا بسیار زنند
آخر بعضی اجزای کلمه و بعضی الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای ایشان است
که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهل سنت باشد نقیض آن عمل باید کرد زیرا که
رشد و هدایت در همانست **تعصب بیست و یکم** در بسیار از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس تر اند
از یهود و نصاری اگر به بدن ایشان چیزی برسد آن را باید شست حالانکه آلودگی بکوه انسانیت چنین نمیدانند اهل سنت را
از دائره انسانیت بلکه فضلا بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ **تعصب بیست و دوم**
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر
و عمر میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد
شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور
شود که این برکات ازوی حاصل شود والا فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که اگر طعام
بعد خواندن لعن ابوبکر و عمر دم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلینی مرویست که […]
خدا حمیراست زیرا که لقب ام المؤمنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه […]
در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده […] کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود
و بالیقین معلوم است که […] حق […] نام […] ابوبکر و عمر و عثمان […]
لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن کس نبوده است […]
از تسمیه نام است زیرا که تعین شخص در وضع اصلی علم معتبرست و لقب در اصل از صفات […] باشد و بطریق غلبه استعمال
اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب
بیست و سوم** آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات بلکه از فرائض […] وقتی شمارند و
بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد و اذکار […] حالانکه حفصه گاهی معتمد
امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز گناهی ندارد غیر از دختر عمر بودن لَا تَزِرُ
وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
[…] نباید گفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت
پیغمبر در حق حفصه مانع نمی شود **تعصب بیست و چهارم** سفاد شیخ این فرقه
گفته است که عمر بن الخطاب زنا کرده بود با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
و الائمه و دیگر علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند که عمر و دیگر خلفا باشد آری ظواهر شریعت

و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و
علی الخصوص عمر را درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود تعصب بیست و پنجم آنکه
گویند که آنحضرت طلاق عایشه بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق
دهد هر کرا خواهد حالانکه خداتعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگری
چه رسد قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ
حُسْنُهُنَّ ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل گیری از ایشان ازواج دیگر و اگرچه
خوش کند ترا حسن آنها + و این فضیلت ازواج را از آن حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار
نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالی خواست که ایشان را
از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارت و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب
تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و مسطور است پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود
بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا تفویض در طلاق او بدست دیگری چه رسد
و اگر بالفرض تفویض طلاق هم وقوع میشد بانشیعه را چه فائده زیرا که تاحین حیات آنجناب ایقاع
طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوكالة تبطل بموت الموكل بالاجماع
ترجمه زیرا که وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع و رفتن عایشه با حضرت امیر بمقابله و مقاتله واقع
حضرت امیر بالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه
روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آن امکان ندارد لاجرم بنابر نمونه بقدر مذکور کرده
اقتصار نموده آمد درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است نه احاطه و استیعاب والله اعلم بالحق الصواب
فصل سیوم در هفوات شیعه هفوة اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اخفاء دین و مذهب است همیشه
این بزرگواران بتقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را بکسی واضح نگفته این سخن فهمید
که پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است
که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکند
و تدبیر خود را بکسی واضح نمی گوید لکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب و دولتخواه
فهمیدن و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاهی
قبه جوید اضلاع العمر في طلب المحال اگر اندک تامل کنند صحیح معلوم توانند نمود که بعثت نبی
و نصب امام نمودن و باز او را باخفا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهری تعین کند

و گویند که هر گاه متکلم بمجرد حضور زبان سیلی و کلام فصیح بیهوش شود طفل مکتب هم فهمد که تمسخر محض و لعب
صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعثت و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخوبی خود می‌کنند
نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب و القول بالعصمة ینافیه بالجمله دروغ گفتن و نفاق
ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که بطول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیوه و ملکه خود سازند و مردم را
اضلال و تلبیس در دین می نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز
نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیاء الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا

و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می کشیدند
و می کشیدند چنانکه عوام مومنان را گفته باشند أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ
خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ • وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمه آیا گمان کردید که
داخل شوید در جنت و نرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شما رسید ایشان را سختی و مضرت
و جنبانیده شدند تا آنکه می گفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند همراه او کی باشد مدد خدا و بسیار پیغمبران
بودند که جهاد کردند همراه ایشان خدا پرستان بسیار سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه
خدا و ضعیف نگشتند و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد استقامت کنندگان را پس رسل
و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تفسیر این نحوه آنکه معنی اتقاکم در آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ اکثرکم تقیة است
و به همین تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین
که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدا تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از
کرامت و بزرگی باشند سبحانك هذا بهتان عظيم و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند
همه افترا محض و موضوعات محض است هر گز مثل این نحوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن حضرت امام چه قسم مخالف
جد امجد خود امیر المومنین علیه السلام امر نماید حالانکه حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر است
نزد ایشان موجود است عَلَامَةُ الْإِيمَانِ إِيثَارُكَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَى الْكَذِبِ حَيْثُ
يَنْفَعُكَ ترجمه نشان ایمان آنست که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا که نفع تو
باشد • و این نص صحیح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ
بِمَا صَبَرُوا را نیز به تقیه تفسیر کنند و گویند صبر تقیه است و سیئه اظهار حالانکه با قبل آیت

صریح دلالت بر اظهار سکینه دارد وَاِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِمْ قَالُوْا اٰمَنَّا بِهٖ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّنَا اِنَّا کُنَّا
مِنْ قَبْلِهٖ مُسْلِمِیْنَ ونیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بلا و بنان
دست زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد هست نه مخالفت و عناد و از بطلان
تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل البیت علیهم السلام موجود هست از انجمله روایتی
که از حضرت امیر منقول شده و از انجمله این روایت هست که رضی در نهج البلاغة آورده قال
امیر المؤمنین اِنِّیْ وَاللّٰهِ لَوْ لَقِیْتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْاَرْضِ کُلِّهَا مَا بَالَیْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ
وَاِنِّیْ مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّتِیْ هُمْ فِیْهَا وَالْهُدَی الَّذِیْ اَنَا عَلَیْهِ لَعَلٰی بَصِیْرَةٍ مِنْ نَفْسِیْ وَیَقِیْنٍ
مِنْ رَبِّیْ وَاِنِّیْ اِلٰی لِقَاءِ اللّٰهِ وَحُسْنِ ثَوَابِهٖ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ کذا فی نهج البلاغة
ترجمه هر آینه من بخدا اگر ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بر تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت
نخورم و من از گمراهی ایشان که در ان هستند و هدایتی که من بر ان هستم با خبرم از جان خود و یقین دارم
از پروردگار خود و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسی که از جنگ عداتی تنها
با وجود کثرت انها که یکسر روی زمین را پوشیده اند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد
و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد
و نیز تقیه نمی شود الا بخوف و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد
بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان هست چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت وقت موت خود را
بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از انوقت چرا از جان خود ترسند دوم خوف مشقت ایذای بدنی برگوئی هیچ شک
حرمت و این چنین بلا را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان هست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده اند
و با بادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین اجتناب کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا
ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه هیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب میبود حضرت امیر چرا
در بیعت ابوبکر شش ماه توقف میکردند چنانچه بزعم شیعه هست که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول با جبر بیعت
نمیفرمود **روایت سوم** رَوَی الْعَیَّاشِیُّ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْیَنَ عَنْ اَبِیْ بَکْرِ بْنِ حَزْمٍ قَالَ تَوَضَّأَ رَجُلٌ
وَمَسَحَ عَلٰی خُفَّیْهِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَصَلّٰی فَجَاءَ عَلِیٌّ فَوَجَأَهُ بِرَقَبَتِهٖ فَقَالَ وَیْلَکَ تُصَلِّیْ عَلٰی غَیْرِ وُضُوْءٍ فَقَالَ
اَمَرَنِیْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاَخَذَ بِیَدِهٖ فَانْتَهٰی بِهٖ اِلَیْهِ قَالَ اُنْظُرْ مَا یَقُوْلُ هٰذَا اَعَنْکَ وَرَفَعَ صَوْتَهٗ عَلٰی عُمَرَ
فَقَالَ عُمَرُ اَنَا اَمَرْتُهٗ بِذٰلِکَ **ترجمه** گفت وضو کرد مردی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد در مسجد و نماز گذارد پس آمد علی

پس بخشش کرد گردن آنمرد و گفت وای ترا نماز میکنی بی وضو پس گفت آنمرد امر کرد مرا عمر بن الخطاب پس
علی گرفت دست او پس رسانید او را بسوی عمر و باز گفت به بین چه نقل میکند این شخص از تو و بلند کرد آواز خود را عمر
پس گفت عمر من امر کرده ام او را باغیطو پس در ینجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخشش کردن و عمر از جبر و توبیخ نهی کردند

روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت میکند

إِنَّ عَلِيًّا بَلَغَهُ عَنْ عُمَرَ أَنَّهُ ذَكَرَ شِيعَتَهُ فَاسْتَقْبَلَهُ فِي بَعْضِ طُرُقَاتِ بَسَاتِينِ الْمَدِينَةِ وَفِي يَدِ عَلِيٍّ قَوْسٌ فَقَالَ يَا عُمَرُ بَلَغَنِي عَنْكَ ذِكْرُكَ لِشِيعَتِي فَقَالَ ارْبَعْ عَلَى ضَلْعِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ إِنَّكَ لَهٰهُنَا ثُمَّ رَمَى بِالْقَوْسِ عَلَى الْأَرْضِ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ كَالْبَعِيرِ فَاغِرًا فَاهُ وَقَدْ أَقْبَلَ نَحْوَ عُمَرَ لِيَبْتَلِعَهُ فَقَالَ عُمَرُ اللّٰهَ اللّٰهَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لَا عُدْتُ بَعْدَهَا فِي شَيْءٍ وَجَعَلَ يَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ فَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الثُّعْبَانِ فَعَادَتِ الْقَوْسُ كَمَا كَانَتْ فَمَضَى عُمَرُ إِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ سَلْمَانُ فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلِ دَعَانِي عَلِيٌّ فَقَالَ صِرْ إِلَى عُمَرَ فَإِنَّهُ حُمِلَ إِلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ الْمَشْرِقِ مَالٌ وَقَدْ عَزَمَ أَنْ يَحْبِسَهُ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ عَلِيٌّ أَخْرِجْ مَا حُمِلَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَشْرِقِ فَفَرِّقْهُ عَلَى مَنْ هُوَ لَهُمْ وَلَا تَحْبِسْهُ فَأَفْضَحَكَ قَالَ سَلْمَانُ فَمَضَيْتُ إِلَيْهِ وَأَدَّيْتُ الرِّسَالَةَ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ أَمْرِ صَاحِبِكَ مِنْ أَيْنَ عَلِمَ بِهِ فَقُلْتُ فَهَلْ يَخْفَى عَلَيْهِ مِثْلُ هٰذَا فَقَالَ يَا سَلْمَانُ اقْبَلْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ مَا عَلِيٌّ إِلَّا سَاحِرٌ وَإِنِّي لَمُسْتَيْقِنٌ بِكَ وَالصَّوَابُ أَنْ تُفَارِقَهُ وَتَصِيرَ مِنْ جُمْلَتِنَا قُلْتُ لَيْسَ كَمَا قُلْتَ لٰكِنَّهُ وَرِثَ مِنْ أَسْرَارِ النُّبُوَّةِ مَا قَدْ رَأَيْتَ مِنْهُ وَعِنْدَهُ أَكْثَرُ مِنْ هٰذَا قَالَ ارْجِعْ إِلَيْهِ فَقُلِ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ لِأَمْرِكَ فَرَجَعْتُ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ أُحَدِّثُكَ بِمَا جَرَى بَيْنَكُمَا فَقُلْتُ أَنْتَ أَعْلَمُ مِنِّي فَتَكَلَّمَ بِكُلِّ مَا جَرَى بَيْنَنَا فَقَالَ إِنَّ رُعْبَ الثُّعْبَانِ فِي قَلْبِهِ إِلَى أَنْ يَمُوتَ

ترجمه بدرستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راه باغهای مدینه و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر کل خود پس گفت علی تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همانوقت اژدهای شد مانند شتر کشاده دهان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرو برد او را پس گفت عمر برای خدا برای خدا ای ابا الحسن باز نخواهم کرد بعد ازین هیچ چیز و شروع کرد زاریدن بسوی او پس علی دست بسوی اژدها پس باز کمان شد چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود گفت سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی گفت برو بسوی عمر پس بدرستی آمده است بسوی او از طرف مشرق مالی و اراده دارد که پنهان کند او را پس بگو او را که میگوید ترا علی بیرون آر آنچه آورده شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکه حق ایشان است و پنهان مدار و گرنه فضیحت کنم ترا گفت سلمان رفتم بسوی عمر و ادا کردم پیغام گفت خبر ده مرا از قصه صاحب خود از کجا

خبر این مال یافت پس گفتم چگونه پوشیده اند بروی مثل آنچه بر تو پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه گویم ترا نیست
علی را مگر ساحر مبین و یقین دارم بتو و صلاح آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله یاران ما گفتم چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصل نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزد او زیاده از این هست گفت خبر
بازده بسوی او پس بپوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس بازگشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت
درمیان شما گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هرچه رفته بود درمیان ما پس گفت هر آئینه هشت اژدها
در دوال دست تا آنکه میبرید و درین روایت هم کردن تقیه را زده اند بهیچ او را برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت
حضرت امیر در امور سیه که در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنابر
استصواب و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی
سکوت و مداهنه میکرد فاسق میشد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا اگر با غیر اقتدار تماون میفرمود چه قباحت
که لازم نمی آمد و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت که امر اهل البعید و دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه
اگر یکدو بار منکری را می دید یا بالهام غیب معلوم فرموده آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه اصلا یارا
کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب اینقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و ترویج
وقسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را پس بید الله یک گوشه چشم میفرمود و تغافل
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مسطور است که سکوت او در عهد
عمرین بموافقت او در امور دین و خلافت بالیشان بحسب ظاهر بنابر آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به والحمد لله ترجمه تمام کرده می شود باده و شکر خدا +
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهائی که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که با اظهار
یک معجزه و بطرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلثه و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفت نموده و مناظره بافرموده و هیچکس برین مناظره و مخالفت
اعتبار و طعن نکرده چه جای ایذا و دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعض مسائل اظهار واقع شد و در بعض نی نرسید پس معلوم شد که
که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت مسدود و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس لازم می شود
که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کار فرمودن آنچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شأن بی عقلان و سفهاست مثل آنکه
گنهکاری را برای حرمت خانه بیارند و گویند که دست باین خانه مرسان و حرمت کن و اگر شق ثانی است محض بخوف ایذای
مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بی صبری آنهاست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده ازین امور گریختن
و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المؤمنین علیه السلام
در استغاثت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَهُ اِلَیَّ النَّبِیُّ لَاَخْبَرْتُهُ لَعَلِمْتَ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَّاَقَلُّ عَدَدًا
ترجمه اگر نمی بود عهدی که فرموده مرا دوست من من خلاف او نمیکنم و هر آئینه می دانستی که کدام از ما ضعیف تر است مددگار
او و کمتر در شمار چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت و نیز اینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت
امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس هر چه بایی که بعد از ولایت از آنجناب
منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است
به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر
تقیه در آنوقت بروی واجب می بود معاویه را عزل نمی کرد چون خود هم از کید او خائف بود و هم فرمود که اِنِّیْ اَخَافُ
کَیْدَهٗ وَاِنَّ کَیْدَهٗ عَظِیْمٌ و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهٖ شَهْرًا وَّاعْزِلْهُ دَهْرًا
ترجمه حاکم کن او را یکماه و معزول کن او را تمام عمر و در جواب فرمود که مَا کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّیْنَ عَضُدًا
ترجمه نیستم من گیرنده مفسدان بازو و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه های بسیار
بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت
بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج
حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را
معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود می فرمود ظن غالب آن بود که
که متابعان نیز برمیگشتند و کار بصعوبت می انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بروی تقیه واجب بود
و اظهار حرام و هیچ فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را باوجود دعوی تشنیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت
سراسر بامعنی همین ولایت بود و حقیقت در آن منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن
محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و بمعنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز
و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم و حکم آنجناب
درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود
معارض در یک قطری از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر خلیفه شد
غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در آن همه معاندین
و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه و در ملک یمامه و سجاح متنبیه

در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارازموده بودند و مانعین زکوة بیکطرف
بر سر شورش و بند نمان در طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح
مدینه بارها دگر فتار غیر از سکان مکه و مدینه یاروا عوان او نبودند و باوصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه
مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لَوْ مَنَعُوْنِیْ عِقَالًا کَانُوْا یُؤَدُّوْنَهَا اِلیٰ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَیْهِ ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم
البته جنگ کنم با ایشان برای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه این و سکان آن
ترسیده قبلان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا داره و سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ منزاوریرا
محمدی روا داشته عقل شیر بیدان باز ش گوئی که او دعی بحق است چشمت می مال و آنچه گفته که متابعان خضرت
امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر
و قتله عثمان بودند که بیجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم
عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفا ثلثه و افواج ایشان زخمهای نمکین در جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی وطعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
و تغییر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که پنینه آن عربان را نوازد و دیگر آنرا
احتلام دومی دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر دارد عونی صغیر دارد در حق پیران و
مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبیر السن و تحفت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط
سنت تراویح که روزه داری ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بیرمچیان بلکه اکثر عرب
نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است نَهَارُ الصِّیَامِ نَهَارُ الشَّقَاءِ وَلَیْلُ التَّرَاوِیْحِ
لَیْلُ الْبَلَاءِ فَمَا رَضِیَ لِکُلِّ الطَّیِّبَاتِ ٭ وَبَعْضُ التَّمَارُضِ عَیْنُ الشِّفَاءِ
وَاِنْ کَانَ لَا بُدَّ مِنْ صَوْمِهٖ ٭ فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
ترجمه روزه روز بدبختی است و شب تراویح شب آفت بیمار شو تا حلال شود ترا چیز های پاکیزه و بعضی اوقات
بیماری های عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا البته
این مسائل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در سکوت از این مسائل و جریان بر وفق
مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند
از گروه انصار بوده اند و انها همیشه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل
شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پیغمبر را کاینجی پیدا شده و بحکم لکل جدید لذة وضع که شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و اشتغال
بسقوطی پیدا کرده و این مسائل نادره خیلی دلچسپ و خاطرنشین آنها می شد بسبب خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر
همیکه و کسی از امثال او بود را آخر که او هم در مصر کشته شده بود و این خوف نیز بکلی زائل گشته و از معاویه
و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف آفاقی و مقاتله بود و آنها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار
حق و ترویج شریعت اصلیه بر ان مزید میکردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب
هم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام
و صفوان بن امیة بن خلف و جبیر بن مطعم و عدا و خالد بن الولید که امیر الامرا و شمشیر بران آنحضرت صلعم بود و اینها
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه بد اهتمام نمی بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا
را وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افتد اگر بلاحظهٔ عداوت اسلاف اینها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا
دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر ع در قبول قول و
فعل آنجناب ع و جان دادن در رفاقت آنجناب ع در ابتدا هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقائع
جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال
باید دانست این قدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین است و در وقت
خود خیر البریه است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین رض حکم سنت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی ندارد روایت
روى الكليني عن معاذ بن كثير عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله عز وجل
انزل على نبيه كتابا فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجباء فقال ومن النجباء
يا جبرئيل فقال علي بن ابي طالب وولده وكان على الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وامره ان يفك خاتما منه فيعمل بما فيه
ثم دفعه الى الحسن ففك منه خاتما فعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ففك
خاتما فوجد فيه ان اخرج بقوم الى الشهادة فلا شهادة لهم الا معك واشتر نفسك
لله ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق
واصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم دفعه
الى ابنه محمد بن علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم
وانشر علوم اهل بيتك وصدق آباءك الصالحين ولا تخافن احدا الا الله فانه

لا تستعمل لاحدٍ علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتماً فوجد فیه حدّث الناس
وافتهم ولا تخافن احداً الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدّق آباءک الصالحین
فانک فی حرزٍ وامانٍ ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی وهکذا الی قیام المهدی
ورواه من طریقٍ آخر عن معاذ بن کثیر ایضاً عن ابی عبد الله وفیه فی
الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله

ترجمه بدرستیکه خدای عز وجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نجبا پس گفت
کیستند نجبا ای جبرئیل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد
آنرا رسول خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در ویست باز او حواله کرد
بسوی حسن پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسین پس شکست
یک مهر پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومی بسوی شهادت پس میسر نشود شهادت ایشان را مگر
همراه تو و خرید کن جان خود را برای خدا پس هم چنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین پس
شکست یک مهر پس یافت در وی کج کردن نه و خاموش شو و لازم خانه خود باش و عبادت کن پروردگار
خود را تا برسد ترا موت پس هم چنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهلبیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین
خود را و هر آئینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیرا که قدرت نباشد کسی را بر تو پس باز او حواله کرد بسوی
امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس
از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهلبیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا که تو در پناه
و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسی و همچنان میرود تا قایم شدن مهدی
و روایت کرد او را بسند دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق و دران روایت در مهر پنجم اینست
و بگو کلمه حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فایده های عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه
هر چه میکردند بموجب فرموده خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند بامور یکه بعمل آوردند و تصرف
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچ کس را ازین بزرگان نفرموده بودند والا سعی و تلاش
انکار میکردند و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیر در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم
منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیه المدعا سوم آنکه بعضی ائمه را مثل
حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان

که نزد اہل سنت بتواتر و شہرت مروی است ہمہ محمول بر صدق و اظہار ست و آنچہ امام ابوحنیفہ و امام مالک و غیرہما
از علمای اہلسنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہمہ بغیر مودہ خدا بود و الحمد للہ و آنچہ شیعہ در اقوال و اعمال
ایشان کہ موافق اہل سنت در کتب شیعہ مروی است تصرف میکنند و حمل بر تقیہ می نمایند صریح مخالف
وسیت است روایت ششم روی سُلَیْمُ بْنُ قَیْسٍ الْهِلَالِیُّ فِی کِتَابِهِ مِنِ احْتِجَاجَاتِ الْاَشْعَثِ
ابْنِ قَیْسٍ فِی خَبَرٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لَمَّا قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
وَمَالَ النَّاسُ اِلٰی اَبِیْ بَکْرٍ فَبَایَعُوْهُ حَمَلْتُ فَاطِمَةَ وَاَخَذْتُ بِیَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ
وَلَمْ تَدَعْ اَحَدًا مِنْ اَهْلِ بَدْرٍ وَاَهْلِ السَّابِقَةِ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ اِلَّا نَاشَدْتُهُمُ اللّٰهَ
حَقِّیْ وَدَعَوْتُهُمْ اِلٰی نُصْرَتِیْ فَلَمْ یَسْتَجِبْ لِیْ مِنْ جَمِیْعِ النَّاسِ اِلَّا اَرْبَعَةٌ رَهْطٍ
الزُّبَیْرُ وَسَلْمَانُ وَاَبُوْذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ ترجمہ آنکہ امیر المومنین گفت وقتیکہ وفات یافت رسول
خدا صلعم و رغبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را برانگیختم فاطمہ را و گرفتم دست حسن و حسین
را و نگذاشتم کسی را از اہل بدر و اہل سوابق از مہاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود
و خواندم بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد
و این روایت دال است صراحۃً بر آنکہ تقیہ بر آن امام بحق واجب نبود اگر تقیہ واجب می بود حضرت زہرا را سوار
کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظہار این امر با کسانیکہ بیعت با ابوبکر کردہ بودند چہ معنی
میبود روایت ہفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر کہ نزد شیعہ مشہور است بکتاب ابان ابن عیاش
الَّذِیْ یَرْوِیْهِ عَنْ سُلَیْمٍ می گوید اِنَّ اَبَابَکْرٍ بَعَثَ اِلٰی عَلِیٍّ قُنْفُذًا حِیْنَ بَایَعَهُ النَّاسُ وَلَمْ
یُبَایِعْهُ عَلِیٌّ وَقَالَ لَهُ انْطَلِقْ اِلٰی عَلِیٍّ فَقُلْ لَهُ اَجِبْ خَلِیْفَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ فَانْطَلَقَ فَبَلَّغَهُ فَقَالَ لَهُ مَا اَسْرَعَ مَا کَذَبْتُمْ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ وَارْتَدَدْتُمْ وَاللّٰهِ
مَا اسْتَخْلَفَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلی اللہ علیہ وسلم غَیْرِیْ ترجمہ آنکہ ابوبکر فرستاد قنفذ را بسوی
علی چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت قنفذ را برو بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفہ رسول
خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چہ شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و برگشتید
قسم بخدا خلیفہ نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیہ روایت ہشتم
نیز روایت ابان است در کتاب سلیم اَنَّهُ لَمَّا لَمْ یُجِبْ عَلِیٌّ غَضِبَ عُمَرُ وَاَضْرَمَ النَّارَ بِبَابِ دَارِ عَلِیٍّ
وَاَحْرَقَ الْبَابَ وَدَفَعَهُ فَاسْتَقْبَلَتْهُ فَاطِمَةُ وَصَاحَتْ یَا اَبَتَاهُ وَیَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَرَفَعَ عُمَرُ
السَّیْفَ وَهُوَ فِیْ غِمْدِهِ فَوَجَأَ بِهِ جَنْبَهَا وَرَفَعَ السَّوْطَ فَضَرَبَ بِهِ ذِرَاعَهَا فَصَاحَتْ یَا اَبَتَاهُ

فاخذ علی بتلابیب عمر فهزه و وجی انفه و رقبته ترجمه حتی که هرگاه قبول نکرد علی
غضب گرفت عمر و لبوزانید بآتش دروازه خانه علی و بسوخت آن در را و بنداخت او را پس پیش آمد او را
فاطمه و فریاد برآورد و یا ابتاه و یا رسول خدا پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس بیخ کرد لوی بجه شکم
او را و برداشت تازیانه پس زد بآن تازیانه پیراهن او را پس فریاد برآورد و یا ابتاه پس گرفت علی گردن عمر
و جنبانید او را و پیچش کرد بینی و گردن او و درین روایت هم صریح لبطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب
می بود این هنگامه برپا شدن معنی نداشت در اول وهله بایستی اجابت بدعای حریفان کرد و روایت نهم
نیز دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابا بکر قال ان لم افعل ذلک قال اذا والله یضرب عنقک
قال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام و اضعف من ذلک
ترجمه گفت عمر مر علی را بیعت کن ابو بکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر آنگاه بخدا زده شود گردن تو گفت علی
دروغ گفتی بخدا ای پسر صهاک قدرت نداری برین کار لئیم تر و ضعیف تری این هم این روایت ماده تقیه را
از اصل برکند که حضرت امیر دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر را اضعف خلق الله دانست
حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بد میگویند
منع فرمود و گفت انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ترجمه من مکروه دارم در حق شما
که باشید بدگو معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود
روایت دهم آنکه روی محمد ابن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور
انی اراک فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ابن ام معمر تحکم علیه جورا
فیقتلک بدخل بذلک الجنان علی رغم منک ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر
ابن الخطاب را ای مغرور من می بینم ترا در دنیا کشته شده بزخمی از غلام ابن ام معمر که نسبت او مغیره است که حکم جور
کرد بروی بناحق پس خواهد گشت ترا و داخل خواهد شد باین سبب در جنت برخلاف از روی تو و این کلام
خشونت التیام بغیر اشنع بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد ابن سنان روایت میکند
ان امیر المؤمنین قال لعمر ان لک و لصاحبک الذی قمت مقامه هتکا و صلبا
تخرجان من جوار رسول الله صلی الله علیه و سلم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق
فیفتتن بذلک من والاکما ثم تؤتی بالنار التی اضرمت لابراهیم و یاتی جرجیس
و دانیال و کل نبی صدیق فتصلبان فیها فتحرقان و تصیران رمادا ثم یاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر را هر آئینه ترا و صاحب ترا که قائم شده

درمقام اولی آبرو کردن و برداز کشید نسبت برآورده شوید از همسایگی رسول خدا صلعم پس برداز کرده شوید تنه درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدین این کسانی که دوستدار شما اند باز آورده شود آتشی که افروخته شده بود برای ابراهیم و بیاید جبرئیل و آنیال و هر نبی و صدیقی پس وی آورده شوید در آن آتش پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیاید باری و پراگنده کند شمار ادر آب پراگنده کردنی ؛ درینجا هم این تقیه را همه از اهلبیت واد ضبر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه تبرکاً بعدد ائمه اثنا عشر همین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر را که از جمله معاندان حضرت امیر بسبب کشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه ذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بیحواس شده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف نفرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر وقوع می آمد بنابر ناچاری و تقیه اگرچه سراین در گذشت که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلائق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَسْرَارِ اَوْلِيَائِهٖ وَاَصْفِيَائِهٖ نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم مَا کَانَ وَمَا يَكُوْنُ ایشان را حاصل است بجای کسی که ظلم و فجر و غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلاً تعب و مشقت نمی شد بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناعاقلی بیشود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که صریح کفر است و اینهمه محذورات و قبائح ناشی از اصل شناعت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه امور مقصود از نصب امام فوت میشود اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد و اگر او ابتدای اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد و صریح از این حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود منصب عظیمی برای خود ادعا نموده بود و چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی بجه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آرند همین حالت ثابت می گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن بر ضا دادن بر غصب و دختران و خواهران در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رض بر دختر امیر رض قادر نشد و درمیان آن شخصی از جنیان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصهٔ حضرت سارّه زوجهٔ حضرت ابراهیم که اورا جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات
الٰهی مشغول شد و آن جبار هرگاه ارادهٔ فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع میشد درین جا خود
بالقطع والتواتر ثابت ست که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و اورا عمر بنام برادر بزرگ خود زید
زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمهٔ کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست
سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانهٔ خود
بر آمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهرهٔ او نیز همان روز بمرض در گذشته
بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند
ومع هذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانهٔ او و در قید
او خود بلا شبهه ثابت ست و در مغصوب ماندن بضعهٔ رسول بدست فاجرے یا کافرے چه قسم تصور
توان کرد زوجهٔ حضرت ابراهیم را در یک لحظه نمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده
ازان بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصبناه موی مومنان
از استماع این کلمهٔ هائله بربدن می خیزد حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت
عمر نسبت بائمهٔ اطهار که بهترین خاندان پیغمبراند می نمایند ومع هذا اکذب این روایت دروغ روایات
صحیحه در کتب امامیه موجود ست که اینها را پاس عداوت عمر بر طاق نسیان گذشته اند سئل الامام
محمد بن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه راه اهلا لها ما کان زوجها ایاه وکانت اشرف
نساء العالمین جدها رسول الله صلی الله علیه وسلم واخوها الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام
وامها فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وسلم وجدتها خدیجة بنت خویلد
ترجمه از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نه آنست که دید عمر را لائق او هرگز تزویج نمیکرد ام کلثوم را با او وحال آنکه بود ام کلثوم برگزیده
زنان عالم جد او رسول خدا صلعم و برادران او حسن و حسین سرداران جوانان اهل جنت و پدر او علی صاحب شرف و بزرگی در اسلام
و مادر او فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و انیقارر نمی فهمند که هرگاه حضرت اهل بیت کمتر شنیده بودند که عمر الفقر خشونت کرده با
او را ایشان نصیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر خود میرسید و بعوض انجا عرق غیرت بجنبید و اصلا تعرض ننماید
سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشهٔ زنا نسبت بآن قسم نا بدهٔ مطهره اگر همچو منه نمی باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است
زیرا که حضرت حق تعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گروه نا پاک نجو میشود که بیاید
و امثال ایشان معاذ الله و لوث این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بندند و ائمهٔ اطهار و حضرت امیر و حضرات

حنفیه را به تهمت بی غیرتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و این عوعو سگان
ناپاک و نجاست خوری این جعل بنشان مشوش شود ولکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه
گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشده شیطان هرچند با آدم لعین و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت کفر تهمتی
و دروغی نه بسته داد و افعالش و مجبوری و بیچارگی متهم نساخته فائده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئلهٔ
تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعه باید دید که
بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را بعبادتی مشروع کردند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پا
ناموس و جان را ملتفت نمی شوند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می کنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز می خواند
و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریدهٔ اسلمی که صحابی رسول بود
بجلو اسپ خود را در نمازگاه مید اشته تا رم نکند و نگریزد دست و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب
اهل سنت است و بنیابت تحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه
در عمل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمه
نگیرند مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه پناه
گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی وقوله تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ الی غیر
ذلک من الایمان ترجمه مگر کسی که جبر کرده شد و دل او قایم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس
یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و
مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم
اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد
بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین
و مذهب خود دارد بجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل
آیهٔ قطعیه قرآن قوله تعالی يَا عِبَادِيَ إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ پس مرا
عبادت کنید وقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ
قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه هر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان در حالیکه
ظلم کرده اند بنفس خود فرشتگان گویند در چه کار بودید گویند بودیم ضعیف افتاده در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید در وی پس این گروه مسکن ایشان دوزخ است و بد بازگشت است آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقیدان و محبوسان
و اسیران و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند
و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحسب قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر
ضرورت موافقت بآنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل
آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت
جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و در اینجا مسائل شیعه را و افراط
این ها را نظر باید کرد که ادنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی دانند از آیات قرآنی که صریح عتاب
بر ترک هجرت می فرماید که أُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا چشم پوشی و اغماض می کنند و لیکن
هذا باوّل قارورة كسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است
که مَنْ صَلَّى خَلْفَ سُنِّيٍّ فَكَأَنَّمَا صَلَّى خَلْفَ نَبِيٍّ بچه مرتبه سفاهت است که نماز خود را فاسد کرده بجا می آرند
و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن از اینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه
بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و
طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت وی را هرگز گوارا نمی کنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان هزاران مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت أُولَئِكَ
الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص
و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها و نحوها
در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و دانسته جا آید و الا بغیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزی برای خود می کند. اگر برای احتراز از این امور تقیه لازم گردد تصدق او از کذب چه
تمیز گردد و هر چند علم الهی محیط به مکنونات ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج
بامتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است و خصوصاً درین ماده خود صریح است
لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ
وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ

وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ الْآیَات
واما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن دران صورت طائفهٔ گویند که واجب است بدلیل
وَلَا تُلْقُوْا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ وبدلیل نهی از اضاعهٔ مال وجمعی گویند که واجب نیست زیرا که
هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب تطاول مدت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود
زیرا که دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
خوف هلاک جان خود یا اقاربه خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادت و قربت نیست که ثواب
بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق این است که هر واجب عبادت
نمی شود و واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از
مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول سموم وغیر ذلک این هجرت هم ازهمین عالم است و آن هجرت
نیست که اِلَی اللّٰهِ وَاِلٰی رَسُوْلِهٖ باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئلهٔ تقیه معلوم شد باز
بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه رض هرگز تقیه نکرده و قدرت بر اظهار دین
مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود
و اگر خائف می بود هجرت برو واجب میشد بدلیل آیهٔ اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ ظَالِمِیْٓ اَنْفُسِهِمْ اِلٰی اٰخِرِهَا
اما در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشت
گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبهٔ او معامله میفرمود چنانچه
کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین ایشان آنجناب را در زمان خلافت خود نیز
تقیه واجب می کنند چه جای زمان خلفای ثلثه رض درینجا از حضرت قاضی نور الله شوستری طرفه ضرطة البعیر
صادر شده که میفرماید عدم مقاتلهٔ حضرت امیر ع هم چون عدم مقاتلهٔ حضرت پیغمبر ما ست صلی الله علیه وسلم
قبل از هجرت و همچو عدم مقاتلهٔ اکثر انبیا ست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو
داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر ما ست قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد
بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیهٔ هجرت نفرموده چنانچه بالاجماع ثابت است
و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله وللرسول این حرف سرسری نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف
معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان می شد
یا مدح و ثنای ایشان را وظیفه ورد میساخت یا با آنها همکاسه و هم نواله گشت یا در احکام ایشان اتباع
میکرد یا همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود نکوهش و هجو اوضاع ایشان را برملا

میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعوبتهای کشید تا آنکه بعد از ہجرت قوت و اعوان و
انصار بہم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و در ہجا ترقی بود و در مراتب اظہار نزوم
شیوهٔ تقیه و استتار و علی ہذا القیاس حال انبیاء سابق باید فہمید آری چون جہاد سیفی و سنانی بران انبیا
واجب نبود بلکه این کار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع
رجال نمی شدند و چون پیغمبرؐ را مامور بجہاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجہاد باشند بلکه تمام امت
او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جہاد لازم گیرد بلا شبہه کافر گردد و گاہی
نمی شود که بعد از ظہور بغی و کفر وجوب جہاد از خلیفهٔ پیغمبرؐ ساقط گردد پس حال حضرت امیرؑ را بر حال
انبیاء سابق قیاس کردن ازان باب است که کسی گوید حضرت امیرؑ را استقبال بیت المقدس در نماز
فرض بود نه استقبال کعبه و حال او ہم چو حال انبیای سابق بلکه ہمچو حال پیغمبرؐ باشد قبل از نزول آیهٔ استقبال
کعبه و علی ہذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اہلبیت خطاب خارج باید کرد و
این حرف مجنونانه بیجا و اگر حضرت پیغمبرؐ صلی الله علیه وسلم قبل از نزول آیهٔ جہاد انتظار نزول آن میفرمود
و ترک قتال می نمود حضرت امیرؑ را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جہاد و قتال براعدا واجب
شده چه جای اولو الامر که قائم مقام پیغمبرؐ است و غرض از نصب و محض اقامت جہاد و اعلاء دین و حق مظلوم
را از ظالم رسانیدن است این است بیہوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا العوام اینها چه رسد حالا بعضی
کلمات اہل سنت درباب تقیه باید شنید میگویند باجماع اہل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین رضی
الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای وی بیعت نمائی متعرض حال تو نمی شویم ہر جا که
اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو درمیان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه
یزید پلید را باطل میدانست و لائق امامت نمیدید ہرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا اینکه با لشکر
یزید جنگ کرده با جمیع اصحاب خود بدرجهٔ شہادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا
نمی باشد که برای کشتن ہفتاد کس سی ہزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن جوع و تشنگی ہلاک
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امامؑ معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشہادت تواریخ
حضرت امیر المومنینؑ بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
ذی النورینؓ بیعت نمود و متعرض حال ہیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
و تدبیر مہمات شریک بود و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شہادت ذی النورینؓ از مردم بیعت گرفت و
با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش همگی پنج نفر همراه مرتضیٰ بودند و دیگر ده قبیله همراه معاویه بودند لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آن جناب با شیخین و ذی النورین
تقیه و بیچارگی بود و الا در هیچجا هم تقیه میسر بود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خَطَبَهُم عُمَرُ بنُ الخَطّابِ فَقَالَ
لَو صَرَفنَاكُم عَمّا تَعرِفُونَ اِلَى مَا تُنكِرُونَ مَا كُنتُم صَانِعِينَ قَالَ فَسَكَتُوا فَقَالَ
قَالَ ذٰلِكَ ثَلثًا فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ اِذًا كُنَّا نَستَتِيبُكَ فَاِن تُبتَ قَبِلنَاكَ قَالَ وَاِن لَم قَالَ اِذًا
نَضرِبُ الَّذِي فِيهِ عَينَاكَ فَقَالَ الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هٰذِهِ الاُمَّةِ مَن اِذَا اعوَجَجنَا اَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شما را ازان راه که می دانید بسوی راهی که نمیدانید
شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت گفت عمر این حرف سه بار پس استاد علی و گفت
آنگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم ترا گفت عمر و اگر نکنم گفت آنگاه بزنیم سری که در روی دو چشم
است پس گفت عمر شکر خدا که پیدا کرد درین امت کسانی که اگر کج رویم ما را راست کنند پس ازین روایت صریح
معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جاده امر بمعروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در عدم مداهنت او در
محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال
حضرت عباس نوشته که او یکی از انهاست که براعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست
میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر نقلش نتوان نوشت
بعد ازان گفته که نباید گفت حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی
اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت
عمر تزویج کرده داد و حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار نمود بر عاقل پوشیده نیست
که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده
باشد هفوه دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ابوبکر و عمر را همراه خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که
از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان
سائر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکر موجود است بکمال ایمان او گواه است
و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام محمد باقر و دیگر ائمه قطع این هفوه می نماید هفوه سوم آنکه شیخین از اصحاب
العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوه تبوک خواسته بودند که در اثنای راه حضرت

رسول آنجا تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بسرعت آنها را رسیدند و دفع
نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر را این داعیه می بود در خانهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که دختران هر دو که خدا بودند بوجه احسن می توانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر
و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان
راچه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهائی آنجناب صلی الله
علیه وسلم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این هر دو وقت لائق انجام این داعیه بود بالجمله
هر که در کتب سیر نظر کند صحبت شیخین با جناب رسول صلی الله علیه وسلم و کمال انسیت و الفت و شفقت
و حمایت ایشان را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر
شناسد بلا التفاوت فائده و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب العقبه نازل شده یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا ترجمه
قسم میخورند بخدا که نگفته اند و هر آئینه گفته اند کلمهٔ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و اراده کردند چیزی که نیافتند
و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دو شق بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نفاق
خلاص شوند یا اصرار کنند و درین صورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر ایشان نشود و
شیخین باجماع شیعه ازین نفاق توبه نکرده اند پس می باید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان
ناصر و معین رو داده حالانکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید
پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب در کلام الهی و خلف در وعدهٔ او تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ترجمه برتر است از آنچه میگویند ظالمان برتری بزرگ هفوه چهلم
آنکه جمعی وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف به نصب امام ادا فرموده و ظاهر نمودن
و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است
حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر با ایشان بگوئیم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که نه او
شمارا بیند و نه شما او را و نه او آواز شمارا بشنود و نه شما آواز او را البته تمسخر خواهند دانست هفوه چهل و یکم آنکه
حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این و متی منزه است
و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان
معنی اول را نظم نموده و گفته علی عن الاعراض و الاین و المتی ٭ و یکبر عن [illegible]
بالعناصر ترجمه برتر است از اعراض و جای و زمان و بزرگتر است از آنکه تشبیه یابد او را

بعناصر اربعه و شاعر دیگر سعی ثانی را نظم نموده و گفته اهل العقل عجزوا عن وصف حیدر کرّار
والعاشقون بمعنی حبه تاهوا ان ادعی فعل حیدر فالعقل یمنعنی واخشی الله فیه هو الله ترجمه
اهل عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشته اند اگر بگویم او را الله پس عقل منع میکند مرا
و می ترسم از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب است بمذهب غلاة و کفر و زندقه صرف است معهوده
ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
سرا و همراه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود جهرا و هرکه این را انکار کند کافر میشود ذکره ابن طاؤس و غیره نیز
گویند لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلی عن محمد بن الحنفیة و نیز گویند که درجه
علی فوق درجه جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل محب علی و شیعه او مستدین بودند و آرزو
میکردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوة والسلام ذکره ابن طاؤس ایضا و نیز گویند که تو علی
بر خدا ثابت است و این هفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و مکذب نصوص قرآنی و عین کفر و زندقه است
معهوده هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محتمل کنند بلکه ادای تعلق
آنرا هم محال میدانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه ازین باب است برای نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند که مراد
از صراط مستقیم درین آیه اهدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
علی و اولاد او بند و این هر دو تفسیر بکذب بلکه بی است و هرگز ربطی ندارد و با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از قوله و من
الناس من یقول آمنا بالله کسانی اند که عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
حتی درین آیه فانهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه
در باب سابق گذشت و عنقریب می آید و نیز گویند و کان الکافر علی ربه ظهیرا ای فی اخذ الخلافة
ترجمه و هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد
صنم است بدلیل ماقبل که و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و کان الکافر
و نیز گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک لئن اشرکت فی الخلافة مع علی غیره ترجمه
اگر شریک کنی البته ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علی دیگری را و اینقدر نفهمیدند که اول
این آیت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک نیز واقع است انبیاء دیگر را
شریک در خلافت غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان نهی واقع می شد و اگر
نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط بسوی جمیع
انبیاء وحی فرموده بودند این منادی دادن را چه حاصل و نیز سیاق

اَمۡوَاتٌ بَلِ اللّٰهَ فَاعۡبُدۡ وَكُنۡ مِّنَ الشّٰكِرِيۡنَ ترجمه پس عبادت کن و باش + است
و سیاق آن قُلۡ اَفَغَيۡرَ اللّٰهِ تَاۡمُرُوۡٓنِّیۡۤ اَعۡبُدُ اَيُّهَا الۡجٰهِلُوۡنَ و هر دو صریح ناطق است
بر آنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی
در کلام شارع واقع شود محمول بر معنی شرعی ست نه بمعنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی
محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیت
وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطٰنًا فَلَا يَصِلُوۡنَ اِلَيۡكُمَا بِاٰيٰتِنَاۤ اَنۡتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الۡغٰلِبُوۡنَ ترجمه
و پیدا کنیم برای شما غلبه پس نتوانند رسید بسوی شما بقوت آیات ما شما و کسانیکه تابع شما اند غالب باشند
صورت حضرت علی است هرگاه فرعون میخواست که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذائی برساند
ایشان صورت علی را پیدا می نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قرآن غلبه را بآیات فرموده اند
و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیه خود میباید و صورت علی اگر باشد یک آیه خواهد بود و نیز در مقام
بیان آیات حضرت موسی حق تعالی در کلام مجید در هر جا که قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه
اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه می فرماید وَاضۡمُمۡ يَدَكَ اِلٰى جَنَاحِكَ تَخۡرُجۡ بَيۡضَآءَ
مِنۡ غَيۡرِ سُوۡٓءٍ اٰيَةً اُخۡرٰى لِنُرِيَكَ مِنۡ اٰيٰتِنَا الۡكُبۡرٰى پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال
آیه عظمی در مقام تعداد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون انقدر
تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد و در ابوبکر و عمر مصاحب حقیقی او انقدر هم تاثیر نکرد
که بدیدن او فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در يٰۤاَيَّتُهَا النَّفۡسُ الۡمُطۡمَئِنَّةُ ارۡجِعِىۡۤ
اِلٰى رَبِّكِ علی است و نیز گویند که لَا يُسۡـَٔـلُ عَنۡ ذَنۡۢبِهٖۤ اِنۡسٌ وَّلَا جَآنٌّ مراد از انس
و جان شیعه حضرت علی است و شیعه علی را از هیچ گناهی سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی سیئات
او را بدل بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه بالاسناد عن میثم اول نمیدانند
که انس و جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی از
شیعه با مادر و خواهر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا از
پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشد این مذهب خود از مذهب اباحیه زنادقه دورتر رفت
زیرا که غایة کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و مرتکبان آن خوف عقاب ندارند و اینها برین امور توقع ثواب اند
و عبادات میدانند و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین مذکور است مثل وَبَشِّرِ الصّٰبِرِيۡنَ و يٰۤاَيُّهَا الَّذِيۡنَ اٰمَنُوا اصۡبِرُوۡا
وَ اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوۡنَ اَجۡرَهُمۡ بِغَيۡرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر ستمها که ایشان را از

مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشفقی بالیشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره
را کسی از شیعه انکار نماید گوییم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتب الیشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر
علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب به حضرت امام حسن عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب
تنزیه الانبیاء والائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی خواهند بود حق تعالی فرموده مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ۔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۔ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ۔ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ
صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ
و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف الیشان امت را برای چه باشد و نیز
حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت را مخصوص بغیر شیعه دانند و گویند که محب علی هر چند
کافر باشد یهودی یا نصرانی باشد داخل دوزخ نشود ذَكَرَهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الشَّرَائِعِ وَنَسَبَ
رِوَايَتَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مِنْ طَرِيقِ مُفَضَّلِ ابْنِ عُمَرَ وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ فِي مَعَانِي الْأَخْبَارِ و شیعه تواتر این مسئله
را معتقد اند و درین صورت ایمان به خدا و رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات
ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی و مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا
میرسد و این مذهب حالا مذهب جمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب
تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رَوَاهُ عَلِيُّ ابْنُ مُظَاهِرٍ الْوَاسِطِيُّ عَنْ حُذَيْفَةَ
حالانکه محبت حضرت عمر علی مرتضی را و توقیر او مر الیشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او الیشان را و حسنین را
در وقت عطایا و روایت فضائل الیشان متواتر است و در شروح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور
و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که إِنَّ عُمَرَ كَانَ مُظْهِرًا لِلْإِسْلَامِ
وَالتَّمَسُّكِ بِشَرَائِعِهِ كُلِّهَا ترجمه به درستیکه عمر ظاهر میکرد اسلام را و عمل میکرد بتمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از او
اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد
بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت
برای او معین شوند ذَكَرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِيمَا رَوَاهُ مِنَ الْمُخْتَلِفَاتِ عَنِ الصَّادِقِ و این دروغ محض است زیرا که
بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان شیطان است علیه اللعنه پس بد گفتن او نیز حسنه
ندارد وَقَدْ صَحَّ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ أَصْحَابَهُ يَسُبُّونَ أَهْلَ الشَّامِ قَالَ إِنِّي أَكْرَهُ
لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ كَذَا فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ و نیز لعن عمر افضل از ذکر خدا است چنانچه از

هشام احول از حضرت صادق بطریق منعمونقل نموده اند حالانکه خدای تعالی میفرماید وَلَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ
وحال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ لبسته وآنجناب او را مفتری وکذاب فرموده
كَامِنْ غَيْرِ مَرَّةٍ هفوه یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را
از جمیع خلائق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند دَوَا عَلِيُّ ابْنُ مَظَاهِرِ الْوَاسِطِي عَنْ اَحْمَدَ ابْنِ اِسْحٰقَ
الْقُمِّي عَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيمَا حَكَاهُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ
واین روایت صریح افترا وکذب است زیراکه مخالف اصول شریعت است ومکذب متواترات بیانش آنکه اگر فرض
کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده ودرین سه روز بت پرستی وبا خواهر ومادر خود
زنا کرده وسب علی رالطریق وظیفه آغاز نموده وسرقه وشرب خمر ولواطه وقتل وجمیع کبایر را ارتکاب نموده
ودر آخر روز سوم مرده باید که بغیر حساب به بهشت در آید وبُطْلَانُهُ لَا يَخْفٰى عَلٰى اَحَدٍ مِنْ اَهْلِ الدِّيْنِ
وَالْعَقْلِ هفوه دوازدهم آنکه اَلتَّيْمِيُّ وَالْعَدَوِيُّ كَانَ لَهُمَا صَنَمَانِ يَعْبُدُ
اِنَّهُمَا مِنْ دُوْنِ اللهِ ابوبکر وعمر رض بود واین هر دو را دو بت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا یان
ابن عیاش وغیره از سلیم ابن قیس هلالی این روایت کرده اند وادا این تهمت را بر سلمان فارسی رض بسته
در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود
بلکه ولد الزنا بود حالانکه صدجا در کلام امیر المومنین وائمه آنجناب عمر را ابن الخطاب گفته اند وحضرت حفصه بنت
عمر را جناب رسول صلی الله علیه وسلم در نکاح آورده وحضرت امیر دختر خود را بآن جناب داده اگر چنین می بود
هم کذب در کلام معصوم لازم می آید وهم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع می شد معاذ الله من
ذلک وبر نفی نسب حضرت عمر رض امامیه را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتب انساب نوشته اند مِنْهُمْ
حَمِيْدُ الدِّيْنِ النَّجَفِيُّ صَاحِبُ بَحْرِ الْاَنْسَابِ وَنَقَلَ الْاِجْمَاعَ عَلٰى ذٰلِكَ حَسَنُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْعَذَرِي
فِي مُنْتَقِطَاتِهِ هفوه چهاردهم آنکه گویند در هر سال موسم حج در منا ابوبکر وعمر رض را زشتها از قبور تر وتازه بر آورند
ودر محل رمی جمار هر دو را بردار می کنند رَوَاهُ اَبُو الْخُضَيْرِ عَنْ اَبِيْهِ عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْبَاقِرِ واین هم هفوه است
از قبیل هذیان مجانین وافترای است عظیم بر حضرات ائمه زیراکه دار الجزا آخرت است نه دنیا وَمِنْ وَرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ ومعهذا خلاف حس زیراکه هزار لک کس از حاجیان دران مکان مجتمع می باشند
هیچ کس نمی بیند ونقل نمی کنند که کسی را در انجا بر دار کشیده باشند واگر گویند که نمودن بحاجیان منظور
نیست پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را زشتها از قبور بر آرند ودر بازار منا بیا رند اگر به
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند واز اعتقادیکه در حق شان دارند توبه نمایند وآنها را نیز

فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون سعی نبرید ازین تعذیب چه حاصل و بر آورد دا
دفع آن درون محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقائد شیعه مقرر است
هفوهٔ پانزدهم آنکه حضرت عمر ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
ندهد بسمت برآمدن آن حضرت و بطلان این هفوه از آن قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمود و در نیم روز های گرما بخانهٔ او رفته مشورهٔ برآمدن از و
پرسید و زاد و راحله از وی گرفت و سفرهٔ طعام و حاضری از خانهٔ وی و بدست دختر وی طیار کنانید
و عامر بن فهیره چیلهٔ ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری به و سپرد و عبد الله پسر کلان
ابوبکر را الطریق جاسوسی و هرکارگی گذاشت که رسیان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب و تلاش
آنجناب نمایند شباشب بآن حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه او را در باب
آنحضرت و تسلیهٔ آنحضرت او را بانفاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکر و رفاقت او درین سفر خیلی
است مشهور می خواهند که این فضیلت را منقصت راجع سازند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ
راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف تکذیب این سخن ایشان بر می خیزد و آبروی ایشان
برخاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و لهذا ملا عبد الله
مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است
که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفهٔ اول را که نسبت پیغمبر بهم رسانیده
بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی میبود
اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله
شوستری در مجالس المؤمنین نیز بسعی این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیسابوری ثم انا
لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب
و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا للنوم علی
فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان
بخلاف ابی بکر فانه دعا حینئذ جماعة الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله
علیه و سلم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد
من غضبهم علی علی و هذا المقصد و علیا بضرب و الملاعن و ان المعظم هو انتهی

ترجمه باز ما انکار نمی کنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت است و فضیلت است مگر آنکه رفاقت
ابی بکر بزرگتر است زیرا که حاضر را درجهٔ اعلی است از غائب زیرا که علی ع بر داشت محنت نکرد مگر یک شب و ابوبکر
ماند در مغار چند روز و خبر نیست بر گزیدن آن سرور علی ع را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال
و ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و جهاد و شمشیر و غیره بر خلاف ابی بکر پس بدرستیکه
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار
برابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی ع و ازین جهت قصد نکردند علی ع را بزدن و ایذا دادن هرگاه شناختند
این خوابیده او ست هفوهٔ شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست سگ
اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها چون بلعم باعورا اند قدر مستحق این
عقوبت شدید ند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعدهٔ این فرقه همین است
که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایت
رسانیده اند و قرآن مجید بتفاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی ببخشی گویند و از بدی حال ایشان چندان
حسابی برنمی دارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبهٔ آنها دانسته در حق خلفای
رسول ع و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن
شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصَى مُوسَى رَبَّهُ وَخَرَّ عِيسَى صَعِقًا چون از وی پرسیدند گفت که
عصی موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس است قوله تعالی اِنَّمَا
يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او پوست سگ اگرچه سگ
اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ اُولٰئِكَ مُبَرَّؤُنَ
مِمَّا يَقُولُونَ و قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا اَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوَاجٍ ترجمه
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود ازین هفوه
باید دید که مضمون آیت اِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت
عائشه رض دست بر نمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول برباد رفته باشد آری کار مردان همین است شاباش صد
آفرین هفوهٔ هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه هزاران درجه بهتر است
نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس وغیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیرا که
درین صورت لازم می آید که کنائس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتشخانهای مجوس و هیاکل

او ثان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه وصفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای
خلفای عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشند وخانه
معاویه که یکبار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند ومولد یزید پلید است نیز از کعبه
بهزاران مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم هفوه هژدهم آنکه خود قرار داده اند که
صاحب امر وسلطان حقیقی وامام معصوم مهدی منتظر است وغیر او را نمی رسد که اقامت حدود وفصل خصومات
واجرای تعزیرات واقامت جمعه وجماعات نماید وهرکه درین کارهای اذن او دخل کند فاسق وعاصی است
باز خود می گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود ودر زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در همه چیز الا در
جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت می کردند ومیگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند
بی نص پیغمبر ودر دین او تصرف ودخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند وبرین مسئله
اجماع امامیه هست ودرینجا ضبطه دیگرهم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علمای آن زمان
که در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات است ومعهذا در بعضی از علمای خود که باجماع اهل عقا
دانند و آنها را بجای امام گرفته اند واز کن مکن آنها بیرون نمی روند مثل ابن بابویه وابن معلم وسید مرتضی
وابن مطهر حلی وشیخ مقتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده وچون علم با اعلمیت شرط
نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
خلاصی محال است هفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند ومعصیت می انگارند حالانکه
قرآن مجید واحادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق است وعاقل نیز علم میکند که چون علت وجوب
جهاد دفع اعدای دین واعلای کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند وکلمة الله محتاج باعلا باشد جاری
باید داشت وترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضای رئیسه است هفوه بیستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند ومحرف عثمان می انگارند
خوب کاش برهمین عقیده ثابت ماندندی لکن از ائمه خود روایت می کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند وبه نیت ثواب می خواندند وآیات او را دلیل بر احکام شرعیه می ساختند وسایر امامیه همین
کلام محرف را تلاوت می کنند وثواب آن بمردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست هفوه
بیست و یکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنین است فانا لله که چه قدر بی ادب اند وآیة
وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ را کلینی همین تفسیر کرده وتهمت وافترا

بر حضرت امام ابو جعفرؑ بسته که ایشان روایت کنند از حضرت امیر المؤمنینؑ انه قال انا الدابة التی
تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع
هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیرؑ از انوقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه
وقت امام مهدیؑ است و هنوز قیامت را مهلت دراز است هفوهٔ بست دوم عاریت دادن شرمگاه
کنیزکان و دختران خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری
بران روایت کنند ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمانؑ رقعه نقل نموده
که از خواندن آن هر مسلمان موحد نفرت میشود و باز این بی غیرتی و بی ناموسی را نسبت به حضرات عالیات
میکنند هفوهٔ بست و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح الله
شیرازی در زیر آیه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً پس انچه
انکار آورده اند ما از زنان از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادقؑ روایت میکند که اگر
کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه
نویسند و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد
هر موی که آب بر وگذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی است و نیز در تفسیر مذکور از حضرت رسالت پناهؐ روایت
آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسی که بینی
او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاؑ و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت
گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرتؐ روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسینؑ
باشد و هر که دو باره متعه کند درجه او چون درجه حسنؑ باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علیؑ
باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است انصاف ظریفی این روایت را شنید و گفت
که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند
تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر
رضی الله عنهم مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرتؐ برخاست
و خطبه بلیغ بخواند و بعد از ان فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از
پروردگارم رسانیده و آن متعه کردن زنان مومنات است و پیش از من این تحفه را هیچ پیغمبر دیگر
ارزانی نداشت و من شما را بآن می فرمایم که آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند

و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هرکه مخالفت نماید انچه بآن امر کردم بتحقیق مرا مخالفت کرده و نیز اینهم
که از اهل مجلس ... باشد که مخالفت من کند و آن را معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که او مخالفت من کند از آنکه هرکه انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هرکه مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هرکه یکبار در مدت عمر خود متعه
کند از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشینند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بگیرند
هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالی بهر بوسه
حج و عمره برای ایشان بنویسد و بعد که بهمدیگر برافتند و چون برخیزند و به غسل کردن مشغول شوند
حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند
و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن
ایشان نگذرد مگر حق تعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود و امر در مدت متعه
زن متعه است بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته پیدا فرماید و تسبیح و تقدیس او سبحانه کنند و ثواب آن از برای غسل کننده
باشد تا روز قیامت ای علی هرکه این سنت را سهل فراگیرد و از احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی
بیزار باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چقدر مخالفت دارد و نکاح را که
بالاجماع سنت انبیاست هیچ کس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این فاحشه پیشتر و هیچ دین
و آئینی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دین
و عجب آئینی است که دران جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیتی
عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادت
باشد که بیکبار کردن آن درجه امامت و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف
صد حیف که قرآن مجید مصحف برای بیان همه حیات اب و ارشاد نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل
شده و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی دران بوئی نداده اند و این راه سهل با فره فرح
کشاده لطف عظیم بر امم شد و طریق وصول به درجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف
واهی در کتب ابن بابویه و جاهلان میر فتح الله شیرازی مثل لتمامی محض مخفی و مستور ماند و کسی بهرا

باور نکردیم تکلیف و کدام متعه این قسم مطلب بعلاوه با لیستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم
و حج و زکوة با خاص و عام آنرا درمی یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر و مشهور میگشت
و علی ابن احمد هیتی که از اجله علمای فرقه امامیه هست و در کربلای معلی عنقریب گذشته و امام جامع
حایر و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علمای اجله ایشان گفته اند که متعه
دوریه باجماع فرقه امامیه جائز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتی یا دو ساعتی و نیز
گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جائز است چون ازواج ایشان سنی باشند
زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جائز است
و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جائز است بشرطیکه زبان او متحرک شود به لا اله الا الله اگرچه در دل هیچ اعتقاد
هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظیم است لابد زنان توسعه ضرورست تا هیچکس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الکتاب و فذلکة الحساب

بدانکه اهل السنت که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیقت مذهب هر یکی
از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب
با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات هر یکی را در حالت اختلاف و نزاع قبول
نتوان کرد پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گواهی دهد آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا
باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهت تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس
اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهل السنت می کنند و درینجا تبرکا
بعدد ائمه اثنا عشریه دوازده آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ
مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا
مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ الآیه ترجمه و کسانیکه همراه او اند شدید اند بر کفار رحیم
اند درمیان خود می بینی ایشان را در رکوع و سجود می خواهند فضلی از خدا و رضامندی نشان ایشان در روی
ایشان هست از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب هست که بر طریقه آن کسانی اند که همراه
محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است آیه دوم وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ
يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ
آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ترجمه و کسانی که آمدند بعد از ایشان می گویند
ای پروردگار ما بخش ما را و برادران ما را که پیش از ما رسیده اند در ایمان و مدار در دل ما کینه مر اهل

ایمان را ای پروردگار ما تو مهربان و رحیم هستی از این آیه معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ
مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین
و انصار در ما قبل آیه از خدا مغفرت می خواهند آیه سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ
مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه
و کسیکه مخالفت کند رسول صلعم را بعد از آن که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوای راه مسلمانان را
حواله کنیم او را بر آنچه خود گرفت و در آریمش بدوزخ و بد بازگشت است معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان
اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قد نص علی ذلک
امیر المومنین کما نقلناه من نهج البلاغة آیه چهارم وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ
بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنانرا که پیش از ایشان بودند
و البته قایم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد
ساخت ایشانرا بعد از ترس ایشان امن عبادت خواهند کرد مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را
و هر که کافر شود بعد این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی در زمان خلفا متمکن شد و قرار
گرفت و دین مرتضی حق است و دینی که در آن وقت نبود و پا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین
آن دین و کافران نعمت استخلاف در دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه
پنجم هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه
آن خدا ایست که رحمت می فرستد بر شما و ملایکه او تا بر آرند شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیه صحابه
اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چه پر ظاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه
او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ
عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا
ترجمه و قایم داشت ایشانرا بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن و لایق آن معلوم شد که حاضران
صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه التقوی ایشانرا
لازم بود که در هیچ حالت منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلاف تقوی

از ایشان بصدور می آمد معنی لزوم بر آن شد و نیز معلوم شد که آن جماعه احق بودند بکلمة التقوى و بودهم
لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوى باشد باید که تابع ایشان بود آیه سیم لکن الرسول والذین آمنوا معه
جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ولاشک ان تابع
المفلح مفلح آیه چهارم ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره
الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله
ونعمة وتابع الراشد راشد آیه پنجم در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر وعند وقوع
المقدم یجب وقوع التالی صونا لکلام الله تعالى عن الکذب لکن المقدم واقع
وهر که تبعیت این قسم اشخاص بکند بی شبهه بر دین حق است آیه ششم هو اجتبکم وما جعل علیکم
فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول
شهیدا علیکم وتکونوا شهداء على الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله
هو مولیکم فنعم المولى ونعم النصیر وتابع المجتبى مجتبى ترجمه او برگزیده است شما را و نه داشت
بر شما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شما را مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب
تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قایم کنید نماز را و بدهید زکوة را و محکم گیرید
خدا را او ست خداوند شما پس چه خوش خاوند است و چه خوش مددگار است آیه یازدهم کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر معلوم شد که این امت که بخیریت
موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفا و مداهنة
آیه دوازدهم هو الذی ارسل رسوله بالهدى ودین الحق لیظهره على الدین کله
معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعود ظهور
مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی است پر لوچ است زیرا که لام لیظهره متعلق است بارسل
رسوله پس می باید که بعد از ارسال رسول صلى الله علیه وسلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور
نیست مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت دست بردار شدیم
کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل البیت صریحة الدلالة یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت
وبطلان مذهب تشیع از ان جمله است روایه صاحب کتاب السواد والبیاض من الامامیة عن الامام
ابی عبد الله جعفر الصادق انه قال فی تفسیر قوله تعالى والسابقون الاولون

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ
قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيقِ وَالْإِعَانَةِ وَرَضُوا عَنْهُ بِمَا
مَنَّ عَلَيْهِمْ مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُولَهُ وَقَبُولِهِمْ مَا جَاءَ بِهِ ترجمه و پیش شدگان نخستیان از
مهاجرین و انصار و آنکه در پی ایشان آمدند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و راضی شدند ایشان از او و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
بانچه در سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او را
و قبول کردن ایشان هر چه آورد او را پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الٰهی که بموجب نص قرآنی
وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر است حاصل است و از آنجمله است روایت
صاحب الفصول من الامامية الاثنا عشرية عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام
أنه قال لجماعة خاضوا في أبي بكر وعمر وعثمان ألا تخبروني أنتم من المهاجرين الذين أخرجوا
من ديارهم وأموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله قالوا لا قال
فأنتم من الذين تبوؤا الدار والإيمان من قبلهم يحبون من هاجر إليهم قالوا لا قال أما
أنتم فقد برئتم أن تكونوا أحد هذين الفريقين وأنا أشهد أنكم لستم من الذين
قال الله تعالى والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين
سبقونا بالإيمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا إنك رؤف رحيم
ترجمه و گفت برای جماعتی که سخن می گفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدهید مرا آیا شما از مهاجران
هستید که خارج کرده شده اند از جایهای خود و مالهای خود می خواهند فضلی از خدا و رضامندی و نصرت میدهند خدا و
رسول او را گفتند نه گفت پس شما از آن کسانید که جای گرفتند در دار هجرت و در ایمان پیش از مهاجران دوست
می دارند هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شده اید از آنکه باشید یکی ازین
دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر
صریح مستفاد شد که بد گویان صحابه کبار در ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند و از آنجمله است آنکه حضرت
امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوات فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة
وانهم فارقوا الأزواج والأولاد في إظهار كلمته وأنهم كانوا مصرين على محبته
ترجمه بآنکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد برای اظهار کلمه اسلام
و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او و بعد از آن دعا فرموده است للذين اتبعوا الصحابة بإحسان
الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان

ترجمه براهی کسانی که پیروی صحابه کردند بخشی آنانکه می گویند ربنا اغفر لنا الخ و این فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهلسنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهة و از آن جمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت امام حسن عسکری و آن را اخباریین شیعه از اصحاب روایت کرده اند این خبر موجود است

إِنَّ اللّٰهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ يَا آدَمُ إِنَّ مُحَمَّدًا لَوْ وُزِنَ بِهِ جَمِيعُ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَىٰ آخِرِهِ وَمِنَ الثَّرَىٰ إِلَى الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِهِمْ يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْكُفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ رَجُلًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَكَافَأَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذٰلِكَ بِأَنْ يَخْتِمَ لَهُ بِالتَّوْبَةِ وَالْإِيمَانِ ثُمَّ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ

ترجمه بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکه محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک تا بالای عرش هر آئینه وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را از آل محمد و اصحاب او هر آئینه جزا دهد او را خدای عزوجل ازین محبت آنکه خاتمه او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض آل و اصحاب برا دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا قرینه مقابله اگر ملحوظ فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازین همه درگذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ أَوْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللّٰهَ لَيُفِيضُ عَلَىٰ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ مُحِبِّي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ مَا لَوْ قُسِمَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ طُولِ الدَّهْرِ إِلَىٰ آخِرِهِ وَكَانُوا كُفَّارًا لَأَدَّاهُمْ إِلَىٰ عَاقِبَةٍ مَحْمُودَةٍ وَإِيمَانٍ بِاللّٰهِ حَتَّىٰ يَسْتَحِقُّوا بِهِ الْجَنَّةَ وَإِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ يُبْغِضُ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابَهُ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَذِّبُهُ اللّٰهُ عَذَابًا لَوْ قُسِمَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللّٰهِ لَأَهْلَكَهُمْ أَجْمَعِينَ

ترجمه هر آئینه حق تعالی فیض میدهد بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرده شود بر تمام اعداد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برساند ایشان را بسوی عاقبت نیک و ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آئینه یک مرد از آنانکه مبغوض دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه برابر خلق خدا هر آئینه هلاک کند همه را و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و اعدا

فرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب شرط است و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند
پس بغض یکی از ایشان مغرور هلاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان
سوای اهل سنت دیگری نیست والحمد لله رب العالمین و از انجمله است آنچه در نهج البلاغه از حضرت امیر
مروی است انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة
فان الشاذ من الناس للشیطان ترجمه آنکه او گفت لازم باشید با جماع کثیر زیرا که دست
خدا بر جماعت است و دور باشید از اختلاف پس هر آئینه یکسو مانده از تمام مردم حصه شیطان است و سواد
اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت فقط از انجمله است در نهج البلاغه از امیر المومنین
قال ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها ترجمه یعنی
امیر المومنین گفت هر آئینه مردم را اجماعی است که دست خدا بر وی است و غضب خدا بر مخالف وی است و جماعت
در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب
خدا است بنص امام و این هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغه است و نهج البلاغه بتمامها نزد شیعه
متواتر است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطرق متنوعه آورده این است روایات
ناطقه اهلبیت بصحت و حقیت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
و تلمذ شان با اهلبیت مشهور و معروف و ائمه اهلبیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه ایشان را اجازت
داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق
پوشی کنند علاجی نیست ابن مطهر حلی در نهج الحق و منهج الکرامة اعتراف نموده است بآنکه ابو حنیفه و مالک
از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو حنیفه
از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط
اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شد و طاعتها دسم رسانیده باشد
و از ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او چگونه اولی باتباع نباشد. ابو حنیفه را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او شروط
اجتهاد را بنص امام ثابت شد هر که او را واجب الاطاعت ندانند از شیعه رد شهادت معصوم می کنند و
آن کفر است خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولی باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل

وابن معام الله انصاف باید کرد و از تعصب تا باید گذشت اگر روایات اهل سنت ادرین باب غلبا
کنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری
قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر
الیک وانت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست تکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم
بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون والتوفیق حتی
یسلک الربانیون بک الطریق ترجمه پس چون نگاه کرد بسوی او امام گفت چنان می بینم ترا که تو زنده
خواهی کرد سنت جد مرا بعد از آن که محو شده باشد و خواهی بود گریزگاه هر مضطر و فریادرس هر محزون بسبب
تو راه خواهند رفت حیرت زدگان چون ایستاده مانند و راهنمائی ایشان بطریق واضح چون متحیر شوند پس از طرف
خدا ترا عون و توفیق است تا روند خدا طلبان بسبب تو در راه * و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه
وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم
الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان عمن اخذت العلم ترجمه از که گرفتی علم را + ابو حنیفه گفت که
عن اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد
استوثقت من نفسک یا فتی ترجمه هر آینه سند محکم گرفتی برای خود ای جوانمرد + و نیز در کتب امامیه است که
ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الآفاق قد اجتمعوا یسألونه
من کل جانب فیجیبهم وکانت المسائل فی کمه یخرجها فیقرأها فوقف علیه الامام ابو عبد الله
ففطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اول ما وقفت
لا رانی الله جالسا وانت قائم فقال ابو عبد الله اجلس ابا حنیفة واجب الناس
فعلی هذا ادرکت آبائی ترجمه که ابو حنیفه بود نشسته در مسجد حرام و گرد او ازدحام بسیار
بود از تمام مردم اطراف جمع بودند که سوال میکردند او را از هر طرف پس جواب می داد ایشان را و بودند
سوالات در آستین او پس بیرون می کرد آنها را و می داد بمردم پس ایستاد بر سر او امام جعفر
صادق پس آگاه شد بوی ابو حنیفه پس ایستاد و گفت ای پسر رسول خدا اگر خبر می یافتم با ایستادن
تو پیشتر تو ایستاده نمی ماندی نمی بیند خدا تعالی مرا نشسته و تو ایستاده باشی پس گفت امام جعفر بنشین
ای ابو حنیفه و جواب ده مردم را پس همین شغل یافته ام پدران خود را + و این هر دو روایت در شرح
تجرید ابن مطهر حلی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر علیه السلام و اگر شیطانے
شیعه را دغدغه کند و گوید که اگر ابو حنیفه از شاگردان او و از مجتهدین

اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب
این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت
امیر بود و بپایه اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف
می نمود و حضرت امیر تجویز میکرد و نیز هشام احول و ابن سالم و میثمی و زراره با وجودیکه در اصول عقاید
امامیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالف حضرات ائمه بوده اند و لعن و تکفیر
آنحضرات در حق آنها در کلینی و دیگر کتب صحیحه امامیه بروایات ثقات ثابت است و معهذا در شاگردی
و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات هیچ کس از شیعه سخنی ندارد پس ابوحنیفه
و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد
پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است آری در مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف
کردن برا و هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد
احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر
است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که
اصلا خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل
قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل السنة
همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند
نه فسق و کذب و دنیا داری و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد
خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که گل سر سبد
این فرقه و قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده
حال آنها در نهج البلاغة و خطبهای آنجناب که در ان مرویست سابق مشروح شد که بچه حد خائن و فاسق
و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود
در حق آنها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنها ست
از امامیه مثل هشامین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعاء بد و لعن
در حق آنها نموده و بعض را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبدالله بن مسکان ذکره الشیخ
الثقة فی الکشی و طائفه از رواة اینها کسانی هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراهیم
نصرانی که ابوجعفر طوسی وغیره از وی روایت میکنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیه و تقیه ائمه را

محبوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را با آن جناب اظهار کردن نمی توانستند
بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در انوقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایده ها بر می داشتند
در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم علیه السلام در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی
ابو یوسف بزیارت او می رفتند و سوال مشکلات می نمودند در انوقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص می خواهد که
وقت وقت تهمت بود و اینمعنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیة عنهما
فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قال لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه
وجلسنا عنده فجاء بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة
فی شیء اتیتک بها حین اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سالنی
ان اکلفه حاجة یاتی بها معه اذا جاء وهو میت فی هذه اللیلة فجاءة فمات الرجل
فی لیلته تلک فجاءة ترجمه که این هر دو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم علیه السلام را هارون رشید داخل
شدیم بروی و نشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت که من فارغ شده ام پس باز گشته میروم
پس اگر باشد ترا حاجتی در چیزی خواهم آورد آنچیز را وقتیکه پیش تو خواهم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتی
باز گفت بما من تعجب میکنم ازین مرد می خواهد از من که بر دمه او نهم حاجتی که بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکه
او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد آن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمدی را ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و نیز حق تعالی میفرماید و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بالاجماع مراد ازین
عباد امت محمد است صلی الله علیه وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهلسنت بوده اند
چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را
از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهلسنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضله خور سلطنت چنگیز و از
همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت بر
اصل موقوف است و هر یک ازان پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
امیر علیه السلام امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه ائمه امامت منحصر اند در عددی لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه
اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاء او با رجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلک و این همه
از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز بثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان

حق و اظهار باطل و اجماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات حسن حال و قال
ایشان صریح ناطق ست اصل تحتیم اعتقاد و تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر می کردند که از دیگران مخفی
و مستور می داشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان
کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود و این امور بیگانه که نزد شیعه حکم
ارکان خمسه اسلام دارد هر یک از انها مخالف بداهت عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره محمد صلی الله
علیه و سلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی
و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال
آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی است که تمسک صریح
آن آیات هرگز بان مطلوب نمیرساند بلکه باستعانت اسباب نزول و تخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه
مفتری می باشد و با این همه بر اصل مدعا نمی نشیند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و عاقل
که درین امور تامل و انی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن
گردد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار که رایج
است یهود و نصرانی و صابئین و مجوس و هنود که اشهر و اکثر کفار از جمله کفار به تصنیف و تالیف و وجود علما و کتب
ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت
حنیفیه گشته است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان معجون مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی ازین
مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو و ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب و بخشش و وزن
اعمال خود شدن و این چیزها مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود است که می گفتند نحن ابناء
الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بغض بعض صحابه
کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود است قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبدا ابتدعیه قول یهود است
و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و اعلام
غیب ثابت کردن و موت ایشان را باختیار انها و حضرت امیر را قسیم النار
و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور و ناجی
گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت

مسیح علیه السلام را منکر بودند و اینهم در حق ائمه ایشان ثابت میکنند و پابادرند سب الصحابه نیز از آن
تحریف شیعه هکذا بعضی نصف قرآن را باطل گفتن یعنی آن باور داشتن و بعضی دیگر را که مدح صحابه و مهاجرین و
انصار است بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و النصاری و امامت را مخصوص باولاد
حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای
خدا گفتن یهود و بعضی شیعه حضرت علی در دور رفتن نیز با خود از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله
نمودن و در روی بعضی الفاظ افزودن اعینا صفت یهود است و یهود میگویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه مسیح دجال
برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن
ستاره اعینه مذهب یهود است و فرق سه طلاق را دفعه منکر شدن اعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که هر
سعی کند و بنا بر قتل مسلمانی او را اینچنین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد
ساله قرار داده اند یهودیان میگویند لیس علینا فی الامیین سبیل که ترجمه نیست بر ما در طلب حقوق
راه الزام امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم و ام او و حواریان او را
سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلفا و ازواج آنحضرت را سب و دشنام دهند و نصاری
هیچ باک ندارند از تلطخ ببول و براز خود و آنها را مثل فضلات سایر حیوانات طاهر انکار دارند همین است عند التحقیق مذهب
شیعه در منی و ودی و بول که بعد از افشاندن هیچ عیب بر آید و براز که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت و نصاری در نماز قبله معین التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جایز است امامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و بر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مشابهت تام دارند با نصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و آنها را سجده کنند و در بعضی
آنها است باشد موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم می سازند و تعظیم آن نمایند
و سجده می کنند و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب بطریقه و محاق احتراز کنند و در ساعات
و نحوست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق
سفلیات انکار ندارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را
شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را اقرار دهند
و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامه داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را
در باب نکاح با ذوی توسعه بسیار است ... نیز در ... تحلیل فروج ... قسم ... است

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال دانند چنانچه وجه آن گذشت و اما مشابهت
هنود پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند غسل دهند و سوار
کنند و لباس پوشانند و طعام پیش آرند و آن قبور را بسوزند و دفن نمایند و شادی و نکاح و حنابندی امام قاسم
و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها مثل هنود [illegible] است که هنود قضا و پیر اشخاص را پرستش
کنند و اینها قضا و قبور و چنانچه اشخاص پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و پیراز او و روافض
نیز قایل اند بطهارت بول بقر و گوسفند هردو و پیراز خشک هردو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه نیز همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و
روافض نیز نماز و طواف را برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ [illegible] اگر هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند اینها
سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت
ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل شلوار و ازار بند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت بول
و مذی و ودی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت
استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض
نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیه نیز اگر
خون مسفوح بسیار با طعام مختلط باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند [illegible]
متعه و هنود فرج اما و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند [illegible]

باب دوازدهم در تولا و تبرا

معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین مبحث تا [illegible] چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را
از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید تا از استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید
تا صحیح ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت
را دخل نباید داد مقدمه اولی فرق است درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و
هرچند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب
ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه درمیان هردو مومن برای
امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هریک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه
فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسایل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه
مثل [illegible] و غیره مخالفت متحقق است و باهم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از

عداوت لیس جاییکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائی که عداوت باشد ناچار مخالفت هم
خواهد بود مقدمهٔ دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل
عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مفاسد [illegible] و تنفر طبع از او و ضایع او پس اجتماع محبت و
عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود اما اجتماع محبت
و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاسق
که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و بحیثیت
فسق مبغوض بدلیل ان الله لا یحب الفاسقین والله لا یحب الظالمین بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است
و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل است آمدیم بر اینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از وصدور می یابد مثل خیرات
و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتار محبت دینی محبوب می تواند شد یا نه
ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان
بسبب عدالت و انصاف اما النظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او و این بسبب
که مقبول نشدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار دین
و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست پس جای محبت نیست مخفی که با کافر محسن یا کافر عادل هم بسبب جمالت
محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب
ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه آب تا آنکه بسوی چیزی
نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال او خدا زود حساب کننده است
پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جائز و واقع چنانچه
ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصهٔ دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه
در عوام امت ممکن است در خواص امت هم محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص
امت و عوام امت متحقق است از آنجهت است که احکام بشریت در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت
فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی
است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه
فرقه اند اهلبیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجرین و انصار اینقدر هست

کند و بالفرض مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نسبت بخواص امت نبوی پیش آمدند که خواص را که
پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است اللّٰهَ اللّٰهَ فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضا من بعدی الی اخره ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من مگیرید ایشان را
نشانهٔ تیر خود بعد از من و ازانجمله آنچه در حق اهل البیت مضمون آمده است که اقبلوا من محسنهم و تجاوزوا
عن مسیئهم و ازانجمله آنچه در حق ازواج آمده است وازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است
ان امرکن فیما یهمنی من بعدی فلن یصبر علیکن الا الصابرون ترجمه هرآئینه مقدمه
شما ازان قسم است که فکرمندی کند مرا بعد از من قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری
شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلائل عقلی
بیشمار ازانجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز ازان معامله درست نیست که فیمابین خود یا امثال خود از گرفت
و گیر و طعن و تشنیع توان کرد باوجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و ازانجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند
خواص آن دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزرا و امرا و کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتدا و
موجب بقای آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق قدمت
سابقه و قدم رابطهٔ آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جرگه می باشند نو آمده و خوشه چینان
آن دولت پس معامله که آن جماعهٔ نو آمده باهم میکنند اگر با پادشاه زادها و بیگمات و وزرا و امرا در میان
آرند بلاشبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معاملهٔ خود را قیاس کنند با معامله که خواص
آن دولت باهم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت در مشوره ها بلکه احیانا تا نوبت بجنگ و قتال هم
آنها رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستحق اخراج آن دولت باشند و ازانجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت
و بدگفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد خود نشناختی ترا نمی رسید
که با این قسم شرفا این معامله کنی مقدمهٔ سوم عداوتی که مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل ایمان
نمی شود اما مذموم و قبیح است و چون بی مراعات رتبه باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعات رتبه آنست که هر دو از
خواص امت باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعات آنکه عامی با خاصی بسازد و با او آن کند که با جنس خود
میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب و ازواج و اهلبیت و در قرون بعد نیز سه گروه اند
سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس اینجا دو دعوی شد یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه
مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصهٔ آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر
گفته که حضرت ابو عبد الله بعین که از گفتگوی یک شب گذشت خود در خانهٔ عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند
و نیز از کافی نقل نموده که لَا یَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَی الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَ اللَّعْنَةَ
وَ رُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِکَ کِلَاهُمَا فَقَالَ الرَّاوِی وَ هُوَ مُعَتِّبٌ جُعِلْتُ فِدَاکَ هٰذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِاَنَّهُ لَا یَدْعُو اَخَاهُ اِلَی الصُّلْحِ وَ لَا یَتَعَامَسُ لَهُ
ترجمه جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار می‌شود یکی از ایشان بیزاری خدا را و لعنت خدا را و گاهی
سزاوار این میشوند هر دو گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم این حال ظالم شد پس چیست
حال مظلوم گفت برای آنکه او نمی‌خواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که
اینقسم آزردگیها در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز
معلوم شد که اینقسم آزردگی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص
امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصهٔ وجه تسمیهٔ حضرت امیر بابو تراب است که در میان
آنجناب و جناب سیدة النساء رض تحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقتضای بشریت حواله
نموده مقدمهٔ چهارم مدار عداوت مطلقهٔ دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت
عداوت دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی
لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کَانُوا آبَاءَهُمْ
اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیرَتَهُمْ و قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ
وَ النَّصَارٰی اَوْلِیَاءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ و قوله تعالی لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ اَوْلِیَاءَ
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ و از آیهٔ اول صریح مستفاد
شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی
متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت
دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است
زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است وَ عِنْدَ وُجُودِ الْعِلَّةِ یَجِبُ وُجُودُ الْحُکْمِ
قوله تعالی وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ و از قواعد مقرره است که مُحِبُّ الشَّیْءِ مُحِبٌّ
لِمُحِبِّهِ وَ مَحْبُوبِهِ و حقتعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده تر محبت دیگران

می باید قوله تعالی والذین امنوا اشد حبا لله پس چون حق تعالی مومنان را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوستدار دشمنان خدا باشد قوله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و از قرآن مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین بسبب گناه صغیره و کبیره زائل نمی شود قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما ترجمه چون قصد کردند دو فرقه از شما اینکه نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه و بنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغوا عبدالله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک و مخاطره بلکه مقتول و منهزم و فوت شود و تمام ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل برباد میرود و حق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و اظهار این معنی فرمود که و علی الله فلیتوکل المومنون و انقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است و بجهت اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله تعالی والله یحب المتقین و قوله تعالی والله یحب المحسنین

مقدمه پنجم محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد حال تفاوت و اختلاف معلوم است و هم چنین در اعدا دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در محبوبیت و محبت خدای تعالی یعنی کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت دینی آنست که بسید المرسلین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق است بالاجماع بعد ازان به جماعه از مومنین که کمال اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آنجماعه منحصر در سه طائفه

اند اول فرقهٔ اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض او شده اند و در حق ایشان فرموده است أَحِبُّوا اللّٰهَ
لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ وَأَحِبُّونِي لِحُبِّ اللّٰهِ وَأَحِبُّوا أَهْلَ بَيْتِي لِحُبِّي ترجمه دوست
دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست
دارید اهل بیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند و در حق ایشان
حق تعالی خود میفرماید که النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ و اجماع جمیع بنی
آدم است برآنکه ازواج بسبب کمال خلطت و اختلاط حکم شخص پیدا میکنند ولهذا شرع مصاهرت
را مثل نسبت محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده
قوله تعالى وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت
او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و مشقت انداختند
و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران
و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالى قدردانی این عمل ایشان فرموده
و در حق ایشان عنایت نمود لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَ
رِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ
مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا
أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ترجمه و نمی یابند در
دل خود خواهشی از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان
احتیاج و تنگی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع
است از نسب مجرد کما قال القائل القُرْبُ المَوَدَّةُ صِدْقٌ بَيْنَهُمْ نَسَبٌ مِنَ المَوَدَّةِ
لَمْ يَعْدِلْ بِهِ نَسَبٌ ترجمه یا آنکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان
علاقه است از دوستی که برابر نمی شود قرابت نسب و درین هر سه طائفه اسباب محبت قوی و اوفر و اتم
و اکثر است بنسبت عامهٔ مومنین و کافهٔ مسلمین بدو وجه اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب
پیغمبر که از جملهٔ بنی آدم مخصوص بزیادهٔ محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت
و دین و علو درجهٔ ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه بعضی باشند خالی از ایمان
یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقهٔ ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب و
اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد و البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او وحال او وتفتیش ایمان وعدم ایشان وحبط اعمال وطاعات ایشان باید شد واز تجرید العقاید خواجه
نصیر طوسی مبحث ایمان وکفر ومسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر طوسی می گوید که الایمان
التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد واللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی
صلی الله علیه وسلم وعلم مجیئه به ضرورة ولا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار
لقوله تعالی واستیقنتها انفسهم ولا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست
لقوله تعالی قل لم تؤمنوا ونیز میگوید والکفر عدم الایمان اشاره بآن است که درمیان
ایمان وکفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه ونیز میگوید والفسق
الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافات با ایمان ندارد
ومؤمن فاسق می تواند بود ونیز میگوید والنفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر والفاسق مؤمن
مطلقا یعنی در احکام دنیا وآخرة مثل تجهیز وتکفین ودعاء مغفرت وصدقات وتحریم لعن وتبرا
ووجوب محبت او از حیثیت ایمان ومثل دخول جنت ولو بعد التعذیب وکار آمدن شفاعت پیغمبر
درحق او وامکان عفو الهی ازو وقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر ولوجود جملة
والکافر مخلد فی النار وعذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ولقبحه عند العقلاء والسمعیات متأولة ودوام
العقاب مختص بالکافر والعفو واقع لانه حقه تعالی فجاز اسقاطه

ترجمه ذخیره داشتم شفاعت خود برای اهل گناهان کبیره برای یافته شدن جملة او وکافر دایم است
در آتش وعذاب صاحب کبیره منقطع است برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هرکه عمل کند بوزن
ذره نیکی ببیندش وبرای بدنمائی انقطاع نزد عاقلان ودلائل نقلی تاویل دارد ودوام عذاب مخصوص
بکافر است وعفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خدا تعالی است پس جائز است وقوع او پس از مجموع کلام
خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن وازو تبرا نمودن جائز نیست بلکه شان او وشان دیگر مومنان
است که برای او دعاء مغفرت وصدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود وامید نجات وشفاعت رسول
درحق او باید داشت وتا وقتیکه ایمان موجود است محبت او واجب وعداوت او وخبث حرام زیرا که
تبرا وسب وقتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند وآن مختص است بموت علی الکفر
که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند وبسبب فسق وارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست
آری از فسق وعصیان او تبرا باید بود ومکروه باید داشت ونیز خواجه نصیر در تجرید می گوید

وَالاِحْبَاطُ بَاطِلٌ لِاِسْتِلْزَامِهِ الظُّلْمَ وَقَوْلِهِ تَعَالٰی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهٗ پس تا وقتیکه
از شخص کفر متحقق نگردد همه عمل او حبط نمی شود مقدمه ششم بالاجماع از صحابه و ازواج مطهرات پیغمبر
که موجب کفر ایشان و حبط [illegible] ایشان و مسقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع نشده الا مخالفت
و محاربه حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام علمای
شیعه که این مخالفت و محاربه و غصب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است
که مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوْهُ كَفَرَةٌ ترجمه مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان
او کافران اند پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که
نهایت کار ایشان فسق است و فاسق مومن است وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ
بَعْضٍ پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست و علمای محققین ایشان باین قدر
اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت
شیخین که اهلسنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری
نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید
آورده مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوْهُ كَفَرَةٌ بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِیْ وَسِلْمُكَ سِلْمِیْ ترجمه
جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است که وارد است و ظاهر است که حضرات شیخین با امیر المومنین علیه السلام
حرب نموده اند بلکه بی رخصت قتال [illegible] استعمال سیف و لسان بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال
نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب
اظهار الحق برین اصل خود بحث نموده و جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت علی بعضی
اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که درین مسئله خلافت مخالفت
نموده اند مرتد شده باشند جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست
که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب
را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة
باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوبش شود کافر و مرتد
میشود و اگر معتقد وجوب آن بود و از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود
و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض
اوقات بعض مردم منکر تحقق نص شدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کار مینمودند

انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فایده معلوم شد اول آنکه انکار صحابه نص را و عدول از آن بنا بر تاویل فاسد
کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که از خطای اجتهادی ناشی شد دوم آنکه
غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی صحابه ایشان واقع شد بنا بر تمسک بحدیث نحن معاشر
الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنا بر تمسک بآیه الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر نیست بلکه فسق
اعتقادی است که از خطای اجتهادی ناشی شد زیرا که چون تاویل باطل در مسئله نص امامت موجب سقوط کفر
گردید تمسک بحدیث و آیت در مسئله میراث و نوشتن کتاب که بهزاران درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع
از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد و خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنا بر مذهب شیعه
ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد
امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
و زکوة که درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است
هیچکس درین نزاع ندارد لهذا قول خواجه نصیر طوسی که در همه جا بطریق استشهاد می آرند که او گفته است
مخالفوه فسقه و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد الکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل حسن باطن است باید نمود ملا عبد الله
در بیان آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
آورده است که مجرد اقرار شهادتین و تصدیق اجمالی بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم
مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام
را داشتند بحفظ و صیانت ایزدی که ... بود ازین مرتبه پیشتر رفته اند و این مقدار ازین عقیده
اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب
قتال با اهل ردة و با مانعین زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده
بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش بجا می آوردند تا در نظر خلایق از استحقاق
امر خلافت دور نیفتند و بسیاری از ایشان هم در مالیات و در اجتناب از منهیات ظاهره بلکه در ترک بعض اشیاء
مباحه نیز برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان از جهت قرب زمان
از اهل ورع و زهد و تقوی شمرده میشدند تا آنکه واقع شد آنچه در امر خلافت و در حق اهلبیت
بود و پس انتهی کلامه ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان از زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی
برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که

صحبت ایشان با پیغمبر اخلاص قلبی نبوده از راه نفاق وظاهرداری بوده الا قبول فیض و برکت از آن صحبت
چه قسم حاصل میکردند و تا قادر اینجا نحو درکار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار
ایشان در حق انجماعه یقیناً پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهلبیت از ایشان معصیتی بظهور
آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که اینچه هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم امر
امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر
عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان پدید و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد والا زهد
و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق
دور نیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است با مردم مکلف بظاهر حالیم بحسب ظاهر نیک بینیم
نیک گوئیم و معهذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در
بواطن ایشان نیز آن صحبت کیمیا اثر موثر شده باشد بالجمله باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از اصحاب
با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کوشش در ترویج اسلام و اخراج
مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد والحمد لله
الکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده
می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را
او تعالی پسند [illegible] چونکه باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا از این آیت خالی از قصوری
نیست و در بعض سخنان مشهور روش اما سید قوت تامی ندارد و بعض سخنان مشهور جواب بعنوان نقض
و صورت سخن مخالف اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ لَا شَكَّ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ سَبَقَ
إِلَى الْهِجْرَةِ فَهُوَ مِنَ السَّابِقِينَ وَقَدْ أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنَّهُ رَضِيَ عَنْهُ وَلَا شَكَّ أَنَّ الرِّضَى
مُعَلَّلٌ بِالسَّبْقِ إِلَى الْهِجْرَةِ فَيَدُومُ بِدَوَامِهِ فَدَلَّ ذَٰلِكَ عَلَى صِحَّةِ إِمَامَتِهِ وَعَدَمِ جَوَازِ الطَّعْنِ فِيهِ
ترجمه شک نیست که ابوبکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدا تعالی
که او راضی است از وی و نیست شک که رضا را سبقت است بسوی هجرت پس دائم باشد رضا تا که دائم است سبقت
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جائز نبودن طعن در حق او و بعد از این کلام گفته که جواب گفتن

این تن پاک ارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شده
حتی که قبل از شروع ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور
آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل حضرت امیر المومنین کرده
و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلیف است و از کار
انتهی کلامه بالفاظه و از ین کلام صحیح می‌توان فهمید که هرگاه
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی‌توانند شد چرا که در لفظ
آیت چیزی که مشعر باین قدر هم باشد موجود نیست بعد ازان ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب این شبهه
روشن گفته شود که این آیت دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابقین مهاجرین و انصار از ین فعل ایشان که
سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود لیکن
جزای آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است برضای الهی القای آن رضا ظاهر است
که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه
بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول معتقدات خود
را یاد ندارند اول دلالت آیت بر مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی‌شود
زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی
سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این صفت علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا
همین صفت بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم
پوشیده نمی‌ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ معامله استدلال حاصل نگردد
مثلا آیت موالاة دلالت نمیکند مگر برینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة
در حالت رکوع و بقای این صفت مشروط است بحسن خاتمه و لذا و کذا علی هذا القیاس دوم آنکه چون
بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده بهم می‌شود که مخالفین حضرت
و نیز خود مولوی عبد الله مشهدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت
حضرت امیر بتاویل باطل یا با انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین
قائل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند
قال نصیر الدین الطوسی فی تجرید العقائد و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی

نشته
باندا
نصرت
در آله
بیست
ست

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره [illegible] و ظرفه اینست که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش
شده و از قید وسخن [illegible] گشته که ذکر اعمال محبط خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده اول
آنکه ایشان در غزوه احد [illegible] دوم آنکه غصب خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند
[illegible] نمودند و سابق [illegible] الصدر اعتراف نموده است بآنکه
انکار است [illegible] ثابت [illegible] سنا [illegible] ثابت بمضمون [illegible]
حبط او چگونه شود و حال آنکه نزد جمیع شیعه علما [illegible] دلیل قرآن وَلَئِنْ أَشْرَكْتَ
لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وفرار روز احد که [illegible] نزول این آیت به پنج شش سال متقدم
[illegible] حبط این عمل [illegible] بوقوع این آیت نزول یافت
[illegible] من آخر ما نزل است
[illegible] فضلا شیعه چنانچه سابق گذ
[illegible] ابو بکر فدک را از حضرت فاطمه زهرا بست
[illegible] غصب گفتن کمال بیحیایست
[illegible] چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر
[illegible] اعتذار دوات و قلم [illegible] مخاطب بایتنی فی قرطاس این هر دو نمودند بلکه جمیع
بنی هاشم و اهل البیت در این شریک اند [illegible] دا ده باشند پیدا و مشوره حبط اعمال
صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت دوست و پاره دل ملا عبد الله باید دید که چه قسم حیرت و راست
[illegible] آیات دیگر مثل أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ترجمه آیا [illegible] آب دادن حاجیان و تعمیر المسجد الحرام
[illegible] وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ
دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ
وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ و آیت إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ الی آخر الآیه ترجمه کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ملا عبد الله
و دیگر علمای شیعه سست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قائل بمراتب عالیه این اشخاص

شده اند انیست حال مخالفان حضرت امیر و اہل بیت نیز
ازان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المؤ
دران تردد بسیار ست تفصیلش آنکه اهل ایمان
جایز می شمردند چون متاخرین ایشان متنبه شدند بران
و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجهه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد از انجمله آنکه حضرات ائمه بلا خوف
و بلا ضرورت تلجیه نکاح و انکاح با منها میکردند مثلا حضرت سکینه را مصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رایج و جاری بود و هرگز
معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت
حضرت امیر ست و از انجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر
امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعت و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام
زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر
و نذاز خمس وغیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین را شریک دران نمی کردند و مثل
زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم
مناظره هم کرد و از ین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد یحیی و متوکل باولاد امام
جعفر صادق درین باب چها نشناخته اند و باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود ها مثل
عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه
نیز بشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت
ائمه دیگر دائره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلے متسع مے شود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال هم باهم نموده اند مثلا مختار ثقفی عبید الله پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین
را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود ست پس اگر انکار امامت امام مثل
انکار نبوت نبی کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه
و امثالهم شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوییم که اولاد علی
هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر می شوند
لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی
هر گاه کلمه کفر بر زبان اند کافر شناخته شد و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و محارب بر آورده بیا

منکر مخالف ست و مخالف حق و محارب کافر ست اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد بلکه چون انکار امامت
کفر نباشد و محاربه لا[illegible] فی که امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر باشد و این معنی
محال است بلکه هر چه حکم [illegible] زم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیهی است که محاربه خود
مرتبه البست [illegible] در وقت اراده تصرف امام به انکار همین صورت خواهد بود اکثر شیعه
جواب این سخن [illegible] ین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اقتضا میکند که هر گاه انکار چیزی
کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این
قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که
حربک حربی و سلمک سلمی و درین جواب نیز چند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بمجاز است
بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کحربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پر ظاهر است که حرب حضرت امیر
حرب حضرت رسول نبود حقیقةً بل حکماً و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث
معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را
جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و قریش نیز فرموده اند
و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است که حربک یا علی حربی پس حرب جماعه
که بعد قتل عثمان که دران جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رائج است
مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد
که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود و لهذا [illegible]
صحابه کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربه حضرت امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان رض استیفای
قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربه واقع شد سوم آنکه
حربک حربی کنایت است از عداوتک عداوتی و پر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند
و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقابله انجامید
چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را
بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بر آوند رسید و بشکست بالاجماع او را
شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشود همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر المؤمنین در تواریخ معتبره
پنجم آنکه مسلمنا که محاربه حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول نیز مطلقا کفر نیست بلکه با انکار
نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع

کافر نمیشوند گو فاسق باشند قوله تعالی اِنَّمَا جَزَاءُ الَّ
فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُقَتَّلُوْا اَوْ
وسوء خور بالاجماع کافر نیست قوله فاذا [illegible]
رسول هر دو حق فساق ثابت شود [illegible]
خدا و رسول هر دو موجب کفر نشود بحرب رسول تنها
دین و اهانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است
که در محاربه حضرت هارون قصوری نفرمود تا آنکه هارون بزاری پیش آمد و فرمود که یا ابن ام لا
تاخذ بلحیتی و برأسی [illegible] در محاربه پیغمبران [illegible] حرکات چه [illegible] حضرت امیر [illegible] حکم انت منی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] کافر شده [illegible]
حضرت یوسف با [illegible] حضرت یعقوب [illegible]
راه انصاف باید پیمود و در شیبه هر کس را لا احتیاط باید نمود [illegible] نیز ام المؤمنین [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم که بحکم نص قرآنی مادر مومنان و با در حضرت امیر است اگر باو سب شود [illegible]
توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر از آن خباثت بری الذمه باشد و شما [illegible]
که با مادر او زبان طعن خود بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف [illegible] بالطعن
[illegible]
[illegible] باجمله [illegible] در اوقات کفر محاربان حضرت امیر [illegible]
قاعده می نشنید و مخالف اصول بسیار می کرد و ایمان و اعمال صالحه آن محاربین جا بی نرفته مانع لعن
و عداوت و سب و تبراست و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست در ینجا نیز کلمات لعن علمای
شیعه باید شنید قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است که خلیفه
بلا فصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرتضی علی است و سب و لعن در و معتبر نیست میکنند که
تمام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن
کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه خبث و فحش در باره حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه نسبت بشیعه می کنند

حاشا ثم حاشا واقع [illegible] نیست بحث کافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اما [illegible] عایشه مخالفت امر وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ نموده به بصره آمده و بحرب حضرت
امیر اقدام نموده حکم حد [illegible] ...ربی وسلمک سلمی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند
حرب حضرت امیر [illegible] [illegible] صلی الله علیه وسلم یقینا قبول نیست بنا برین مورد طعن شده اند از
متصل همین کلام گفته [illegible] این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب بلیغه دیده یا مضمون که عایشه
در خدمت در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بنا بر
طعن کردن در حق وی جائز نیست انتهی کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه نیز
یکی از لشکریان حضرت امیر منقول است و بازگشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را
حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد مشهور و متواتر است پس بنا برین روایات نزد شیعه هم طعن
درین اشخاص جائز نباشد وَهُوَ الْمُدَّعِي باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده که محارب
حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر نیست بلکه موجب فسق کبیره
میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس
فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علمای شیعه حکم وحی ناطق دارد خود خواجه باب
عقاید بعضی متاخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که
بمقتضای حدیث حربک حربی از محاربه با امیر لغوی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست
نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله
و اقران او باعتبار التزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق کفر بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه
والحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه رایج براین نصوص نیست که حدیث مذکور
با وجودیکه قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم
مهاجرین و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این بزرگوار وارد شده است نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد
شیعه درست نمی شود غایت کار محاربه با امام وقت بغی است وَالْبَغْيُ فِسْقٌ لَا كُفْرٌ واگر بنا بر شبهه یا تاویل
باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتهادی میگردد و چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب
اهل السنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت
و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض و تقسیم خمس و متعه الحج و غیرها ازان باب است اصلا
کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه مجتهدان را در

بغض
ا وحدیث
ا اطلاق
یث متواتره
مرتد ودعای

مسائل اجتهادیه باهم خلاف جائز است و نیز مجتهد ماجور
است نزد علمای اهلسنت کافر است بالاجماع و همین
حربک حربی نزد ایشان بر همین حرب محمول است
مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبههٔ ایشان جبلی
پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمی‌تواند شد پس خوارج نیز
مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان هرگز نباید خواند و علی هذا القیاس و محاربت حضرت امیر
نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبههٔ فاسده و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطای
اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این است که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی
اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیهٔ قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا
خوانی ایشان و سوابق اسلامیهٔ ایشان و ثبوت قرابت و علاقهٔ نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه
الصلوة والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قائم است بر عصمت و علو درجه مانع است
از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی‌تاملی و آن همه
غضب فی الله بود نه بهوای نفسانی و نزعهٔ شیطانی حاشا جنابه من ذلك و در اصحاب صفین چون
این امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است بنظر عمومات آیات و احادیث وارده بر فضائل صحابه
بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعهٔ شام بالیقین کسی را معلوم کنیم
که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی جناب میکرد او را بالیقین
کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین
ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهلسنت است بر آنکه تکفیر کنندهٔ حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن
ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است
و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت پیوست آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز بثبوت
نرسیده آنها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع
دارند بر آن که منکر ضروریات دین کافر است و علو درجهٔ ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و
لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد
و محاربه ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل و شبههٔ فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی
است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمهٔ هفتم مرد

با ایمان که مرتکب کبیره [illegible] بسبب غلط فهمی و شبهه فاسده مصدر امری شنیع گردد او را لعن و سب جایز نیست بچند دلیل اول قوله [illegible] انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات و قاعده اصولیه اتفا[illegible] بالشیء نهی عن ضده پس در حق مؤمنین فاسقین که محتاج به ا[illegible] الیشان اند [illegible] ار [illegible] [illegible]ن و سب و دعای بد در حق ایشان ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز [illegible] ار[illegible] شد در دعای ماثور استغفار برای مؤمنین و مؤمنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردن است پس حرام باشد دوم الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون للذين امنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی آن مقربان می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبایر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبران نحوی لازم می آید والعیاذ بالله چهارم آیت والذين جاؤ من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رءوف رحيم معلوم شد که شان متاخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از و نموده بید و ازاله اثر فسق را دو طریق است طریق اول در حالت حیات امر به معروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض می کنند نه بقتل و ازهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لعن المؤمن كقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتیکه روح ایمان موجود است ابعاد از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدید تر از قتل ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوستی و محبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی است زائل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت

است نیز بعد المو ... زائل گردد و مقتضیات ایمان که طا
در حدیث صحیح وارد است که لَا تَسُبُّوا الْاَمْوَاتَ فَاِنَّهُمْ
... الی ایشان رسیدند بخیر یکه فرستاده بودند و موت در حق
میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می‌کند و م
ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت ... است هفتم آنکه حق تعا
وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ
سورهٔ توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او ...

... غیر ولهذا
... هر وکانرا
... بدر انقطع
... شد تحقیر
... لی
... قوله تعا
... لاید لعدم
... ره غرور را

خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی وَاللّٰهُ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ پس طلب محال هم شد
و هم سوء ادب بنهایت انجامید مقدمه هشتم آزردگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان باهم بسیار بوقوع
آمده و هر دو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از درجهٔ خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نگشتند مثل آنچه در میان
حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را تعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و
ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده ها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم
هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ایمه مطلق انکار امامت می ورزیدند پس وجهی که شیعه برای
تعظیم امام زاده ها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود اینطرف مقابلش را معذور و رواند
و تکفیر او بلکه تفسیق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه
و ازواج و اهل بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور میدارند و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق بنا بر دقت
نظری که فی الجمله دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق این رای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق
سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده بایی طور که گفت و اینجا مقام شبهه ایست که بسبب منع عقلا لازم است
صورت شبهه را با قولی که وارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که میتواند بودن که دو شخص از
از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکی و نفاقی
که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم رسد و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن
کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس
از صلحای امت که جائز الخطا اند واقع شود محتمل است اما درین مقام که سخن
دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جائز الخطا
جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف

مخاصمه با یکدیگر بسبب [illegible] یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد پس طرف
دیگر که از سر ایشان [illegible] باشد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر چه [illegible] لیکن
نسبت به معصوم [illegible] اوست خواهد در دیده و رنجیده خواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم فرض
شده پس شبهه [illegible] پس شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شبهه
معذور نیست [illegible] کلام درین جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض می کنیم در میان هر دو
معصومین که باهم آزردگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس کجا آدم ع و اینصورت
را اکثر از هر دو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اثبات حق یکدیگر کنند از کتب امامیه امثله بسیار می آریم
اول مناقشه حضرت آدم ع با ثبت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت و عدم انها نمودن و
میثاق ولایت ایشان نه دادن با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوات بتفصیل گذشت دوم
آزردگی حضرت موسی ع و حضرت هارون ع بتحقیر و اهانت گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن
موی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب
معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی ع که بابو تراب است مذکوره
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه حضرت زهرا در آمدند و حضرت مرتضی ع را ندیدند فرمودند که
ابن عمّ من کجاست حضرت فاطمه ع گفت میان من و او مغاضبه واقع شده از خانه بیرون رفته و در آنجا
قیلوله نکرده آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد تشریف آوردند و دیدند که جناب مرتضی
بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند قُم یا اَبَا تُراب قُم یا اَبَا تُراب
و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که از عمده
اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین ع روایت آورده است اِنَّهُ کَانَ یُبدِی الکَرَاهَةَ لِمَا فَعَلَهُ
اَخُوهُ الحَسَنُ مِن صُلحِ مُعَاوِیَةَ وَیَقُولُ لَو جُزَّ اَنفِی کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا فَعَلَهُ اَخِی
پس درین صورتها اگر آزردگی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد
و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر برهم شود وَهُوَ خِلَافُ المَفرُوضِ پس معلوم شد که
که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد یکی آنکه از راه تعصب و عداوت باشد چنانچه [illegible] خبیثه
را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای بشریت باشد یا بنا بر [illegible] که با وفا [illegible] شده باشد
چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی ع بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا
حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن ع بود و این قسم آزردگی با معصوم که بنا بر مقتضای بشریت باشد

...ثابت نشود و دلیلی باشد دیگر که موجب فسق و طعن ... ثابت ...
معصوم ... نشده بعد عدالت و تقوی با او ... محل ...
از حضرت زهرا در باب فدک غیره از رو گیسا ... آ
با این جواب نیز منقبه شده نیز اعتماد ... نسبت نمود
اما تقریر سوال منتهی ادا کرده که جوابش چیزی توان...

شاید جماعتی از ابرار امر حقی را با اصلح بحال مسلمین خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت بی صرفه بود الشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجبول است بآنکه صرفه و غبطه خود را خواهد از انجمله ابرار آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند در کلام اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا از جهت واقع شده باشد و از اطرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او با صحابه همچون حال صلحا امت باشد در خود و درین جواب نیز چند وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نماید پس با هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصوب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مثلا فهم ... هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران هم تجربه نماید بیقین می داند که در اوقات بسیار از السبب واردات مدهشه یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد و بخلاف آن حرکتی و کلامی از وی صدور می یابد و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات خود عود میکنند و این غفلت از لواحق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و غیر ولی و متقی و غیر متقی را بعام و شامل است اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر متنبه می سازند و در غفلت مستمر نمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره نداء انا الله رسید و بیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام می فرماید و امر

بالقای عصا بینما ... البته اصلا خوفی و خطری از هیچ مخلوق نبایکرد که حضور قادر ذو الجلال
وحفیظ بالکمال ... چون در الصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند اصلا
پس پشت ندیدند تا آنکه ... تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون
ترجمه یعنی ... من خوف ندارند رسولان نزد من وقت مقابله با ساحران فرعون که بموجب
وعده صادقه آ... یقین است که مارا غلبه بر ایشان خواهد شد قوله تعالی بایاتنا انتما ومن
اتبعکما الغالبون باز چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصا را انداختند و شور و شغب
نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی پیدا شد قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسی
گفتیم مترس هر آئینه توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود و گمان
آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیر فرموده باشد و فوران غضب حقانی بمکان
آنقدر استیلا و غلبت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است پیغمبر است و از معصوم
و پیغمبر فعل کفر و مداهنت درین امر خطیر چه قسم خواهد شد چهارم در رفاقت با خضر علیه السلام عهد بستند
که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و باز کار شدید
پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم باوصف دانستن کفر قوم لوط و استحقاق ایشان عذاب را برانها و اعتقاد آنکه حکم
الهی را بتوان صرف کرد و در شفاعت آن مهربان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم
الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب
یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم آتیهم
عذاب غیر مردود ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس و رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در حق
قوم لوط بدرستیکه ابراهیم برد بار ترسناک رجوع آرنده است ای ابراهیم بگذر ازین جدال بدرستیکه رسید
حکم پروردگار تو و ایشان را رسنده است عذابی که باز نمیگردد ششم آنکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس
نبوی معتکف بودند وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد برفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه
مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند خواستند که بخانه خود باز گردند چون
شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان بر آمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار
که از اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همراه ایشان است
یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب با ایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن

صفیه است یعنی زوجه پسران آنها عرض کردند که یا رسول الله
نمی‌بود که شما ... تهمتی بر شما ... ترسیدیم که مبادا در دل شما
... عصمت آنجناب ممکن بود که سبب ... بخاطر
توهم صدور ذنب از آنجناب میباشد منافی ... اعتقاد
روایت کرده اند عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن ا
قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط
حتی اتانی رجل علیه ثیاب طیبة الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت اتخوف من فتنة
ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یجبه قلت لا قال یا علی
هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم غاب عن نظری فقال لی یا علی اتعجبت من
ذلک فاذا القائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر

ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری من غمگین و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی صاحب جامهای
خوشبوی پس نگاه کرد در روی من پس گفت سبب غمگینی تو چیست گفتم ترسیدم از فتنه
ابن زبیر گفت پس خندید آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسید از خدا و خدا او را نجات نداد
او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را گفتم نه باز نظر کردم پس
ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که شنیدم آواز
او را و نمی‌دیدم وجود او را میگوید ای علی این خضر است درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم
میشود ... بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل حالات متعدده بعضی
صحابه را ... بالنسبت ... رو داده و از ... فضائل و مناقب بیدیگر
غافل کرده باشد ... و چه محل طعن و تشنیع باشد ... و هم فضیلت عام ... سبب
نبودن فضیلت خاص ... ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این
مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی‌شود مثل انتفاء
انسان و انتفاء حیوان پس حیوان عام منتفی نشد ثابت شد بعدم الملازمة بین المنفی
... آن نیز ثابت شد تحقیقا لمعنی اللزوم ... اذا ثبت
... ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود اما نقلا پس اهل کتاب
... ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن

نجات
را ...
لیا و
شیان
فاطمة
مسرة
لی الرجل

ایشان برای [illegible] ست خاص یعنی ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم سلّایشان مفقود ست لکن
ایمان بمطلق [illegible] امتیاز ایشان ست از کسی که ایمعنی ندارد در باب کفارت بر عجم ترجیح
داده اند [illegible] اعلی اند گو کفار قریش نداشته باشند وقریش را بر سایر [illegible]
ترجیح داده ا[illegible] شند در گرفتن خمس [illegible] زکوة وعلی هذا القیاس در شریعت این مقید
در جاهای بسیار ما [illegible] مسطو [illegible] تا اگر خوف اطالت نمی بود به تفصیل جزئیات این پرداخته میشد وقطع النظر
از انکه این مقدمه را بدلائل [illegible] ونقلیه اثبات کرده شود مسلم ست نزد فرقهٔ امامیه نیز زیرا که نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی [illegible] ک در جمیع [illegible] یه وموجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان
مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لکن از فضیلت عام که علوی بودن است
بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه ست وهمچنین محب علی بودن و خود را شیعه
علی گفتن منقبتی ست عظیم که منکران امامت ائمه را نیز نسبت این منقبت بد گفتن وطعن ولعن نمودن نزد ایشان
جایز نیست اما مطلب اول پس از انجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود نمود ومنکر
امامت امام زین العابدین شد وپرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید وحجر الاسود برای
امام زین العابدین گواهی داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از ان دعوی دست بردار نشد ومختار را
نائب خود ساخت وبشیعهٔ کوفه درباب رفاقت او نامها نوشت وبر قتال اهل شام وکین خواهی حضرت
امام حسین او را منصوب فرمود ومختار بعد از فتح سرهای امرای شام را با تحفهاء وسی هزار دینار نزد محمد بن
الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین وآخر وقت رحلت خود پسر خود ابوهاشم را وصیت امامت فرمود
واعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه وپسر او ابوهاشم دارند از تعظیم وتوقیر در کتب ایشان باید دید خصوصاً
در مجالس المؤمنین ونیز از انجهت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد وخروج نمود بشمشیر وگفت که
امام همانست درمیان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه بامامت خود را پنهان دارد
ومنکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله ودیگر شیعه از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیره نقل
کرده اند وسلسلهٔ امامت واین دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی ومتوکل نیز خروج کرده اند وبدعی
امامت شدند واعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور ومذکور ست که همه را بخوبی
یاد می کنند وواجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل می کنند
که بعد از شهادت او فرمود اشْرَكَنِي اللّٰهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ وَاللّٰهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَاَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ
مِثْلُ مَا مَضٰى عَلَيْهِ عَلِيُّ ابْنُ اَبِي طَالِبٍ وَاَصْحَابُهُ رواه الشیخ ابن بابویه

فی الامالی عن فضالة جنابها مترجمه زید عمی من است او راست
وقاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل ن جهت که
بن پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و امامت
خلاف کرد و عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود علی اسماعیل
اکبر اولاد امام جعفر بود و بعد ایشان فوت شده بود ست نمود بجو
نص حضرت امام که ان هذا الامر فی الاکبر هر امامت
درکلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی آفتی و غسل خوانده
و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت عو
امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از این
پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه
بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و صغیر بودند اکثر از شیعه
منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعه کثیر تابع
او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که قائل امامت حسن
عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت و در دعوی
خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین
بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین و معتبرین
شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند
و کسانیکه معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان
باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزی نیست که توان پوشید و نهان کرد مانند آن
رازی که نو سازند مخفی لما خصوصاً در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت
منازعت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند
پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول
و واجب التعظیم و المحبت میدانند و از مخالفات و مشاجرات فیمابین خود با چشم پوشی
و اغماض پیش مینمایند و اما مطلب ثانی پس از ان جهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت
امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را

که عبید الله ... و قتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع بسیار بظهور رسید و هاتف
اینهمه قاضی ... از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخن است غایة الامر
چون ... نشته اند او را بر ... شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر
همچنین اطلاع ... مختار رشید نموده ... که این بار اگشت ... فرستاد
انتهی کلامه ... شخص خود را شیعه علی گفت و زبان بجناب ... پیدا کرد
هر چه نکه باشد مقد ... و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از ان جهت
که نقد و ثنا ... سیره رد ... فضایل و ذکر واقعه و ناو ... مقبول است و آنها از لعن
وطعن جایز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند هر چند منکر امامت
ایشه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل سنت می گویند که محبت ما بجای علی فرض
باید کرد و محبت و ایمان محمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی باید داشت تا قیاس درست بود و ازواج و اصحاب
محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه
وسلم و ایمان باو نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت ازواج مطهرات
و خاندان او بجا آوردند گویا صفت انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه از خاب
تبعیه بجای مختار و نبی فضایل باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلا شبهه ازواج و اصحاب
که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا او با وی پرخاش نمودند مثل عایشه و طلحه و زبیر بلکه
خلفای ثلثه نیز بزعم شیعه در باب محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر
و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عمرو بن العاص در باب مختار و نبی فضایل و اقعه جو ...
و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تا ثیرے دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت
ائمه دیگر را منکر شود و با ایشان پرخاش نماید و آنها را گوید و محبت محمد صلی الله علیه وسلم و خود را امت
او شمردن آنقدر تا ثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش ... از لعن و طعن
محفوظ گردد گوییم ازین سبب بیرون نیست یا محبت محمد صلی الله علیه وسلم قصور کرده اند در جنب
علی یا علی فوقیت دارد از درجه محمد صلی الله علیه وسلم و این هر دو شق نزد شیعه باطل است که نزد ایشان
مساوات محمد و علی در درجه ثابت است چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه وسلم که نبوت است
منصب علی که امامت است علاوه برین مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند
چون انقدر ثابت شد ... باید نمود و الله الموفق و الهادی الی الصراط ...

خاتمه

الحمد لله که این نسخهٔ نخبه مسمی به تحفهٔ اثنا عشریه ست
اهل بیت علیهم التحیة والسلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت
بارى آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مؤمنین و
بالفضل بکمال رسول الصدق و از جناب تعالی
حق خود و دوستان خود مهر رسالهٔ ولائی شده باشد بحضرت عنایت
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

طبع و نفاد فکر نقاد عریف الماهر عطر لطیف الباهر فارس ساحت بلاغت یکه تاز مضمار فصاحت ... جلی مولوی محمد ... حسین
لکهنوی حمی الله عن کل غبی و غوی ... آنکه بحمد و توحید باری ... کرشمهٔ آن کند بکاغذ تحریر + از نه ورق فلک فزون است + و ز حوصلهٔ بحر برون است
چمن چمن گلدستهٔ نیاز نثار بارگاه همیشه بهار گلشن آرائی که رشحات سحاب صنعت کامله حکمت بالغه اش خارستان با بهاء انسان خاکی نهاد
را گلهای نطق و صوت دمانیده و گلشن گلشن یاسمین سپاس تحفهٔ درگاه سراسر نگار چمن پیرا که به اهتزاز نسیم حکمت شامله رحمت سبک اش حدیقهٔ
سخن سنجان نکته بیان از نزاکات رنگین چیده سبحان الله زهی باغبانی که گلدستهٔ نعت احمدی از شاخسار طبائع سخن پیرایان شیرین زبان ... گلهای
گوناگون مضامین پسندیده و آرایش از ... معانی بلند پرداخته و اغصان ... لطیفه گویان ... طبع ... آگین ...
... اوصاف آل و اصحابش ... صفیر سنج شوق و نیاز ... بلبلان ... معنی آرایان ... استانهای
... مذاق ... کام ... کلام شکر ... طوطی ناطقه ... شکرستانی شیرین ادائی
... خطاب لقب ... حاصل شده و بشرف عبادت مشرف گردیده خود را ...
که ارتفاع ایوان ... انسانی ... از افلاک ... منزلت ...
ناطقه ... سطح ... طرح ... ایمان ... کلام ... گردانیده
و جهل ... اصحاب رسول که کارخانهٔ آفرینش بر خلافت شان موقوف ... مملکت معنی ...
رضی الله ... خلافت ... اربعه ... آل رسول ...
... عالم بلند ... هشت ... بهشت ...
مانند اوراق گل پریشان ... آسمان ... خجالت ... حمید ... چون نعت رسول ...
... بیان ... ناچار بشرح آن ... قلم ...

عالی مرتبت و سخن … نهاده سل اندیشه را گره برگره افتاده و عنان قلم از شمار آن منتشر پراگنده گردیده و هر لحظه

به مهران خرش گلو و در … سرا … و لوح بستان شگفته عجائب بالکه البشر غلغله سخن سخجان شیوا زبان سحر تراز آمان هر جانب تازه رنگی

برگرفته بسیج خو … جلد دیگر ایام فرخنده فرجام کتاب لا جواب نادر الوجود بسیار کمیاب که از موسومش به قوت بیرون

سرمایه قوت سرابا … سوم بتحفه اثنا عشریه که تا بسیت منیت بخش سامعه اهل هنر بلفظ آبدار ش

یاران محاشیش تعبیه گ … زن اذهان شکلان بیا مردی تیشه اندیشه حرد و بنده یارده معنی کلم لحتیه انجام فرخنده آغاز

اورخش معرفت … یار … ش ستایش انطو فراست و کیاست موسی نشان بیضا بیان مجدد منور المشتغال الحی بمعنت

علام پکرازخر … سن لتر … ت پرور یا یکسینان فائق علوم و دقیقه شناسان حقائق فهوم بوده اند که معلم اول که از نهانی

خوند تهیت زانوی سبق خوانی را ته کردن درت سری می انکاشت از لمعات انوار افضال سبحانی و شما …

مواطن شان جالهی و افروخته بود و از شعشعه چپ چپاک نهادی بجا چها فنا …

افروخته کمگراهان هاویه ضلالت و رهروان فنا …

اگر مسیقت قلم سیکر …

آئینه و ل صورت …

آرمیده …

سپر آور …

…

آوازهٔ طبعِ خود از ماهی تا ماه رسانیده و از مشرق تا مغرب
زهرهٔ خلقت را که بینا بخشی خود مثل خورشید عالی را گرفته
خدا بپرایه بخشد از قبولش

تاریخ طبع از دستان سخنور محبت نقش ...

طبع گردید این کتاب لاجواب
صاحب تصنیف آب و تاب داد
تاریخ از دلِ صاف ای عجیب

شد الکنه ... مولوی ... گردِ جناب منشی
القوی

بصد سند و بند
یار فض رد
۱۲۹۰ ہجری

لکھنو

نکو
بگو

کتاب لاجواب تحفہ اثنا عشریہ